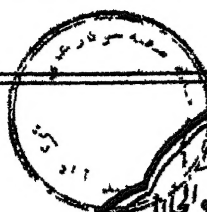
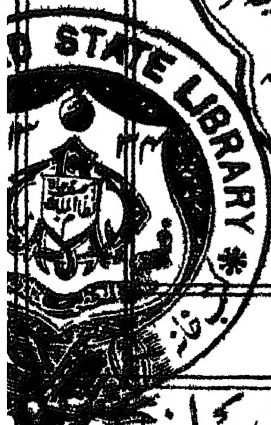


1590
1/3

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ



بنائیدات
و توفیقات حضرت ذوالجلال
حسب شاد فیض بنیاد سوره اصل فضل و کمال
ادیب ماهر فخر القرآن و المآثر نواب علیحجاب
معلی الشاہ فخر الدولہ علاء الملک و الدین نواب علاء الدین احمد خاں
فرمانروا کوٹا رو مدظلہ العالی۔ کتاب مستطاب
اعنی کلام الامیر امیر الکلام
مستفی بہ شرح دیوان امیر المومنین و امام المتقین امام اول
حضرت جناب علی ابن ابیطالب و صحبہ خاتم المرسلین
صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین کہ منہج نکات لطیفہ شریفہ
عرفان و حکمت و معدن حقائق نفیسہ
اخلاص و اشریعت
مبت



دستخط فخر المطابع و روا مکشی لال پور انطباع پور
دستخط فخر المطابع و روا مقام سیکس لال پور انطباع پور

مَوْلَايُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ



اَفْتَحُ

517.1

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح دیوان میرمنیر علی علیه السلام نظم النظام

فَفِي نَسَبٍ مِنِّي مَلْعٌ عِلْمِ دِينِي

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمْثَالِ أَكْفَاءُ
أَبُوهُمْ أَدَمٌ قَلَامٌ حَوَاءُ

مفهوم تعریف اشارت تبیین و تمیز منبری ذهن سامع و حروف تعریف که نزدیک
و نزدیک و همزه و نزدیک خلیل مجموع همزه و لام استنارت بحقیقه است یا باطلاق یا در ضمیر
جمع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول رلام کل و طبیعت گویند و ثانی رلام استخرا
و ثالث رلام عهد خارجی و رابع رلام عهد فی و ناس مردم و اصل او آسان بدلیا
انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و ص کشف گوید خدفا مع لام تعریف
کال لازم لایکاو یقال الاناس و بعضی توهمه اند که ناس بر قدر مشترک میان
و جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فی صلب النّاس من الطّینة و النّاس
و این نزد صاحب کشف مردود است چه و حمیه ناس این است یعنی ابصار
و وجه تسمیه جن اجتنان یعنی استتار و لا زنی که من در آیه کریمه مذکور بیان ناس

و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یذبح الذابح
و بعضی گفته اند وجه تسمیه انس ناس است و بعضی گفته اند وجه تسمیان است آدم و حوا
اینجا از ناس تشنی اند چنانچه در آیه کریمه **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ السَّادِسُ**
و این برای ابتداست و فرق میان این و ابتدا آنست که معنی این مرآة ملاحظه
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بآبرین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود
و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آئینه اگر آئینه ملحوظ است بالذات حکام
مثل مستند و صفابر و اجرا و میتوان کرد و اگر آئینه آلت دیدن چیزیت نمیتوان
و اصل چه وجه است هماغوس و او شده مثل عطه و وعظ و تمثال بیکر و کفو مانند و جمع
اکفأ و آب پدر و اصل او ابو نفیحه با و بدلیل ابوان و هم اینجا مشتج است بر ساحتی قنط و
و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باریجا
هسته او در گل انشا فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ابر
آدم احدث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بجای اعتبار طلاق و آن جنب
ایمن است و یکی بجای اعتبار تعقید و آن جنب ایسر است و حوا و نفس کلی او از مرتب
تنزل و تعقید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته
و چه مطابق این صورت است آنچه صاحب مخاصص قدس سره فرمود که مربع سه در سه
از مرتبات و فقی بنبر له آدم است چه اول از مرتبات است و مجموع اعداد موضوعه و راد
عدد حروف آدم است چه اول از مرتبات است یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد
حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکیت و آتام فخر الدین از
در تفسیر **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَءٍ مَسْنُونٍ** از ماده

اینک یعنی
موجودی خارج
و فی الاصل
تأخیر و غیره

نقل بعضی از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیها السلام کرده اند که پیش از آدم پدر و مادر
 هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند و این قاصح در حدوث عالم نیست و بمهمه حال سلسله افراد
 منتهی است بشخصه که اول افراد این نوعست و صاحب کثافت گوید اشتقاق آدم از اوست
 یعنی گندم گون بودن و از آدم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از یعقوب
 و ادیس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بقله عجمه و علمیت
 و تنوین او در اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه آنست که او
 از خیری حی مخلوق شده و لآدم الادم عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای اتمم او آدم مادر
 و اصل او بئذ لیل اثمات و برین متعلق به نسبتی که در الناس اکفاست یا به الکفا و تقدیم او
 برای افاده خصائص یعنی ماثله مردم باعتبار شکل و مقدارست و اگر نظر بمعنی می کنیم
 تفاوت بسیار است بلی میگوید کُنْتُ نَبِيًّا وَاَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ و سبکی
 میگوید يَا كُنْتَ مَعَهُمْ وَفَضَّلَ بُوْهُم اَدَمُ از الناس اکفا بسبب کمال اتصال
 چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه قَوْسَوْسَ الْيَهِي الشَّيْطَانُ فَقَالَ
 يَا اَدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةٍ الْخُلْدِ وَ مَلِكٍ لَا يَمُوتُ میفرماید جمعی که افراد
 حقیقت انسانند از روی صورت کیسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان خواست
 پس تفاوت برب عاری از حسب نه داب مردم داناست - شرح

انسان که بصورت همچون یکدیگر اند	باید که بعین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صورتی نه برند	کین قوم ز یک مادر و یک پدرند
وَ اِنَّمَا اُثَمَّاتُ النَّاسِ وَ عِيَّةُ	وَلَهُ مُسْتَوْدَعَاتٌ وَّلِلْاِحْسَابِ اَبَاءُ
و اِنَّمَا مُتَضَمِّنٌ مَعْنَى يَا وَا لَا آتَى مَا اُثَمَّاتُ النَّاسِ اِلَّا اَوْعِيَّةُ و امام در تفسیر کبیر گوید	

الْوَعَاءُ كِبَرُ الْوَادِ كُلِّ مَاذَا وَضَعَ فِيهِ شَيْءٌ أَحَاطَ بِهِ وَالْأَوْجِيهُ جَمْعُهُ وَاسْتِدْعَاءُ خَيْرِي
 بُوْدِيْعَتِ كِبَسَةِ سِرْدَنٍ وَتَسْتَوْدَعُ اسْمَ مَكَانٍ وَالْحَسْبُ مَا يَعُدُّهُ الْإِنْسَانُ مِنْ
 مَخَافَرِ بَابِيهِمْ وَأَوْ مَا خُوْذَازِ حِسَابِ سِتِّ وَابِاجْعَابِ وَچُونِ ابَانِ كِرِهَ سِتِّ تَقْدِيمِ
 لِلاَحْسَابِ بِرِ وَنَسَابِ سِتِّ نَوَاجِبِ چَوْنِ دَكَاْنِ وَتَحَقُّقَانِ بَرَانْدِ كِهْ تَخْصِيصِ سِتِّ بَدَا
 كَمَرِهَ لَازِمِ نِسْتِ مَثَلِ كُوكَبِ نَقْضِ السَّاعَةِ مِیغَرِ كَمَایِدِ نِیْسْتِزِ مَادِرِ مَرْدُمِ
 مَكْرُفَتِیْ چِنْدِ كِهْ مَحَلِ سِرْدَنِ وَدِلْوَهْ نَطْفَهْ اِنْدِ تَابِیْرِ وَرِنْدِ وَبَارِ سِیَارِنْدِ وَبَرِ احْسَابِ

تأخر بمان
 تأخر بمان

بِدرانِ كِهْ قِضَالِ وَكَمَالَاتِ دَارِنْدِشِ	دِرِ بَابِ نَسَبِ كِرِ كُنِیْ عَرْتَفِ
نَازِیْ بِهْ بِدِرِ كِهْ بَاشْدِشِ قِضَالِ	مَادِرِ چَوْدَفِ بَاشْدِ فِرْزَنْدِ چَوْدِرِ
بِرِ كِرِ نَبُوْدِ عَرْتِ وَرِ بَیْجِرِ صَدَفِ	نَكَلَتِهْ قِصَّةِ مَشْهُورِ الرَّحْلِ خَبَرِ

مِنْ الْمَرْأَةِ وَاسْطَهْ شَدَتْ اِنْتِسَابِ فِرْزَنْدِ سِتِّ بِهْ بِدِرِ وَاگرِنْدِ وَرْفَنِ طَبِ مِیْسَنِ وَفَرِ
 كِهْ كَمُوْنِ فِرْزَنْدِ اَزِ اَمْتِرَاجِ وَاحْتِلَاطِ نَطْفَهْ بِدِرِ وَنَطْفَهْ مَادِرِ سِتِّ مِم

فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ صَلَاحٍ شَرَفٌ يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطَّيْنُ وَالْمَاءُ

فَاعْطَفَ بِرَ تَرْتِیْبِ وَقَالَ الشَّيْخُ الرَّضَى قَدْ تَفِيدُ فَارَ الْعَطْفِ فِي الْجَمْلِ كَوْنُ الْمَذْكُورِ
 بَعْدَ كُلِّ مَا تَبَّأَ فِي الذِّكْرِ عَلَى مَا قَبِلَهَا لِأَنَّ مَضْمُونَهُ عَقِيبُ مَضْمُونِ الَّتِي قَبْلَهَا -

لِقَوْلِهِ تَعَالَى ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ -
 وَإِنْ أَكْرَدَ اِخْلَافِي هِمَّ شُودِ بَرَامِیْ اِسْتِقْبَالِ بَاشْدِ وَكُونِ بُوْدِنِ اَزِ اَوَّلِ وَاگرِ بِالذَّاتِ
 مَحْظُودِ شُودِ اَتَمَّتْ وَاگرِ مَرَأَهْ مَلاحِظَهْ غَیْرِ بَاشْدِ نَاقِصَهْ وَاصِلِ بِنِجِ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ
 الْاَصْلُ الْحُبُّ وَجَمَلِ بَرِ اَوَّلِ اَوَّلِیْ سِتِّ بِهْ فَالطَّيْنُ الْمَاءُ مَرَادِ بِدِرِ وَمَادِرِ یَا مَادَهْ كِهْ اَزَادِ
 اِنْسَانِ اَزِ اَنِ كُنْتُونِ شُوندِ وَشَرَفِ بَرِ كُواریْ وَقَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ الشَّرَفُ وَالْمَجْدُ

لَا تَكُونُ إِلَّا بَابًا وَمَخَافَهُ بَرَابَرِي كَرْدَن در خمر با کسی و قَالَ الْجَوْهَرِي يَقُولُ فَانْزِلْنَا
 إِذَا كُنْتَ أَكْرَمَ آبَاءِ مَا وَطَّيْنِ كُلِّ وَتَابٍ دَهْل اَوْ مَوَّه بَفَتْج بَدِيل اَمَوَاه و هَمْزَه اَوْ مَوَّه
 و مراد اینجا نطفه و تنگی شرف بر تعظیم است و الطَّيْن خیر اصله مخدوف و در اکثر نسخ
 بجای مَن فی واقع شده و مَن انساب است تا اَهم را فایده مُعْتَد به باشد **میهن**
 پس اگر باشد مرایش را از اصل نشان شرفی عالیشان که بآن مباحث کند بر زمین
 و درویشان پس اصل ایشان بحقیقه کل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون **طلل**
 ماده بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم مثل اسی طبع کجاست مشت با کبر و
 دهنه تمام خلق را دون و در هر جا که سی لاف اصالت چیزی به چون اصل تو را کل است یا آب
 نکت و وجه تعبیر از ماده بدن آدم بطین یا آنکه مرکبات تا آنکه از عناصر رابعه متکون
 میشوند آنست که خاک و آب درین یکپارچگیته منظر غالبست بر هوا و آتش و ازین جهت
 میل طبیعی او جهت تحت است فتح قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ
 اَسْرَعَيْنِ صَبَاحًا - و این صورت از قدرت فاعل مخار عجب نیست مایه بنسیم که بعضی
 حیوانات از کل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار
 این معنی بخرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
 و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدم که طفلی در زیر دمتوگ شد و بر طبق
 نَكَمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار مینوهند و از احوال غنیه
 نشان خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه السلام
 او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است
 که از قرار نطفه در رحم ما استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و از سنی روز کمتر

چندین ماه گذشت تا اصل ایشان بجای است اگر صاحب

و از جیل و پنجه که عدد آدم هست بیشتر نمی باشد و مراد از یدین اسماء متقابله است مثل
ضار و نافع خافض و رافع یا برین حق تعالی بابلیس سبیل تغییر فرمود و كما مفضل
ان تسجد لما خلقت بيدي جبرابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن کنایت ازین
و ان اتيت بفتح من ذوي نسب وله فان سبنا جود و علیاء

باز هم در کتب
تفسیر آمده

اینان آمدن از ثانی و یا برای تعدیه یقال امیته بکذا او آئینه گدا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبت بهضم نون
یا کسر خوشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و اعلیاء بفتح العین کل مکان شرف
میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب از جندیس بدرستی که آنچه مادر متقابله نسب
فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلندش ای طبع تو خورده آئین خلاف تا خیزد
از نسب عالی لاف در نفس تو گرفتاری هست بگو باقی همه از قبیل خسوست و گزاف

لا فضل الا لاهل العلم منهم وله علی الهدی لمن استهدا اذلاء

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در چیزها مستوده است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مراد از هدا یعنی
یافتن راه موصل بطلوب و گاه متعدی است و صاحب کتاف و معتزله برانند که هدی
متعدی دلالت موصل بطلوب است و این منقوض است بآیه وافی هدایه و اما نمود
فهدیهاهم فاستجبوا للعی علی الهدی - و اشاعره برانند که او دلالت است بر راه
موصل خواه و وصول باشد خواه فی و این منقوض است بآیه کریمه انک لا تهدی
من احببت و ظاهر آنست که هدی یا شراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود
و من کسی اگر موصوفه است و آنکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم -

و استهدی طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بعضی فاعل راه نما و اول جمع او
و قصر مذکور شمار بعلو قد علم تا بعد که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او و در مقام اعتبار
و علی الهدی متعلق بخدو فی که خبر اول این است یعنی انهم متکینون علی الهدی
و کلام لمن یا متعلق بهدی یا با و لا که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر او لا بر تقدیر نا
اشارت بآنکه هدایت علم مخصوص است به جمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلا
مفهوم از علی الهدی یعنی بر تشبیل استقرار اهل علم بر هدی بجا کسی که بر تختی متکین باشد
سوار است و میتوان بود که خبر این مختصر در او لا باشد و علی الهدی متعلق با و و در تقدیم
اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون فرمود
که افراد انسان یکسانند و منظمه آنست که سایل می گوید هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون میفرماید نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی که این طایفه متکین بر سر هدایت
و دلالت اند و در تیر و شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند نش ارباب علوم حرم
که درویشانند + یارب چه رفیع قدر و عالی شانند + پیوسته بخی دلیل دل میباشند + مقصود
زیربشی جهان ایشانند + فتح قضا گویند که مستجاب بفهم از لفظ اصل العلم علما و تفسیر وحد
و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة
و معرفه دقائق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوه الاحاطه بتجاره الدنیا و سده التطلع
الی نعيم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفقوا
فی الدین و لیسند و واقیمهم اذ ارجعوا الیه و ما به الا نذار و التخویف
هو هذا العلم و هذا الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان و السلم
و الاجارة فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد که علی الدوام

يُقْسِي الْقَلْبَ وَيَنْزِعُ الْحَشِيَّةَ مِنْهُ كَمَا شَهِدَ مِنْ الْمُجْتَرِّدِينَ لَهُ -

وعلما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثه انبیا گفته محققان و مجتهدان که حقایق و دقایق
اشیاء دانند و ایشان نسبتا بنبیا و ارثان معنویند چنانچه صدقه و زکوة صوری
بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیرست و دریل
بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما تا بمقام تحقیق برسند و از عقیده تقلید بگذرند و ارث

وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَالْجَاهِلُونَ لَا هَلَّ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

قیمت بجهاکم فروخته بآن زرد بخلاف ثمن که مطلق بجهاست و مرد و مرد و واضح حرف اول
او را ساکن وضع کرده و خلافت که ابتدا بساکن مملکت یانه و محققان بر آنند که ممکن است

قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوتی امتیاع الابداء بالساکن فیما سوی حروف المد
واللین ممنوعه اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذالک غیر محمّد علیک و حضرت

سید شریف در حواشی کتاف فرموده که چون استقر کنی لغت عجم را بیای بی درو ابتدا
بساکن مدغم و در شرح موافق گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد

لیکن داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین هرگاه که مرء در اول سخن واقع
میشود همره زیاده میکنند قال الجوهری ان حجت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات

فتح الراء علی کل حال حکاه القراء و ضمها علی کل حال و اعراضها علی وقع حرکت الآخر
یقول هذا امر و رایت امر و مررت بامر و یأمن مکان - و ماخیزی اگر موصوفه است

و آن چیز اگر موصوله است و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان و انتزاع
و تهل و جهالة ضد علم و وعد و دشمن و اعداء جمع او و در بعضی فتح بجای مصرع اول

و قد مر کل امر ما کان یحسنه - و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افزا و است یحسنه

یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افراد نیست و تقدیم لاهل العلم بر اعدا بر آن افاده خصم
یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و پس چه جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوش است
و صحبت عالم با جاهل چون استراج آب و آتش است میفرماید قیمت مرد خیر نیست
که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مراهل علم و عرفان را — نش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد	در چشم کسان بد آنچه ورزد دارند
نادان که حسد از دل او سر برزد	پیوسته بکین اهل آتش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و گفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقه
خدا را فاعل می داند و طبع دشمن با منزه آله تصور میکنند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر
شخصی نازیانه بر تو زند تو دشمن نازیانه نمیشوی با وجود آنکه تصرفت ضرب بتا زیاده حاصل
و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریق و ادمیت احکام شرعیت ایذا و جهال و اهل
ضلال کند از محض شقاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب چنانچه طیب حادق شربت تلخ بر لیس و دهان مرض او بصحت تبدیل شود
و مولانا عبد الرزاق کاشی در مصطلحات صوفیه گوید عبد الرزاق من جعل الله مظهر

بالرافقه والرحمة فهو اراؤ خلقا للناس الاتقى الحدود الشرعيه فانه يرى الخروما
اوجبه منه عليه من الذنب الذي جرى على يده بحكم الله وقضاه رحمة منه عليه
وان كان ظاهره نعمة ونداما لا يعرفه الا خاصة التي صنته بالذوق فاقامة العملية ظاهره

نعم رب علم ولا ينبغي له بدلا

فالناس موتى واهل العلم احياء

قیام بر خاستن از اول و مراد محافظت و مراعات پیش قایما با لفظ و تبعیه جستن از مالی
و بدل الشی غیره و هو من العوض و فای سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی

تعلیق
نزد
نویسنده
نویسنده

مثل ان یقینه فاکرمه وگاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخراج
 منها فانک رجیم و اکنون بحسب لام سبی است و میت چون جنید و میت چون بیت مرد
 و موتی حظه زیستن از رابع و حی زنده و احیا جمع او و تقم جواب امر عز و ف
 معلوم بقریه مقام ای حیوان تقم مثل کریمه یا ایها الذین امنوا هل ادکم
 علی التجايرة تخیکم من عذاب الیم تو منون بالله و رسوله و تجاهدون
 فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم
 ذنوبکم ای آمنوا جاهد و انیغفر ترجمه بیاید تا قیام نایم بعلم و نجوم علم
 بدل که مردم مردگانند و اهل علم زندگانند و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه

ایها الذین امنوا هل ادکم علی التجايرة تخیکم من عذاب الیم

بدن تن هستند جامعی بجان زنده	وزویدن این قوم شود جان
چون انجیات درازل نوشیدند	مردم همه مرده اند و انجانند

محتدیر از محالست جا صلان تنغیر از موت غافل از

ولا تقعبا الجبل وایاک وایاه

صحبت از رابع و آخر برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اما الجبل کسی که علاقه او
 به جبل راسخ است و مثل آن در آبی و اینهم می باشد مانند ابو الفتح و این سبع و اصل
 ایاک ترو محققان اماک ابعده و کم خری وارد هلاک ساختن و حکمت و اسبق چیزها
 چنانچه هستند و صین همگام و مواخاة و آقا برادری کردن ترجمه صحبت مدار
 با صاحب جبل و دور کن خود را از و و آقا را از خود که بس جاہل هلاک ساخته حکیمی را در و
 برادری کرد با او مثل از مجلس اهل جبل ای دل گریزه و در صحبت این طایفه سکن
 برهینند و جاہل که توان خود را پیش سازی و از جاہل کند هلاک جانت انگیز

ایها الذین امنوا هل ادکم علی التجايرة تخیکم من عذاب الیم

وَإِنِّي لَأَمِنٌ مِنْ عُدُوِّ عَاقِلٍ فَأَلْعَلُّ مِنْ بَيْنِي وَاحِدٌ وَطَرِيقُهُ	وَأَمَاتُ فَلَا يُعِيرُنِي جُنُودُ أَدْرِي فَأَصِدُّ وَالْجُنُودُ فَنُودُ
يُقَاسُ النَّزْعُ بِالنَّزْعِ وَالْمَاهُورُ وَمَا شَاءَ	وَالشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ مَقَائِيسُ وَأَشْبَاهُ

وَاللِّقَابُ عَلَى قَلْبٍ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ

تست الشئ بالشئ وعلى الشئ قیاساً قدرته علی مثالہ والمقدار وما زايد
مما شاءة با کسی رفتن وقال الرغب الشئ هو الذي یصح أن یعلم وتجب عنه ویقع علی الموجود
والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود - وأصله مصدر شاء واذ اوصف الله تعالی بیه
فمخاه شاء واذ اوصف بغيره فمخاه شئ وشبهه بانند و شباه جمع او وقلب
گوشت صنوبری شکل که در پہلو ی چپ است و چون او منبج روح حیوانیت یافت
که انسان بقیقت اوست ان فی ذلک لذكر لی لمن کان له قلب و مراد اینجا نانی است
و الله تعالی مقابلة الشئ و مصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منها ویقال ذلک لا دورا
بالبصر و بالبصيرة میفرماید قیاس کرده میشود مرد بمر و چون همراه شود اورا
و هر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و مانند است که بآن هستند لال توان کرد و مرد را بر دل اگر
دلیل است در فنی که درمی یابد اورا ش - ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل و زخار
مکن مصاحبت با جاہل و هر کس که ترا قرین جان ببندد گوید که نبوده است این هم عاقل

شکایت از روزگار و حکایت دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ فَالْإِحْءَاءُ	وَقُلِّ الصَّدَقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ
تغیر بدو وجه اطلاق کنند اقل تبدل صورة یقول تغیرت داری اذ ابت علی بیته اخری و تانی تبدل ذات تقول تغیرت علامی اذ تبدل باخر و مراد اینجا نانیست	

و چون مهر در دل افتد اورا هوا گویند و چون ثابت شود و دوداد و مودود
 و چون خالص شود از تعلقات اغیار حُب و محبّت و چون بر دل پیچید مانند بلبلاب
 که بر درخت می پیچد بر تیر که دل را از غیر محبوب غایب سازد و عشق و قلندری که شد
 و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا
 امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و برادر قومی که ایشان را دوست
 و برادر زبند آشتی و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میدهم

ش آن مهر و وفا که در میان بودند	و آن صدق و صفا که در جهان نبود نماند
از اهل زمان چون امیدم شب و روز	میسی که مرا با این و آن بود نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلائق و از هدایت ایشان
 بجا نب خالق و جمهور علماء عریضه گویند صدق مطابق حکم است نفس امر را و با حفظ
 مطابقند کوره است با اعتقاد مطابق بدلیل اِفتی علی الله کذباً اصابه جنه
 و نظام گوید مطابق حکمت اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المناقضین
 لکاذبون و ظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی
 و ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی
 وَاللّٰهُ کَشَفَ الْغَوَاشِیَ ۝

وَ اسْلَمْنِیْ الزَّمَانَ اِلٰی صِدِّیقٍ	کَثِیْرًا الْغَدْرُ لِمَنْ یَّسِرْ لَهُ رِجَالٌ و
--	---

اسلام سپردن و زمان را روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی دوست و دوست
 و کثرت بسیار شدن از خاس و قدر شکستن بیان در عا نگهد داشتن و اسناد اسلم
 بزبان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است و پس تعالی و تقدس میفرماید سپرد مرا

خاس را از زبان خاس
 خاس را از زبان خاس

روزگار غذا را بدوستی که بسیار است اورا شکستن بجان و نیت مرا اورا انگار شکستن	
یاران من داعی ز دهر بزل خردون	از انجم آسمان بسے افرون است
تسلیم کسے کرد مرادور فلک	کز جور و جفای او جگر پر خونست
سَيُغْنِي لِي الَّذِي اَعْنَاهُ عَنِّي	فَلَا فَرْقَ يَدُ وَهُوَ لَا شَرَاءُ و
اغنا بی نیاز ساختن و تون دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم دوام و دیومت برای همیشه بودن و ترا بسیاری عدد و مال ترجمه زود بی نیاز سازد	
عرا از و انگس کی نیاز ساخت اورا از مر که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری	
من انگس ترا ساخت غمی از همه چیز	ناگاه دهد غنا باین غم زده سیر
نی خواری درویش دوا می دارد	نی اهل غنا چنین بماند عسری
وَلَيْسَ بِكَ اِيْمًا اَبَدًا نَعِيْمٌ	كَذَلِكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ و
بنازاید و ابد هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بؤس سختی و مکرده و احتمال او در حرب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از راجع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سخنی که نیست مرا و استمرار وجود را با عی این تا که دلسوز نخواهد ماند و این ناوک دلدور نخواهد ماند و از لذت و دیروز اثر باقی نیست و دین نمی آهر و نخواهد ماند	
نکته اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که بسید این ربیع میخواهند الا کل شیء صَاحِلًا لِلَّهِ بَاطِلٌ و کل نعیم لاحاله ذایل و عثمان بن مطعون گفت مصراع اول راست است و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است گوئیم که مرا حضرت امیر المومنین نعیم دنیوی است و مرا و مطلق نعیم چه او در انوقت از مشرکان بود مص -	

نکته
از زبانی
داعی

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ يَصْنَفُ وَلَا يَصْنَفُونَ مِنَ الْفُسُقِ الْأَخَاءُ

اینجا

اصل الله الاله همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام
اصلي او غام کردند و شقی از الاله الالهة و الوهة ای عبد و ابن عباس رضی الله
خوانده و یدرک و الاهتک ای عبادتک و بعضی گفته اند از الاله الاله
اذا تحیر چه آرباب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غرق و بحر تحیرند یا از الاله
اذا فزع و لجا چه آنحضرت پناه اهل فرع و ملجأ صاحب جبرعت یا از آهت
بالمقام اذا اقيمت به قال الشاعر آهت بداسر ثابتین رؤسهما چه حق تعالی
ثابت دایم و باقی قایم است یا از الاله الفصیل اذا وکع بامیه چه سایر اهل مل
و عقاید حریصند بر تضرع باو در شاید یا از وله اذا تحیر و تختبط عقله چه اهل
خبره در شان او حیرت دارند و اصل او و لاه چون کسره بر او ثقیل بود قلب کردند
همزه چنانچه در اشاع و و شاع یا از وله یعنی شد و محبت چه آنحضرت مطلوب
موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است یحییهم و یحییونہ و الذین امنوا
استد حب الله یا اولاه بکینه و لا ما اذا احتجب او اسر تفع چه محبوبست از اغیار
ولا تدیر که الالبصار و او را رفعت ذات دایم است و علو صفات لازم
و بعضی گفته اند سربانی معرفت و در اصل لا ما بود الف اخیر افتاده و حرف تعریف
و مودة الله آنست که محبت حق تعالی بر تیه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیاء
برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که محب
سگ گوی محبوب را دوست میدارد و بخون گوید امر علی الحدار دیا رب لیلی
اقبل ذال الدار و ذال الحدار و ما حب الله یا شغفن قلنی و لیکن حب من

اینجا

وصفاً و صفواً صافی شدن و متقی بیرون رفتن از فرمان خدا و مِنَ الْفَسِقِ جال
از الاخوان در مقابلۀ الله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی باشد
از شایبۀ نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالیکه باشد از فسق و فجور مش

مهر کیه برای حق تعالی باشد	بی شبه زهر خلل مبرر باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن	یار کیه برای کار دنیا باشد

اِذَا انْكَرَتْ عَمَّا مِنْ حَمِيمٍ فَفَنِيَ نَفْسِي التَّكْدُّمُ وَالْحَيَاءُ و

اَلَا تَنكَرُ صَدَّ الْعِرْفَانِ وَهَوَاهُهَا كُنْأَيَّةً عَنِ التَّغْيِيرِ وَتَعْبِدُ بِيَمَانٍ وَحَمِيمٌ خَوْلَانِ نَزْدِكِ
و نفس الشی ذاتۀ و دور نیست که مرا و نفس ناطقه باشد و تکرّم بزرگی نمودن و حیا در
انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرگب از حین و وقت بنا برین باشماخته
و فسق کم جمع میشود میفرماید چون شکر شوم بیانی را از خویش نزدیک پس در دفتر
من هست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام هست مش هر کس بمن عهد محبت دارد
روزی که طریقی دشمنی پیش ده خواهم که دهم جزا بدفعی او و لیکن کرم و حیا مرا نگذارد

وَكُلُّ حِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ وَسَوْءُ الْخَلْقِ لَكَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ و

اَلْحِرَاحَةُ بِالْكَسْرِ اِشْرَاقٌ فِي الْجِلْدِ وَدَوَاءٌ مَعْدُودٌ بَفَتْحِ دَاوُدَ وَكَبِيرٌ دَاوُدَ يَدَاوِدَ وَالطَّبَّا
گویند تاثیر ماگول و شراب در بدن بسبیل منع خلویا بکفیه است و آن دوا است
یا بجاوۀ و آن غذاست یا بصورت نوعیۀ و آن دوا صفت است و مراد اینجا اولی
و ساء و یسوء سواً بفتح نقیض سمره و الّا سَمُّ السُّوءِ بِالضَّمِّ وَخَلَقَ عِلْمُهُ که بواسطۀ آن
افعال از نفس مبہولت صادر شود بی سبق تأمل و قادرفلها مبنی بر آنکه چون مبتدا
کُلُّ باشد جایز است که فا داخل خبر شود و وجه مناسبت جرحاقت با خلاق سبب است

ن
سده

که چنانچه صاحب جراحه از حیات خود منتظر است و گوش چشم مردم از شنیدن آن
و دیدن جراحه او منتظر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است
و گوش چشم مردم از اقوال و افعال او مشتوش و در بعضی نسخ بجای سوره الخلق
خلق السوء بفتح سین لقال هذا رجل السوء بالفتح و لا لقال بالقلم میفرماید
هر جراحه که نفس از سهام حوادث رونماید پس مر آن جراحه را دوا می است

و بدی خلق نیست مراد دوا و است	هرگونه جراحتی که در عالم است
دارند علاج هر یکی خلق بدست	لیکن نتوان بهیچ صورت کردن
تدبیر جراحتی که آن خلق بد است	نکته این سخن مبنی بر مبالغه است

چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه و امام محمد غزالی در احیاء و خواصه
نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه
فرمود حَسِّنُوا اخْلَاقَكُمْ وَبَعْضُكُمْ وَمَا هَذِهِ الْاَخْلَاقُ اِلَّا غَيْرُكُمْ
فَمَنْهُمْ مُجْرِمٌ وَمِنْهُمْ مَذْمُومٌ وَلَنْ يَسْتَطِيعَ الْاَدَسِيَّ تَغْيِيرَ خَلْقِهِ لَسَمٌ
وَلَا يَسْتَطِيعُهُ مُتَّكِرٌ و امام راغب در ذریعه گوید امری من مَنِع
من تغییر الخلق فانه اعتبار القوة نفسها وهذا صحيح فان النوى محال
ان يثبت منه الانسان تقاضا و من اجاز تغييره فانه اعتبار المكان
اخراج ما في القوة الى الوجه و فساد بهما له نحو النوى فانه يمكن ان ينفقد
فيجعل بخلا و ان يترك مملأ حتى يعفن وهذا صحيح ايضا فاذا اختلفا
بحسب اختلاف نظريتهما

اینجا
در
الذکر
در
نسخه

بدر
الی الوجوه

و رب اخ و فیت له و فی	و لیکن لا یدوم له الوفاء و
-----------------------	----------------------------

رَبِّ وَرَاصِلٍ وَضَعُ بَرَامِي تَقْلِيلٍ وَكَثْرٍ سَتَعَالِ اودر تكثير برتبه كه اگر در تَقْلِيلِ مستعمل
 شود محتاج است بقرینه و او حرفست نزد بصریان و اسمست نزد كوفیان و خفست
 و شج رضی و وفا تام کردن عهد از ثانی و وَفِیْ صَدْرِ وَصْفِ أَخْ مَثَلِ هَذَا لَنَا
 اَنْزَلَنَا مُبَارَكًا وَ مَثَلِ هَسُوْتُ يَآبَنِي اللّٰهُ لِقَوْمٍ يُحِبُّوْنَ اذَلَّةً بَسْمِ برادر
 وفادار كه وفا كردم مرأو اوليكن هميشه نيت مرأو وفا نشي بسيار كسي كه در
 دعوتی وفا با او بوفارسيم از صدق و صفا + ليكن چو رسيد وقت يار كردن

پیدا نشد از جانب او غير خدا

و	يُكْمِلُونَ الْمُؤَدَّةَ مَا رَأَوْني	وَيَبْقَى الْوَدَّ مَا بَقِيَ الْلِقَاءُ
---	---------------------------------------	--

اَدَامِ دَائِمِ دَهْشَتَن وَا مَصْدَرِي وَ زَمَانِ مَقْدَرِ اِي زَمَانِ رُوِيْتِهْمَا اِي وَ رُوِيْدِيْن
 هيض مايد ميگوشتند در هتمار مُؤَدَّةً بِتَخَلُّفِ مَادَامِ كه ميان ملاقيست و باقی باشد

صُورَتِ مَحَبَّتِ مَادَامِ كه ملاقات باقىست نش	اَخَا كه طريق دوستى مى سپرند
و از غایت اشفاق بجای پدرند	دارند محبت اگر در نظرند
و ان لحظه كه غايب اند طوري دگرند	نكته رُوحِ آقا ببيت كه بر بدن آمده

و نور او از روزن چشم و گوش و غير آن پيدا ميشود هر گاه كه دو شخص را چشم چشم است
 اتصالي خاص ميان رُوحِ ايشان هست بآبران گویند فلان نظر یافته است و نيت
 مَرَحَبَتِ مَرُومِ در وقت ملاقات و زوال آن در حين مفارقت هم

و	اِخْلَاءُ اِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُمْ	وَأَعْدَاءُ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ
---	--	-------------------------------------

خَلِيلِ دُوست و اَعْدَاءُ و جمع او قَدْ تَخَلَّلْتُ مَسَلَكِ الدُّوْحِ مِنِّي + سَمِيَّ
 الْحَلِيلِ بَلِيلًا + فَإِذَا مَا نَطَقْتُ كُنْتُ حَدِيثِي وَإِذَا مَا سَكَتُ كُنْتُ الْعَلِيلِ

و استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از تانی و بی التوب بی و بلا و گشته
و ستمی انعم بلا و لایه بیکی البدن و اخلاخیر مبتدا محذوف آبی هم اخلا و استغنی بضم
تا یافح و نسبت نزول بلا مشعر است بآنکه حوادث ارضی مر بطن با وضاع قلکی
میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون
فرود آید بلا و از آسمان نش جمعی که رفیق و مهربان باشند و مردم جو گس
بر سر خون باشند و در وقت غنا مهر و محبت و رزق در حین بلا دشمنی باشند

مرتبه اند

فَإِنْ غِيَبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي وَعَاقِبَتِي بِمَا فِيهِ اِكْتِفَاءٌ و

تغیب غایب ساختن و احد و احد یکی و قال الا نه هری لا یوصف غیر الله
بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بکسر قاف یا بد و فتح دشمن داشتن از تانی
و عاقب و عاقبت عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صیغه تغیب که رو

میناید بکوه و اجبار است نش	هر دل که ز فیض مهر معور شود
مانند سپهر چشمه نور شود	از مهر و وفا کسی که مسرور شود
مشکل که زار باب صفا دور شود	میفرماید اگر غایب ساخته شدم

از بعضی دوستان دشمن در امر و عقوبت کند مرا بخیر می گویند ۵

از صحبت خلق روز و شب بگذرم	وقت که حبیب صبر صدا بدم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا	دشمن جان میکند قصدم

إِذَا مَا دَأَسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَلِيَّ بَدِّلَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءِ و

ما زاید و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی خد است که نسب جامع
ایشان باشد و چون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علیت و فاطمه حسن و حسین

بسیار است

و تحقیق آن در فاشه شایعه گزشت و مراد از راس اهل البیت آنحضرت صلعم
و تالیته پشت کردن و اینجا کنایت از انتقال باختره است و بدو بوزن علو
پیدا شدن و الجاف ضد الیه میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیا را
و باختر رحلت نمود پیدا شد مرایشانرا از مردم آن جنجا که متوقع نبود رباعی

از خلق محو قاعده مهر و وفا	گراینده فیض حق نور و ضیا
چون رفت نبی ز خلق دیدند جنجا	از آل نبی کس نباشد بهتر

اشکوه از زبان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

بکر

رِيحُ الصَّبَا وَعُودُهُنَّ سَوَاءٌ	دَعَا ذِكْرُهُنَّ فَمَا لِهِنَّ وَفَاءٌ
وَقَالُوا بِهِنَّ مِنَ الْوَفَا خِلَاءٌ	يَكْسِرُنَّ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجِيرُنَّهُ

قال الجوهري قولهم دعوا اي اتركوه واصليه ودع يدع وقد اُضيفت
ماضيها لا يقال ودعته وانما يقال تركته ولا وادع ولكن تارك -

وقال الراغب قد قرأ ما ودعك ربك بالتخفيف وذكر ياد کردن و صحت

راجع بملق زمان و امام در تفسیر و امر سلنا الرياح کوا فج گوید الريح هوا و

مبحرک و سيد شريف در شرح موافق گوید قيل وقد وقع في كلام اسسطو

ان الريح يحد بمبحرك هو هواء لا بهواء مبحرك و سيد شريف در شرح موقفت

قال الامام الرازي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وموضوعها

فلا يجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سوا مصدر

بمعنی مستوی و گستر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کس از اول

و خلا مصدر بمعنی خالی و از نسبت که بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرمود

از باب مستوی

و وجه شبیه روشنی و رفته و لطافت و چنانچه شیشه رنگ میان منظر و فیکر
بر تبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او بر می آید -

رَقُّ الزُّجَاجِ وَ سِرْقَةُ الْحَرِّ مِثْلَانِهَا وَ تَشَابَهُ الْأَمْوَكَاتِ مَآخِرُهَا وَ لَا قَدَحُ
وَ كَمَا تَقْدَحُ وَ لَا خَمْرٌ - از صفائی می و لطافت جام + با هم آمیخت رنگ جام و جام
همه جامست نیست گویی می + یا در است نیست گویی جام + و اگر کسی را کاری
بدشوار از دست آید شکایت از تو انکرده که چرا برای کسی مرکب آن کار نمیشود
و لیکن اگر بهیولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر است
بآنکه جبر و دها و شکسته از دست ایشان می آید میفرماید بگزاید از زمان که نیست
ایشان را و فا که از لوازم جهانت با و صبا و پیا نھا ایشان کیسانست می شنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکند آنرا و دھا ایشان از وفا خالیست مش

ای دل مکن از عهد زنان هرگز نایا	باشد همه عهد و قول ایشان چون
در بزم وفا شیشه و دها شکند	از دست جفا این جماعت فراید

نکته - حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند
و گفت شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست
و چون جایز شده روزه نمیدارد و نماز نمیکند و آن از نقصان دین است و حکم
لَا ذَکْرَ مِثْلِ حِطِّ الْأُنثٰی مِثْرَ مِثْرٍ خَوَاسِرُ مِثْلِ نِصْفٍ مِثْرَ ثَلَاثٍ بَرَّادٍ رَاسِتٍ وَ حَالِ الْاُنْثٰی
زن بواسطه عجز و ضعف اتحق است به میراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین
لایق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث او
بزن می دهد پس در مال حیط خواهر ضعیف حیط برادر میشود و این عین اعتدال است

و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حیطه خواهر ثمانیه امثال حیطه برادر میشد و با قراط
 بلخ می انجامید و اگر گویی بعضی از زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و زهرا
 و رابعه و عذریه شیخ محی الدین در عتقه میگوید شکل بعضی الاولیاء چون عدد الابدال فعال

اربعون نفسا و قیل لم لا یقول اربعون و جلا فقال فیم قد تكون النساء
 گوئیم مراد آنست که شان زنانه را اوصاف بصفات بد است و شان مردان را اوصاف
 سعادات و بواسطه عواض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت شان
 مستم جمیع غلات است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کما لا نعلم لهن

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالْقَنِيِّ	وَلَكِنْ آتَى دُلُوكَ فِي الدِّلاءِ
تَجِيءُكَ تَمَلَأُ يَوْمًا وَيَوْمًا	تَجِيءُكَ بِحَاجَةٍ وَقَلِيلُ مَاءٍ

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن دهنی آرزو کردن خواه
 آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عطاء
ما تعشیت و ما تمنیت هذا سلکت و القاف کتدن و دلو مونث سماعی و دلا جمع
 و محیی آمدن از ثانی و اطلاق مقدار یا خنده الاناء الممتلئ و یوم روز و حقه بسکون میم
 گل سیاه و یوما اول متعلق بتجی اول و ثانی به ثانی و در قلیل ماء اضافی صفت بموصو
 و چون اضافت بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویر اضافت صفت بموصو
 و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است ترجمه و نیست جستن سبب
 زیستن یا آرزوی ولیکن بیندازد و خود را میان دلو یا آید آن دلو ترا روزی پیرا
 صافی و آید ترا روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیر و غنی می آید و هر دو در لغت نوی مسکن
 و زینب و فقر شست شوی مسکن و هر چند که سعی ماندارد و اثری بی بی با نیستین و جتجوی مسکن

نکته در فاتحه تائید گذشت که وجود جمیع اشیاء بقدرت حق است لیکن نشئه الله
 بآن جاری شده که بعضی اشیاء ابد از طلب معلق میفرماید پس دست از طلب کشید
 علامت شقاوت است بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیاء را بطلب و اندیش

آنکه گفت تو به شکستن انگیز	چون دیدم را که کردم از می پرستیز
آورد و بیاله بر از باده و گفت	گر مردی بهی بگیر و کج دار و مریز
و کم سماع لیشری لم یکنله	و آخر ما سعی لحق التواء

قال الجوهري سعى الرجل سعيًا اي عدا او كذا لك اذا عمل وكسب من الثالث
 وقال الراغب السعي المشي السريع وهو دون العدو ويستعمل للجد
 في الامر خير اكان او شر واتركى الرجل اذا كثرت امواله ونيل يا فتن الرابع
 و آخر در اصل فعل تفضيل شهادت صرف آن و بمعنی آشف تاخر آيس منقول شده
 بمعنی غیر استعمال نمکند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلاً گویند جاو بر جل و جا آخر
 و ما برای نفی و لحوق پیوستن چیزی از رایج و ضمیر لم ینکه راجع بانرا که در ضمن
 لیشری است مثل اعدوا هو اقرب للتقوى و ما سعی صفت آخر و لحق التواء
 خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آنرا
 و دگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بودش تا روز ازل شراب در جام نرفت
 امروز مرا به بخودی نام زفت و جوینده بسی است که یک کام ندیده یا بنده بسی است که یک کام نرفت

وساع يجي الاموال جمعًا	ليومئذ اعاد يمه شقاء
جمع گردون از ثلث و وجه تسمیه مال میل و زوال است و لهذا در احوال گویند آیراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد از و احوال و اولاد —	

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ مِنْ أُمَّرٍ وَإِحْكَمِ وَأَوْفَاكُمْ عَدُوَّكُمْ وَشَقَابُكُمْ
 از رابع و سابع معطوف بر سابع سابق یعنی و کم سابع و هر چند که غرض جامع مال امیر است
 دشمنان نیست اما چون بان منتهی میشود که یا غرض آنست و بنا برین فرمود لیویرت
 مثل مَا حَقَّقْتُ لِلْإِنِّ وَالْإِنْسِ إِلَّا لِيُعْبَدُونِ که حضرت حق بجهان از جمیع اغرض
 منشره و مقدرست لیکن چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است لیعبدون دارند
 و شقایق نیز یا مفعول له و لازم نیست که او فعلی فاعل فعل معلل باشد و دلیل این قول
 حضرت امیرست در نهج البلاغه فَأَعْطَاهُ النَّظَرَ حَقَّقًا لِيَسْتَظْهَرَ حَقَّ مَسْخُوطِ
 ابلیس است و تعطی نظر حق تعالی هیفرا ماید بسیار سعی کند و جمع میکند مال را
 جمع کردنی بسختی تا میراث کند از آنرا بدشمنان خود از بد بختی - ش

ای صاحب ای کل و بخت بلند	سعی تو برای مال دنیا تا چند
خود که رود جان از تن بیرون	اعدای همه آن لعل بخت بخورند

وَمَا سَيِّئَانِ ذُوْ خُبْرٍ كَبِيْرٍ
 و آخر جا بهلا لیسا سوا و

سعی مانند و آن خبر بالضم العلم بالشی و بصیرت بنیائی چشم و دانش و بصیرت بنیاد و ماسیه
 و محل او تقدیم خبر باطل و لیسا سوا و تاکید جمله اولی هیفرا ماید نیست مانند هم
 صاحب علم بنیاد که بهره از مال خود بردارد و دیگر جاهل که آنرا میراث خوار بگذارد

نیستند این دو یکسان - بش	هر تیره ولی که منظر احسان نیست
در نذر باطل معرفت انسان نیست	ز نهار بعلم گوشت خود را در پناه

چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا
 یکن ذاك العتاب له عیناء و

استغاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن و الحمد ثانی الحاد ثانی و عتاب گله کردن

ه اذ ذهب العتاب فليس د و يكتفى الود ما بقي العتاب و

و مراد استغاب که مکرر اوست و عتاب بخور شدن صیغ میاید هر که طلب آشتی کند از حادثه هر روز باشد آن آشتی خواستن مراد از بجای و طلب او ضایع ماند و با عی

ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ
بر دل که از دهر هم داغ جوید
ز نهار مجوز دهر آئین فراغ
داغی دگرش روان نهد بر فراغ

و یزیری یالفتی الاعداء حتی متى یصیب المقاتل یقل الساء و

از راز و خوار داشتن و مستعمل بالباء و فتی جوانمرد و اعداء الم الرجل افقر فهو معدوم و عید
و اصابت صواب گفتن و مقال گفتن و اساءه بدی کردن ترجمه خوار میدارد و جوانمرد
در دیشی بر تبه که هر گاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بدگفت - ش

چون اهل جهان تمام ظاهرینند
گویند صواب این گروه خطا
با مردم درویش بسی تنشینند
یارب چه جای پیشه و بد آئین اند

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء و

موت و مات مردن و استراحت بر آسودن و در میت اول تخفیف و ثانی به تشدید
میفرماید نیست کسی که مرد پس بر آسودن و از محنت دنیا مرده نیست مگر کسی که
امیر محنت و نیازت و تنه مرده است و در میان زندگان و با عی آن جا
که خلق مردنش میخواهند و آسایش نفس است اگر میدانند و موتی که از آن اهل دلائل
در دینت که رونو بی دمانند و دور نیست که مراد از میت الاحیاء و جا بل باشد
چه حضرت امیر میفرماید فی الجمل قبل الموت لا اله و در حرف را خواهد آمد

این شعر از
غیر هفت بطریقی
مثال ۱۳

وَأَمَّا رَاغِبٌ دَرِجَاتٍ كَوَيْدٍ قَالَ بَعْضُهُمْ فَلَا تَكُنْ أَمَلَسَ لَيْسَ فِيهِ مُسْتَقَرٌّ
خَيْرٌ وَلَا شَرٌّ فَقِيلَ ذَاكَ مَبِيتُ الْأَحْيَاءِ لَيْكِنْ اسْتَزِجْ مَبِيتَ أَوَّلِ الصَّقِ اسْت
وَكُونِ دَامَ حَسَنُ رَضَى اللَّهُ عَنْهُ أَيْنَ بَيْتٍ بَسِيرًا خَوَانِدِي -

دیگر

اَمْرٍ بِطَلَاقِ دُنْيَا كِه عَرُوسِی سِت نَازِیَا
طَلَّقَ الدُّنْيَا ثَلَاثًا فَاطْلُبِينَ زَوْجًا سَوَا [] اِنَّهَا زَوْجَةٌ سَوِيَالِي مِنْ اَبَا هَا
وَإِذَا نَأَلَتْ مِنْهَا هَامِنُهُ وَلَتَهُ قَفَا هَا

تَطْلِيقِ طَلَاقِ دَادَن وَدُنْيَا اَيْنَ جِهَانِ وَتَمَوْنَتْ اَدْنَى بَعْضُهُ اقْرَبُ اَدْنُو وَزَوْجِ حَقَّتْ
وَبَرَمَرُ دُوزَن طَلَاقِ سَيَكُنْدُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ
وَسَوَاءُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ غَيْرُهُ وَزَوْجُهُ زَنٍ وَاطْلَاقُ زَنٍ بَرْدُنِيَا مَبْنِي بَرِزِيَا
وَبِي وَفَائِي وَدَلَرِيَا اَوْ يَابِرِ اَكْشَا فَاَنْزِلُوا رِيَابَ شَهِيدٍ دَرِجَاتٍ شَالِ بِصُورَتِ زَنٍ
چَتَا نَجِي وَرَفَاكِ بِصُورَتِ سَتِينَةِ مَبْنِي عَامِرِ كِه اَجَلِ زَنَانِ دَلِش بُودِ بِرِ حَضَرَتِ مِيرِ رَضِي اللَّهِ
مَنْكُشَفْتِ وَدَرِ حَرْفِ لَامِ خَوَابِدِ اَمَدِ وَمَبَالَاةِ بَاكِ دَشْتَنِ وَتَبِيتَةِ اَرْزُو دَشْتَنِي اَمِجِ اَوْ -
وَوَلَّاهُ دُبْرَهُ اَيِ اَتَهَزَمَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُكَلِّفُوكُمُ الْأَدْبَارَ وَثَلَاثًا
مَفْعُولِ مُطْلَقِ طَلَّقَ وَمَنْ اَنَاهَا مَفْعُولِ يَبَالِي تَرْجَمَةُ بَدَهْ عَرُوسِ دُنْيَا رَاسُهُ طَلَاقُ
وَبُجُو حَقِيقَتِي غَيْرِ اَوْ بَدَرِ سَتِي كِه اَوْ جَفْتِي سِت كِه سَبَبِ اَنْدَوَهْ سِت بَاكِ نَدَارُو اَزِ كَسِي كِتَا اَيِدِ
وَبُجُونِ يافتِ اَرْزُو دَشْتَنِ دَرِ غَرِخْتِ اَزِ اَنْكُرِ سَهَائِي دَلِ زَسَرِ عَرُوسِ دُنْيَا بَكْدَرِ بَكِي زَن
بِيرِ زَنِي سِت بَا نَهَرِ اَرَانِ شُوهرِ اَنْدَم كِه شُوهرِ اَوْ طَبِيعِشِ حَاصِلِ دَرِ اَلِ كَنْدِ حَلْوَهْ شَهِيدِ
اَرشَادِ بَدَهْ نَدَامَتِ اَخْرُوعِي دَرِ مَحَبَّتِ سَبَابِ دُنْيُو

يَا مَانَسَقُ الدُّنْيَا الْغَيْرُ وَجَهْمَا
أَوَلَسْتُمْ مَنْ إِذَا أَسْرَنَاكَ قَفَا هَا

دیگر

ندم ندمت پشیمان شدن از رابع و اِراة چنبری یکس نمودن و اِرت در اصل
اِرت بود و کند من جواب قسم مخدوف که مَصَحَّح نون تاکید است میفرماید
ای عاشق دنیا بغیر نشت رسد او بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد تو

ش	تا چند اسیر نفس و شیطان باشی	افتاده بدام نفس و عصیان باشی
	ترسم که جویر ده از میان بروی	خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

مَحَلِّ زَمَنِ الدُّنْيَا فَإِنَّ فَيَاؤَهَا	مَحَلِّ فَيَاؤِ لَا مَحَلَّ بَقَاءِ
فَصِفُوهَا مَرْوَجَةً بَكَدُورَةٍ	وَسَاحَتَهَا مَقْدُونَةٌ بَعْنَاءِ

چند
محل

تخریر بر سر کردن و فیا کبسر پیش در سر و محل بالمکان صلا و طولاً و محل آنرا بمن
و محل ایضا المکان الذی محله و فیا عدم سبق بوجود از رابع و صفوة الشی خالصه
و مخرج آنمختن و کدوره و راحت آسانی و قوت الشی باشی و صله میفرماید
بر سر کردن از دنیا این رستی که پیش در این سر محل فاست محل بقا پس خالص

بکدورت و آسانی او پیوسته برنج نش	در دار فنا اگر گم شایه یافت
آخر ز اجل چهره خود کا به یافت	صافی طلبی در کدورت ببین

راحت طلبی در ولع خوابی یافت

دیگر

اَظْهَرَ دُرِّ عَلِيٍّ وَ تَحَلُّ شَدَائِدِ دُنْيَا

هِيَ خَالَانِ شِدَّةٍ وَ رَخَاءِ	وَسَبَّحَا لَا نِ نَعْمَةٍ وَ يَكَاةٍ
وَالْفَتَى الْحَازِقُ الْأَدِيبُ إِذَا	خَانَ الدَّهْرُ لَهُ يَخْتَبِعُ غَرْاءَ

همی راجع دنیا یا حال که تانیت او شایع تر از تذکیر اوست و شدة سختی و رخا
نقیض او و تجل بفتح سین دلو پر آب و تجال جمع او و تنیه جمع کسرها نیز مکرر جمع قضی

مثلاً گویند المساجدان و مراد از سجنان دو نوع از سجد و قال الجوهری المساجدة
 المفاخرة بان تضع مثل صنعة في جري سقي ومنه قولهم الحرب سجال و
 والنعمة ضد الشدة وخذق الصبي القران والعلم خذقا خذقا وخذقة
 وخذقا اذا تمرف فيه وادب فزهك واديب صاحب آن قال النخعي
 الحيانة والنفاق واحد الا ان الحيانة يقال اعتبارا بالعهد والامانة
 والنفاق يقال اعتبارا بالدين ودهر روزگار وعر اصبر ودر بعض نسخ بجای
 ادیب اریب یعنی عاقل از آریه میفرماید دنیا را دو حالت شده و رخا
 و دو دلو پراست نعمت و بلا و جوانمرد با فرزند چو ن خیانت کند او را روزگار
 در ورطه مخمش اندازد و خیانت نکند او را صبر و میوست با او باشد شش

فياض ازل كه فيض و چون ابر	روزی ده ترا و بیود و گبر است
گر حال توا ز قضای او بد گردد	گویند حکیمان که علاجش صبر است

ان المت مله في فاني	في الملمات صخرة صماء
عالمه بالبلاء علمه بالان	ليس يدوم النعيم واللاواء

الما فرو آمدن و الملة الحادثة و صخرة سنگ بزرگ و حجر الاعم اتی صلبة مصمت
 و بلا و آزمودن از اول و لا و اسختی و در بعضی نسخ بجای و لا و بکوا و او مراد
 بلاست میفرماید اگر فرو آید حادثه بمن بد رستی که من در حوادث روزگار
 سنگی ام و دانا بواسطه آزمایش دانستی با نکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی شش

چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ	یا بد همه مرا بسنجه چون سنگ
نی نعمت و نی بلا بخوابد ماندن	هر لحظه خیم فلک بر آرد صد رنگ

بیان اختیارات آیام سبع بطری مقبول و مطبوع

دیگر

لَنَعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا

لَصَدِيدٍ اِنْ اَرَدْتَ بَلَاءَ صَرِيحًا

لام ابتدا بر آن تاکید و او بی قد داخل ماضی نمیشود مگر در لغت و بیس و لغت فعل مدح و اصل لغت مکبر عین و سبت قطع عمل و در فاعله رابع گذشته که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیا فرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس ازین رؤا ایوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین روز کار نمیکند و الحق ضد الباطل العلم یقینی و الثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امتراشک آوردن و شرط نزد بصریان حتی صدارت کلامست و چیزیکه از روی خجاست شرط است اگر مقدم شد بر اداء شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه ادا بر جواب و عوض است لیکن همین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه در ان احدا من الشرکین استجداک و کوفیان گویند او جوابت بحسب لفظ هم و نیز لَنَعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ عوض جواب ان اردت است باختلاف مذمبین و حقاً مفعول مطلق فعل لازم المحذوف ای اقول قولاً غیر باطل او عکبت ذلك علماً یقیناً و حق ذلك حقاً و مفعول ان اردت ضمیمه محذوف راجع بصید و باجازه متعلق بر لغت یا حق و چون لافعی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مبسو و بخش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور میسازد و مثل گشت بلا مال و حصیت من لاشی میفرماید هر آنیک روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شایسته شکش ای نخت تو بر من اقبال سوار

گاهی که در غم و دل غم تکرار باید که شود به روز شنبه آن کار تا خارج فلک نهد مراد بکار
 وَفِي الْاَحَدِ لِبَنَاءِ لَا فِيهِ تَبَدُّدٌ اَللّٰهُ فِيْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد گفتا کنند و تبدأ ابتدا او کردن و مراد
 اینجا شروع بقرینه فی و نهزه تبدأ بالف مقلوب شده بالتقار ساکنین و یویده

مَا قَالَ الْجَوْهَرِيُّ مِنْ اَهْلِ الْمَدِيْنَةِ يَقُولُوْنَ بِدَيِّنَا بِمَعْنَى بَدَا مَا قَالَ
 عَبْدُ اللَّهِ بْنِ دَوَاهَةَ الْاَنْصَارِيُّ بِاسْمِ الْاَلِ كَوْبِهِ بِدَيِّنَا وَخَلَقَ آفَرِدِينَ وَسَمَا
 آسمان و فی الاحد متعلق بتبار یا چمن که خبر البنا باشد و اول ال بلغ ست صیغه
 در یک شنبه بنا بری آنکه در آن شروع کرد خدا و آفریدن آسمان شد

ای از تو بس منزل و مسکن آباد	هر که گیتی عمارتی نو بنیاد
تدبیر بنا بر روز یکشنبه کن	تا عیش کنی بنا برین محرم و شاد

فتح اینجا شنبه است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است
 پس چگونه بنیاد آفریدن ساد در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فتوحات
 دفع شنبه بان فرموده که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از یک در فلک ظاهر
 و اوسانیت بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از
 حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق الارض
 و تفصیل آن در فائحه رابعه گذشت و اگر گویی چرا شنبه بی وصف و حده اعتبار کرده
 پس او ابعده موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یکروز تا از ایام هفته نیست غیر آدینه
 پس روز اول شروع شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صبح روز دوم یکشنبه
 تمام شد و شروع در شنبه دوم است و صبح روز سیوم دو شنبه تمام شده و شروع

در شب شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم
نور است نه حمل و میتوان که شنبه شارت بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر
و یکشنبه بر رتبه احدیه و دوشنبه بر رتبه واحدیه که مبتدا ظهور کثرت است و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجروده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت
و جمعه انسان که جامع جمیع مراتب است -

وَفِي الْاِثْنَيْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِيهِ سَتَظْفِرُ بِالْبَحَّاجِ وَبِالشَّرَاءِ

مسافره با کسے سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و پنج رو شدن حاجت و غیر
متعلق به ظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت صیغه صابید در روز دوشنبه اگر
مسافره کنی زود فیروز شوی در آن سفر بروان شدن حاجت و بسیاری مال ش

ای یافته از مردم درویش نظر	باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی	یابی زنده سعادت و فتح و ظفر

وَمَنْ يَرِدُ الْحَجَامَةَ فِي الثَّلَاثَا فَيَفِي سَاعَاتِهَا هَرَقُ الدِّمَاعِ

حجامه بکشد و ثلاثا شنبه و آلف محدود در اعوض یا ساخته اند مثل حسنه و حسنا و الساعه
جزو من اجزاء الزمان و تدر در یا غنین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا
ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند
و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمکوب فتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیویه
و بفتح نزد مبرود و جامع او و بعد از الثلاثا که یوئها مقدر مبتدا است یا خبر و اول
احسن است چه افاده حصر می کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون
میفرماید هر که میخواهد حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتها اوست بزرگ

ش	ای آنکه ز اسرار حکم آگاه بی شرطست که در روز شنبه باشد	هر وقت که قصد یا حجامت خوا تا حیره گل زنگ نکرود کاهی
وَاِنَّ شَرِبَ اَوْ عَرَّ يَوْمًا دَوَاءً	فَقَعَمَ الْيَوْمَ يَوْمَ الْاَسْرِ بَعَاءِ	
شرب آشامیدن از رابع و آربع و کبریا چهارشنبه و از بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز دومی رایش نیک		
روزین روز چهارشنبه ش	هر روز کنی آنچه ترابه باشد	اگر فکر تو با قضا مستجاب باشد از بهر علاج گر خوری دارو
	بابکه بروز چهارشنبه باشد	
وَفِي يَوْمِ الْخَمِيسِ قَضَاءُ حَاجٍ	فَفِيهِ اللَّهُ يَا ذَنْ بِاللَّعَاءِ	
خمس خنبه و قضا گذاردن و الحاجة الی الشئ الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن بفتح الل ذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله علیه و دعا و اصله دعا میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا - ش		
در یوم خمیس با خدا باید بود از اهل کرم محمد خود باید با خست	وز جله و تمیس جدا باید بود یوسته با خلاص دعا باید بود	
وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِیجٌ وَعَدْسٌ	وَكَذَاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ	
تجمعه بسکون بیم و ضم او آدینه و جمعه اجتماع مردم در و تزویج زن دادن و عدس طعام عدس و لذات ادراک ملایم از آن رو که ملایم است از رابع رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ میفرماید در آدینه زن بردن و دادن طعام عروسی و لذت تمامی در آن با زنان ش	ای آنکه ترانام نکرده مطلوب است	

پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست	آودینه برای که خدا نمی نیک است
	جمعیت مردوزن در ویر خوبست
وَهَذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمْهُ إِلَّا	نَبِيُّ أَوْ وَصِيَّ الْأَنْبِيَاءِ
<p>نبی پیغمبر مستحق از بنا بر معنی خبر و نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نَبِيِّ عِبَادِي اِنِّیْ اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيْمُ یا بمعنی مفعول بحکم بنایی العَلِیمُ الْحَمِیدُ و جمیع انبیا یا خاتم النبیا و آنکه مرسَل بنا بر اخیر کل هُدًی السَّبیل هَذَا کلام بر انبیا نیز جمع کند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمیع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت</p>	
<p>وَقَالَ الرَّاعِبُ الْوَصِيَّةُ الْمُتَقَدِّمُ إِلَى الْغَيْرِ بِمَعْنَى لَعَلَّ بِهِ مَقْرُونًا بَوَعُظٍ وَقَالَ الرَّافِعِيُّ هِيَ مُسْتَقَّةٌ مِنْ قَوْلِهِمْ وَصَّى الشَّيْءُ بِكَذَا لِیَصِیْبَهُ إِذَا وَصَلَهُ بِهِ وَارْتَضَى وَاصِيَّةٌ أَيْ مُتَّصِلَةٌ بِالنَّبَاتِ مِیْفَرٌ مَا يَدْرِي أَيْنَ حُكْمٌ تَدَانْدَانِزْ أَمَّا مِیْفَرٌ مِیْغَابِرِي يَأْتِي بِیَغْبِرَانِ شَيْءٌ أَيْنَ عِلْمُهُ أَوْ هُوَ وَخِیَالُ شَيْءٍ وَحَاسٌ تَأْفَهُمْ كَذَلِكَ مِنْ أَرْوِیْ قِیَاسٍ أَيْنَ عِلْمٌ مُحَقَّقَانِ عَالَمِي قَدْرُ سِتٍّ زَنْخَارِ بَكُوشٍ وَ قَدْرُ آيَاتِ شَنْاسٍ - فَتَحَ دَرْقِ احْكَامِ نَجْمٍ مُقَرَّرٌ شَدَّ كَرُوزِ شَنْبَةِ تَعْلُقُ بَرْصَلٍ دَارِدُ وَ لَيْشَنْبَةِ بَاقَابٍ وَ دُودُ شَنْبَةِ وَرَشَنْبَةِ مِیْرِیْخٍ وَ جِهَارِ شَنْبَةِ بَعِطَارِدُ وَ تَجَشَنْبَةِ بُشْتَرِي وَ آدِیْنِهْ بَرْهَرِهْ وَ مَنَاسَبَتْ قُرْبِیْفَرِ وَمِیْرِیْخٍ بِجَامَتِ مِیْرِیْخِیْنِ وَ عِطَارِدُ بَاشَا مِیْدِنِ دَارُ وَ مِشْتَرِي بَكْرُ آرِدُنِ حَاجَاتِ وَ دُعَا وَزَهْرَهْ بَهْ تَرْوِیْجٍ وَ عَمْرَسَ وَ جَمِیْعِیْنِ مِرْدَانِ وَ زَمَانِ مُسْلِمِ آن فَنِ سِتِّ وَ لَكِیْنِ مَنَاسَبَتْ زَحَلُ بَصِیْدِ دَاقَابِ بِنَا آزَ آن فَنِ ظَا مِیْرِیْغِیْتِ وَ كُویَا تَحْصِیْصِ شَنْبَةِ بَصِیْدِ مِیْنِ سِتِّ بَرْخِیْ ابن عباس و میگوید اَلْیَوْمُ اَمْرٌ وَا لْیَوْمُ الَّذِیْ اَمْرٌ تَهَبُ بِهِ وَ هُوَ الْیَوْمُ الْجُمُعَةُ فَتَرَكُوهُ وَ اخْتَارُوا السَّبَبَ فَا تَبَلَّاهُمْ اللَّهُ بِهِ وَ حَرَّمَ عَلَيْهِمُ الصَّیْدَ فِیْهِ فَا ذَا كَانِ</p>	

فَيَوْمَ السَّبْتِ شَرَعَتْ لَهُمُ الْحَيَاتُ يُنْظَرُونَ إِلَيْهَا فِي الْبَحْرِ فَإِذَا انْقَضَى السَّبْتُ
 ذَهَبَتْ وَمَا عَادَتْ إِلَّا فِي السَّبْتِ الْمُقْبِلِ وَذَلِكَ الْبَلَاءُ أَبْلَاهُمُ اللَّهُ بِهِ وَوَجَّهَ
 تَخْصِصَ كَيْسَنِيَّةٍ بِنَا دُرْبِيتِ ثَانِي أَيْنَ قَطْعُهُ نَذَرْتُ وَبَاعَثْتُ بِرِثَاكِهِ بَلِغَ دُرْبِيتِ أَوَّلِ
 بِلَامٍ وَحَقًّا وَبِلَا أَمْرٍ أَوْ دِرَابَرٍ أَوَّلْتُ دُرْبِيتِ ثَانِي خَفَاءُ مَسْطُورٍ اسْتَ وَفِي أَحْكَامِ مَسْئَلَةٍ
 بَا دُرْبِيتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشَيْخُ عَمَلَاءِ الدَّوْلَةِ دُرْعُوهُ مِيفَرٌ مَا يَدْرِي إِذَا أَدْرَتْ أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ الْمَطْلُ
 يَحْدِثُ بِسَبَبِ الْإِنْتِصَالِ الْعُلُوبَةِ الَّتِي يَسْتَعِينُهَا الْمُنْجَمُونَ فَفُتِحَ الْبَابُ فَأَقْرَأَ
 قَوْلَهُ تَعَالَى فَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ جَمَاعٍ مِنْهُمْ وَفُتِحَ الْبَابُ الْفَرَفَرُ قَرَسَتْ أَرْكَبُ
 وَالْإِنْتِصَالُ أَوْ كَوْنُ كَيْسَنِيَّةٍ كَهَانَهُ أَوْ مَقَابِلَ خَانَةِ كَوْنِ أَوَّلِ بِلَامٍ مِثْلُ الْفَرَفَرِ أَوْ زَيْدٍ هَرَجِي
 بِلَامٍ مِيفَرٌ مَا يَدْرِي إِذَا أَدْرَتْ أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ عِلْمَ النُّجُومِ عِلْمُ الْأَنْبِيَاءِ فَأَقْرَأَ قَوْلَهُ تَعَالَى
 فَتَنْظُرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ وَحَرَّادُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَوْلِهِ
 مِنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ أَنَّ مَنْ آمَنَ بِأَنَّهَا مُسْتَقِلَاتٌ بِأَنْفُسِهَا فِي تَدْبِيرِ
 الْعَالَمِ غَيْرِ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ الَّذِي خَلَقَهَا وَسَخَّرَهَا وَجَعَلَهَا
 مَدِيرَاتٍ بِأَمْرِهِ وَأَوْدَعَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا خَاصِيَّةً بِهِ دُونَ غَيْرِهِ وَفِي خِيَمَتِهَا
 خَاصِيَّةً دُونَ مَا اخْتَصَّ بِهِ كُلُّ وَاحِدٍ قَبْلَ الْاجْتِمَاعِ وَتَطْيِيرُ أَيْنَ دُرْنَسَاوِ
 الْإِنْسَانِي أَمْسَتْ كَقِ بِلَا فَرَادٍ أَمْسَتْ بِهَرِيرِ كَرْدَنٍ وَجَوْنِ بِلَامٍ مُوَلَّفٌ شَدِيدٌ بِلَامٍ
 أَمْسَتْ بِغَفْتِنِ وَجَوْنِ بِاسْمِ تَرْكِيبِ يَفْتِ بِهَرِ خَاسْتِنِ شَنْ شَنْوَزِ مُقْلَدِ أَنْ كَهْتَجَمِ بِدَا
 أَحْكَامِ نَجْمٍ وَزَيْجٍ وَتَقْوِيمِ بَدَنٍ تَقْلِيدِ مُقْلَدِ أَنْ نَمُودَنِ بِبَدَنٍ دُرْدِيبِ بِلَامٍ فَتَقْلِيدِ بِلَامٍ
 أَمَامِ غَزَالِي دُرْدِيبِ أَوْ كَوْنِ الْمُنْبِيِّ عِنْدَ فِي النُّجُومِ أَمْرٍ أَنْ أَحَدُهُمَا أَنْ يَصْدَقَ بِأَخَا
 فَاعْلَمْ لَا تَارِهَا مُسْتَقِلَّةٌ بِهَا وَالتَّالِي يَصْدَقُ الْمُنْجَمِينَ فِي أَحْكَامِهِمْ لَا تَهْمُ

ق
قُل

يَقُولُونَهَا عَنْ جَهْلٍ وَهَذَا الْعِلْمُ كَانَ مُعْجَزَةً لِبَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انْدَرَسَ فَلَمْ
 يَبْقَ إِلَّا مَا هُوَ مُخْتَلِطٌ لَا يُمَيِّزُ فِيهِ الصَّوَابَ عَنِ الْخَطَا فَأَعْتَقَادُ كَوْنِ الْكَوَاكِبِ
 اسباباً لِآثَارٍ يُحْصِلُ مُجَلِّقُ اللَّهِ لَيْسَ قَادِحاً فِي الدِّينِ بَلْ هُوَ الْحَقُّ وَنَجَى أَبُو بَلِي
 دَرِ اَوَاخِرِ شَفَاكَتِهِ الْمُنْجِمُ الْقَائِلُ بِالْأَحْكَامِ مَعَ أَنَّ مُقَدَّمَ مَاتَهُ لَيْسَتْ
 تُسْتَبَدُّ إِلَى بُرْهَانٍ عَسَى أَنْ يَدَّعَى فِيهَا التَّجَرُّبُ وَبَرُّمَا حَاوَلَ قِيَاسًا
 شِعْرِيَّةً اَوْ خَطَابِيَّةً فِي اثْبَاتِهَا فَإِنَّهُ انَّمَا يَقُولُ عَلَى دَلَالٍ جَدِّسٍ وَاحِدٍ
 مِنْ أَسْبَابِ الْكَائِنَاتِ وَهِيَ الَّتِي فِي السَّمَاءِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَصْنَعُ الْإِحَاطَةَ
 بِجَمِيعِ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِي السَّمَاءِ وَكَوَضَمْنَ لَنَا ذَلِكَ وَفِي بِهِ لَمْ يُمْكِنُ أَنْ يَجْعَلَنَا
 وَنَفْسَهُ بِحَيْثُ نَقِفُ عَلَى وُجُودِ جَمِيعِهَا فِي كُلِّ وَقْتٍ فَلَيْسَ إِذُنُ لَنَا اعْتِمَادُ
 عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَإِنْ سَلَّمْنَا مُتَبَرِّعِينَ أَنَّ جَمِيعَهَا يَعْطُونَنَا مِنْ مُقَدَّمَ مَا نَتَمَنَّى
 الْحِكْمِيَّةُ صَادِقَةٌ وَمُؤَيَّدَاتُهَا مِنْ سَخْنِ الْكَبَرِ قِرَانِ زَمَلٍ مُشْتَرِيٍّ دَلِيلُهُ أَصْدُ ثَمَانِينَ وَثَلَاثِينَ
 بِبُرْجِ نِيرَانٍ كِهَوَائِي سَتِ وَقَعَ شَدِّ وَتَمْجَانِ حُكْمُ كَرْدَنَدِ كِه دران سالِ مَهْمُورُهُ اَرْضِ
 از بادِ خَرَابِ شُودِ اَنُورِي كِه از حُكْمَاوَانِ زَمَانِ بُوْدِ بَا اِيْشَانِ اِتْفَاقِ نَمُودِ وَ مَرْدَمِ
 از اِيْنِ صُوْرَتِ تَبَرُّسِيْدِنْدِو لَيْسَ عِمَارَاتِ دَر زِيْرِ زَمِيْنِ لِبَا خُتِنْدِ وَ تَمْجَانِ رُوْزِ تَعْمِيْنِ
 كَرْدِنْدِ وَ مَرْدَمِ دَر اَنِ رُوْزِ زِيْرِ زَمِيْنِهَا وَ غَارِ كُوهِ رَفْتِنْدِ وَ هِيْجِ بَا دُنْيَا دِو سُلْطَانِ
 طُغْرُلِ بَغْرُودِ كِه چَرَاغِي بَر سَرِ نَارِ بَر اَوُفُو خُتِنْدِ وَ تَاشِبِ رُوْشَنِ بُوْدِ بَزْرُغِي وَ مُوْدِ
 كَفْتِ اَنُورِي كِه از اَثَرِ بَادِ مَائِي سَخْتِ
 دَر رُوْزِ حُكْمِ اَوْنَه وَ زِيْدِسْتِ هِيْجِ بَادِ
 وِيْر اَنِ شُودِ عِمَارَاتِ وَ بَسِ كُوهِ بَزْرِي
 يَا مُرْسَلِ الرِّيَّاحِ تُو دَانِي نَه اَنُورِي
 لِيَكِنْ دَر اَنِ رُوْزِ چِيْغِيْرِ خَانِ دَر تَارِ بَر قَوْمِ خُودِ سُوْرِيَا فِت وَ بَعْدِ از سِيْ سَالِ خُرْجِي كَرْدِ

ن عمارت و تاشب از کوه

دانی و انوری

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

و دیگر

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ	فَارْحَمْ عَبْدًا إِلَيْكَ مَلْجَاؤُهُ
يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي	طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

قال الشيخ الرضوي رحمه الله اصل لبك لبك لك البابين اي اقيم
 اخذ منك وامتنال مأمودك والتشبه للتكثير اي اليك انا كثر امتنا ليا
 فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه وحذف زوائده وردد الى الثلاثي
 ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك ليخرج المحجب
 بالسرعة من التشبه لاسماع الامور حتى يمثله ويجوز ان يكون من لب
 بالمكان بمعنى لك فلا يكون محذوف الزوائد - ومولى ازاو كنده ومهر
 ونگهد ارزنده ودوست واول انب بصرع اول بقرينه عبيد والرحمة رقة تقضي
 الاحسان المجرد نحو من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة وفي الاحسان المجرد
 نحو رحم الله فلانا وعبيد مصغرا ولجأت اليه لجا بالفتح وملجاء اللجان
 والموضع ايضا لجا وملجاء ومولاة سرفعة وشرف ومعالج جمع او
 واعتماد توكل کردن وكمية زدن بر چیزی ومعتد مصدر ميمي مرادف او وطوبى از طلب
 وطوبى لك وطوبى لك هر دو متعل بمعنى طيب العيش لك وقيل معناها اصبت طيبا
 ودر عدد دل اذ انت مولاي بابت مولاه استعار بانه حضرت علي مرتضى عليه السلام نور
 هستي موهوم در بحر فنا از اخيه واز خود غايب شده يا گوئيم ضمير راجع است بعبيد
 و موافق كنيم با جمعي كه بجواز اخمار قبل الذكر قائل اند ميفرمايد الهي تاده ام بر
 امثال امر تو ايستادني بعد از استادني تو كه آزار كننده مني ليس رحم كن بنده را كه

و رحمه الله

التجارب تو ای صاحب بزرگبها بر تو هست تو کل من خوش است عیش کس را که هستی تو
از او کتده یاد دوست یا مهر یا نگاه دارند او نش ای نور خست چراغ هر درویشی
و سی داغ غمت مرهم هر دل ریشی به جز رو تو نیست قبله هر کیشی به بخشای بحال بیکسی به خوشی

طوبی لمن کان نادیماً ارقاً مایه علة ولا سقم إذا خل فی الظلام مبهتلاً	یشکو الی ذی الجلال بلواه اکثر من حبّه ولواه اجابه الله ثم لبّا ه
--	--

ارق بفتح را بخواب و شکایت و شکوای و شکوای کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم
بیماری و خلوت الیه اذا اجتمع مع فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهاال زاری کردن
در دعا و اجابت جواب گفتن و قلبی شوق از لبت بفتح قال بیک چنانچه بسبب بفتح قال
بسم الله صیغره اید خوش عیش مر کس را که باشد نشان بی خواب که گاه کند بحضرت
ذو الجلال بلاء خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مرد دست او را
چون خلوت رود در تاریکی در حالیکه زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا

یس لبتک گوید او را ش	خوش وقت کسی که شد نشان ز گناه در خلوت تاریک که حق را خواند
----------------------	---

لبتک بگویش جان او یا بد را

سألت عبدي وأنت في كنفی صوتك تشاقبه ملائکتي في جنة الخلد ما تمنّا ه سألني بلا حشمة ولا رهيب	وكل ما قلت قد سمعنا ه فذنبتك الآن قد غفرنا ه طوباه طوباه ثم طوباه ه ولا تخف انني انا الله ه
---	--

سوال خواستن از تالاش و الکلف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الی
 و کسیر الکاف و سکون النون و عا و یگون فیہ آداة الراعی و مقصودہ جا و الحریث
 کنیت ملا و علما و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و آشتیانی آرزو نمودن شدن
 و ملک فرشته و ملائیکه جمع او و اصلش ملاک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده
 و در جمع باز آمد و اصل ملاک ملاک از آنکه بعینه رساله و دین گناه و الا ان اکنون
 و غفران و مغفرت آرزویدن از تانی و جنت بهشت و صلح با وید و اصل سل اسل
 و شمه بزرگ داشتن و ترس خوف و تحافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب
 حق تعالی است مرعوب نذکور را و مرعوب است با جالبه الله و عهدی سنادی و حرف ندا
 محذوف و تائیه اصل تنه یا خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر ط با راجع
 و مراد اشعار معلوم تر به سائل بر تبه که تبتی او چیز را سبب خوش حالی آن چیز است
 میفرماید خواستی گفتی ای بنده من و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقت
 شنیدیم آنرا و آرزو مند میشوید آنرا از شنگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آرزو
 در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آن چیزی که تو آرزو میکنی خواه
 از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس بدرستی که من خدا ام و زمت من بی نهایت است
 ش ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب در باب بهشت و باطن عیش و طرب
 جرم و گناه تو سر بخشدیم و زخار ترس بر چو خوابی بطلب نکته بر شتیاق
 نذکور آنست که نشاء ملائیکه مجبور بر تنغا و عصمت است و از نیاز و ملائمت که از من نشاء
 جامعه انسانیست بی بهره افتاده و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائیکه
 معنی اسم و دودنی دانند و هر کس شتیاق است یا آنچه ندارد و محجب و اقصیه ملائیکه

برسبيل اعتراضى نفسى المحل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
نشيخ بمجدك ونقدس لك وما لك انك باعت برقت انسان افساد وفك
مذكور بود حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم زمود والذى نفسى بيده لو لم
تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فاستغفروا الله فيغفر لكم

مكرثيه حضرت صلى الله عليه وسلم

ديگر

آمين بعد تكفين النبي ودفنه	يا ثوابه اسى على هالك توى
وزرنا رسول الله فيها فلن نرى	بذاك عديلا احبينا من الزدى

هذه استقام برا الحار وبعد ليس وكنين كفن كفن ودفن بگور بخادون ودفن حانه
واسى بقصر عكس شدن از رابع وملك ملك شده وقوى بالمكان اقام به وزر
مصببت رسانیدن وزرات الرجل اصبت منه خيرا وزرنا بر تقدیر اول بصيغه مجهول
وبر تقدیر ثانی بصيغه معروف ورسول پیغامبر فرستاده وحقق او در فاجعه سادسه
والتقدير الذي يعادلك في الزمان والقدير واحياه الله فنجي بالكسبي
بالادغام الكثر والردى الهلاك ومن الودي متعلق مجيبا بضمين نجات
وقال المحقق الشريف قدس سره في خواشي الكشف التضمين ان يقصد
بلفظ فعل معناه الحقيقي ويلاحظ معه معنى فعل آخر ياسبه ويدل عليه
بذكر شيء من متعلقات الآخر كقولك احمد اليك فلا مافان ان لا يخل
مع الحمد معنى الانتهاء دللت عليه بذكر صلته اعنى كلمة الى كانت قلت
انتهى حمده اليك وقايدة التضمين اعطا مجموع المعنيين والفعلا المقصودان
معاقصدا وتبعانتم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل

فی معنای الحقیقی فقط و المعنی الآخر مراد بلفظی محذوف بدل علیہ ذلک
 من متعلقاته فتارة يجعل المذکور اصلاً فی الكلام والمحذوف قیداً فیہ
 علی حال کما فی قوله تعالی ولتکبروا لله علی ما ھدیکم وتارة بعکس فیجعل
 المحذوف اصلاً والمذکور مفعولاً کما تر من المثال او حالاً کما فی قوله تعالی
 یؤمنون بأفتاب ای یعتزفون بہ مؤمنین وذهب آخرون إلی ان کلام المعین
 مراد بلفظ واحد علی طریق الکناية اذ مراد معنای الاصلی فیتوکل بفعیہ
 إلی ما هو المقصود الخفی فلا حاجة إلی تقدیر الا لتوضیح المعنی ویرادہ
 والا ظہر ان یقال اللفظ مستعمل فی معنای الاصلی فیکون هو المقصود
 أصالة لکن بتبعیۃ معنی آخر یا سبب من غیر ان یستعمل فیہ لفظاً فلا یكون
 من باب الاضمار ولا من باب الکناية بل من قبیل الحقیقة التي قصد بمعنای
 الحقیقی معنی آخر یا سبب ویتبعہ فی الاردة وحينئذ یكون معنی التضمنین
 واضحاً بلا تکلف ودر بعض نسخ بجای مذاک عدیلہ الذک علیلا والعدل بالکسر
 والفتح المش میفر ما یکد ایا از پی تکفین بغیر ودفن او با جامہا او غلکین شوم بر ملاک شد
 کہ متقیم باشد در خاک مصیبت رسانیدہ شدیم ما بر رسول خدا تاخیر یا فتم از و در میان ما
 پس ہرگز نخواہیم دید او را مثلی ما دام کہ زندہ ایم و نجات آریم از ملاک شد
 اکنون کہ کشید مصطفی سر بکفن
 چیزیکہ من از خلق کرشمی دیدیم
 غلکین نشود بمرگ غیرش دل مرز
 آہست حیات من نخواہم دیدن

حکایت چون صحابہ از بعیت ابوبکر رضی اللہ عنہ فرغت یافتند متوجہ شدند بہ تجہیز
 نبی صلی اللہ علیہ وسلم و نمی دانستند کہ آنحضرت را در وقت غسل بر نہ کنند یا نہ و در مسند

امام احمد از عائشه مرویست که خواب برایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته بودند و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید و قائل آن معلوم نبود پس علی^{علیه السلام} آنحضرت را بسینه باز نهاد و عباس^{رضی الله عنه} و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند و علی از پیراهن غسل میکرد و چنانچه دست بمشرو^ه آنحضرت نمیرسید و چیزی که طبع از آن منتفرا شد ظاهر نشد و علی میفرمود یا کبی انت واهی ما اطبک حیا و میتا پس آنحضرت را بسینه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز کردند اتول علی و عباس و بنو شتم گزاردند و پس مهاجرین انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان و تحکیم امامت نماز نکرد پس نمی دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کجا دفن کنند ابو بکر گفت از آنحضرت شنیده ام که ما قیض نبی الا دفن حیث یقبض^{هو} پس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابو طلحه بها بخالجه کند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود.

وَكَا نَ لَنَا كَا الْحَصْنِ مِنْ دُونِ هَلْهُ	لَهُ مِعْقَلٌ حَرْزٌ حَرِيْزٌ مِنَ الْعَدَى
وَكُنَّا مَرَّةً تَرَأَى النُّوْرَ وَالْمُهْدَى	صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ رَاحَ فِينَا وَاعْتَدَى

حصن ذروه و دون نقیض فوق و نقول دون النهر اسدای قبل و هوک الی النهر و قبل هو مقلوب الذن و اهل خاندان و المعقل کبر القاف الملجاء و الحرز الموضع الحصن يقال هذا حَرْزٌ حَرِيْزٌ و العیدی کبر العین الاعداء و هو جمع لانظیر له و المرأی المنظر و نور روشنائی و صباح باعداد و مساء شبانگاه و روح و روح شبانگاه کردن و اعتدا باعداد کردن و صباح و مساء مبنی است و مساء گاه و صبح و گاه مبنی و اینجا برای محافظت و عز و معرب و قاف الرضی اصله صباحا فمساء آتی کل صباح و کل مساء و الفاء یویدی

معنی العموم کما فی قولک انظرته ساعة فساعة ای کل ساعت اذ فایده القاع

التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقصر

علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ینقلب الیک

و اصله صبا بعد سار و در اکثر نسخ بجای مرأه رویاه و رویا خواب دیدن یعنی خواب

امور غیبی را و برای النسب و البیوت میفرماید بود آنحضرت مراراً مانند ذروه زمین

اهل خود در حالی که مراور بود طجا و بغایت استوار از اعدا و بودیم که بدیدارتو بدیدیم

نور هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان مایا بامداد میگردید

ما را از رسول حق حمایت می بود	وز دیدن او لطف و رعایت می بود
از بر تو آفتاب رویش ما را	در خانه دل نور هدایت می بود

حکایت عبداللہ بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید

در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نہ بیند و همان لحظه دعا مستجاب شد

فقد غشينا ظلمة بعد موته

نهارا فقد زادت علی ظلمة الدنيا

غشی و غشیان به بالا چیزی در آمدن از رابع و ظلمت و دجی تاریکی و زیاده افزون شد

و دجیه ظلمه و دجی جمع اورا و ظلمه الدجی بر منوال نور الانور میفرماید بر آئینه

بحقیق در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت

بر طمیت فائق جمیع ظلمتها - ش	از موت نبی بر دل مانیش آمد
صد تیر بار جگر ریش آمد	آفاق جهان بخشم ما تاریک است

آن روز سباه انجا پیش آمد

حکایت انس رضی اللہ عنہ گوید در روز

فان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر نفیستان نداشت

که دلها را با نشتا ختمیم — مع

فَيَا خَيْرَ مَنْ جُمَّ الْجَوَانِحُ وَالْحَنَاتُ كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمَّتْ	وَيَا خَيْرَ مِمَّتٍ ضَمَّتْ التُّرْبُ الْكُثْرُ مَوْجَ حَيْنٍ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا
--	--

خیر اسم تفصیل و ضم بهم آوردن جیا نچه سخنان خود و پہلو و حشادر بن تھیکاہ و ضم جوامع و حشاکنا بہ از موت و ترب خاک و تری خاک نناک و کان گویا بر آتشبہ و امر کار و زمین چیری در میان چیری نهادن و سفینہ کشتی و موج نور آب و بحر دیا و سمو بلند شدن —
میفرماید ای سپهر کسی کہ بهم آورد او خاک خشک و خاک نناک گویا کار آمد مردم بعد از تو نخواہد شد در کشتی افتادہ بوج وقتی کہ آن موج در دریا بحفیفت بلند باشد تن

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر شد کارسان نظیر چیزی کہ نختد	روزی کہ شدی بہوت غایب ز نظر در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
---	--

وَصَاقُ فِضَاءِ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِحِجَةٍ فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ	لَفَقْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى كَصَدْعِ الصَّفَا لِشُعْبٍ لِلصَّدِيقِ فِي الصَّفَا
---	---

صیق ننگ آمدن و فضا جایی فراخ و ارض زمین و رجب بضم را و اخی و فعدا یا فتن
و مضی و مضی گزشتن و قال الراغب الاسلامی فی الشرع علی صریحین احمدیما
دُونَ لَا اِيْمَانٍ وَهُوَ لَا اعْتِرَافٌ بِاللِّسَانِ وَبِهِ يَحْتَقِنُ الدَّمُ حَصَلَ مَعَهُ الْأَعْتَمَةُ أَوْ
أَوَّلُهُ يَحْصِلُ وَأَيَّاهُ قَصْدُهُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى قَالَتِ الْأَعْرَابُ امَّا فُلٌ لَمْ يُؤْمِدُوا
وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا — وَالتَّانِي فَوْقَ الْاِيْمَانِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ مَعَ الْاِخْتِرَافِ
اعْتِقَادُ بِالْقَلْبِ وَقَائِدُ بِالْفِعْلِ وَاسْتِسْلَامُ اللَّهِ تَعَالَى فِي جَمِيعِ مَا قَصَى قَدْ
كما ذكر عن إبراهيم عليه السلام في قوله تعالى إِذْ قَالَ رَبِّهِ اسْلِمَ قَالَ اسْلَمَ

لِرَبِّ الْعَالَمِينَ - وَكَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ -
وَمُصِيبَتِ غَمِّ وَانْدَوَةٍ كَبْرُومٍ رَسَدٍ وَصَدْعِ شَكَاكِ وَصَفَا شَكِّ سَخْتِ وَالتَّعْيِ الصَّدْعِ
فِي الشَّيْءِ وَاصْلَاحِهِ الْيَسَّ وَهُوَ الْمَرَادُ بِهِنَّمَا وَالتَّشْعُبُ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا جَوَابُ سَوَالِ
مُقَدَّرٍ كَمَا كَسَفْتَهُ بَلْ يُمْكِنُ اِصْلَاحُهُمْ مِيقَرَهُمَا يَدُ شَكِّكَ أَمْ فُضَا زَمِينِ اِزْمُومٍ بَا وَجُودِ
فِرَاخِ آنِ بَرَايِ نَا يَا فَنِّ رَسُولِ خُدَا اَنْزَمَانِ كَهْ كَهْ شَدِّ بَحْقِيقَتِ كَزَشْتِ هَرِ آئِنَهْ بَحْقِيقَتِ
فَوُوَادِ بَسْمَلَمَانِ مُصِيبَتِهْ بِخُونِ شَكَاكِ شَكِّ سَخْتِ وَتَهْيِجِ اِصْلَاحِ نَسِيتِ مُرْشَكَفِ رَا دَرِ اَنْ
شَكِّ

چون کردی بیای جنت آید	بر اهل و فاروی زمین آمد تنگ
این تازه جراحت که نیابد در	ماند شگاف نیست که باشد در

حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت عاذ بن جبل که دیرین
حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت باختره نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد
و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر یاومی برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه
گذشتی گفت ترکتم گفتم بلا داع لبس پرسید مدینه را چگونه گذشتی گفت تو گفتا
و هِيَ اَصْنَقُ عَلَى اَهْلِهَا مِنْ الْحَاثِمِ

فَلَنْ يَسْتَقِيلَ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً	وَلَكِنْ يُجْبَرُوا الْعَظَمُ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِيَ
وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ هَيِجَةٌ	بَلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَى

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافه شدن و وقت هنگام و صلوة نماز
و هیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر بود و چون پیغمبر صلعم وفات
قصه شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که
در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای آزاد کرده مرا بخدار مالک

ابوبکر بکر سبت و اورا اجازت داد او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر اصلی الله علیه وآله وسلم خواب دید که میفرمود ای بلال از جواریان ما برو و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمید رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله عنها با آخرت رحلت فرمود او بیه زاری میکرد و میگفت ای جگر گشته رسول خدا چه زود بیا و من شدمی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز بگوید بلال بعد از محمد بانگ گویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافته بود پس مراجعت بنشام کرد و هر سال زیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته و در دمشق در شب شریف وفات یافت و اسم نام و مصیبت تیز و دادر و فی کل وقت حالی سیئه توانی ذکر او هر دم جرح فراق را تازه میازدش هرگز اندک نشمارند مردم آن مصیبت و هرگز نشود آن استخوان از ایشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد آنرا بلال

س - از موت رسول استخوانی که شکست هر دم که کسی حدیث او میگوید

و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند تا روز قیامت نتوان دیگر سبت

گویند که در ول محسوس است

و یطلب اقوام مواسیث هالک و فیما مواسیث النبوة والهد

القوم الرجال در النساء قال الله تعالى لا یسیخ قوم من قوم عسی ان یتکونوا خیر امنهم ولا یشاء من یشاء عسی ان ینکون خیرا مبدئ و نبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراث پیغمبری و هدایت - شش علم شجاعت و قوت دیم با دشمنان دوست مروت داریم

مردم همسایه و زربیراث برند + ما نمیم که میراث نبوت داریم + حکایت حضرت
فاطمه نیز علیها التحية والسلام مرثیه قریب باین فرموده است

اعْبَرِ افَاقَ السَّمَاءِ وَكُوْرَتِ وَالْأَرْضِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ كَسْتَنِي فَلَيْبِكَ شَرْقُ الْبِلَادِ وَغَرْبُهَا وَلَيْبِكَ الطُّوْدُ الْأَشْمُ وَجُوهُ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ الْمُبَارَكِ وَجْهُهُ	شَمْسُ النَّهَارِ وَظِلُّ الْعَصْرِ أَسْفَا عَلَيْهَا كَثْرَةُ الْأَحْزَانِ وَلَيْبِكَ مِصْرُ كُلِّ يَمَانٍ كَالْبَيْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَمْرَانِ صَلَّى عَلَيْكَ مَنْزِلَ الْقُرْآنِ
---	---

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالی قدر

ضَرْبْنَا عَوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا فَلَمَّا أَنَا نَا بِالْهَدْيِ كَانَ كَلَنَّا أَضْرَارَ رَسُولِ اللَّهِ لَمَّا تَدْبَرُوا	وَلَمَّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَالْهَدْيِ عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ الْحَقِّ وَالْتَقَى وَتَابَ لَيْبُكَ الْمُسْلِمُونَ دَوَّ الْحُجَى
---	--

دیگر

ضرب زدن از ثانی و غمی و غواشته گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل لم بود ما زیاده
کرده اند مثل اینها و غالب استعمال او در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل
و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامت الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری
و همان بخشنده و مخصوص بخداست و تقی پرستگاری و تقوی و تقصیرت یاری کردن اول
و تدبیر نیست بیکدیگر کردن و تاب الرجل یوب قوياً ارجع بعد زمانه و تاب الناس اجتماع
و قرار اینجا نیست چه محمد بن سحاق میگوید این ابیات در شان غزاه بدر است و لشکر اسلام
درین غزاه از اول تا آخر مطهر و منصور بودند و حجی بکبر خارج و عمنه متعلق بضرایا تضمین
و ضمیه راجع بر رسول صلی الله علیه و سلم و اضافت قصد بسبیل یا اضافت مصدر لفاعل یا اضافت

×

صفت بموصوف و مقصد بمقصد فاعل قال الواحد يقال طريق قصد و قاصدا اذا
 اداك مطلبك میفرماید زدیم و دفع کردیم گرامان مردم از رسول خدا
 اندوی بزرگی نمودن و هنوز ندیده بودند ایشان رستی راه یاراه راست و هدایت
 و چون آورد او بجا هدایت را بود همه با بر فرمانداری حضرت رحمان در مذہب حق و پرستشگاه
 یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان جمع شدند و آمدند بجانب او

مسلمان صاحب خرد - ش	بر دیم فرد و چون گرامان جنگ
بودیم بطاعت و هدایت یک رنگ	در بدر که ماتنج جو خورشید زدیم
شدایت کفار گونسان جنگ	

دیگر

نصیحت قرۃ العین امام حسین علیه السلام من الله العلام	فافهم فان العاقل المتأدب
احسین انا واعظ و مودب	یغذوک بالاداب کبلا تقطب
واحفظ وصیته و اید متحن	فعلیک بالاجمال فیما تطلب
ابنی ان الرزق مکفول به	

همزه برای ندا و وعظ و موعظه پند دادن و مودب ادب کننده و فهم دریافتن از رابع
 و عاقل خردمند شدن و تأدیب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحتن
 مهربانی کردن و غذا بردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل بنی بن کقو لهم
 فی الجمع انبا و فی التصغر بنی و سبی بذاک لکونه بناء للاسب و رزق روزی و لفاته
 ایند آن شدن از اول و علیک اسم فعل بعثه و قال الرضی اسماء الافعال
 تکلم فی التقدی و اللزوم حکم الافعال التي هي بمعناها الا ان الباء تزد
 مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعف فی العمل فیعمل مجوف شایصال اللاد

بجای

و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی مخدوف مفعول اقیم و در بی خبر و نصب و رفع طایفه
 و مادر تطلب المصداق یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که
 من و عظم مؤدوم پس در باب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و نکاه
 وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا هلاک نشوی ای پسر من بدرستی
 که روزی مفعول به است حضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن
 و طلب آن شایسته ای نور و چشم مردم باک نظر و زخمار گمبوش دل شنوید پدر
 چون رزق تو شد معین از خوان قدر از دایره لطف منه یا سه بدر

وَنَقَىٰ اللَّهُكَ فَاَجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ و	لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مَقْرَدًا و
وَالْمَالُ عَارِيَةٌ يَجِيءُ وَيَذْهَبُ و	كَفَلْ لَّاهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ و
سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ يَنْتَسِبُ و	وَالرِّزْقُ اسْرِعْ مِنْ تَلَقُّتِ نَاطِرٍ و
وَالطَّيْرُ لِلْأَوَّكَارِ حِينَ تَصُوبُ و	وَمِنَ السَّيُولِ إِلَى الْمُقَرَّرِ قَرَارِهَا و

جعل کرد و اندین از ثالت و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و افزاینه
 و آبریه بشدید الباء الحلق و اصل الهزة و قیل بل ذالک من قولهم بریت العود
 تر اشدیم حوب را و قال الجوهری العاریة بالتشدید کاتھا منسوبة إلى العاریة

لأن طلبها عیب و عار و قیل هی عاریة إذا جاء و ذهب فسمیت عاریة
 لتحولها من ید إلى ید و قیل من المتعاری و هو تدل و القوم الشیخی بنیم
 و ذکر الخطابی فی العریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید و قد یحذف
 و درین بیت محقق است بر محافط وزن و ذهاب رفتن از ثالت و سرعت کتاب
 و تلفت نظر نکردن از اول و السبب الجبل الذی یبعد به النخل قال الله تعالی

فَلْيَرْتَفَعُوا فِي الْأَسْبَابِ وَبِشَيْءٍ كُلِّ مَا يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى شَيْءٍ سَبَبًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَاتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعِ سَبَبًا وَتَبَسُّبًا سَبَبًا سَاخِنًا وَتَسْبِيلًا رُودًا
وَقَرَفًا فِي مَكَانِهِ تَرَارًا إِذَا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا تَبَسُّبًا
يَقْتَضِي السُّكُونُ الْحَرَكَةَ يَقْتَضِي الْحَرَكَةُ وَطَيْرُ مَرْغٍ دَوَّكِرَ تَشْيَانِهِ وَلَقَوْنُ بَشِيرٍ فَرُودُنِ
وَمَفْرُودُ أَحَالٍ أَزْمَالٍ وَلَقِي مَفْعُولٌ أَوَّلُ أَجْعَلُنَّ وَمَا كَسَبَ مَفْعُولٌ ثَانِي وَتَسْبِيًا تَمِيزُ وَحَالُ
أَسْرَعُ وَالْإِنْسَانُ مُتَعَلِّقٌ بِهِ وَمِنْ السُّيُولِ مَعْطُوفٌ بِهِ مِنْ تَلَقُّتِ وَالطَّيْرُ مَعْطُوفٌ بِهِ
السُّيُولُ وَلَا وَكَأَنَّ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْصُوبٍ وَاصِلٌ أَوْ مَتَّصِلٌ بِهَيْفِ صَائِدٍ مَكْرَدَانٍ أَلْ رَاكِبُ
تَنْهَا وَتَبَسُّبًا كَارِخِي مَعْجُودُ خُودِ الْبُكَرْدَانِ أَيْخِي كَسَبَ مَيْكَنِي ضَا مِّنْ شَدَهْ هَسْتِ مَعْجُودُ رُوزِ
هَمَّةُ خَلْقٍ - أَوْ بَالٍ عَارِثِي هَسْتِ كَمْ مَيَّ آيِدُ مِيرُودُ وَتَسْبَبَ رِزْقِ شَتَابِنْدَه تَرَا سَتِ اَزْ بَكْرِي
سَايَهْ اِنْسَانِ اَزْ مَانِ كِهْ سَبَبًا زَنْدِ اَزْ رُودِ مَا بِمَحَلِّ جَمْعِ شَدَنِ اَنِّ اَزْ جَنْسِ مَرْغِ اَوْتَقْتِ
كِهْ بَرَايِ تَشْبَاهَا فَرُودَايِدُ نَشِيرِ شِشِ اِي صَا حَبْ فَتَحْ وَطَفَرُ وَفِيرُ وَزِي بِتَا حِنْدِ
حَرَامِ يَهْدَالِ اَنْدُوزِي بِكَرْسِي كَنِي وَكَرَنَهْ بِرَا كِهْ رُوسِي بِتَا جُونِ سَايَهْ زَنْدِ بَالِ تَوَايِدُ رُوزِ

فَمَنْ الَّذِي بَعْطَانَهُ يَتَادَبُ	اَيُّهَا الَّذِي كَرَفِيهِ مَوَاعِظُ
فَيَمْنُ يَفُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصَبُ	فَاقْرَأْ كِتَابَ اللَّهِ حَمْدًا وَاتْلُهُ
اِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَ الْمُتَقَرَّبِ	يَتَفَكَّرُ وَتَحْتَسِبُ وَتَقَرَّبُ
وَالْخَيْفُ إِلَى الْأَمْتَالِ فِيمَا تَقَرَّبُ	وَأَعْبُدِ إِلَهَكَ ذُو الْمَعَادِ مُخْلِصًا

ذَكَرَ قُرْآنَ وَرَأَيْتَهُ لَذِي كُرْلَاكَ وَلِقَوْمَكَ وَمَوَاعِظُ جَمْعُ مَوْعِظَتٍ وَمِنْ اسْتَفْهَامِي
وَقُرْآنُهُ خَوَانِدُنِ اَزْ ثَالَثِ وَالْكِتَابُ فِي الْأَصْلِ مَصْدَرٌ ثُمَّ سُمِّيَ الْمَكْتُوبُ مَكْتُوبًا وَالْمَكْتُوبُ فِيهِ
اَكْمَالًا - وَمَرَادُ اِيْنَا قُرْآنِ چِهْ دِهْنِ اَزْ مَطْلُوقِ مَنْصُوفِ مَشُودِ لِقَدْ كَامِلِ وَجْهٍ كُوشِيْدِ اَزْ اَزْمَانِ

وَتَلَوُا بِحُجْرَتِهِمْ وَأَوَّازِي رَفَقَةٍ أَوَّلٍ وَحَلَّ بِرِثْلَاوَةٍ مَبْعُثِي خَوَانِدَن نَشْدًا تَكَرَّرَ
 لَازِمَ نِيَادِهِ وَهَذَا كَأَشَارَتِ بَحْثَانِ يَازَمَانِ مُتَوَسِّطٍ دَرِ قُرْبٍ وَبَعْدٍ وَتَقْصِبُ مَرُودِ كَفْتَرِ
 بِطَرِيقِ عَرَبِ اِزْثَانِي وَفِي الْحَدِيثِ كَوْنُ تَقْصِبِ الْعَرَبِ وَهُوَ غَنَاءٌ لَهُمْ يَنْسِبُ الْحَدَاءُ
 إِلَا أَنَّهُ أَسْرَقَ مِنْهُ وَحَضَرَتْ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودَ أَفْضَلِ عِبَادَةِ أَهْلِي
 تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَفَرَمُودَ يَقُولُ الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ وَفَرَمُودَ لَيْسَ مِنْهَا مَنْ لَمْ يَقِينْ
 بِالْقُرْآنِ وَبِحُجْرَتِ اتِّسَاعِ تِلَاوَةِ سَالِمِ كَرْدِ فَرَمُودَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أَهْلِي حِثْلِهِ
 وَمُرْتَضَى فَرَمُودَ لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ فِيهَا قُوَّةٌ لَا تَنْدَبُ فِيهَا وَتَقَرُّ أَنْزِلُهُ كَرْدَنِ تَخْشَعِ
 فَرَمُودَ كَرْدَنِ وَتَقَرُّبُ زَرْدِكِي جِسْتَنِ وَتَقَرُّبُ زَرْدِكِي كَرْدَانِيدَنِ وَعَنْدَ زَرْدِ عِبَادَتِ
 بِرِسْتِيدَنِ اِزْأَوَّلِ وَمَحْرَاجِ زَرْدَانِ وَقَالَ الْقَاضِي الْبَيْضَاوِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ وَالْعَوَاجِ
 ذُو الْمَصَاعِدِ وَهِيَ الدَّرَجَاتُ الَّتِي يَصْعَدُ فِيهَا الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
 أَوْ تَتَرَقَّى فِيهَا الْمُؤْمِنُونَ فِي سُلُوكِهِمْ أَوْ فِي دَارِ قُتُوبِهِمْ أَوْ مَرَاتِبِ الْمَلَائِكَةِ
 أَوِ السَّمَاوَاتِ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَتَرَجَّحُونَ فِيهَا وَالْإِبْرَاهِيمَ فِي الطَّاعَةِ تِلْكَ الدَّرَجَاتُ
 وَالْإِبْرَاهِيمُ السَّكُوتُ وَالْإِسْتِمَاعُ لِلْحَدِيثِ وَمَحَابِ اسَاسِ كُوَيْدِ نَصِيحَةٍ لَهُ
 مَنْصُتٌ أَمْدُهُ اِزْثَانِي وَالْمَثَلُ قَوْلُ فِي شَيْءٍ يَنْسِبُهُ قَوْلًا فِي شَيْءٍ آخَرٍ يَنْسِبُهُ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ
 وَلَبُورَةُ نَحْوُ قَوْلِهِمُ الصَّيْفُ ضَيَّعَ اللَّذِينَ فَإِنَّ هَذَا قَوْلُ يَنْسِبُهُ قَوْلُكَ أَهْلَتُ قَوْلَ
 الْأَحْمَكِ اِنْ أَمْرُكَ وَضَوَّبَ اللَّهُ مَثَلًا أَيْ وَصَفَ وَبَيَّنَّ وَمَنْ بَزْدِ بَسِيوِيَّةِ
 مَسْتَبْدِ اِزْأَوَّلِ خَيْرًا وَبَزْدِ بَسِيوِيَّةِ بَاقِي نَحْوَةِ عَكْسِ وَبَزْدِ بَسِيوِيَّةِ حَالِ مَعْرِفَةِ
 بِجَانِبِ نَكْرَةِ اِزْأَوَّلِ مَجْتَهِدِ بَسِيوِيَّةِ اِبْوَعَالِ مَفْعُولِ مُجْتَهِدِ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودَ
 أَفْضَلِ عِبَادَةِ صَيِّفِ هَمَايِدِ اِزْأَوَّلِ بِرِثْلَاوَةٍ كَرْدَانِيدَنِ وَرَوْنِدِ هَمَايِدِ اِزْأَوَّلِ بِرِثْلَاوَةٍ

آن نیکبخت که به پند ما قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوشه نشسته
باشی و پیروی کن قرآن را در میان جمعیکه مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند باند
و فرد تنی و نزدیکی جستن بدست کسی که مقرب نزد خدا خواننده قرآنست و عبادت کن خدا را
صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن بشکایا در مواقعی که زده شوند و تلك الامسا
نَصْرُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ وَمَا يَعْزُبُ عَنَّا إِلَّا الْعَالَمِينَ - ش

امی دوست مشورید قرآن غافل	میخوان همه دم میان جمعی کامل
آندم که رسد نوبت درست بمثل	از وجه مناسبت نگردی ذاهل
وَإِذَا مَرَدَّتْ بَايَةٌ مَخْشِيَّةٌ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بَعْدَ لَهْ إِنِّي أَبُوءُ بِعَظْمِي وَخَطِيئَتِي	و تشکیب و لا تَجْعَلْنِي فِي الَّذِينَ يُعَذِّبُ و هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

مر و مر و گذشتن از اول و خرج القوم بایشان امی بجای ایشان لم يدعوا و راهم شیا و الایة
من کتاب الله جماعة عرو و الخشنة خوف بشیوه تعظیم و وصف و صیغه پدید کردن
از ثانی و العذاب العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک و سكب ریختن آب
و سكب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبت کردن و تشییه خوانستن و العدل
خلاف الجور ابوء بازگشتن و حمل بر اقرار شدیم کلامی هربانیت و عثرة بستر در آمدن
و خطیئة بهیزه گناه و لك ان یثدوا لیا و هرب گر ریختن و هل اینجا بجای ما و هرب مهرب
و و او در دمک حالی و تشکیب بمنه للمفعول از سكب یا بمنی للفاعل از سكب و بیت تانی
و ثالث مفعول فعل محذوف و تون اول در لا تجعل نون تا کید خفیه و تانی نون قایه
و تعذیب بتقدیر تعذی بهم و هرب یا تمیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بایتی خوف که وصف

عذاب آیت پس یہ آیت و حال انکو اسک تو ریختہ شود و آسمی کسی کہ عذاب میکنے ہر کر اسکو
بعد خود گردان مراد میان جمعی کہ عذاب خواہی کرد اینا نرا کہ من باز میکردم باز در آمدن

دباچی گاہی کہ مرد درین آیات عذاب	و گناہ خود از روی گریختن مگر بجانب تو
اقرار کنے مجہرم و گراہی خویش	باید کہ ز دید کاروان سازی آب

باشد کہ بفضل خود بخت و ثواب

وَ صِفِ الْوَسِيلَةَ وَالنَّعِيمَ الْمَحْجَبَ	وَ إِذْ أَمَرْتُ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا
دَارَ الْخُلُودِ سَوَّالٍ مَنْ يَتَقَرَّبُ	فَأَسْأَلُ إِلَهَكَ بِالْآيَةِ مُخْلِصًا
وَتَنَالُ رَوْحَ مَسَاكِينٍ لَا تَخْرُبُ	وَ أَجْهَدَ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِيهَا
وَتَنَالُ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تَسْلُبُ	وَتَنَالُ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لَوَقْتِهِ

الوسيلة ما يقرب به الى الغير و مرویت کہ حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم با صحابہ
سئلوا الى الوسيلة گفتند یا رسول اللہ و ما الوسيلة فرمود اعلیٰ درجہ فی الجنۃ
لایا لہا الا رجل واحد ارجو ان اكون انا هو و این معنی العتق است بمعام و عجا
خرش آمد و الا نامة الى اللہ تعالیٰ الرجوع الیہ بالتوبة و اخلاص العمل و دار سرای و موت
و خلود و جاودانہ بودن از اول و الروح بالفتح راحت و سکون و سکینہ آرامیدن و خواب
و یران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشئ المتصرف فیہ بالحکم و الملک کا الجنس
از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامۃ و سلب ربودن از اول و وصف
فعل مبنی للمفعول بآی معجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی و اگر گوئی ظاہر و لعلک
ان تحل حذف آن است چه ان با فعل تبایل مصدر است گوئیم غرض مبالغہ باشد مثل
زید عدل یا منزہم تقدیر شویم آسمی لعلک طالع او لعلک ذات حلول او لعلک مخلوق

چنانچه شیخ رضی در شرح آنگاه آن نقل از عبارت کافی التزم نموده یا گوئیم
حضرت شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرمود ما ذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبتنی علی ما حکموا به من الفعل مع ان فی تأویل المصدر و توضیح هکذا المصدر
بدله لا یتجوز الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی فی عنده اذ لیس فی من المصدر حقیقه و بنا برین
حاجت بهیچ تأویل نیست میفرماید چون گزری بآیتی که در ذکر آن وصف شده
وسیلکه بلند تر درجات بخت است و لغیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه
و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و کوشش شاید که نزول کنه
برین خانه و بیای به رحمت مسکنه چند که ویران نمیشوند و بیای عیش که هیچ القطار نیست
مروقت آن را و بیای ملک و کرامتی که ربوده نشود از تو مش در وقت تلاوت جو بخت
آیدیش به آنرا خدا خود بخواه ای ویش روز یکبارین هر معورست به عیشی بکنی پیش اندیشه خویش

و	وَ تَجَنَّبُ الْاَمْرَ الَّذِي يَتَجَنَّبُ	و	وَ اِذَا هَمَّتْ بِصَالِحٍ
و	وَ تَجَنَّبُ الْاَمْرَ الَّذِي يَتَجَنَّبُ	و	وَ اِذَا هَمَّتْ بِسَيِّئٍ فَاغْضُ

مبادره و بدور پیش دستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرایح و هم و هم
آنگاه کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلبه و غلبه از نانی و سیئی و سیئی
بدنی و اصل سیئی شومیه قلب الواوایه و ادغمت و فی التفسیر الکبیر السیه مایسوسه
و الاغاض اطباق جفن علی الجفن و اصله من الغوض و هو الخفاء و تجنب به یکسو شدن و صالح
صفت عمل محذوف و خوف مفعول به باد و الغالب صفته الخواطر محذوف و خطور در آمدن
اندیشه بدل میفرماید پیش دست کن هوا و هوس خود را چون آنگاه کنی بعمل صالح اندیشه
خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آنگاه کنی به بدی پاک چشم بر جمیع راه

و دوری جوئی از کاری که دور جیسته شود از آن شس چون نیت خیر در دلت یا بد راه
بشتا که شیطان نرندره ناگاه از نیت شر روی بگردان بگو لا حول ولا قوة الا بالله

وَ احْفَظْ جَنَاحَ الصِّدْقِ وَ كُنْ لَهُ وَ الضَّيْفَ اَكْرَمَ مَا اسْتَطَعْتَ جَوَّاهُ وَ اجْعَلْ صِدْقَكَ مَنَازِلًا اَخِيَّةً	كَابٍ عَلَى وِلَادِهِ يَتَجَدَّبُ حَتَّى يَعُدَّكَ وَ اسْرَافًا يَنْتَسِبُ حَفِظَ الْاِخَاءَ وَ كَانَ دُونَكَ بَعْضُ
---	--

الحفظ ضد الرفع از تانی و جناح بال مرغ و المراد من خفض الجناح تنسین الجناح مستعار
من خفض الظاهر جناحه اذا اراد ان يحط و ولد فرزند و تجدد مهربانی کردن و ضیف همان
و استطاعت توانستن و حوار کبیر همسایه بودن و عد شمردن از اول و وارث میراث یافتن
از سادس و انتسب دعوی خویشی کردن و الاعداء محذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ
یضرب بصیغه مجهول پس او و کان حالی باشد ترجمه نیازمند کن بر ادوست و باش
مراد از چون پدری که مهربانی کند بر فرزند خود و همانرا گرمی دارم و ادام که توانی همسایه او بود
تا شمار و تر میراث برنده مادم که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود انگس را چون برادر
با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زنده دشمنان تراش ای آنکه با خلاق نکوداری جدید
باید که بکام دست باشی چون شهید بهمان رسیدیم خود بنشانش به یاری یکدیگر کن که نگه دارد عهد

وَ اَطْلُبْهُمْ طَلَبَ الْمَرْضِيَّ شَفَاهُ وَ احْفَظْ صِدْقَكَ الْمَوَاطِنَ كُلَّهَا	وَدَّعِ الْكَذِبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يَصِيبُ وَ عَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ
--	--

مرضی خسته و شفاؤه الله من مرضه شفاؤه الله از تانی - و کذب دروغ گفتن از تانی و المواطن
المنشد من شاعر الحرب قال الله تعالى لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة -
میفرماید بخود و ستار من مثل جستن خسته شفا و خود را و بگذارد دروغ گو را که نیت او از

صحبت داشته شوند و نگاه دارد و دست خود را در موطن همه و فراگیر مردی را که در بیخ گوید	
ش	خواهی که شود شکست دشمن حاصل چون هست مدار کار عالم بر صد
باید که ز دوستان نگردي غافل از حق بطلب صدیق صادق ای دل	
وَأَقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجَوَارَهُ يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ	إِنَّ الْكَذُوبَ مَلَطٌ مِّنْ حَبِّ وَيَرْوِعُ عَنْكَ كَمَا يَرْوِعُ الثَّعْلُبُ
قرب نزدیک شدن و تلطیف آلوده کردن و اعطای دادن و لسان زبان و آروغ میل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه هیفر نماید دشمن در دروغ گورا و فریب و مجاوره او را بدستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی که صحبت مبدار و می داند ترا آنچه بالا و آرزو هست بربان خود و منحرف میشود بجد از تو چنانچه منحرف میشود بجد روباه ش کذاب که دشمنش اجنبی باشد هم صحبتش عار صاحب شد بیوسته کند چرب زبانی چون سمع و لیکن بضیاء جوهر کاذب باشد	
وَلَحْزِيذٍ ذِي التَّمَلُّقِ اللَّيَامِ فَأَرْهَمُ يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمَعُوا بِهِ وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي	فِي الذَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحْطَبُ وَإِذَا بَنَادَهُ جَفَا وَتَغَيَّبُ وَالنَّصِاحُ أَحْرَصُ مَبِيعٍ وَيُوْهِبُ
حد از رسیدن از راجع و تملق چاپلوسی کردن و التهم الذی الاصل الشیخ النفس و التماسیه المصیبه و حطب بنیم با تشنه دادن و بنیم که در کردن و بنیم جانی کردن از نانی و حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشیء منهوه که از راجع و بنیاء الشیء بنجانی و تباعده و بنا فلان منزله اذ لم یوافق و تغیب غایب شدن و نصیحت نصیحه و الامسم النصیحه از نالت و قبول نپذیرفتن از راجع و تحضر از ان بودن و بیع فروختن و وهب بخشیدن و یوهب معطوف را رخص مبیاع به بیاع به غنیه رخص هیفر نماید بهر نیز از صاحبان چاپلوس	

فرمایید چه بدستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همیشه بر آتش فتنه
نهند گردند گرد مردم مدام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند روزگار جهان کند
و غایب شوند و من بر آینه حقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت
ارزان تر خیر نیست که فروخته شود و بخشیده شود - شش از مردم چای پوس ای دل بگریز
کلین قوم کند آتش عادت تنیز گردند بگرد مردم در وقت طمع و چون در جهان کند نمایند تنیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهاده خود و اولاد کرام

أَحْسَيْنُ إِذْ كُنْتُ فِي بِلَادَةٍ وَلَا تَفْخَرْنَ فِيهِمْ بَالَنْهَى وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلَكِنَّهُ اعْتَمَرَ أَهْلَ آلِهِ	غریبا فعاشری بآدابها فکل قبیل بالباها بهد الامور کاسبایها فاحرق فیهم بآنیایها
--	--

بلده شهر و معاشره زندگانی کردن و تنبیه بضم نون خرد و تنهی جمع او و وجه تنبیه
نهی او از قبایح و قبیل کرده مردم از سه ناجیل و اللب الفعل الفایص من الشوایب
و لب الرجل و هو لیب و لو برای تنهی و عمل کار کردن از رابع و هدی به یا و برا اشار
بموت و اعیان برگزیدن و امر فرمان و حرق نایب ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان
یحرق عليك الاضرار اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انیاب ذاک
ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نایب و نایب دندان پیش و تنمیر البایها راجع به قبیل
و تانیث او باعتبار جماعت و دودیت اخیر جواب سوال مقدّر گو یا مخاطب میگوید تو چرا
بآنچه میگوئی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن با آداب
آن شهر و فخر کن در میان ایشان بخرد ما که هر گرویی باشند بخرد ما خود و کاج عمل کردی

پسر ابی طالب بن امر با بر وجهی که مطابق و مشابه سباب آن بودی ولیکن او برگزید
فومان خدار ایس اعدا شد کرد بر هم سودن در ایشان در دنا تها پیش ایشان نش

خواهی که شوی بجز خود بر خوردار	بیوسته بجز رضا مردم ز خوار
ای کلج که من نیز چنین می بودم	لیکن بر رضا حق دلم یافت قرار

عَذِيرُكَ مِنْ نِقْتَةٍ بِالذِّهِي	يُنْبِيْلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَائِهَرَا
فَلَا أَفْرَحَنَّ لَا وَزَارَهَا	وَلَا تَضْجُرَنَّ لَا وَصَارَهَا
قِسْ الْعَذَابَ بِالْأَمْسِ تَشْرِيحُ	فَلَا تَتَّبِعْ سَعْيَ رِغَابِهَا

عذیر خود خواه و وثقت به یافتن نقت سکنت الیه و اعتمدت علیه و انما عطا داون و الطاب

الطیب و فرج شدن از رابع و وزیر بارگران و تضرع تنگ دل شدن از رابع و و صبر در

و عذود او اصل او عذو و آمس دی و ابتعا جستن و غبت میل بخیزی یا از چیزی و اول

مستعمل بغی و تانی بین و عذیر که مفعول به هلم مقدر بمعنی یا و قال الرضی من فلان

من اجل الاساة الیه و ایذای آتی انت ذو عذیر فیماتقا بکله به من المکره

و اضافت دنیا بخاطب برای شعار بآنکه حضرت ناظم را علاقه بدینا نبوده و ضمیر طابها

و اخوات ثلاثه و اراجع بدینا و سعی هم عمل مطلق لا تتبعی بوجیه معنی ابتعا و سعی بر سبیل مجاز

مفعول به او مقدری لا تتبعی الدنیا با مس ای لا یحقق منک الابتعا یا گوئیم سعی مفعول لا تتبعی

میفرماید بیا و عذ خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیا و تو از خوش آن پس

نشد مستورائی بار بگوران دنیا و تشنگل مشهورائی رنجها و قیاس کن خود را بر ایدوی تا بر آسائی

پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان اُش ای دوست مشوشاد که عیشی کردی و غم نیز خورد

ز بجزان اگر مردی و تا چند خوری غصه که فردا چه خورم و انکار که فردا شد و آنهم خوردی

وَإِلَّا كَرِهَ الْكَرْبَائِلَ وَمَجْرَاهَا خِصَابُ الْعُرُوسِ بِأَثَرِهَا وَأَوْدَتُ مِفْتَاحِ أَبْوَابِهَا فَاعْدِلْ لَهَا قَبْلَ مِثْلِهَا	كَانِي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا فِي خِصَابِ اللَّهِ بِالْإِيمَانِ أَرَاهَا لَمْ يَكُنْ دَائِي الْعِيَانِ مَصَائِبُهَا بَالٍ مِنْ أَنْ تَرُدَّ
--	--

کان بنفسی ای کانی الان مع نفسی کانیة علی الاحوال التي یأتی بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد
 ولده وکر بلا موضع نزدیک کوفه کوب بی حد یا بلا در آنجا رونموده و قتل امام حسین بوده
 و محراب محل حرب و امام راغب گوید وجه شمیة محراب آنست که موضع محراب شیطان و هوا
 و خضاب رنگ کردن و تجیه ریش و تجلی جمع او و العروس نعت استوی فیة الرجل والمرأة يقال
 رجل عروس فی رجال عرس و امرأة عروس فی نساء عرائس و لم یک در اصل لم یکن فون برا
 کثرت استعمال افتاده و رای دیدن و عانیت الشی عیاناً اذ ارایتہ بعینک و اینها وادان آورد
 و متضاح کلید و باب در و اباسرا زردن و رد باز گردانیدن و اعداد کار سازی کردن و انما
 فلان انقوم ای آنها هم مرة بعد اخرى و هو افتعال من التوبة و منساب اسم زمان و ضمیر عاقبها
 راجع به نفس که مؤنث سماعی است و مصرع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتیحه شایع
 بر نو شعور بران تافت و به تفصیل رقم بیان یافت و مصرع رابع دالی بر عدم مبالاة حضرت
 ناظم شهادت و مشعر بمخاطرت و مباحثات اواز فور باین سعادت و اراما بفتح همزة از رویة
 یا بضم از آراء و اول مناسب لم یاب راجی العیان ای لم یکن تلك الرویة و ثانی تلایم و اوتیت
 بعضی تا مصایب خبر مخدوف و در بیت ثالث در اربع اشارت بآنکه حضرت مرتضی علی علیه السلام
 در وقت توقیف شام بکر بلا رسید و در بای غلی فرو آمد و اورا خواب بر بود و ناگاه بر حبت
 و باین عباس گفت دایت رجلاً بیض الوجه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام

بِضْءٍ وَهُمْ مُتَقَلِّدُونَ بِسُوءِ فُحْطُوا حَوْلَ هَذِهِ الْأَرْضِ حِطَّةً ثُمَّ رَأَيْتُ
هَذِهِ الْفَخِيلَ وَقَدْ ضَرَبَتْ بِسَعْفِهَا الْأَرْضَ وَرَأَيْتُ نَهْرًا يَجْرِي بِاللَّيْلِ الْعِط
وَرَأَيْتُ ابْنِي الْحُسَيْنَ وَقَدْ غَرِقَ فِي ذَلِكَ الدَّمِ وَهُوَ سَيْغِي فَلَا يَغَاتُ
ثُمَّ اتَى رَأَيْتُ أُولَئِكَ الرِّجَالَ الْبِضْءَ الْوُجُوهُ الَّذِينَ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ وَهُمْ
بِنَادُونَ وَيَقُولُونَ صَبْرُوا آلَ الرَّسُولِ صَبْرًا فَإِنَّكُمْ تَقْتُلُونَ عَلَى أَيْدِي شَرَارِ
النَّاسِ وَهَذِهِ الْجَنَّةُ مُشْتَقَّةٌ إِلَيْكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ ثُمَّ تَقَدَّمُوا إِلَيَّ فَعَزَّوَنِي
وَقَالُوا أَكْبَرْنَا بِالْحَسَنِ فَقَدْ أَقْبَلَ اللَّهُ عَيْنَكَ يَا بَنِيكَ الْحُسَيْنَ عَدَا يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
لِرَبِّ الْعَالَمِينَ صِيفُ مَا يَدُكُ يَا مَن بَاخُو دَوْلَادِ دَوْلَادِ أَوْلَادِ كِرْبَلَا وَمَحَلِّ حَرْبِ
كِرْبَلَا مَن كِسْ رَنگ كَرْدِه شُودَاز مَارِشِبَهَا نَخُونَهَا رَنگ كَرْدَنِ عُرُوسِ بَجَاهَا أَوْ دِيدِمِ اَيْنِ
وَنَيْسِتِ اَيْنِ دِيدِنِ بَجَشِيمِ سِرُودَادِه شُدِمِ كَلِيدِ دَر بَا اَيْنِ دَاقِعَه مَصِيبَتِي خِزْدَمِتِ كِه سِر
بَازِ زَنَدَنِ تَرَا اَزَا نَكِه بَازِ كَرْدَنِدِه شُوندِ لِي كِلَا رَسَازِي كُنْ بَرَامِي اَن مَصِيبَتَهَا مِشِ اَز زَمَانِ اَيَنِ

ای خورده رکاسه محبت باده	بامشرب توحید ز مادر زاده
شد کشف مرا که کشته خواهم شد	باید که برای آن شوی آماده

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و یحیی
برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد و اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبد الله و اولی
پانزده سال داشت و دوم کی سال و نیم و قاسم پیر امام حسین و دوازده سال داشت و هشام
بن کلبی از عمر بن ابی مقداد روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد مشعر

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهَنَّمَ اَحْيَا	اَلْبَشَرُ بِالْكَذَابِ وَالتَّكْلِيفِ
اَيُّهَا اَهْلُ السَّمَاءِ عَلَيْكُمْ	مِنْ نَبِيِّ وَرَسُولٍ وَقَتِيلِ

قد اغنم على لسان بن اود	وموسى وصاحب الانجيل
سقى الله قائمنا صاحب	القيامة والناس فيها
هو المذكر التأدي احيدر	بل لك فاصبر على تعابها
لكل دم الف الف دما	ولا يقصر في قتل احزايها
هنا لك لا ينفع الظالمين	قول بعذر واعتابها

سقى آب دادون وقراد اينجا رحمة وقيامنا اى القايم بامر الدين ميا و هو المهدي الموعود
وقدر ذكره في الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقيامة عبارة عن القيام المذكور
في قوله تعالى يوم يقوم الساعة وقوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين
والطلاق صاحب القيام بر مهدي باعتبار انك بعد القضاء خلافت او قيام ساعت خواهد بود
و بعضه گویند هر امری از امور شرعی ظاهری دارد که خواص و عوام بان مأمور اند و باطنی دارد
که مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدي عليه السلام ابرار باطن و اظهار حقان شود پس
يَوْمَ تَبْلَى السَّيْرِ اى بسته و داب کار و محو و داب فلان في عليه دابا اى جذ و تعب من التنا
و الادراك اللطوق يقال مشيت حتى اور كنه و عشت حتى ادركت زمانه و التنا طلب الدم و اصله
الهزة و القبر صبر النفس عن الخرج از ثانی و القاب جمع تعب بمعنى رنج و بکر رنجانیدن -
و تقصير بسته کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه و هنا لك اینجا برای اشارت بزمان
مثل هنا لك ابتلي المؤمنون و نفع سود کردن از ثالت و ظلم ستم کردن و عذر بجهانه
و اعتبار حسودی کردن میفرماید رحمت کنما و خدا قايم بار ا همراه قیامت و حالانکه در
در کار خود یاد در تعب آن عدايب باشند او در پابنده طلب خونست مرا اى حسين بگو مرترا
پس صبر کن بر این عدايب است بر خونى است هر از هر از خون و تقصير نکند در کشتن گروهيار

سودند بر آن ظالمان را گفتار بعد از خوشنود کردن آن قتل آنم که شود و نه هر چه
 مهم شود از بروج ولایت طالع و چون خون من اهل نکالت طلبند و هر عذر که گویند نباشد مانع
 حکایت در زنه ستین سحری مختار بن ابی عبیده ثقفی یوسف بشوره امام محمد بن حنیفه
 خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و ششمین فی الجوشن و محمد
 بن سعد و حفص پسر او علیه اللقب را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد
 و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک شمر از قتل
 با عبید الله بن زیاد محارب کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند
 که مرتضی فرمود سیقتل ولد الحسین و یخرج علام من ثقیف و یقتل من الذین
 ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفته هو المختار و بر
 ابی عبیده ثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود و مادر
 او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در ده احدی و ثمانین و ذات یازده
 لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت
 ظهور او عالم از عدل ملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته

الْاَنَ الْأَمِيَّةُ مِنْ قَوْلِي عَلِيٍّ وَالثَّلَاثَةُ مِنْ بَيْتِي فَسَبْطُ سَبْطِ اِيْمَانٍ وَتَرْوِ وَسَبْطُ لَا يَذُوُّكَ اَوْ حَيٍّ	وَلَا اَلْحَقُّ اَرْبَعَةُ سَوَاءٍ هُمُ الْاَسْبَاطُ لَيْسَ بِمُخْفَاءٍ وَسَبْطُ غَيْبَتِهِ كَرَبْلَاءٍ يَقُودُ الْغَيْلَ بِقِدْمَةِ اللَّوَاءِ
غَيْبٌ فَلَا يَرَى فِيهِمْ زَمَانًا بِرَضْوِي عِنْدَهُ عَمَلٌ وَمَاءٌ	

— وَ أَحْسِنُ فَلَا تَفْجُرْ لِي فِرَاقُ
قَدْ ثَبَّكَ أَخَذْتُ لِي خَزَائِمًا
سَلِّ الدَّوْرَ تَحِيْرًا وَ أَفْصَحْ بِهَا
بِأَن لَّا بَقَاءَ لِمَا بِيَدِهَا

فِرَاقُ بکرم جدا شدن و اخذت ای صارت و تحراب بفتح و یران شدن سوال پرسیدن
از ثبات و دور شدن نور جمع دار و اخبار خبر دادن و تحیر بکبر یا بفتح و فصاحت بان و شد
و افصح بها صیغه تعجب و نزد سیویه امر یعنی ماضی و هنر بکبر صیغرت و بها فاعل
و باز ای صارت و افصاح و نزد اخفش امر یعنی خود و مخاطب هر اصدی و بها مفعول

و با برای نقدی ای اجعلها فصیحی ای اعتقد فصاحتها و صیغها بها و رب کل شیء مالک
صیغها مید ای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که و نیاور گشته است
برای دیر نگه بپرس خاخار آ تا خبر دهند و چه فصیح و را خبر را بگفته است
برای مکان آنهارا

ای قوه روح و حجت دیده من
گوید بربان حال هر خانه که هست
زنهار کن درین غم آباد وطن
فارغ منشین که زود خواهی رفتن

أَيُّ الدِّينِ لَا شَكَّ لِلْمُؤْمِنِينَ
لَنَا سَمَّةٌ الْفَخْرُ فِي حُكْمِهَا
فَصَلِّ عَلَى جَدِّكَ الْمُصْطَفَى
بِأَيَاتٍ وَحْيٍ وَ إِجَابِهَا
وَصَلِّ عَلَيْنَا بِأَعْرَافِهَا
وَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَ أَطْلُهَا

الدین الطاعة و الجزاء و تغییر للترقیة و التثبت اعتدال التقیضین عند الانسان و تباينها
و الايمان التصديق و المراد في العرف التصديق بما علم بحجبه من عند الضرورة
و الوحي الكتاب و الرسالة و الالهام و اجاب واجب کردن و الوسم التاثير و التسمیة
الاثار و حکم سخن درست و تعلیه درود و ارکان و اعراب بیان کردن و عهد پدیدر
و مادر یاد و اصطفا برگزیدن و مصطفی از اسما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

ش
و سمة

و تسليم سلام كردن و محل دين بر آنا براي مبالغه يعني علاقه من با دين بمرتبه است كه گويابا
عين دينم و للمؤمنين متعلق بمؤمنين يا به نسبت انا الدين و مصراع ثالث اشارت بآيات
وارد در شان اهل بيت عليهم السلام و تفصيل آن در فائده سابعه گذشت و مصراع رابع
اشارت بقضات نافع و ابن عباس و يعقوب باضافت در سلام على آل ياسين و آنچه
بعضي مفسران گفته اند كه مراد از ياسين محمد است صلي الله عليه وسلم و امام نووي در
تهذيب الاسماء گويد روي عن علي ابن ابي طالب رضي الله عنه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى سمانى في القرآن بسبعة اسماء
محمد و احمد و طه و ياسين و المزمّل و المدثر و عبد الله يا اشاره بآيه قل
الحمد لله و سلام على اعياده الذين اصطفى و شرح لطافت باعرا بها بر توجيها
از اندازه تحرير افزون و از حيز تقرير بغير و نشت و از لطايف مقام آنكه ياسين مرتبه
لقار و فاست و مقوم باطن محمد يعني نبياست او كه عدد قلب است و آسان و صلت
بآيات مجازي ترجمه من دينم بدينك مرجعي را كه ايمان دارند به آيات قرآن
و واجب ساختن آن آيات محبت مراد بر مؤمنان مراد است نشانه فخر در سخن درست آن
و درود داد بر ما به بياني كه مخصوص است بان پس در دوده بر پدر مادر خود كه برگزيده است
از جميع موجودات و سلام كن بر او و بر اطالبان آن آيات نشاي دوستون خانه
دين مايم * سلطان سپهر عقل و حكيم مايم * آندم كه ز روي صدق قرآن خواني
اين نكته بدان كه آل ياسين مايم

نصيحت سيد البريه امام حسن عليه التحية	
تَرْدِيدُ دَعَا الصَّابِرِينَ عِنْدَ النَّوَائِبِ	تَنْزِيلُ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حَسَنُ الْعَوَائِدِ

دیگر

محمد در حدیث خود
چون اعداد را می خواند
جمع نمی برد و اعداد را جدا
گانه می خواند و این
را می خواند

وَكُنْ صَاحِبَ الْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْرِدٍ ۚ فَمَا الْحِلْمُ إِلَّا خَيْرٌ خَدِنَ وَصَادٍ ۚ

تردی رد ابرافکندن کُشت و الجمال الحسن الكثير و حسن نیکو شدن از سادس
و عاقبت سرانجام و صاحب خداوند و علم بردار شدن از خامس و مشهد جای
گرد آمدن و خدن دوست میفرماید بر افکن رد ابرافکن از رفود آمدن حوادث
تا بیا بی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند علم در هر مجموعی که نیست علم مگر
بصبر دوستی و همراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن + پیوسته رد ابرافکن بر سر
افکن + بی علم مرن نفس که یاری خوبست + و ز طیش بباد میرود روح و بدن

وَكُنْ حَافِظًا عَمْدَ الصِّدِّيقِ رَاعِيًا
وَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ
تَذُقْ مِنْ كِمَالِ الْحَقِّ صُفْوًا لَمَّاسًا
يُنْبِكُ عَلَى النَّعْيِ جَرِي الْمَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن و ذوق و مذاقه چشیدن از اول و اکمال التمام و جاو فی مکمل نعم المیم
و فتمها و کسر و الکسر او السکون و مشرب آنچه آشامند و جای آشامیدن و شکر
و شکور و شکران سپاس داری کردن و بعد باللام و بنفسه و الاول افضح و اثابه باده
و النعمی بالنعمه و جزائه بزرگ شدن و النعمت جزل و جریل و التسم من الواسع
الواسع و الموهبه بکبر الکها و فیها و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید
باش نگاه و دارنده چنان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بحیثی
نگاه و داشتن عهد صفا می شرع باش شاگرد مرقد اراد هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالا نعمت

لگا ہی کہ کے عہد وفا باہر ان
بی شکر خدا مباحش ہر گز نفسے

سابق موہب بزرگ شعر
ز نثار وفا بعد خود حیان

”ما ابر کرم شود ز هر سو باران

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يُجْعَلُ نَفْسُهُ
وَكُنْ طَالِبًا لِلرِّزْقِ مِنْ بَابِ حَلِّهِ
وَصُنْ مِنْكَ مَاءَ الْوَجْهِ لَا تَنْزِلُهُ

فَكُنْ حَالِيًّا فِي النَّاسِ عَلَى الْمَرَاتِبِ
يُضَاعِفُ عَلَيْكَ الرِّزْقَ مِنْ كُلِّ
وَلَا تَسْأَلِ إِلَّا فِضْلَ الرِّغَائِبِ

حیث میبغضت **هناک** الا ان فی **هناک** اشارة وعلو بلند شدن مرتبه بایه و الحل الحلال و مصفا
 افزون ساختن و یکادو کردن و جانب گوشه و صون و صیانت نگاه داشتن از اول
 و بدل بخشیدن از اول و الرذل الخفیس و رغبه عطا و بسیار و ضاک محذوف مفعول
 دوم بحیل و خلافت میان اناعره و معتزله که حرام روزیست یا نه و بیت ثانی میفرماید
 نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باشد در میان مردم طالب
 ارفع مراتب و باشد طالب مرزوی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی
 از هر گوشه و نگاهدار بر دمی خود را و بدل مکن آنرا و میخواه از ار اذل افزونی عطا یا

خواهی که رود کار تو میوسته ز پیش
روزی حلال جوی و آب رخ خویش

باید که شود قناعت هر دم بیش
بر باد مده بر آن ای درویش

وَكُنْ مُوجِبًا لِلصَّديقِ إِذَا أَتَى
وَكُنْ لِلوَالِدَيْنِ حَافِظًا وَنَاصِلًا

إِلَيْكَ بِرِّصَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبٍ
لِجَارِكَ ذِي الْقُوَى فِي أَهْلِ الْإِفَارِ

وَوَجِبَ الشَّيْءُ أَيُ لَنُزِمَ وَالِدَانِ يَدِرُ وَمَا دَرُ - وَجَارِ هَسَايَه - وَقَالَ الْفُقَهَاءُ

فِي بَابِ الْوَصِيَّةِ الْحَيْرَانُ أَهْلُ أَرْبَعِينَ دَائِرٍ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ مِنَ الْجَوَانِبِ الْأَرْبَعَةِ
لَمَّا رَوَى اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ حَقَّ الْجَوَارِ أَرْبَعُونَ دَائِرٍ هَكَذَا وَهَكَذَا

و هکذا و هکذا و اشار قدما و خلفا و شملا و تقوی بر سر گاری
 و القربا البقری فی الرحم وهو فی الاصل مصداق قول هو قدرتی و ذوق ربی
 و هم اقربا بی و اقاربی و ایراد اهل بر استعار با آنکه نصرت خویشان محتاج مشیبت
 و میتوان گفت اضافت بیانست و در بعضی نسخ بجای الصدق الجلیس و جلوس
 صیغرماید باش واجب کننده حق و ست را بر خود چون آید بگوید بانیکو کار می کند
 که وجب باشد صد و مثل آن از تو باش نگاه دارنده مرید و مادر را و یاری کننده
 مره سایه صاحب تقوی را و مرخاندان خویشان را شایسته ای یافده از لطف خدا فقیر
 ز نهار و اموش کن حق کسی که حفظ پدر و مادر و همسایه خویش و فرض است اگر هست ترا دست

دیگر

نفیحت امیر المؤمنین حسن علیه السلام اثابه الله بمقاساة المحن

لَعَادَ مَنْ فَضَّلَهُ لِمَا صَفَى ذَهَبًا	لَوْ صَبَّحَ مِنْ فُضَّةٍ نَفْسٌ عَاقِدَةً
أَدَابَهُ وَحَوَى الْأَدَابَ وَالْحَسْبَا	مَا لِلْفَتَى حَسْبٌ إِلَّا إِذَا كَلَّتْ
فَطَفَرِ يَدَاكَ بِهِ وَاسْتَجْلِ الطَّلَبَا	فَاُطْلُبْ فِدْيَتَكَ عِلْمًا وَكِتَابًا

صوغ و صیاغته زر گری کردن و فضا سیم و نفس جان و تن و القدر و التقدر تعیین کیمه است
 و عادی همار و افضل خدا نقص و ذیپ زر و جویای زر کردن و الله احفظ الاناس
 عن السابیه بامتیده لیقال فدیته بجای و قدریته بنفسی و کتاب کسب کردن و ید دست
 و اصل اویدی بسکون دال و استجمال جمیل شمردن و فدیگ دعا و علما مفعول به طلب
 صیغرماید اگر رنجیده شود از سیم نفسی بر تقدیر محال بر آینه گردان فضل او چون فی شود
 نیست مرجع و در حسیه کامل از طرف پدر ان مگر از زمان که تمام شود آداب او جمع کنند
 آداب و حسب با هم پس بجز که فدای شوم ترا می دانش را و کسب کن ادب را تا با فیروز

شود و دوست تو بان و جمیل شمار طلب علم را تلقی خواهی که مس وجود خود را سازنی
باید که به ارباب صفاد سازی و از علم و ادب چراغ خود روشن کن و تا خانه دل بان نور ساز

لِلَّهِ دَرَفَتِي أَنَسَابُهُ كَرَمًا	يَا حَبْدًا كَرَمًا أَصْحَى لَهُ نَسَابًا
هَلِ الْمَرْوَةُ إِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ	مِنْ الزَّمَامِ وَحِفْظِ الْحَارِثِ عَنَّا

الدر فی الاصل کبرن بنیرل من الصرع و مطر بنیرل من الغیم و هو لمنها کما یشع عن فعل
المدوح الصادع عنه و اما نسب فعله الیه تعالی قصد اللعجب منه لان الله منشئ العجایب
فمعنی اللدوره ما عجب فعله و یحتمل ان یكون التعجب من کنبه الذی ارتضعه من تدی امه
ما عجب اللبن الذی یؤتی به مثل هذا الولد الکامل و کرم نیکو کاری و اصل حب حبیب
بقیم العین بمعنی ما یجیب و فاعله ذ او غلغ منه معنی الاشارة لقرض الایهام فندار
بمعنی حب الشیء و المروءة کمال المروءة کما ان الرجولینه کمال الرجول ذلک ان تشدد الزمائم
ما یزعم الرجول علی اصناعه من عهد و عتبا و معتبه چشم گرفتن از اول و ثانی و یعدی علی
صیغرماید مرند ایر است فعل جو انردی که نسبها و او کرم است ای قوم خوشا که می گشته
مرآن جو انرد در النسب نیت کمال مردی مگر چیه که قیام نمائی به آن و محافظت کنی آرا
از عهد و نکا بدشتن همسایه اگر خشم گیر دش خوش حال کسی که شد بتوفیق علم
با دشمن و بادوست کند لطف کرم و هر چند که در کس عداوت بیند با یک مونسودر صدق و انظار

مَنْ لَمْ يُوَدِّهِ دِينَ الْمُصْطَفَى	أَوْ بَاخَصًا فَخَيْرٌ فِي الْأَحْوَالِ صَطْرًا
--	---

مخص خالص و تخیر برگشته شدن و اضطراب طبعیدن ترجمه هر که ادب نکند او را
شرع مصطفی ادب خالص از شایبه منطال برگشته شود در احوال و اضطراب کند

هر کس که بحق برگشته شد فظرة او	افزون ز قیاس عقل شد جرأت او
--------------------------------	-----------------------------

و انکس خبر دره آداب بنی

پوسته زیاده میشود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

الذَّهْرُ تَخْنِيقُ أَحْيَانًا قَوْلُهُ

عَلَيْكَ لَا تَضْطَرُّ فِيهِ وَلَا تَنْتَبِ

فَقَدْ يَنْبِدا خِيتَانَا كُلَّ مَضْطَرٍ

خوف کردن از اول و تحقیق بکبر گفته و احیان گاه و قلاده بند کردن و وثب

و وثب و وثب بر جستن از نانی و تفریح کشادن و نگه داشتن و البتة بالفتح المبررة

و زیاده افزون شدن و استساق خفه شدن میفرماید و هر خفه میکند گاه قلاده

بکبر در آفت و بر جنب تا بکشاید و هر آن قلاده را در حال کشیدن و تحقیق

افزاید و بیلند خفه شدن را هر مضطرب شش گاهی که دولت زد و هر میگردد و شیر و زهر

بیش مضطرب می ویش و شخصیکه کند و بمانش به گلو و هر خفه خفه خاق او گردد و بیش

اظهار صطبار بر سختی روزگار

إِنِّي أَتَوَلَّى لِنَفْسِي وَهِيَ ضَيِّقَةٌ

وَقَدْ أَتَاكَ عَلَيْكَ الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ

عَقْبِي وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي

فِيهَا لِمِثْلِكَ دَاحَاتٌ مِّنْ لِّعَبِ

ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد و مثل مانند

و صبر مفعول مطلق صبر محدود و لیس لک امی لک مثلاً ان لا یجمل ای انت لا تجمل

همه بر گاه که مانند کسی با تو سباحت او باشد بطریق اولی تو در حجت خواهی بود

میفرماید بدستی که من میگویم من نفس خود را و حال آنکه او شکست از غم و اندوه

ایر

و غیر

بحقیقت تقدیر کرده است براو روزگار با معجب صبر کن صبر کردنی بخیر از روزگار
بدرستی که مر آن سختی را انجامی است و بنیت صبر مکن نزد صاحب حسب زود بکنش بپرد
بعد از زمان نزد یک بخیزی شود مندر که باشد در آن مر مثل ترا را احتیاج از پنج شش

من کز غم روزگار بی سامانم	هر گاه که در واقعه در مانم
صبر است علاج آن من میدانم	بی صبر پیشتر نشود در مانم

نکته از لفظ آماج و حدیث لا تبوا الذی فان الذی هو الله توهم کنی که مراد از این
اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید و هر را بسبب ایقاع حوادث
که آنچه احداث و قایع میکند و نزد شما مسمی بدیه است و در نفس امر خداست مهر

بیان آنکه فرج لازم است و شیر تاج عمر

وَ صَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ	وَ اَوْطَنْتِ الْمَكَارَهُ وَ اَلْهَمَّاتِ
وَ اَرَسَتْ فِي اَمَّاكِنِهَا الْكُرُوبُ	وَلَمْ يَرِكْ لَا نَكِشَاتِ الضَّرُوجِ
وَلَا اَعْنَى بِحِيلَةٍ الْاَرِيبُ	اَنَّاكَ عَلَى قَنَاطِ مِثَاكِ عَوْنُ
يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ	وَ كُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا اَتَتْهَا تَهَتْ
فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَحٌ قَرِيبُ	

استمال برگرد جزیری در آمدن و یاس امید شدن و قدر سینه و او طنت الارض
ای اتخاذها و طناً و المکره بالغم الشقه و مکاره جمع او بر خلاف قیاس حیاتی
حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسول
لیس اسماً لمطلق النبات بل هو اسم النبات لیشی اذ کان ثقیلاً و لما کان
اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعه به دلیل ثقلت فی السموات و الارض

هو

نکته

لا يجرم سعى الله تعالى وقوعها وهو تحيا بالاي ساء في قوله ليقتلوك
 عن الساعة ايان مرسلها والمرسى ههنا مصدر بمعنى الامر ساء
 وقال الخليل المكان مفعول من الكون واجرى مجرى الافعال فقتل تمكن
 واماكن جمع او والكرب النعم الشديد والكتاف واخذن والفرس والجال
 واغتيا بازداشتن کسی از کسی و حیل چاره و القنوط الياس وغوث فریادرس
 ومن عليه بمن نعم از اول و لطف نیکو کاری و نرمی در کار و لطیف لطف کننده
 والاجابة والاستجابة بمنه يقال استجاب الله دعاءه و تناهی به نهایت رسیدن
 و وصل پیوند کردن و الفج انکشاف النعم و ضمیر به راجع به صدر و مکانه فاعل
 او طنت و ضمیر ایاکنها راجع به کوب ای ایاکنها من القلوب و کوب فاعل است
 و اناک خبر و اشارت بآیه هو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا و ينشرون
 میفرماید چون مشتم شوند دلهای برنامیدی و تنگ شود سینه فراخ برای چیز که
 طلب است از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام گیرند و استوار شوند غما
 در جایها خود و دیده نشود مرواشدن مضرت را و جوی و باز ندارد محنت را
 آید ترا برنامیدی از تو فریادرسی که انعام کند با و لطف کند همه حوادث چون
 بنهایت رسد پس پیوسته باشد با و فرح نزدیکش ای در تو کمال بنیوانی ظاهر
 بر مقصد خود گذشته هرگز قادر بر زحما بر امید از فضل خدا که مرغیب شود که کنایه آخر

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دینی

و	وَأَرْفَعُ نَفْسِكَ عَنِ الدُّنْيَا الْمَطْلُوبِ	لَا تَطْلُبَنَّ مَعَيشَةً مِمَّا دُنِيَ
و	عَنْ كُلِّ ذِي دَنَسٍ كَجِلِّ الْأَجْرِبِ	وَإِذَا انْقَرَّتْ فَدُفِرْكَ بِالْغَيْهِ

فَلْيَجْعَلْ إِلَيْكَ دِرْعًا كَلْبًا	لو كان أبعد من محل الكوكب
---------------------------------------	---------------------------

ذات خوار بودن و رفع بردشتن از ثالث و لازم هم می باشد و اینجا لازم است
و بیامتیابی شده و دناة خناسست و مطلب مکانی که طلب در واقع شود
و مراد مکانی که طلب با و متعلق و اقفا در ویش بودن و معنی بی نیازی -
و در هر حرکت و جلد پوست و اجرب صاحب که رجوع بازگشتن از ثانی و بعد در ویش
و کوب ستاره و عن اول متعلق با رفع و ثانی نبینا و لیجوع جواب قسم محذوف
و در رجوع شمار بنده و علاقه میان هر کی و روزی او گویا با این کس بود و مفارقت
واقع نشد میفرماید مجوسا ب معیشت بخواری و فردوسی و بردار نفس خود را
از مطلب خیس و چون در ویش شوی پس و اکن در ویشی خود را بی نیازی از هر حرکت
چون پوست صاحب که پس می خدا که هر آینه باز میگردد و تو همه آن اگر باشد
دور تر از محل ستاره ش ای آنکه ز فیض عام روزی خواری و ز نهار مکش
برای روزی خواری و روزی تو میرسد به وجه که هست و اگر صاحب احترامی و گو خواری

انظر صبر بر حوادث زمان بر دفع دشمنان

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي	صَبُّوا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلْبًا
حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا يَرِي لِي كَابِتٌ	فِي شَيْئٍ وَأَشْيَ أَوْ لِسَاءَ حَبِيبٍ

کیف برای استفهام از حال ای علی حال انت و ریب الزمان نخی عمر روزگار
و صلابه سخت بودن و الحرص زط الارادة و الکتابت سوء الحال و الانکسار من المزن
و الشماة القرع ببلية العدو و حبيب دوست داشته و از تهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یک از بنی سلیم است و حضرت مرفعی علیه السلام در آنها و

دیگر
و این را در اصل
و این را در حدیث
و در حدیث دیگر

کلام خویش خود آورده میفرماید پس اگر برسی مرا که چگونه تو پس بدستی
که من صبورم بر سختی روزگار که بنایت سخت است خیر لیسیم بر آنکه دیده نشود بمن بد حال
پس شادی کند شمنی یا غمگین کرده شود دوستی بش گاهی که خلل بکار من بیاورد
گوئیم که سگ از آن نگر و آگاه تر سم که از آن دشمن من نشا شود یا دو طالتی میاید ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع لطوایف و اعم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجِدْهَا
عَلَى النَّاسِ طَرَايَهَا تَقْلِبْ وَ
فَلَا الْجُودَ بَقِيَّةً اِذَا هِيَ اَقْبَلَتْ
وَلَا النِّجْلَ بَقِيَّةً اِذَا هِيَ تَدْبُرَتْ

جدا داند و طرا ای جمیعاً و تقلب گردیدن و اتمام فانی ساختن و اقبال بود بخیر
و النجل نفیض الجود و ابقا باقی داشتن چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن و دنیا
مردم همه بدستی که دنیا میگرد و لب نه جود فانی میکند و نیاز آرزمان که او را و تو کند
و نه بخل باقی میدارد و نیاز آرزمانکه او میرودش ای یافته از فیض الهی صد خیر
باید که رخص فیض تو پیوسته بغیر از فقر مشور و در ویشان کن به کافیت طریق اعلی معنی در سیر

بیان آنکه بناوکار مردم بر مالست نه بر عقل کامل و طبع راست

يَعْطِي عَيُوبَ الْمَرْءِ كَثْرَةَ مَالِهِ
يَصْدَقُ فِيهَا قَالٌ وَهُوَ كَذُوبٌ
وَيُزِدِي بَعْقِلَ الْمَرْءِ قِلَّةَ مَالِهِ
فَحَقِّقْهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِيبٌ

تعطیه برده انداختن و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خود و تحقیق احق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبها مرد را بسیار می مال او پس تصدیق کرده شود
بخی نوی و حال آنکه او دروغ گو است و خوار می دارد عقل مرد را اندکی مال او
را حق می نامند او را تو بها و حال آنکه او خردمند است شش هر کس شود مال چهار

صاحب چه گویند که صادق است و باشد کاذب چه معروف با بهیبت و ناما و فقیر
با آنکه بود بر همه اقران غالب چه مع

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف است و انکسار

دیگر

وَالْفَقْرُ غَالِبِي فَأَصْبَحَ غَالِي	غَالِبْتُ كُلَّ شَيْءٍ يَدِيَّةً فَعَلَيْتَهَا
يَقْتُلُ فَقْبَهُ وَجْهَ مَنْ صَاحِبِي	إِنْ أَبَدَاهُ يَفْضَحُ وَإِنْ لَمَّا أَبَدَاهُ

مغالبه و غلبه و غلبه جستن بر کسی و آصبح یعنی صارا و آبدار و آشکارا کردن و فضیحه
فاقتضی از انکسار مساوی از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یا روشنی
صفت حادثه مخدوف و قبیح وجه دعا بد و صاحب تمیز آبی قبیح وجه صاحب هو الفقر
قال الشاعره لعل الله يدرنا نوسر وان مكن رجل ما كان اعرفه بالذل والذل
و در بعضی نسخ بجای یفصح و یقتل معروف افصح و اقبل مجهول میفرماید غلبتم
بر هر حادثه و سخت پس غالب شدم بر او و فقر گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا
رُسوایی میکند و اگر آشکارا نمیکم آنرا می کنند پس زشت گردانیده با دروئی یا بر فقر

ش هر حادثه که محض بسیار است	غالب شده ام بر آن و این کار است
جورقم که غالبست گرفتارش کنم	عاریست و گر نه خان کنم دشوار است

اظهار استحقاق حرمان بقدر رحمت

دیگر

فَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَالُ بِفِطْنَةٍ	وَفَضْلٌ وَعَقْلٌ لَتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلَكِنَّمَا الْآسَازُ قُحْطٌ وَقِسْمَةٌ	بِفَضْلِ مَلِكٍ لَا بِحِيلَةٍ طَالِبِ

فِطْنه زیرکی و آگاهانه و قحط انصیب المفدر قسمة المیراث و قسمة الغنیمه تقسیم
علا آرا بجای و ملک با دشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شد بزرگ

و فضل و عقل قسمت من بلندتر مراتب بود و لیکن روزیها بهره و قسمت است
مفضل بادشاهی بزرگ نه بحد طلبش گر مرتبه یافتن بدانش بودی -
پیوسته آسمان سرین بود اما جو غافل خلق دید و نصابت به گزینش سستی از روی

ستایش دانش وجود که سبب نجات است و سعادت ابد

و افضل قسم الله للرا ع عقله	قلیس من الخیر شیء یقاربہ
اذا احمل الرحمن للرا ع عقله	فقد کملت اخلاقه و ما د به

القسام بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیہ الحک و تقاربه نزدیک شدن
و اکمال تمام کردن و آداب بضم رای و رفع حاجت میفرماید فاصله نصیبی که خدا بر او
مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس است از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد
چون خدا کامل ساخت مرمر در عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او

ش هر فیض که از خدا باشد و اصل	عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد	باشد همه چیز او نبات کامل
یَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ	عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عَمَلُهُ وَتَجَارِبُهُ
بِرَأْيِهِ الْفَتَى فِي النَّاسِ صَحَّةُ عَقْلِهِ	وَالْإِنِّكَانَ مُحْطُورًا عَلَيْهِ مَكَا سِبُهُ
يَنْشِئُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قَلَّةُ عَقْلِهِ	وَأَنَّ كَوْمَتُ إِعْرَاقِهِ وَمَنْ صَابُهُ

عقله

جری و جریان و جری رفتن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی
و صحه تن درست بودن و انی تاکید و محظرم حرام کردن و مکسب بکسر سین مراد کسب
و تشبیه معیوب کردن و کمرته بزرگوار شدن از فاسد و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه و مناسبه بفتح میم و تنب و نسبت بهی باز خواندن و داو

و در آن مکان برای عطف و معطوف علیه محذوف و این حد شرط مذکور است ای
و آن لم کن محظور علیه مکاسبه و آن کان محظوراً علیه مکاسبه - و قال النخعي
ان الواو في مثله للحال فيكون الذي هو كالعوض عن الجاء عاملاً في الشرط
ايضاً على انه حال و وجه عدول بصحة عقله از كثر عقله كه مقابل قلته عقله
باشد آنست كه كثر عقل بر شبهه جزیره مذموم است و كمال عقل در اعتدال اوست و
چون صحت با اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرموده میفرماید زندگانی نمیکند
چو انحراف در میان مردم بعقل بدستی نشان آنست كه بر عقل جاری است علم او و تجربه ها
می آید چنان مرور در میان مردم صحت عقل او و اگر چه باشد حرام شده بر او
و معیوب می سازد چنان مرور در میان مردم قلته عقل او و اگر چه بزرگوار باشد
یا محکم است او ش عقل است امام و مقتدا در همه کار به بر عقل بود و در دانش
ای یار به آرایش مردان فرود باشد و بس به و ز جهل تمام خلق را باشد عار به -

و این حد شرط مذکور است
ای و آن لم کن محظور علیه مکاسبه
و آن کان محظوراً علیه مکاسبه

وَمَنْ كَانَ غَلِيلاً بِعَقْلٍ وَتَجَدَّاهُ فَذُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبُهُ
التَّجَدُّدُ السَّجَاعَةُ وَالْجَدُّ الْوَلَدُ وَابْنُ الْجَدِّ وَابْنُ ابْنِ الْجَدِّ وَابْنُ ابْنِ ابْنِ الْجَدِّ
و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او شجاعت است تبارده سعادت
بخت كه كهنه را در دوق نو به هر چند كه حكمت و شجاعت خویش به گر بخت نباشد همه اینها بدو
بخت است

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب
لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا | بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا عَجَبُ الْعَجَبِ
الْبَلِيَّةُ الْبَلَاءُ وَالسَّلَامَةُ الْأَمْنُ وَابْنُ الْجَدِّ وَابْنُ ابْنِ الْجَدِّ وَابْنُ ابْنِ ابْنِ الْجَدِّ
سلامت در و اعجاب افراد مفهوم عجایب است ش ایام بلا و روزگار را عجب است -

دیگر

و ز غلظت ظلم روز روشن جو سبب به گریست درین و ربلا ما عجیب به فی الجمله سلامتی که باشد عجیب است

لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ يُزَيَّنُهَا	إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ	إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ

ترجمین آراستن و یتیم فی الانسان القطاع الضعیف عن ابیه قبل بلوغه و فی سایر الحیوات
من قبل اُمّه و قال ابن السکیت الحسب و الکرم یکونان فی الرجال و ان لم یکن
لهم آباء لهم شرف صیغرماید نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر را و پدری

که یتیم یتیم عقل و حسب است رباعی	زینت نه بجایه ایت ای مرد خدا
از علم شود زینت مردان پیدا	از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم

آنست یتیم که ز خدا ماند جدا

امر به تحصیل آداب و منع از تفاخر و انساب

كُنْ ابْنُ مَنْ شِئْتَ وَكَلِّبْ أَدَبًا	يُعْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
فَلَيْسَ يُعْنَى الْحَسِبَ نِسْبَتُهُ	بَلَا لِسَانٍ كَهَذَا أَدَبِ
إِنَّ الْفَقِيَّ مَنْ يَقُولُ هَذَا	لَيْسَ الْفَقِيُّ مَنْ يَقُولُ كَانَ إِلَى

حمد ستودن و باحرف تنبیه و محموده امی المحمود منه و الحبيب مفعول به یعنی و کان
ابی که او کند صیغرماید باش پسر هر کسی که خواهی و کس کن ادبی که بی نیاز
سازد ترا ستوده آن از نسب چه میت که بی نیاز و حبيب و مفتخر
به پدر و نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مرا و ادبی بدرستی که جو انگر کسی است
که می گوید من اینم میت جو انگر کسی که می گوید بود پدرم چنین و نیز هم رباعی

خواهی که شوی خلاصه نوع بشر	باید که فراموش کنی نام پدر
----------------------------	----------------------------

د فضل و ادب کوشش بیدار بن	از ازل کمال معرفت گوی بهر
نهی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی	
أَيُّهَا الْفَاحِشُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ هَلْ تَرَى لَهُمْ خُلُقًا مِنْ فِضَّةٍ هَلْ تَرَى لَهُمْ خُلُقًا مِنْ فِضْلِهِمْ إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلِ ثَابِتٍ	إِنَّمَا النَّاسُ لَأَمٍّ وَلَا بِي أَحَدٌ يَدَامُ نَحَاسٍ أَوْ ذَهَبٍ هَلْ سَوَى لِمٍّ وَعَظْمٍ وَعَصَبٍ وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَآدَبٍ
حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب لیتبعوا فضلا من سركم ای مال و مایکسب و لحم گوشت و عصب پی و شوت استادان ای مبهم برای فصل میان حرف ند او منادی معرفت بلام تعریف و تأتیه عن مصنف الیه ای و بالنسب متعلق به فخر و استغهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی چهل نیتند نگر مادی را و مریدری را آیامی بینی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا سر یا زر آیامی بینی ایشان را که آفریده شد اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت و استخوان و بی نیست فخر مگر برای علی استوار و شرم و برهنگاری و ادب - ش	
ای کرده سلوک در بیان طلب چیزی که با و فخر تواند کردن	ز رخسار کفن مغفرت بهر نسب - عقل است و حیا و عفت و علم و ادب
سین بکوت و ستایش صموت	
ادبْتُ نَفْسِي وَ وَجَدْتُ لَهَا فِي كُلِّ حَالٍهَا وَ إِن قَصُرَتْ وَعَيْبَتِهَا لَأَسِ إِنَّ غَيْبَتَهَا	بِغَيْرِ تَقْوَى إِلَا لِمِنْ آدَبٍ أَفْضَلُ مِنْ صُمْتِهَا عَنِ اللَّذِيبِ حَرَمًا ذُو الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ

دیگر

دیگر

النَّحْلَانِ مِنَ فِضَّةٍ كَلَامُكَ يَا	نَفْسُ إِنَّ السَّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ
---	-------------------------------------

وَجَدَانِ يَأْتِقَانِ زَنَانِي وَغَيْرِ مَغَايِرٍ وَقَصْرُ كُتَاهٍ بُودُنِ از فَا مَسْ دَهْمَتِ دَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ
 وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ وَهْمَتِ
 النَّاسِ بِمَا يَنْفَعُهُمْ لَوْ سَمِعَهُ النَّحْلَانِ وَتَأْسِي غَيْبَةٍ وَالنَّحْلَانِ كَاذِبًا يُسِي بُهْبَانًا وَتَحْرِيمِ
 حَرَامِ كَرْدَنِ وَتَحْلَامِ مَخْنِ وَافْضَلِ صِفَتِ ادَبِ وَعَنِ الْكَذْبِ مُتَعَلِّقِ لَبِئْسَتْ وَغَيْبِ مَعْلُومِ
 بِرُكُوبِ وَحَرَمِهَا اِشْتَارِ بَآيَةِ وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا اِيْحَبُّ اَحَدُكُمْ
 اَنْ يَأْكُلَ كُلُّكُمْ اَخِيهِ مِمَّا فَاكَرَهُمْ وَهَمُوهُ وَاَمَامِ غَزَالِي دَرِ احْبَابِ زَمَرَايِدِ قَالَ سُلَيْمَانُ

بَنِ دَاوُدَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ اِيْحَانِ الْكَلَامُ مِنَ فِضَّةٍ فَالْتَمْتُ مِنْ ذَهَبٍ
 مَيِّفَرِ مَا يَدِ اَدَبِ كَرْدَمِ نَفْسِ خُودِ اِيْسِ نَافِعَمِ مَرْنَفْسِ اَغْيَرِ بِهَرِ كَارِي خُودِ اَدَمِ كَارِي
 دَرِ مِهَرِ حَالَاتِ اَوْدِ اَكْرَجِ كُتَاهِ بَاشَدِ فَاَضْلَرِ اَزْ خَا مُوشِي اَوْدِ دُرُغِ وَازْ غَيْبِ مَرْدَمِ بَرُوسِي
 غَيْبِ مَرْدَمِ حَرَامِ سَاخْتِهْ اِهْتِ اَنْرَ اَحْضَرْتِ ذُو الْجَلَالِ دَرِ كُنَا بَحَا آسَمَانِي اَكْرَ بَاشَدِ اَزْ نِيْمِ مَخْنِ
 اِيْ نَفْسِ بَرُوسِي كِهْ خَا مُوشِي اَزْ طِلَاسْتِ نَشْ اَزْ هَرِ مِهْ كِنِي خِيَالِ خَا مُوشِي بِهْ وَزْ غَيْبِ
 اَهْلِ اِلِ فَرَا مُوشِي بِهْ تَقْوَى سَبَبِ نَجَاتِ مَرْدَمِ بَاشَدِ اَكْرَمُتِ عَمْرُودِ دَرِ اَنْ كُوشِي بِهْ

تنبیه بر ترک جواب اراد دل و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل

سَلِّمُ الْعَرْضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابَا	وَمَنْ دَا سَرَ الرَّجَالَ فَقَدْ اَصَابَا
وَمَنْ هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ	وَمَنْ هَيَّنَ الرَّجَالَ فَلَنْ يَهَابَا

دیگر

عَرْضِ آخِرِ سَتَانَدِ و بگمید از مردم و جواب پاسخ و مداراة نرم غوی کردن و ایستابنه
 صواب کردن و الهیبه و الهیابه الاجلال و النخا و قد تاب یهاب و تهبست النبی و خضه
 و آینه خوار کردن میفرماید موصوف سلامت عرض کسی است که بر سر کز از جواب مردم

نفس

گفتن و هر که نرم خوشی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد مردمان را
ترسند ایشان از او و هر که خوار دارد مردان پس هرگز بشکوه داشته نشود

بامردم بد مشورت قابل بجواب	در صدق و صفا گوش که اینست
یک نکته فرومهل ز تعظیم کسان	تا حرمت خود فرو نرود کنی در همه جا

اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

دیگر

ذو سعة یواجمنی بحیض	و اگر ده آن کون له محیبا
بید سفاخته و آرید حلا	کعود نراد فی الاحراق طیبا

و یغنی رب و السعة و السفاخته ضد العلم و اصله الحق و الحركة و هو وجه و بار گفتن
و کرامت و گره دشوار داشتن از رابع و العود الذی یخبر به و احراق سوزانیدن
و طیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاد للاحراق - ترجمه
بسی صاحب سفاخته که دوبار میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مراد
جواب گوینده فرون میکند او سفاخته را و فرون میکنم من بردباری را چون عود یک
فرونی کند و در وقت سوزانیدن بوی خوش را - ش از حلم جو باشد دل من آسوده
هرگز نشود بکین کس آوده چون عود که هر چند بسوزی او را به خوشبو تر از آن شود که اول بود

امر بسته عیوب و ذنوب

دیگر

الکس آخاک علی عیوبه	و استر و غط علی ذنوبه
و اصبر علی ظلم السفیه	و الزمان علی اخطوبه
و دج الجواب تفضلا	و کل الظالم الی حسیبه

لبس نفخ در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ -

و تفنیل فضل کردن و دو کالت کار به کسی سپردن از ثانی و حبیب از اسما و الله
 بخجی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا احسان بخجی شمردن از اول میفرماید در پوشتا
 بر او خود را بر عیبها او و پوشتان و پرده بر افکن بر گناهان او و صبر کن بستم کردن بخیه
 و بر آن زمان بر کار مکر شوار او و بگذارد جواب را از روی فضل و بسیار تمکانه بجای
 کننده او - ش ای دوست کن عیب کسان را اظهار و در جرم و گناه خلق بگذر زحمات
 بر جو و بجای ظالمان صابر باش و دین طایفه را بدست جبار سپار و معاف

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصر است در زبان

دیگر

وَالنَّاسُ أَيْنَ مَخَافَتِ وَمَوَارِبِ وَقُلُوبِهِمْ مَحْشُوءَةٌ بِعِقَابِ رَبِّكَ	ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابًا مَسْلُوبًا يَفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا
--	---

امس مینه بر کسر و مخافت فریب دادن و موارب بهمهز با کسی دوستان آوردن و افشا
 و حشو آنگدن و عقرب کزدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایست که هم صاحب عداوة
 و هم کسی که عداوت با دوست از آن متاوی میشود و می توان گفت که طلاق عقرب
 بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فائحه خامسه گزشت میفرماید
 رفت و فاش رفتن و ری رونده و مردم پس فریب اند و دوستان آورنده اند فاش میکنند
 در میان خود دوستی و صفا و دلها ایشان آکنده بعقرب هجاست شش شد مهر وفا و صدق
 عالم که گوشتن کمین مکر و حیل مردم و دارند و فاد مهر با زبان و لیکن دل این خلق پرست از کزدم

تسکایت از وجدان اعدا و فساد ان حساب

دیگر

وَمَنْ يَهْدِ رَبِّي فَيُشَقِّقْ فِي يَهْدِيهِ وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَا ظَفَرْتُ بِهِ	عَلِيٍّ غَزِيٍّ وَاخْلَاقِي مَهْدِيٍّ لَوْ رَمَتُ الْفَعْدَ وَكُنْتُ وَاحِدًا
--	--

الْعَزَازَةِ بِالْعَيْنِ وَالزَّائِرِ الْمُعْجِبِينَ الْكَثِيرِ وَتَهْذِيبِ بَاكِيزَه كَرْدَن وَتَهْذِيبِ مَطَاوَعَه
 وَرَحْمَتِنِ اَز اَوَّلِ مِیْغَرِ مَا یَدِ دَانَش مِنْ بَسِیَارِ سِتِ وَ اخْلَاقِ مِنْ بَاكِيزَه شَدَه اِسْتِ وَ هَر كِه
 بَاكِيزَه شَدَه بِدَجَنَتِ مِیْشُودِ رِ بَاكِيزَه شَدَنِ خُودِ اَكْرَجُومِ هَزَارِ دُشْمَنِ رَا بَا شَمِ بَا بَنْدَه اِیْشَانِ وَ اَكْر
 جُومِ دُوسْتِ فِرِوزِ نِشُومِ بَا نِ شِ هَر جَنْدِه كِه خُلقِ نِیْكَ دَارِی اِی دِل تِه هَر گِزِه هُمرَاوِ خُودِ
 نَگِشْتِی وَ اَسْل تِه یَك خِصْمِ اَكْر طَلَبِ كِنِی صَدِیَا بِنِ یَك یَا رِ بَصْدِ سَالِ نِگَرِ دِ وَ حَاصِلِ

دیگر

وَمَا جِئْتُ بِشَيْءٍ مُّطْلَقٍ	بِأَدَبٍ ثَبَّتَ قَدْرِي وَقَلْبِي	سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَقِي
---------------------------------	------------------------------------	-------------------------------------

الرَّحْمَةُ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُقَالُ فِي غَيْرِهَا لِإِضَافَةِ وَقَالَ الرَّغْبُ هُوَ فِي الْأَصْلِ
 أَيْ أَنْتَ وَالشَّيْءُ خَالِدٌ لَا إِلَى حَدِّ النَّهْمِ فَهُوَ مُصَدَّرٌ لِمَا فَعَّلَ وَثَبَّتَ بِرَجَاءٍ وَاسْتَنْقِصَ
 الرَّجُلُ قَالَ اللَّهُ ثَبَّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ وَالشَّيْءَ التَّزْوِيَهُ وَ سُبْحَانَ مَنْصُوبٍ عَلَى الْمَصْدَرِ
 قَالَ اِبْرَهُمُ اللَّهُ مِنَ السُّؤْبَرَةِ وَالْيَمَانِ فِي اللَّهِ عَوْضٌ مِنْ يَأْخُذُهَا بَنُو كَا
 بِأَسْمِهِ تَعَالَى وَحَبِكَ دَرَهُمِ اِی كَفَاكَ وَهُوَ اسْمٌ مِیْغَرِ مَا یَدِ اِی بَرُورِ دُكَارِ مِنْ
 بِرَجَاءِ يَدِ اِقْدَمِ مَرَاوَدِلِ مَرَا بَا كِی اَز هَمِه صِفَاتِ نَقْصِ اِی خُودِ اَوْ بَسِیْرَه مِنْ شِ

يَا رَبِّ قَدِيمٍ وَقَلْبٍ مَرَامِشْ	كَزَجَرِ دَرِ اِیْتِ نَكَمِ عَزَمِ كَنَارِ
يَكِ قَطْرَةَ زَلَالٍ جُودِ بِنَايَتِ	كَافِئَتِ بَرَامِشِ مِنْ جَنْدِه هَزَارِ

دیگر

تَضَرَّعُ وَمُنَاجَاتُ	بِحَضْرَتِ رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ
------------------------	---------------------------------

قَدِجُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّلُوبِ	يَخْلُ الْجِسْمِ يَشْتَقُ بِالْغَيْبِ
أَضْرَجِيهِمْ سِبْهُمُ اللَّيْلِ	فَصَا الْجِسْمِ مِنْهُ كَالْقَضِي
وَعَمِلُوا خَوْفٌ مُتَدِيدٌ	لَمَّا يَلْقَاهُ مِنْ حَوْلِ الْكُرُوبِ

يُنَادِي بِالْقَضْرِ يَا اَلَهَ | اَقْلَبِي عِثْرَتِي وَاسْتَرْعِي يَوْمِي

قرع خست کردن و قریح بجنه مفعول و عبارت از حضرت ناظم علیہ السلام و وجه درد و تحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شہیق بانگ کردن از ثالث و شہیق بالکسر لغه و تحبب گریه و اضرار گزند رسانیدن و سہر بے خواب شدن و لیل شب و جمع اولیال و زیاده کرده اند یا را بغیر قیاس و میقال اصلها لیلات لان تصغیرها لیلیۃ و قضیب شاخ درخت و تغیر گردانیدن و لون رنگ و تحول در از بودن و نداد و ندان کسے را خواندن و قضر زاری کردن و اقاله عفو کردن ترجمه خسته دل از درد گناہان لاغر تن کہ آواز می کند بگریه گزند رسانیده بہ تن او بخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت و گردانیدن رنگ او را ترس چیزیکہ میرسد با آواز درازی غمها ندانی کند بزاری کہ ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و بپوشان عیبا و مرا بش

تألمی من دل خسته گشتم رنج و عذاب	باشد تن زار لاغرم بے خور و خواب
چون من بگناه خویشتم مسترفم	از روی کرم مرا بر حمت دریاب
فَوَعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَعِينًا	وَلَمْ أَسْأَلْ فِي الْخَلَائِقِ مَنْ يَحْيِي
وَأَنْتَ تَحْيِي مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي	وَتَكْشِفُ ضَرْعَ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِ
وَدَاعِي بَاطِنٍ وَلَدَيْكَ طِبِّ	وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبِ

قرع پناه گرفتن بہ کسے از رابع و حقیقه آفریده شده و خلایق جمع و استغاثه فریاد و خواندن و الدعای کا نداد و لکن انداء قد یقال اذا قبل یا وایا من غیر ان یضم الیه الاسم و الدعاء لا یقال و یقال الا اذا کان معہ الاسم نحو یا فلان و کشف باز کردن از نانی و داء درد و باطن نمان و لدی تردد و الفرق بنیه و بمن عند ان عند مستعمل فی الحاضر القریب

<p>و فیما هو فی حزن زک و ان کان بعیداً بخلاف کدی فانّه لا یستعمل فی البعید و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طب نفس است ربی میناد و مثل مفعول به یغتم یا کفیل مخدوف میفرماید پناه جسم بخلاق در مالیکه فریاد خود بودم ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب میدی کسی را که میخواهد ای دوست من و در دامن نجات و نزدست طب و لباخته و گیت که ضامن شود برای من مثل طب ترا ای طبیب من سر با مقصود من از خلق جهان اصل نیت و فیضی بمن اهل زمان اصل نیت و دارم بخیاب حق تو شب و روز و شکر است که دل بغیر حق نماند</p>	
<p>منع مداومه در سنا و مته و نفی موطبت و مصاحبت</p>	
<p>اِذَا شِئْتَ اَنْ نَعْدِي فَرَمْتَا تَرَا مُنَادَمْتُ الْاِنْسَانَ یَحْسُنُ مَرَّةً</p>	<p>وَ اِنْ شِئْتَ اَنْ تَزِدَّ اُجْبَا فَرَمْتَا وَ اِنْ اَکْثَرُوا اِدْمَا هَا اَفْسَدُوا</p>
<p>زرت ازوره زور از زیارت و التواستماع التی و از دیدن ساختن دنی الصالح الغیب ان ترد الابل الما و یوما و ندعه یوما و کذلک الغیب فی الحقی و قال الکسانی اعینتم و عینت عینهم اِذَا جِئْتُ یَوْمًا و الغیب فی الذیامرة قال الحسن فی کل اسبوع یقال ذِ عِجَابًا تَزِدُّ دَجْبًا و منادمت ندیمه کردن و مَرَّةً یکبار و اکثر بسیار گردانیدن و اومان پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن تو جمعه چون خواهی که دشمن داشته شوی ایس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی که افزدون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن وقتی فی ندیمی کردن مردمان خوبت یکبار اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن از تباه کند دوستی</p>	
<p>خواهی که شود فزون و تار تو بلبه از مردم تیره و روگردان چون تیر</p>	<p>پیوسته سباش موسی بنی کسه با اهل صفائین آن هم نفس</p>

ای رب من و می کشا
مکر و مانده خود را

در ندیمی
در اصل نیت
معدی می بود
وقت هیچ ندون
در ندیمی و نفی مداومه

و دیگر

بیان وجه محنت و در ترتیب چیدن افکار

فَلَمْ أَظْفَرْكَ بِسُنَّةٍ وَأَدَبٍ	یعنی آنکه یسری خوابش را و خبیر
--------------------------------------	--------------------------------

تعلیم چیدن ناخن و نظرها و ناخن و ناخن جمع او که افکار است و سنت فرموده رسول صلعم
یعنی دست راست و یسری دست چپ و خوابش اشارت بر ترتیب انگشتان دست راست
و ادب بر ترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خضر نام
انگشتانست ابهام انگشت بزرگ است و همچنین باقی انگشتان و بخ که اول و د و حرف اول
خوابش است اشارت بخضر و وسطی و علی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنها و خود را
بست رسول صلعم اول دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خضر
پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس
خضر پس سبابه پس بنصر - نش آبی یافته از مرثیه جمل خلاص و در چیدن ناخن است
ترتیبی خاص و ترتیب یمن او خوابش باشد و ترتیب یس او خبیرش خواص نکته
امام غزالی در احیاء میگوید که چیزی مرو در چیدن افکار ندیده ام لیکن شنیده ام که میفرماید
از سبابه دست راست افکار افتتاح می فرمود اند تا خضر او پس از خضر دست چپ
تا ابهام او و اختتام با ابهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابه مذکوره بسبب
اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و شیرین انبساط از سیرت یار
و در وقت تطابق و تطبیق کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب
و گویا بسبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فرق طب مقرر شده که مزاج او
اعمال است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس با و بیشتر است از علاقه او با سایر اعضا
و منظر نظرم علیهم السلام حدیث ان الله تعالی و ترجیب الی ترخا و بود و الاستعانة

بناظر افکار و در

تنبذیر نفوس و تقریر طبایع بر نوان

دیگر

عَجِبْتُ لِمَا زَجَّ بِكَ مُصَابٌ	بَاهِلٌ أَوْ حَمِيمٌ ذِي الْكَيْبَابِ
شَقِيقُ الْحَبِيبِ دَاعِي الْوَكِيلِ حَمَلًا	كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالْتِئَمِ الْعُجَابِ

عجب شگفت دشتن از راجع و خرج بی خبری نمودن و البکاء و بکاء و بقصر و اذ آمدن
 اردت الصوت الذي يكون مع البكاء و اذ اقترت الذموع و خرجهما و المصاب
 من اصحاب مصيبة و کتاب اندوگین شدن و شق شکافتن و حب گریبان و دلیل و دلیل
 و دعاء و دلیل گفتن و او یاه و العجاب بالقسم العجیب و اگر گوئی کاف تشبیه معنی است
 از کان گوئیم مولانا سعد الدین نقاش زانی در مطول تصریح فرموده بآنکه کان گاهی
 در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است میفرماید
 عجب میدارم من ناشکیبای را اگر چه کشته مصیبت رسیده بآهل یا خویش نزدیک صاحب
 شکافه گریبان گوینده و او یاه بنادانی گویند که چون چیزی عجیب است ش

عجربرای عاقبت و ادو مع لام مختصا کنان و لا دمع طموت

اِیْ بَرِّ عَزَا بَعْدَ فَرْقٍ سَرَّخْتِ خَاکَ	و ز غایت بخودی گریبان ده با
اَکُوْیَاکَ تُوْجُوْدُهُ زَمْرُوْدُ غَا فُلْ	یا نیست ترا هیچ نصیب از اورا
وَسَوَّى اللّٰهُ فِیْهِ الْخَالِقَ حَتّٰی	بَنَى اللّٰهُ عَنْهُ لَمْ یُحَاجِبِ
لَهُ مَلِکٌ یُّنَادِیْ کُلَّ یَوْمٍ	لِلْمَوْتِ وَابْنُ الْغُرَابِ

تسویه یکسان کردن و خلق بخیه مخلوق و عاقبتی فی البیع محاببات و والد و وولو زادن
 از نانی و لام للموت و بنی الله مفعول به لم یحجب ترجمه و یکسان گردانید خدا در مرگ
 خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از و محابا نکرد و خدا را فرشته نیست که آواز میدهد هر روز
 برآمد برای مرگ و بنا کنید بر آدیرانی - ش در و هر اگر کسی بخلد بود سی

شكست كه حضرت محمد بود + شرفش كه زاد عاقبت خواهد مرد + و در برگ نبوي بجهان بد بود
فتح قال المحقق الطوسي الموت ضروري امره والوجه فيه ان السبب الموجب ^{موت}
 في جميع الحيوانات هو ان البدن الذي تورد له الغاذية والنجان في قياضه ^{بذلك}
 عما يتخلل فاضلا عن الكفاية بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة الغريزية
 الاصلية انما تحترت ونضجت في اوعية المنى ثانيا ثم في اوعية الارحام ثالثا
 والذي تورد له الغاذية لم يتغير ولم ينفج الا في الاول دون الاخير فلم يكمل
 امتزاجها ولم تصل الى مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها كما يجب بل صارت
 قوتها انقص من قوة الاولى وكان كمن يفقد ريت سراج فاودد بدله ماء
 فما دامت الكيفية الاولى الاصلية غالبية في المنتج على الثانية المكتسبة كانت
 الحرارة الغريزية آخذة في زيادة الاعمال فيورد على المنتج اكثر مما يتخلل فيتم
 المنتج واذ اصارت مكسورة لسرعة الظهور الكيفية الثانية وقفت
 الحرارة الغريزية وما قدرت على ان يورد اكثر مما يتخلل واذ غلبت الثانية انحط
 المنتج وهما وضعف الحرارة الغريزية الى ان لا يبقى لها اثر صالح الكيفية الاولى
 فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول
 تكونها آخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك ما اردنا بيانه

عنه
 علم من غير
 جهل ان رجلا
 عاثر في قياضه
 ربيبة من
 بدلت كالكيفية
 في قياضه

تبيين مصايب زمان وتعيين نوب جهان

فلم اتركها كالدنيا جها اغترها لها	ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبها
امر على رستم البكريب كانه	امر على رستم امر وما انا سبه
اغترار زويفه شدن و يقين مرگ و استعجاش درهم و ناخوش شدن - و رسم	

وغير

نشان سرا - و مناسبتہ با کسے خویشی داشتن -

میفروماید پس ندیدم همچون دنیا که با و زلفیہ شد اہل او نہ همچو مرگ کہ در ہم و ملول است
در روزگار خد او نداد میگذرم بر نشان سرا خویش بعد از مرگ او گویا می گزرم بر نشان
سرای مرد کہ خویشی ندارم با او تش دنیا کہ فریب میدہم مردانرا در آخر کار می باید
جانرا رفتند غریزان و فراموش شدند گویا کہ ندیدہ چشم ما البیان را -

قَوْلُهُ لَوْلَا اَنْتِي كُلَّ سَاعَةٍ	اِذَا مَا شَيْتُ لَا قِيَتْ اَمْرًا مَاتَ حَبِ
اِذَا مَا عَتَرَاتُ الدَّهْرِ عَنِّي حَيْلَةً	يُجِدُّ دُخْرًا كُلَّ يَوْمٍ نَوَادِبَهُ

حروف التخصیص اذا دخلت على المضارع فعنما الحذف على الفعل والطلب له واذا
دخلت على الماضي فعنما التبويج واللوم وان خلا الكلام عن التبويج فعنما العرض ويزعمها
الفعل لفظاً او تقديرًا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون - يَقُولُونَ لَيْلِي اُرْسِلْ شِفَا
اَنِّي فَمَهْلًا نفس لیلی شفیعهما - واذا بمعنی متی ما زایدہ و ملاقات کسے را دیدن
و پیگیری سیدین و اعتراض خویشین را بر کسے باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن
دختران اند و گمین کردن و نسبت بر مردہ گریستن و محفول شیت محذوف و لا قیت جواب
میفروماید پس بحق خد که من در ہر ساعت و ہر گاہ کہ خواہم ملاقات کنم مرد می کہ مرده است
یار او و ہر گاہ کہ نسبت کردم خود را در روزگار با و بحیلتی نومی کنند و گمین کردنی را
ہر روز جمعی کہ میگیرند بر مردہ اوش ای رفتہ بہ تجدید ترا آوازہ - داری فرج و نشاط
بے اندازہ - با خلق اگر کسے تعلق دارد - پیوستہ شود و جراحات آوازہ -

ارشاد اسر باب صلاح باسباب فلاح

فَرَضَ عَلَى النَّاسِ اَنْ سَيُّبُوا	لَكِنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ اَوْ جَبَّ
--------------------------------------	-------------------------------------

دیگر

الْفَرْضُ التَّقْدِيرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هَنَصِفُ مَا فَرَضْتُمْ وَمَرَادُهَا بِخَيْرِي كِتَابُ تَارِكِ
 آخِرُ بَاشَدِ وَأَوَّلُهُ بِهَذِهِ بَاشَدِ إِمَامُ شَافِعِي مُرَادُفٌ وَاجِبٌ وَحَنِيفٌ كَوَيْدٌ إِنْ عِلْمُ بِهِ زَوْجُ عِبَادِ
 مِنْ دَلِيلِ قَطْعِي حَاصِلُ شُودِ فَرْضٍ وَإِنْ دَلِيلُ نَظْمِي حَاصِلُ كَرْدِ وَاجِبٍ وَإِنْ مَبِيتُ مَسَاجِدِ
 مِنْ هَذِهِ بَاشَدِ شَافِعِي هِيَ وَتَوْبَةُ بَارِزِ كُشْتَنِ بَعْدُ وَتَرْكُ كُزْشْتَنِ أَوَّلُ وَإِنْ تَوْبَةُ مُبْتَدِ وَفَرْضُ
 مِيقَرِ مَا يَدُ فَرْضِ هِيَ بِرِ مَرْدُومِ كِهْ بَارِزِ كُزْشْتَنِ بَعْدُ إِيكَانِ تَرْكِ كُتَاهَانِ وَاجِبُ تَرْسَتِ دُبَا

گاهي که دلت ز مصیبت گشت سیاه	در حال توبه بخدا آن قصه بخواه
و بخت مدو کند توفیق آله	آن به که تو آوده نگر دی بگناه

وَاللَّهُ فِي صَوْفِهِ عَجِيبٌ وَعَقْلَةُ النَّاسِ فِيهِ اعْجَبُ

صَوْفُ اللَّهِ هِرْجَانُهُ وَنَوَائِبُهُ غَفْلَتُ خَافِلِ شَدْنِ تَوَجُّهُ رُوزْگَارِ دُرُ حَادَثُهُ عَجِيبُ
 وَخَافِلِ شَدْنِ مَرْدُومِ دُرُوزْگَارِ بِدُرُ حَادَثُهُ اَوْعَجِبُ تَرَاثُ شِئَانِ عِجِبُ نَزْدِ بَابِ
 كَرْدِ دِیدَنِ رُوزْگَارِ اَزْ حَالِ بَجَالِ بَلِکِنِ عِجِبِ اَزْ اَنِّ عَجِبِ وِیدِمُ غَفْلَتُ كِهْ سِیِّحُ كُونه اَشْنِیتِ نَوَالِ

وَالصَّبْرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعْبٌ لَكِنْ قُوَّةُ الثَّوَابِ اصْعَبُ

صَعْبُتِ دُشْوَارِ شَدْنِ وَصَعْبُ دُشْوَارِ وَفُوتِ دُرُوزْشْتَنِ وَالثَّوَابُ خِزْمَةُ الطَّاعَةِ -
 مِيقَرِ مَا يَدُ صَبْرِ حَوَادِثِ رُوزْگَارِ دُشْوَارِست لَکِنِ قُوَّةُ ثَوَابِ بِسَبَبِ صَبْرِ

دشوار ترست شایسته ای مجتهد و قوی ترست	یا تیر غمت بر جگر ریش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا	از هر چه کسی گمان بردیش آید

وَكُلُّ مَا تَرْتَجِبُ قَرِيبٌ وَالْمَوْتُ مِنْ ذَاكَ اقْرَبُ

اَرْتَجَا اَمِیدِ دُشْتَنِ مِيقَرِ مَا يَدِ هِرْجِ اَمِیدِ دُشْتَنِ شُودِ زُردِکِست و مرگ از همه آن
 زُردِکِترست دُبَا رُودَنِ زُشْبِ سیاه تارِکِترست و ز هر چه کنی خیال باریکترست

هر چند امید یازد یک است	و انهم یقین که مرگ نزدیکیست
نکته صدیق را رضی الله عنه بیست مناسب این بیت هم	بیت
کل امری مصیح فی اهل	و الموت اولی من شرک علی
بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و ندامت مال -	
قد شاب رأسی و رأس الحوص لم یشت	ان الحریص علی الدنیا فی قلب
ما لی انی اذ امارمت مرتبة	فقلتها طحنت علینی الی مرتبة
بالله ربک کم بدت مورت به	قد کان یعم بالذات والطرب
طارت عقاب النایا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل والحرب
<p>شیب سفید شدن سر از نانی و طمع و طمع بلند نگریستن بچیزی از نالت و عین چشم و مرتبه پایه و مرتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب تنگدل از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیره پریدن و عقاب آلت و منبر و سنجای جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و بهر حال اول مطابق حدیث است بیشب ابن آدم ویشب فيه خصلتان الحوص و طول الامر و مراد بضمی شیب از راس حرص و نفی ضعیف از حرص چه ضعیف لازم شیب است و بیت ثانی از قبل ایام اعنی فاسمعی با جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاده و نمویی ندانسته و قد کان یعمر حله حایه و تانیث طارت بسبب انکه عقاب مؤت سماعی است و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلاء و ضمیر بعد ما راجع بطیور و مصدر طارت یا بمنایا صیغه ماضی بحقیقت سفید سرم و سر حرص سفید نشد بمرستی که حریص بر دنیا هر آینه در پنج است چیست مرا که می می بینم خود را که چون چشم پایه پس یافتم از بلند می کرد چشم من بپایها بخی خدای پروردگار</p>	

دیگر

ی
ی
ی
ین
ن
ن

بس خانه که گزشتیم بان و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بگذشتها و نشاندیها
برید عقاب مرگ در گوشه نای او پس گشت از پس آن بر آوای در فتنه بال ش

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آرز	هر چند که کام هست سوسه جویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم	چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

احبس عینک لا تفتح به طلبا	فلا و سرائک ما الا سرائی بالطلب
قد یاکل المال من لم یحفر راحله	و یرک المال من قد جد فی الطلب

جنس بازداشتن از ثانی و عثمان دوال الحام که سوار بدست گیرد و مجموع و جمیع و جمع
سربازدن اسب و کشتی چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت و لا برای نیجه
ای فلا تفتح و غرض به لا تا کید یا برای نفی جنس داسم و خبر مخدوف ای فلا فایده فی
هذا الجمع و او را برای قسم و اکل خوردن از اول و آنجا سوده کردن یا ستور و راحله
و جد گوسیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر ابدین صلی
تا قافیه مکرر نباشد هیفرها مید باز دار عثمان خود را سر کشیده کن با و برای صحبت
پس سر کشیده کن بقی خدا که نیست روزیها بجهت بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده کرد
یا می شتری را و میگذازد مال را کسی که بحقیقت گوشه در میان جویندگان مریای

مقصود تو چون نیست میسر طلب	تا چند در سجان تو از غمده شب
جمعیکه جستند رسیدند بکام	جمعی بطلب قرین نماند و تعب

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع و دام و بقا ر

الأم تجزأ ذیال التصابی	وشیدیک قد نصأ برد السباب
بلال الشیب فی فودیك نادى	با علی الصوت حی علی الذهاب

دیگر

الآنم در اصل الی ما بوده قال الرضی بحدیث الفیما الاستقها مبنیة فی الاعلی
عند کونها مجردة یحرف جری و مضاف و اظهر از روی معنی آنست که اصل او
الی منته باشد چنانچه فاطمه علیه السلام می فرماید فالی امتی تبغی الضلالة و الردی
و جگر کشیدن از اول و ذیل دامن و تصایب عشق نمودن و تنفوس بیرون کردن جامه
و البر و کسا و اسود مرغی علیه الاعراب و شباب جوانی و قود الرأس جوانانه
و قولهم حی علی الصلوة معناه هلم و اقبل میفرماید تا چند کنی و منها شقی
و حال آنکه میری تو بحقیقت بیرون کرد از تن بر جوانی و بلال پیری و در هر جانب سر تو
نذاکر و با از بلند تر که رو کن بر فن ش تا چند کنی عشق مجازی انگیزه گر اهل کمالی
بحقیقت آمیزه بر فرق سرت بلال پیر شب و روز چون حی علی الذکاب گوید خیز

خَلَقْتَ مِنَ التُّرَابِ وَ عَن قَرِيبٍ	تَغِيبُ تَحْتَ اَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمِعْتَ اِقَامَتَهُ فِي دَارِ طَعْنٍ	فَلَا تَطْعَمُ قَرِيبَكَ فِي التُّرَابِ

تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات و الارض طباق بعضها
فوق بعض و اقامه مُقیم شدن و طعن از جا بجای رفتن و رحل با می میفرماید
آزیده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده نشوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مُقیم شدن در خانه رفتن از جا بجای نیس طمع مکن که با میبوده رکابست نش

اِجْمَعُ تَوَكُّسَهُ ظَاهِرًا وَ غَضْرًا	نَاكِهًا وَ دُرُوحًا وَ نَبْشًا بَعْدَ مَلَكٍ
زَمَّحَارُ شَوْ مُقِيمٍ اِنْ كُنْهَ رَا	كُرْدَعُوئِي مَوْشٍ مَكْنِي يَا اَدْرَا
وَ اَرَحَيْتَ الْحِجَابَ وَ سَوَّيْتُ	رَسُولَ لَيْكْسٍ يَحْجِبُ بِالْحِجَابِ
اَعْمَامِ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ اَقْصَرُ	فَاِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ

از خا پرده فرو گزاشتن و حجاب پرده و سوف حرف الیقین و هو اکثر یقیناً من لیسز
و حجب بازداشتن از اول و قصر کو شک نزد یک از اول و سکون و سکنه آرامیدن
و قبر گور و خراب ویران و بیت ثانی مقوله چندان میفرماید فرو گزاشتی پرده را
و نود آید رسولی که نیست که باز داشته شود بمیرده و گوید ای آبادان کننده کو شک
پس نزدیک خود بر آئی پس بدستی که تو ساکن گور ویرانی ش ای کرده باز گری قهر لر
ناگاه رسد ز پیش حق یک اجل و گوید غضب که قصر و ایوان سازند بگو تنگ تاریک بدل

شکایت از پیری و بیاختض بیان تنبیه بر معایب دنیا و اهل او

حَبَّتْ نَارُ حِیْجِی بَاشْتِغَالِ مَنَاقِی	وَ اَظْلَمَ عِیْشِی اِذَا ضَاعَ شِبْهَا
اَیَا بَوْمَهُ قَدْ عِیْشَتْ فَوْقَ هَامَتِی	عَلَى الدَّغَمِ مَتْنِی حَیْنَمَا سَخِرَ اُجْهَا
رَأَيْتُ خَرَابَ الْعُمَرِ مَتْنِی فَرْزُ مَتْنِی	وَمَا وَاکَ مِنْ كُلِّ الدِّیَارِ خَرَابَهَا

دیگر

خبر مردن آتش و نثار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و نثاره جبراغ با و ظلم تاریک شدن
و اینها روشن شدن و شهاب شعله آتش و البومه و البوم طایر و تعیش ایشان گرفتن
و نامه میان سر و رخم الف فلان رخا وقع فی الرغام ای التراب و یعبر بذالک
عن السخط و غراب کلان و عمر زندگانی و ما و جای که فرو آیند و دیار جمع دارانیت
حبت بسبب آنکه نار و نشت سماعی است و نثار جسم عبارت از حراره غریزی است و نثار
از قامة و اشتعال نثار و انما و شهاب از سفید شدن سحر و بومه از موی سفید
و غراب از موی سیاه توجه مرد آتش تن من با فروخته شدن جبراغ بائی من
یعنی سفید شدن سحر و نثار یک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن جبراغ با
ای بومی که بحقیقت ایشان گرفت بالا و تارک من بر رخم و خشم از من آن زمان که برید کلاه

که آشیان داشت در آن تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا
و منزل تو از همه خانه ها ویرانه آن ست و با عجب شد آتش من نسوده از ضعف بدن
و آن ر که بود با غم عیشم گلشن های موی سفید بر سرم جا کردی و چون بوم که در خرابه گیر و مسکن

الْعِيشَ بَعْدَ مَا حَلَّ عَارِضِي وَعَلَى عَمْرٍاءٍ قَبْلَ صَيْبِهِ إِذَا اصْفَرَّ وَجْهُ لَدٍّ وَأَبْيَضَ أَسْمُهُ	طالبع شیب لیس یعنی خضابها و قد قیدت نفسی توئی شباها نیقص من ایامیه مستطابها
--	---

نعمت خوش حال از رابع و خامس و عارض صفتی الخ و طلیعه طلایه و ما یعنی
عناک هذا ای مایجری عناک و ما یفعل و غرة کل شیء اوله و اگر مهر و المشیب و شیب واحد
و قال الاصمعی الشیب بياض الشعر و المشیب دخول فی حد الشیب من الجبال
و توئی بر گشتن و اصفر زرد شدن و ابيضاض سفید شدن و نقص ناقص شدن عیش و استطاب
خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فردا بد بختی رخ من
طلایها و پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مردیش از پیری است
و بحقیقت قنایافت نفسی که نشیت کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن شد تیره و زرد چهره فسخ من	ش - زد موی سفید خیمه گرد رخ من ایام شباب رفت و من عقبش
--	---

افغان کنم و او ند هر پاسخ من

فَدَعَ عَنْكَ فَضْلَاتِ الْأُمُورِ فَانْهَاجًا وَلَا تَمْسُكَنَّ فِي مَنَاسِكِبِ الْأَرْضِ فَاحْزَانًا	حرام علی نفس التقی ایرتکابها فعمّا قلیل یحتویک ترا بهیها
---	---

الفضل ما فضل من شیء و الحرام ضد الحلال من الخامس و ارتکاب گناه و مثل آن کردن

و منشی رفیق از نانی و انگلیب من الارض الموضع المرتفع و عمار در اصل عن ما و ما زانید
 و احتوا گرد بر گوگرد فن و آرتکجا فاعل حرام و تاسیت ضمیر ترا بجایب آنکه ارض
 سوت سماعی است میفرماید پس بگذار از خود و اید امور چه بدستی که حرام است
 بر نفس بر نیز کار ارتکاب آن زواید و مرد و محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی
 که بعد از زمانی اندک گرد و گوگرد خاک از زمین شش در کار جهان اگر موس دار شود باید که
 شوی بقدر حاجت خوشنود تا چند کنی فخر با لایزم چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَادِّ زَكَاةَ الْجَاهِ وَاعْلَمْ بِأَنْهَا	كُنْ زَكَاةَ الْمَالِ تَمَّ نَصَابُهَا
وَاحْسِنِ إِلَى الْأَحْرَارِ تَمْلِكَ رِقَابَهُمْ	تُخَيِّرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اكْتِسَابُهَا

و فی قیام و فرقیه و مثل آن گردن و اصل الزکوة الثموا الحاصل عن برکتہ اللہ فاستعمل فیما
 یجوزہ الانسان من حق اللہ تعالیٰ الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب
 حد مال که چون آن سد زکوة حجب شود و احسان میبوی کردن و حر آزاد و قال بعض
 العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الضعیفة و الکبیرة و الکرم لا یقال
 الا فی المحاسن الکبیرة و الرقة مؤخر اصل الحق و یعتبر بها عن الجملة و یطلق علی المملوک کما
 یطلق الرأش علی المملوک و تجارت بازگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع بر قایم
 ترجمه ادا کن زکوة جاه بگذارن بهما فقر و مساکین و سایر محتاجان و عالم با خبر
 با آنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و میبوی کن باز ادا ناشوی با آنکه

که بهترن تجارتها می کریم اکتساب این رقاب است - شعر

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال	باید که ادا کنی زکواتش چون مال
آزاد با حسن و کرم بنده شود	ز نهار بغیر این مکن هیچ خیال

وَمَنْ يَذُقْ لِلدُّنْيَا فَنِي طَعْمُهَا	وَيُسِيقُ الْبِنَاءَ عَذَابُهَا وَعَذَابُهَا
فَلَمْ أَرَهَا إِلَّا عُرْدًا وَبَاطِلًا	كَمَا لَاحَ فِي أَرْضِ الْفَلَاقَةِ سَرَاهَا

طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سَوَقِ راندن و عذاب آب و عَرُورُ زلفیدن و الباطل
ضد الحق و لوح و لوحان درختین و فَلَاقَةُ بیابان و الشرب الامتع فی المفازة کالماء
میفرماید که میخند و دنیا را پس بدستی که من آشامیده ام آزارانده شده است
بگوئی ما عذاب و عذاب او پس ندیده ام دنیا را اگر خوب باطل چنانچه درخت در زمین

بَيَّانُ سَرَابٍ أَوْ سَرَابٍ عَجِي	مَنْ تَجَرَّبَهُ كَرْدَهُ أَمْ جَاهِزًا أَيْدِلْ
أَحْوَالِ جِهَانٍ تَمَامٌ بَاشَدَ بَاطِلْ	دَرْدِيْدُهُ عَارِفَانِ سَرَابِيْسِيَّةٍ فَلَكَ

یا نقش جهانی است که گردد ز ایل

وَمَا هِيَ إِلَّا حَيْفَةٌ مُسْتَعِيلَةٌ	عَلَيْهَا كَلَابٌ مُمَهَّنٌ اجْتَذِبُهَا
فَإِنْ تَجَنَّبْتَهَا كُنْتَ سَلَامًا لِأَهْلِهَا	وَإِنْ تَجَذَّبْتُهَا نَارُ عَنِكَ كِلَابُهَا
فَطُوبَى لِنَفْسٍ وَطِنَتْ قَعْرَ دَارِهَا	مُغْلَقَةً إِلَّا أَبْوَابَ يَرْخِي حِجَابُهَا

حیفه مُردار و استخار از حال گردیدن و کلاب رگ و اجتناب کشیدن و اجتناب
یکسو شدن و التمس الصلح و التمس يقول أنا مسلم لمن سألني و سألعت با کسی در خبری
و اگر کشیدن و قعر بن و تعلیق در بن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری گفته است
حال او و جمع اندر و مکی چند که قصد ایشان کشیدن آن مُردار است پس اگر اجتناب کنی
از و باشی صلح کننده مرا اهل او و اگر کشی او را جنگ کننده اند با تو سگان او خوشی حال
مرغی را که وطن گرفت در بن خانه خود در حالیکه بسته شده است در آتخانه فرو گفته است
پرده آن در آتش دنیا بش چو حیفه افتاده به هرگز نکند میل با و آزاده -

روزی سگان گشته از و آماده	خوش حال موفقیتی که ترکش داده
---------------------------	------------------------------

تشیخ از تفرقه ایام و شهر و شکایت از حادثه احوام و دود

لَنَا زَوْجٌ حَامَةٌ فِي أَيْكَةٍ	مُتَمَتِّعِينَ بِصَحَّةٍ وَشَبَابٍ
دَخَلَ الزَّمَانُ بِنَا وَفَرَّقَ بَيْنَنَا	إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبَابِ

دیگر

الزَّوْجُ مَامِعٌ آخِرُ مَنْ جَنَسٍ يُرْوَجُ وَقَدْ يُقَالُ لِمَجْمُوعِهَا وَالثَّانِي نَسَبُ أَهْلِهَا وَحَامَةٌ كَبُوتَرٌ
وَقَالَ الْكِنْدِيُّ الْحَامُ هُوَ الْبُرِّي وَالْيَمَامُ هُوَ الَّذِي يَأْلَفُ الْبُيُوتَ وَابْنُ مَرْزُوقٍ رَوَى
بِرْخُورَ دَارِشَدَنَ وَتَمَتُّعِينَ بِنَفْعٍ عَيْنٍ وَدَخَلَ دَرآمدنَ از اَوَّلِ وَتَفَرَّقَ بَيْنَنَا أَفْكَدَنَ دَوَابَّ

حج حبيب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری بر خوردار بصحته بدن و جوانی
در آمد زمان با و جدا افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانتان است

چون جفت کبوتر همه بهم بودیم	از صحت و از شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق	بگوئی که هزار سال بی هم بودیم

تأسف بر ایام جوانی و دوستان جا بینه

شَيْئَانِ لَوْ كُنْتَ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمَا	عَيْنَانِ حَتَّى تَوَدَّ نَابِذَ هَابٍ
لَمْ يَكِلْغَا الْمِعْشَارُ مِنْ حَقِّهِمَا	فَقَدْ الشَّبَابُ وَفِرْقَةُ الْأَحْبَابِ

دیگر

الْأَيْدَانِ الْأَعْلَامُ وَتَلَوْنِ رَسِيدِنَ از اَوَّلِ وَمِعْشَارُ دِهْ یک و حق سزاوار و فرقت بضم
جَدَائِي وَشَيْئَانِ خَبَرِ وَفَقْدِ مَبْنَا وَلَوْ كُنْتَ شَرْطُ وَلَمْ تَبْلُغْ جَزَا وَشَرْطُ صِفَتِ شَيْئَانِ
وَتَأْنِثُ كُنْتُ بَرَامِي أَنْكُهُ عَيْنُ مَوْتِ سَمَاعِيست وَحَتَّى مُتَعَلِّقُ كُنْتُ وَنَهْ فَرَمُودِ حَتَّى تَدْبَاهَا
بَرَامِي اشعار بعدم شعور تو جبهه و چیرست که اگر گریه و خوار آن دو چشم بر تبه که
اعلام کرده شوند بر فتن و زوال نرسد بده یک از حق آن دو تا یافتن جو و جدا افتن و

هر واقعه که سبب دلها خون گر دیده برین حال گردد صد سال	بهری و فراق با از آن افزون از عهد حق آن نیاید بیرون
--	--

دیگر

اظهار طال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام	وَأَنَّ أَمْرًا قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرُ كَمَّ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا يَوْمٌ أَلَا كَمَا تَرَى
تَقَلَّبَ حَالُهَا لِعَيْنٍ كَبِيرَةٍ سَرَّ نَيْتَهُ مَالِ أَوْ فِرَاقِ حَبِيبَةٍ	

رزقش مصیبت و غیرت مثل مرز برجل غیر قایم ای لایقیم و ما الدهر ای ما آثار الدهر
و ما در کما موصول یا موصوف و رزقی یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر موصوف
یا منصوب به تقدیر یعنی و لم تحف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر سبب خبر آن
و در بعضی نسخ بجای اخیر لعین کبر لام و عین الشیء ذاته و لم تحف خبر آن و ضمیر حالیه
راجع بدهر و لام جاره متعلق بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزگار خیا نچه
می بینی مصیبت مالی یا جد دوستی و بد دوستی که مردی که بحقیقت آزموده هست روزگار
در حالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شد و رخاست و هر آینه ناخردمند است

ای گشته بعلوم و معرفت شهر شهر که مال تو از خجالتا راج دهد	ز بهار با نش خاف از خویش که دهر گر کام تو از فراق سازد چون هر
--	--

دیگر

اظهار محبت فاطمه زهرا اہل گام رحلت از دنیا	
--	--

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعِدُّ لَهُ حَبِيبٌ حَبِيبٌ غَابَ عَنِ عَيْنِي وَ حَبِيبٌ	وَمَا لِسَوَاهٍ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ وَ وَعَن قَلْبِي حَبِيبٌ لَا تَقِيبُ وَ
تدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبه و غیب و غیب و غیب غایب شد از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا می مجزوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر	

ترجمه او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی نیست غیر او را در دل
 هیچ بهره دوستی که غایب است از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشود بش
 آن مه که از دلم منور باشد و از دوری او دیده نگذر باشد
 از پیش نظرت ولیکن همه در لوح خیال من مصور باشد

دیگر

خطاب بفاطمه زهرا در سوفا و اوتد کار و فادار
 وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسْلِمًا قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ تَرَدْ جَوَابِي
 أَحَبِّبِي مَا لَكَ لَا تَرَدْ جَوَابِي أَسَيْتَ بَعْدِي خَلَّةَ الْأَحْبَابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خلیفیم خادوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت
 ملات و ملات الشیء بالکسر و ملات منه ایضا ملا و ملات و ملاه اذا سائیه میفرماید
 چیست مرا که پستاده ام بر قبر مادر حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس نگردانیدی
 جواب سلام ما را یا فراموش کردی بعد از من دوستانرا - رباعی

ای بجز و فایز معدن صدق و صواب بر عهد تو نایتم ز من ردی متاب
 گاهی که زیارت تو باشد کام در وقت سلام ملقت شوی جواب

دیگر

جواب نر زبان زهر ارضی الله تعالی عنها
 قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ وَأَنَا سَرَّهَيْنُ جَنَادِلٍ وَتَرَابِ
 أَكَلِ التَّرَابِ مَحَاسِنِي فَتَسِيَّتَكُمْ وَحَجَّتْ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَتْرَابِي
 فَعَلَيْكُمْ مِنَ السَّلَامِ تَقَطَّعَتْ عَنِّي وَعَنْكُمْ خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

اما اینجا بالف است و بهرین گویند این الف بر بیان فتح نون است بوفین گویند
 از نفس طهر است و برین بگوید که دن و بهین بعضی هر موان و جندل سنگ و الحماسن

جمع حسن بطن الحاء علی غیر القیاس و تراب بکبریا همزاد و تقطع بریده شدن
و بجوابکم متعلق به اللهم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع
عما افقدت برین تراب و بجای اترا بی اصحابی و عمدت للشیء اعمد عدا قصدت له
و نعمت و هو نقیض الخطا و همی ای صار و رهن یعنی مرهون و اصحاب جمع مخب
و اوجع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از تفسیر غنئی مسموع شد میفرماید
گفت دوست و چگونه باشد مرا آنگاه کردن بجواب شما و حال آنکه من گرویده و گنگها
دخاکم خور و خاک نیکبای مرا پس فراموش کردم شمار او و محبوب شدم از اهل خود و از هم
خویش پس بر شما با دامن سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان ش

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند	محروم شدم ز دوستان و فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن	سودی ندهد چو نیست مار پیوسته
مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه	
مَا غَاظَ مَعِيَ عِنْدَ نَائِبَةٍ	الْأَجْعَلْتُكَ لِلْبِكَاءِ سَبَبًا
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ سَأَلْتُكَ	مَتَى الْجَفُونُ نَغَازُ الشُّكْبَا
إِنِّي أَجَلْتُ نَفْسِي حَلَّتْ بِهِ	عَنْ أُنْأَسِي لِسَوَاهُ مُكْتَبَا

غاض الما و تغیض غیضا گم شد و برین فرودفت و سماعه بخشش کردن و جفن پاک شیم
و آنکاب ریخته شدن و اجمال زبرگ داشتن و ضمیر به راجع بدفع و الجفون فاعل است
و ضمیر سواه راجع به تری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الما و فیضا و فیضه
اذا اکثر حتی سأل عن جانب الوادی و مرویت که حضرت ناظم ز قدیر رسول صلعم
و فرمود بابی و امی انت یارسول الله ان الجرح القبیح الاعلیک و ان الصبر الجمیل الاغنی

دیگر

میفرماید کم نشد آنک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا هر گریه را سبب و چون بگویم
بخشش کند ترا به تنگ از من بیکجا چشم بین روان شود و بریزد از چشم بد رستی که من
بزرگ میدارم خاکی را که فرو آمدی تو بان از آنکه دیده شوم بر آغیر آن خاک اندوگین

روزی که شود چشمم چشمم به غم	یاد تو کند که آنک اید در دم
هر کس شنیده است روز نامت	از موت کسے دگر نیابد ماتم

و حضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

اِذَا اِسْتَشَوْتِي نَزَدْتُ قَبْرَكَ اَلَكِيَا	اَنُوحُ وَاَسْكُوهُ اَرَاكَ مُجَاوِي
فَاِذَا سَاكَنَ الصَّحْرَاءُ عَلَّمْتَنِي اَلْبَكَا	وَاَذْكُرُكَ اَنَسَاكِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَاِنْ كُنْتُ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبَا	فَمَا كُنْتُ عَنِ قَلْبِي الْحَزَنَ يَغَائِبِ

يَهْدِي دُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدِ	فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبِ
اَنَا ابْنُ الْمُجَلِّ بِاَلَا يَطْحَيْنِ	وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَكْفِي خَالِبِ
فَلَا تَحْسَبْنِي اخَاَتُ الْوَلِيدِ	وَلَا اَنْتِي مِنْهُ بِالْهَارِبِ

تهدیدیم کردن و عظمت بزرگ شدن و ولید پیر معیون بن عبد الله بن عمرو بن بخروم بن یو
بن مروه بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت
مرتضی علیه السلام میکرد و مرتضی با او در شتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت

و ابوطالب گفت هَذَا اَنَا بَدُونُ الْمَغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بَدُونِ الْوَلِيدِ فَلَمْ يَبْقَ عَدُوهُ
بس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت مکه به کفر بمرد و شعبی گوید ولید
در وقت مرگ خراج میکرد و ابوجهل گفت این خراج از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم
و لیکن جم از آن دارم که دین الی کتبته در مکه ظاهر شود ابوجناب گفت عهده بر من

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت نبیاه صلی الله علیه و سلم
 آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب غمر بنت وجر
 ابن غالب و کنیت وجر ابو کبشه و او در بیت پرستی مخالفت قریش کردی و کوب شعری
 عبور که مشهور است بنامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بیت پرستی مخالفت
 قریش فرمود و او را ابن ابی کبشه می گفتند و عرض آن بکریمه و آنده هورب الشعری
 که مصطفی اگر چه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در عقاد ربوبیت
 شعری و تجلیل بزرگ داشتن و ابطع رودخانه فراخ که در دوسنگ ریزه بود و مراد از
 البطحین رودخانه مکّه و رودخانه مدینه که آنرا وادی حقیق گویند و وجه تجلیل ابوطالب
 در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشا الله تعالی
 و البیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین و قلعان سلف کریم امی آبا و متقدّمون و غالب
 جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن مرقه بن کوی بن غالب و حسان پنداشتن از سادات و تخصیص غالب بدکان میان
 سایر اجداد بر تافل در سازه و مجادله هیف میاید بیم میکنند مراب بلا و عظیم ولیدین گفتیم
 پسر ابی طالبیم من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکّه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است
 غالب پس میند امر که می ترسم از ولید و میند امر که من از و ترسیده ام

چون خصم امین دل حق دید مرا	پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آینه دل	روشن شده از صیقل توحید مرا
فیا ابن المغیره ای امرو	سموح الا نامل بالقاصب
طویل اللسان علی الشناین	قصیر اللسان عن الصنا

<p>تَقِيُونَ مَا لَيْسَ لِلْعَايِبِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ</p>	<p>خَيْرٌ تَمْ تَكْذِبُكُمْ لِلرَّسُولِ وَلَكِنَّهُ يَوْمُهُ يَوْحَى السَّمَاءِ</p>
<p>السماعة الجودي و انله سر انگشت و قاضب شمشیر برنده و انشنة بوزن السعاعة البغفر و خساره و حشران و حشر زيانكار شدن از رابع و مكنذيب بدروغ داشتن و عيب و عاب د معيب عيب کردن و معيوب شدن و لغت نفيرن کردن ترجمه پس ای پيغمبر بدرستی که من مردی ام که سر و انگشتان من شمشیر برنده و دراز با هم بردشمان و کوناها ز با هم از یار زيان کردید مکنذب شمار رسول را عيب می کنید چیزی را که عيب و مکنذب کردید او را بوی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی و با عی</p>	<p>السماعة الجودي و انله سر انگشت و قاضب شمشیر برنده و انشنة بوزن السعاعة البغفر و خساره و حشران و حشر زيانكار شدن از رابع و مكنذيب بدروغ داشتن و عيب و عاب د معيب عيب کردن و معيوب شدن و لغت نفيرن کردن ترجمه پس ای پيغمبر بدرستی که من مردی ام که سر و انگشتان من شمشیر برنده و دراز با هم بردشمان و کوناها ز با هم از یار زيان کردید مکنذب شمار رسول را عيب می کنید چیزی را که عيب و مکنذب کردید او را بوی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی و با عی</p>
<p>تا چند چو ز نور زنی بر من نیش لعنت کبکی ساخت این قصه ز خویش</p>	<p>اخی خضم که هر نفس دلم سازد ریش گویی که ز آسمان نیامد و حی</p>
<p>و صخرة بنت الحرب جمالة لطلبة فكنت بمن بلغ السلامة لطلبة له فكذا الذين يتبعه الذنب</p>	<p>ابا لهب تيت يدك ابا لهب خذلت بني الله قاطع رحم لخوف ابي جهل فاصبحت بعاء</p>
<p>ابو لهب كنية عبد الغزي برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت پیغامبر می کردی و چون او وفات یافت ابو لهب احیا رسته سینه او و سیکرد و بحامیت پیغامبر صلعم قیام می نمود پس ابو جهل و عتبه بن ابی مخطب پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمد میرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابو لهب سوال کرد پیغامبر صلعم فرمود او با قوم خود ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابو لهب باز پرسید پیغامبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته</p>	

عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر بهفت روز از غصه بمرض عرسیه ببرد و ثبت آسی
 هکلت او خست و الثبات خسران الذي يودى الى الهلاك ویداک یا بجنه اصلي است
 چه بیجا مبرصلعم در وقت نزول و اندی مُعْشِي تَكَ الاقرین خوشیا ز جامع کرده
 اند فرمود و ابولهب گفت تَبَا لَكَ اَلْهَذَا دَعَوْتَنَا و شکله برداشت که به بیجا مبرزند
 پس آیه ثبت یاد ابی لهب نازل شد یا بجنه نفسك نند و لا تلقوا یا کید نیکم
 یا بجنه دنیاک و آخر تک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزندان حرب بن اُمیّه بن
 عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و ثبت دختر خود ابی
 وحل برداشتن و حطب بنیرم و اطلاق حاله الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گنا مان
 خود است ——— و این گنا مان بنیرم دوزخ است یا باعتبار سخن صنی او
 که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت و خذل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن
 و الرحم کبر الراء و سکون الحاء القرايه و ابوجهل عمرو بن لاشم بن مغیره بن عبد الله
 بن عمر بن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابوالحکم بود و بیجا مبرصلی الله علیه و سلم او ابوجهل خواند
 و تبع و تباعه از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حل رأس و ذنب بر صطلح مشهور
 میجان نکردم چه رأس نزد این طایفه سعد است و ذنب نخس و ابوجهل و ابولهب هر دو
 نخس بودند و ابالهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای نظر با قامة او در دوزخ و تانیث
 ثبت بسبب آنکه یدمونث سماعیت و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلة ملکیت
 و تانیث و قاطع حال از تاجی خطاب و بیت ثانی اشارت بانکه رقیه و ام کلثوم دختران
 بیجا مبرصلی الله علیه و سلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نَازِلًا شَدَّ ابْنُ بَسْرَانَ بَامِرْدٍ بِرُحْدٍ بَيْتِشِ از دُخُلِ ابْنِشَانِ مَفَارِقَتِ
 وَعُمَانُ بْنُ عَمَفَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رُقِيَّةَ رَا دِرْ كَمَ نَحْلَاجِ كَرْدُ وُجُونِ اُو در مدینه وفات یافت
 اُمِّ كَلْثُومِ رَا بَجَوَهِتِ وَاَزِينَ سَبَبِ اُو رَا ذِي النُّوَرَيْنِ كَفَعَتْ مِیغَرَهَ مَایِدِ اُمِّ ابِی لَهَبِ
 هَلَاکِ بَادُو دُوسْتِ نَوَایِ ابِی لَهَبِ وِ هَلَاکِ بَادِ صَحْرَه دُخْر حَرْبِ بَر دَارَنْدَه هِنِزِمِ دُوزَخِ
 فَرُو گَزِ اَشْتِ بِیغَا مِبر خُذَارِ اُو رَا کَلِکِ بُو دِی قَطْعِ کُنْدَه خُویشِ اُو بَسِ بُو دِ مَانَدِ کَسِ کِه
 قَرَحَتْ سَلَامَتِ رَا بَهَلَاکِ بَر اُتَرَسِ ابِی جَهْلِ بَسِ گَشِی بِیَر وِ مَرَا وِ رَا دِ هِجْمِیْنِ سَر اَزِ پِی
 مِیَر وِ دَا وِ اَدَمِ رَشِ دُشْمَنِ کِه هِمِشَه بَادِ دَر قِیدِ هَلَاکِ وِ زِ دُوسْتِ اَهْلِ بَا وِ کِر بَا نَشِ جَاکِ
 اَزِ جَهْلِ چُو دِیْنِ خُو دِ بِنِیَا بَرِ فَرَحَتْ وِ شَدَّ تَا بَعِ جَا بِلِی سَفِیْهِی بَی بَاکِ وِ دَر تَفْسِیْرِ مَوْلَا نَاظِمِ
 اَزِ اسْمَا وِ بِنْتِ عَمِیْسِ مَرُو بَیْتِ کِه چُوْنِ سُوْرَه تَبَّتْ یَدَا نَازِلِ شَدَّ اُمِّ جَمِیْلِ مَسْجِدِ اَدَمِ وِ سَنَگِ
 دُر وِ رَسَتْ وَ اَشْتِ وِ بِیغَا مِبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَلْوُ بَکَرِ دَر مَسْجِدِ نَشْتَه بُو دِ وَاُو مِگِیَفَتْ
 مَذْمُومًا قَلْبًا وِدْنِیَه اَیْنَا وِ حُکْمِ عَصِیْنَا وَاَلْوُ بَکَرِ بَا بِیغَا مِبر صَلَّعْ کَفَتْ قَدْ قَبَلْتُ اِلَیْکِ
 وِ بِیغَا مِبر فَرَمُو دَا اَهْلَا لَا تَرَانِیْ وَاَیَّهْ وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
 لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا سَخَوَانْدِ بَسِ اُمِّ جَمِیْلِ بَا اَلْوُ بَکَرِ کَفَتْ قَدْ ذَکَرْتُ فِی
 اِنْ صَاحِبِکَ هِجَابِیْ وَاَلْوُ بَکَرِ کَفَتْ لَا وَدَّ الْکُفَّهَ مَا هِجَابِکَ وِعَبْضَ کُوْنِیْدِ غُرُفِ اَنْ بُو دِ
 کِه خُذَا هِجُو کَرْدَه وِعَبْضَ کُوْنِیْدِ اَعْتَقَادِ اَنْدَ اَشْتِ کِه قُرْآنِ رَا هِجُو نَخَوَانْدِ دُو وِ رَسِیْتِ کِه اُمِّ جَمِیْلِ
 اِنْ قَطْعَه رَا شَنِیْدَه وِلَقْصُورِ کَرْدَه کِه بِیغَا مِبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَلْوُ بَکَرِ فَرَمُو دَ - ۱۴

فَاصْبِرْ ذَاکَ الْاَمْرَ مَا رَا یُحْیِیْلُ وَلَوْلَا نِ عَنْ بَعْضِ الْاَعَادِیْ مُحَمَّدٍ وَلَنْ نَّمُتْلُوْهُ اَوْ نَصْنَعَنَّ حَوْلَهُ	عَلِیْکَ حَجِیجَ الْبَیْتِ فِی مَوَسِّمِ الْعَرَبِ لِحَاثِیْ ذُوْرَهْ بِالْوَمَاحِ وَالْفَضْبِ رِجَالٌ مَّلَاحٌ بِالْحَرُوبِ ذُوْرُ حَسَبِ
---	--

ذاک الامر ای شوک لابی جیل و عارتنگ و هیل فردیختن خاک و الخ اقصدم تعور
استعماله فی القصد الی مکه لکن بجمع حاج و موسم الحجاج مجتمع می بذاک لایه معلوم
مجمع الیه و عرب تازی زبان و الکن ضد الخشنه و یستعمل فی الأجسام ثم استعیر الخلق فیقال
فلان کین و فلان کین و عن برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لغوت العصاره الحوامه و قهله
و کذا لک لحت العصاره الحی لیا و لحت الرجل الحاه لیا اذ المنه و جمع نیزه و قصب بضم قاف
و ضا و جمع قاضب یا جمع قضیب یعنی تراشیده راست کرده و شمل و شمول در گرفتن چیزها
بجواز رابع و او یعنی الی ان و لتصرف بسیار افکندن و الملی بالهجرة المعتمد علیه و الملاء
جمع کاعظام و العظیم و حرب کارزار و ضافه بغض با عادی اضافه مصدر بفاعله میفرستد
بسیار است آن کار که متابعت ابی جهل است نمکی که فرو میزند آنرا بر تو حاجبان نه کعبه در زبان
جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنی
مر آن صاحبان دشمنی به نیزه یا و شمشیر یا می برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را به حمله افکند
بسیار آهون او مردان استوار بجهار صاحبان حسب نش آینه که کند میان جانم مسکن و وز
چهره او باغ دلم شد گشتن و گردی نرسد بدامن چشمت او و تا هست من شکت را جان در تن

خطاب بولید بولید بی قدر در وقت او بغیر او بدر

يَا ابْنَ عَتَبَةَ اسْقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَى يَا شَرِبَةَ

وَلَا أَبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ غِيَبَةً

نبا و تعارف ای الزمه الله خسرانا و هلاکا و ابن عتبه بضم عین و لید بن عتبه ربیع و کاس
قدح با شراب و الشره من الماء یا شرب مره و المره الواحدة من الشرب و ضمیر عتبه
راجع بقی تو حبه میفرماید لازم گردانا و خدا خسران و هلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه

آب سید هم ترا از کاسه مرگها شربتجی و باک ندارم بعد از آن سقی از آنکه یک روز با شامی

این آب و یک روزنه نش	ای خصم که نیست در تو یک شمه زودک
خواهم بود اد این زمان شربت مرگ	و رطبع تو پیوسته نخواهد آن را
نغم نیست که گاه گاه باشد ترک	حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما

گویند ابوذر سوگند خورد که هَذَا خَصْمَانِ خَتَمُوا فِي رَجُلِهِمَا در شان عبیده
بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربه
و تیه پسر عتبه و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان میدان آمدند جوان از انصار پیش رفتند
مخوف و محمود پسران حرث و عبد الله پسر رباح عتبه گفت ای محمد پسران ما را بفرست
پسر عبیده بن حرث بن عبد المطلب و حمزه و علی فرستادند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه
با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را
جرح ساختند و علی و حمزه همدو عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیامبر صلعم
آوردند و آن جراحت شهادت یافت مع -

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از نجات شفته در مبارزت روز احد گفته

دیگر

قد قدمت برأية أربابها	تخل فيها دونهها اصحابها
ولست من أهالها إهابها	والقيد من أحيائها شهابها
يا تيه من قسيها نساها	

قدم آمدن از رابع و رایت علم و تخل گرد آمدن از ثانی و مهول ترسناکی و صید شکار
و ارجا بقصر کناره از آسمان و فلان شهاب حرب از کان ماضیا فیها و قوس کمان
و قتی بکبر قاف و نشدید یا جمع او و کان اصله قوس الا انهم قد قوا اللهم و صیروا

ثم قلب الواو يا و كسر والقاف ونشأ بضم نون وتشديد شين متبر ومتمير فها راجع
 كه موت سماعيت ومتمير ياتيه عايد بشهاب وابو سعيد بن ابى الطحان جلد علمداران مشركان
 در روز آمد وسعد بن ابى وقاص اورا به تير نزد و كشت وتفصيل اين قصه در حرف ال

ديگر

خواهد آمد	جواب و با حسن عبارات و ابدین تارات
-----------	------------------------------------

و الخيل جالت يومها غضا بها	بمربط سبأ لها ثوابها
وسنظمنا يا بينها احقابها	اليوم عني سينجلي جلابها

خيل سواران و اسبان و موت سماعيت و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رايج
 و مربوط بکبرميم رسن و سربال بکبرمين پيراهن و وسط ميان و حقب بفتح قاف و
 ترمييان شتر و انجلا و اشندن غم و ميغ و غير آن و جلباب بکبرميم ردا و صيفر مايد
 سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب خشم گيرندگان حرب مفيد اند بر سن
 پيراهن حرب خاک اوست که از تنم سواران برخاسته و درميان شتران مرگ است
 درميان حرب ربيما نهميان ايشان امروز از من و اميد شود در داو حرب ش

اعداد که زاسپني چاک افتادند	گشتند پياده و بخاک افتادند
چون از دل پاک دروناک افتادند	در ورطه محنت و هلاک افتادند

ديگر

خطاب اجزا که قيام نمودند به محاصره ميده حکايت قتل عمرو بن عبد الوو بقهر و کينه

اعلى يقيم الفوارس هكدا	عني وعنهم اخذوا اصحابي
اليوم تمنعني الفارس حفيظتي	ومصمم في الهام ليس بنا بي

همزه استفهام براي الفکار و انتقام بخيزي در آمدن و فارس سوار و ناخير بازيس کردن
 و منع بازداشتن از حالت و فرار گر بختن و الحفيظ الغضب و الحمية و مصمم بکبرميم

که از استخوان بگزرد و کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق بر یقیم و عتی عنهم با حروا
 النفسک مقدر مفعول اخروا اصحابی شادی و الیوم مفعول فیه یمنع و الفراز مفعول ثانی او
 و خفیضتی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الحام متعلق بنابی یا مصمم هیف صاید آیا بر سر
 در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
 باز میدانم را از اگر خجین حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان و در تارک نیست کار کننده ش

دشمن که هجوم میکند بر سر من	گو یا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال	چون پیر زنی گزید او از بر من

حکایت در سده اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بنی نضیر حلا وطن
 کنند و ایشان بر وجهی که در حرف فاخواهد آمد حلا وطن کردند و بعضی بکه رفتند و در سال پنجم
 از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بشورت مسلمانان
 خدقی برگرد مدینه بکند و در وقت خرم فرمود اللهم ان العیش عیش الاخوة فاعض
 الانصار و المهاجرة و ایشان میگفتند نحن بحق الدین با بیعوا محمد علی الجهاد
 ما یقیناً ابداً روزی محمد بن عبد اللود بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منیه
 بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیر بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مدراس
 بن محارب سوار شدند و کبنا خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و سپاه را بضعف
 در خندق راندند و حضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بجهت رسید
 فرمود انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی اخرین الا اخذ
 منه احداً هما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی اسلام
 گفت لا حاجه لی فی ذلك لیس فرمودت دعوک الی التزاکل و کما یابن اخي فوالله

مَا أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَقْتُلَكَ عَمْرُو فَوَدَّ أَنْ يَحْرِبَ كَرْدَنْد و مر تضحی علیہ السلام اور اقبال آورد
و مَنَبَهُ از تیر جراحت یافت و بگرخت و در مکه از آن جراحت ببرد و توفل را سنگ باریان
و گفت یا معشر العرب قتلہ خیر من هذا و علیہ اور اکبت و مراد از خواریس در
این هفت کس است و مراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر بر مَنَبَهُ زدند و توفل را سنگ باریان کردند
و جابر بن عبد الله انصاری گوید مَا شَبَّهَتْ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمَّا لَا يَأْتِي قَتْلَ اللَّهِ مِنْ قِصَّةٍ دَاوُدَ
و جالوت و حذیفه گوید وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَعَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ عَظُمَ أَجْرُ مَنِ عَلِيٍّ فَاحْمَدُ إِلَى الْيَوْمِ
بِالْقِيَمَةِ

وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكَذَّابِ وَجُلَانٍ يَضْطَرُّ بَانَ كُلَّ ضَرَابٍ كَالْجَنِّعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَرَوَابِي كُنْتُ الْمُقَطَّرُ بَرْزِي أَنْوَابِي	أَلَى ابْنِ عَبْدِ حَيْثُ شَدَّ آيَتُهُ أَنْ لَا يَعْصِدَ وَلَا يَهْلِلَ فَالْتَمَعِي فَصَدَدْتُ حَيْنَ رَأَيْتُهُ مُنْقَطِرًا وَعَفَفْتُ عَنْ أَثَرَيْهِ وَلَوْ أَرِنِي
--	---

ایلا و سوگند خوردن و ابن عبد عمرو ابن عبد اود بفتح الواو و هو
صم کان یقوم نوح علیہ السلام ثم صار لکلب و کان بدو منة الجنید و شد حملہ بردن و الیہ
سوگند و حلف سوگند خوردن از ثانی و استماع گوش فرا داشتن و صد و د بار گفتن از ثانی
و تحلیل لا اله الا الله گفتن و التقابض رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن
و تقطر بر بھلو افتادن و جذع تنه و دخت خرما و دکد اک ریگ پست و د کادک جمع او
و رتبه زمین بلند و روابی جمع او و تقطیر بر بھلو افکندن و بر بردن و تنکیر الیہ برای تعظیم
و ایلا مقدر بعد از من الکذاب معقول استعملوا و متعلق ان لا یصد و مصراع سادس
اشارت بانگ قتل او و رخنه بود و میت رابع دال بر علو میت ناظم علیہ السلام و مرویت
که عمر بن خطاب با مرتضی گفت هَلْ اسْتَلَبْتَ هَا عَلٰی دِرْعِهِ فَمَا لِاحِدٍ دَرِعٌ مِثْلُهَا

وَعَلَيْكَ كَلِمَاتُ الْإِسْحَاقِ إِنَّ الْكَشَفَ عَنْ سُوءِ ابْنِ عَمِّي مَبْعُوثٌ هَآئِلٌ سَوَكُنْدُ خُورِدِ
 بِسَرِّ عَبْدِ الْوَدِّ أَنْزَلْنَاكَ حَمْلَهُ كَرْدِ سَوَكُنْدِ بزرگ دَسُوگُنْدِ خُورِدِ مَن نَزِيزِ شَنِیدَنْدِ اَز اَن
 دَرِوِغِ گُومِی سَوَكُنْدِ اَوَكِ بَازِ نَگَرْدِ دَازِ مَعْرُکِ وَلَا اَلَهَ اِلَّا اللّٰهُ بِسَرِّ بَهِرِ سَیْدِ دُومَرْدِ کِ شَمَشِیرِ
 بِرِکِ یَکِ مِی زَدَنْدِ شَمَشِیرِ زَنی کِ دَیَرِ اَن خِیَالِ کُنْدِ بَسِ بَازِ گُشْتَمِ اَنزَمَانِ کِ دِیْمِ اُورِ اَبِیْلُو
 اَفَادَه مَآئِدَتَنْدُ دُرُخْتِ خُورَمِیَانِ رِگِیَا مِی بَیستِ وَتَلْهَآ بَلَنْدِ وَپَاکِ دَا مِی کُردِ مِ اَز جَاهِآ
 وَاگَرِ اَنگِه مَن بُودِ مِی بِرِیْلُو اَفْکُنْدِه بِرِ بُودِی اَوَازِ مَن جَاهِآ مَرَا — ش

دشمن که دلش مباد خالی از دور و	سَوَكُنْدُ خُورِدِ کِ قَتْلِ مَن خَوَاهِدِ کُردِ
لیکن میان خاک و غنش بیستم	اَنزَمَانِ کِ شُودِ نَشْتِه اَز هَر سُوگَرْدِ
عَبْدُ الْحَجَّارَةِ مِّنْ سِفَاهَةٍ دَائِيَةٍ عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ جَلِيلٍ ابْصَرَ صَارِ اَسْرَدِيْتُ عَمْرًا اِذَا طَغَى يَمِينُهُ لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ	وَعَبْدَتُ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ مَا يَهْتَرُونَ اِلَّا مَوْغِيْ لِعَابِ صَافِي الْحَدِيدِ مَهْذَبِ قَصَابِ وَنَبِيِّه يَامَعْشَرَ الْاَخْرَابِ

مَجَرَسَنگ و مَجَارِه جَمْعِ اُو و مراد سَبْهَآ چَهِ سَیْدِ وَ شَمْسَتِ بَتِ دَر خَانِه کَعْبِه بُودِ
 وَ بزرگتر اَن هُبُلِ بَغْمِ هَا بُودِ وَ مِیَا مَبْرُصَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَمِ دَر رُوزِ فِتْحِ مَکِه هَمِه رَا بَنَسْتِ
 وَ بفرمود تا هر کسے بَتِی رَا دَر خَانِه دَاشْتِ بَنَسْتِ وَ اَلرَّأِی اَعْتَقَادُ النَّفْسِ اَهْدُ النَّفِیْسِ
 عَنْ غَلْبَةِ الظَّنِّ وَالصَّوَابُ خِلْدُ الْخَطَا و عرفان و معرفت شناسانن اَز ثَنَائِی و اَبْصَارِ
 دِیْنِ وَ صَدَآرِ مَبْرُذِه و اَلْکَرِ سَتَمَالِ اُو دَر شَمَشِیرِ سَتِ و اَهْتَرِ اَز جَبِیدِیْنِ و لِعَابِ
 کِبَرِ لَامِ بَا کَسِ بَازِی کُردِیْنِ وَ طُغْیَانِ بِي رَا هِ شَدِیْنِ و اَز حِدِ دَر گَزِشْتِیْنِ وَ مَهْمَنْدِ شَمَشِیرِ
 وَ قَصَبِ بَصَادِ مَهْلِه دُجْمِه بُرِیدِیْنِ و اَلْبَعْثُ جَاعَتِ اَمْرُهم و اَحَدِ وَ تَحْصُلُ بَیْنِهِمْ مَعَاشرَه

مخالطه و مراد از اخراب بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قاید ایشان
حیی بن خطب و خیبریان و قاید ایشان سلام بن ابی الحنفیه و بنی وائل و قاید ایشان
هوذ بن قیس و قریش و قاید ایشان ابوسفیان و قبایل ثلثه غطفان و قاید فراره از ایشان
عتیه بن حصن و قاید بنی مره حرث بن عوف و قاید اشجع مشعر بن خیل و قرینه براراده
جماعت مذکوره لاحقاً و تسخیر غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و بمهله متعلق بآرد
میفرماید پرستید عمر و سنگهار از سبک رانی خود و پرستید من بروردگار محمد را
برای هوا بستانخت پس عبد الواد از مانده دیده شمشیر برنده متحرک که کارمانه بازی
کرد دست هلاک کردم عمر و را چون طغیان کرد شمشیر مندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده
مپندارید خدا را فرو گزارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها - نش

چون کز بت پرست شمشیر دید	میگفت دلم که عینه آید
شد کشته به تیغ تیر آری نکند	معبود بتی نصرة این قوم یلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍ وَغَيْرِ قَاتِلِهِ	بَكَيْتُهُ مَا أَقَامَ الرُّوحُ فِي جَسَدِي
لَكِن قَاتِلُهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ	وَكَانَ يَدْعِي قَدِيمًا بِضَيْتَةِ الْبَلَدِ

مفاخره بجز سعادتمند شریف و در غرض خیبر

سَتَشْهَدُنِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةً	حَبَانِي بِهَا الطَّهْرُ الْيُمِّي الْمُهَذَّبُ
وَقُلَّمُ أُنِي فِي الْحُرُوبِ إِذَا انْتَهَتْ	بِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهُمُوسُ الْمَجْرَبُ
وَمِثْلِي لَا فِي الْهَوْلِ فِي مَقْطَعَاتِهِ	وَقُلُّهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطِطُ
وَقَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ أَنِّي زَعِيمُهَا	وَأَنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعُنُقُ الْمَرْجَبُ

شهادت گواهی دادن از راج و کر بازگردانیدن و الطعن الضرب بالرج والقرن
و ما یجری مجرایها و جاعطا دادن و تعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه
و طهر باکی و مراد از اینجا طاهر و الرطاب زبانه زدن آتش و شیران جمع نار و لیث شیر
و هموس شیر که نرم رود و قطع الامر بالضم قطاعة فهو قطع ای شدید شنیع جاوید المقدار
و کذاک افطع الامر فهو مقطع و پیش شکر و حمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب
و نیمنه و میسر و ساق و عطبط هلاک کننده و حی قبیله و زعم پیشوار و العذوق
بالعین المهله و الذال المعجزة النخله بجلها و العذیق مصغرها و ترجیب ستون رجز ناهان
تا تکنند از بسیاری بار و تقلم میغه غائب و ضمیر و راج برای و بیت ثانی
مشعر به نهایت شجاعت ناظم ضی الله عنه که او چون شیران و دیگر نیست که از آتش گریزند
صغیر ماید زود گواهی خواهد داد بر آن من باز گردانیدن خضم و نیزه زدن علمی که
عطا کرد و ما آن پاک پیغامبر پاکیزه کرده و امید اند که من و جرحها چون زبانه زنند
به آتشها و خود شیر نرم رو کار آزموده ام و مثل من نیست در کار ترسناک در میان
کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا و الشکر می مثل پر پنج رکن
هلاک کننده و بحقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم دانند که نزد حرب نخل

پربار استوارم - ش	امروز منم بزور پیچ چو شیر
در معرکه شجاعتم شد و دلیر	من نخلم و خرما و ترم پیکان است
شد دشمن من کس که از جان شد سیر	حکایت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
در شنه سبع متوجه قلعه خیبر شد و اول حصن ناعم گرفت سپس حصن صعب بن معاذ سپس حصن قنوص و چون به حصن بطیح و سلام رسید رایت خود با یو بکر مدیق رضی الله عنه	

داد و بهر حرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد فتح شد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لَا عَطَيْنَ هَذِهِ الْأُمَّةَ

عَدَا رَجُلًا يَقْتَحِمُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ حُبَّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

چون صباح شد صحابه بیا شدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اَيْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ كَقَتْدَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى يَمُوتَ

فرمود او را بیا رید چون بیا آمد پیغمبر آب دامن مبارک خود باو داد و برد و چشم او مالید و در زایل شد و رایت خود باو داد و گفت أَقَاتِلْهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَهْلَنَا فَرَمَوْا

أَتَقْدُ عَلَى رُسُلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَاخِزْهُمْ بِمَا

عَلَيْهِمْ مِنْ خِيَالِ اللَّهِ فِيهِ قَوْلُ اللَّهِ لَا تَهْدِي اللَّهُ يَكُ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرُكَ مِنْ

خمر النعم پس علی بالشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخته در اثنای محاربه سنگی

از حصار انداختند و سپهر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپهر خود ساخت

و جنگ میکرد و تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت درین باب گفت

وَكَا نَ عَلِيٍّ أَرْمَدَ الْعَيْنَ بِنَجِيٍّ مِنْهُ دَسُوسٌ شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ وَقَالَ سَاعَطَى الرَّائِيَةَ الْيَوْمَ يُحِبُّ الْهَاءَ وَلَا لَهُ يُحِبُّهُ فَخَصَّ بِهِ دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	دَوَاءُ فَلَمَّا لَمْ يُحَسِّ مُدَاوِيًّا قَبُورِكَ مَرَقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيًّا كَيْفًا شَجَاعًا فِي الْحُرُوبِ مُحَا بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحَصُونَ لَا وَابِيَا عَلِيًّا وَسَمَاءُ الْوَصِيِّ الْمَوَاحِيَا
---	--

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی بیل روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان

و در زمستان جامه تابستان پوشیدی و چه این پرسیدم گفت در روز خنجر که مرا
 و در چشم بود بنی فرمود اللهم اذهب عنه الحزن والبرد ومن ازان روزگرا و سر نیا فتم
 و از ابورافع مولى بنی صلی الله علیه و سلم روایت کند که من و هفنا و کس و گرتوا نسیم
 که در خنجر که علی کنده بود از جای مجنبا نیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما قلعت باب
 خنجر بقوة جسمانية و انما قلعتها بقوة ربانية و قال الشيخ المقتول في التلويحات
 قد يحركون اجساما يعجز عن تحريكها النوع و نعلم اننا اذا كنا على طرف و هرة
 نعمل ما نتقاصر عن عشرين زالت عنا فما ظنك بنقص طربت باهتزاز علوي
 و استطارت بنور ربها فحركت ما عجز عنه النوع و قد اقلت على الافق لمبين
 اندي فتعبددي العرش مدين مطاع ثم املين —

خنجر مرتب بن ششاس خنجر و مفاخرت بحشت و شکر

سأكي السلاح بطل مجرب	قد عليت خنجراتي مرقب
وأجمعت عن صولة المحجب	إذا الليوت اقبلت تاهب
أطعن أحيانا وحيثما أضرب	خلت حامي أبدا لا يقرب
والقرن عندي باللقاء محضب	رائد قبيب المدهر فاني أغلب

خنجر منوخی بجاز و میان او و مدینه از طرف شام مشت بریدست و برید جبار فر
 و خنجر مفت قلعه است کتیبه و ناعم و شوق و ناطات و متوس و و طبع و سلام و مرتب
 بفتح میم بر ششاس تقسیم شین محبه بر مهله یاد شا و خنجر و الشوک مایدق و یصلب
 من التبا و الشاک الرجل لیاک شوکا ای ظهیرت شوکت و حاشیه فهو شاکي السلاح
 و شاکي السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکت و حده فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیمر

والتَّهَبُّ زبَانُهُ زِدْنِ النَّارَ وَاجْتَمَعَ بِمَقْدِمِ جَابِرِ جَمِيمٍ وَبَعُكْسٍ وَابْسَ شَدْنِ اِزْكَارِي
 وَمَوَلَتْ حَمْلَهُ كَرْدَنَ وَاجْتَبَى الْمَلِكُ مِنَ النَّاسِ وَهَلْكَ مُجَبُّ وَخَلَّ وَخِيلُولُهُ وَخَيْلُهُ بِنْدَارِ
 اِزْ رَابِعٍ وَهَذَا شَيْءٌ كَرِّحِي اِي مُحْظُورٌ لَا يَقْرُبُ وَاحْتِيتُ الْمَكَانَ جَعَلْتُ حَرِّی وَفِي الْحَيَاثِ لَأَحْمِي
 الْأَحْمَى لِلدَّوْلَةِ رُسُولُهُ وَتَرَنُّنُ بَكْرِ قَافِ هَمَّادٍ حَرْبٍ وَتَحْفِيزِ رَنَگِ كَرْدَنِ دَرِ قَلْبِ
 مَغْلُوبِيَّةٍ اَوْ مَغْلُوبِيَّةٍ دَهْرِ اشْعَارِ مَبْعُدِ مَغْلُوبِيَّةٍ اَوْ بِالْحَيَاثِ دَهْرِ اَوْرَادِ وَدَرِ بَعْضِ لَسَانِ
 بَجَايِ بَيْتِ رَابِعِ الْكُفَى اِذَا شَهِدَتْ مَنْ لَيْغِبُ اَغْلَبُ دَهْرِي كَلِمَةُ لَا اَغْلَبُ وَالدَّكَايَةِ
 مَا فِيهِ شِدَّةُ الْخَلَّةِ وَبَلُوغُ الْمَرَادِ فِي الْأَمْرِ مِنَ الثَّانِي وَشَهْرُ حَاضِرِ شَدْنِ اِزْ رَابِعِ حَكَايَةِ
 جَوْنِ نَوْبِ تَحْزِينِ قِضَا تَأْثِيرِ لِقَاءِ طَبِيعِ وَسَلَامِ رَسِيدِ رَجَبِ بِيرونِ آمَدِ وَمُبَارِ زَمْبِتِ
 وَبَعْضِ بَرَانْدِ كِهْ مَرْتَضَى بِي شِرْفَتِ وَتَمَنِي بِرِ سِرْ اَوْزْدِ كِهْ تَا حَلِّ اَوْ بَشْكَافَتِ وَبَرِيدِ كَوِيدِ
 لَقَدْ سَمِعْتُ رَاقِعَ السَّيْفِ فِي اَضْرَاسِ رَجَبِ يَوْمَ قَتْلِهِ عَلِيٍّ وَبَعْضِ كُوَيْنِدِ قَاتِلِ اَوْ مَجْدِ
 بَرِ سَلَمِ بُوْدِ اَوَّلِ الصَّحْبَةِ كِهْ دَرِ حُجَّتِ سَلَمِ مَسْطُورِ سَتِ لَيْكِنْ بَشِ اِيْمَةِ مَصْرَاحِ اَوَّلِ رَاغِبِ
 وَبَعْدِ اِزْ رَجَبِ يَا سِرْ بِ حَرْبِ آمَدِ وَبَعْضِ كُوَيْنِدِ بِرِ بِنِ عَوَامِ بَجَاگِ اُورْفَتِ وَصَنِيَّةِ
 بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ كِهْ مَادِرُ اَوْ بُوْدِ مِيكَفَتِ يُقَتِّلُ ابْنِي يَارِ سَوَّكِ اللَّهُ بِغَا مَبْرِ صَلَاحِ فَرْمُودِ
 بَلْ اِبْنُكَ يُقَتِّلُكَ اِنْ شَاءَ اللَّهُ وَجَوْنِ بَحْمِ سَعِيدِ نَزِيرِ اَوْرَاكِ شَتِ بِسِ عَشْرِي بِحَرْبِ آمَدِ
 وَبِ تَمَنِي مَرْتَضَى مَقُولِ شَدْنِ سَمِ

جواب اوابافصح عبارات وابلغ استعارات

مَهْدَبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبٍ	أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ
مَنْ بَنِي عَمْرِ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعِبٌ	غَضِبْتُ فِي الْعَرْبِ وَعَصِيَا النَّبِ
مَنْ يَلْقَى بَنِي أَمَايَا أَلَسَ	وَفِي يَمِينِي صَادِمٌ بِجَلْوِ الْكُذْبِ

حکایت عبد المطلب شیبہ نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب برو آنکه ما ششم
پدرش سلی بنت عمر و ابن زید بن بسید بن عامر بن نجار رادر مدینه بخاست و ازو
آبتن شد و او بغزوہ بدر و شیبہ بزاد و سہفت سال در مدینہ بود و با کودکان گفتی
انا ولد سید البطحا و پس عم او مطلب شنید و بہدینہ و اور از مادر بزدید و چون کسے
بر رسیدی کہ این کیست گفتی منہ من است تا بکہ آمدند و وجہ تسمیہ او شیبہ آنکہ در وقت
ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بہت شہرت و حشمت موسوم بود
و از وقت ولادت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ عام الفیل بودہ تا سال ہشتم کہ وقت
وفات عبد المطلب بودہ رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میکرد حضرت
خود را با و نسبت فرمودہ و نام ابو طالب از میان طرح کردہ و مثل این در غزائے حنین
از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صادر شد چہ نام عبد اللہ را طرح کردہ فرمود انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حملہ بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن
و النوبۃ واحدة النوب یقال اصابتہ نواب و نوب و نایبہ و نوبۃ و غیر ازہ رجند
و انتخاب پر آنکہ شدن و منشعب اسم مکان و یمن دست رست و جلا اندودہ و
والکربة بالضم الغم الذي يأخذ بالنفس واذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حریفہا
و دور نیست کہ طرف بغو باشد و گفت چخہ دست و انتخاب بازی کردن میفر صاید
من علی و پسر عبد المطلب اسم پاکیزہ کردہ صاحب حملہ و صاحب غضب پروردہ شدہ ام
و حرب و نافرمانی حوادث از خانہ رجندی کنیت در ان خانہ جائی پر آنکہ شدن
و در دست راست منست شمشیری بزنندہ کہ و احمی برد غمہا را ہر کہ رسد من رسید بر گہا

و هلاک برائی آنکه خنجر دست مثل من بسرم بازی میکند نش امروز که گاو میخ قربان من است
 کوشید دلی که مرد میدان است ای برای منم من بر خیم دلم پادگویی است که سرشته میدان است

دیگر

خطاب وضاحت بیان بیاسر و خیر بیان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْعِلَامِ الْغَالِبِ	مِنْ ضَرْبِ حَيْدِيقٍ وَقَضَا الْوَأْدِ
وَفَارِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَازِبِ	أَحْمَى بِهِ فَمَا قِمِ الْكَتَائِبِ

اعلام گودی و قتل شکافتن و شکب دوش و حمایت نگهداشتن از نانی و تقمقام مهر
 و تقم جمع او و کتیبه لشکر گرد کرده صیغرماید این شمشیر برای شماست از گودک
 غالب از زدن بصدق و گردن چهارواجب و شکافنده تارکها و دوش شاست نگه نام

بَادِ مَهْتَرَانِ لَشْكَارَا - ش	این تیغ که آئینه فتح و ظفر است
و رصفه او نقش صفا جلوه گر است	از بهر سر دشمن برشور و شرست

خیم از دم او خراب و خوش هدا

خطاب با بوالبلیت غمترین صامت و عساکر خیر که موسوم شدند بنام روی

هَذَا لَكُمْ مَعَانِيَرُ الْأَخْرَابِ	مِنْ فَارِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَرْقَابِ
فَأَسْتَعِجِلُوا اللَّطْعَنَ وَالضَّرَبَ	وَأَسْتَبْسِلُوا اللَّوْثَ وَالْمَاءِ
صَيِّرْكُمْ سَبِيفِي إِلَى الْعَذَابِ	يَعُونِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعجال شتافتن و استبسل ای طرح نقشه فی الحزب و یریدان قتل و قتل لامحاله
 و آوب و ایاب بازگشتن و تفسیر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری صیغرماید
 این شمشیر برای شماست ای جماعت تا گرد و عها از شکافنده تارکها و گردنها پس بتبادید
 برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خفه را در در طه حرب بر امرگ و جا بازگشتن

از آخره گردانید شمار اشمه من اعداب بیاری پروردگار من و آنچه بخشیده شد	
این تیغ جو ابرست خضم جو تیغ	آبکی بجای دشمنانت در تیغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید	آید و زنی خوش ابر سر تیغ

خطاب بر ربيعة ابی الحقیق خیمیری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ	اَحْمَى ذِمَّارِي وَادْبُ عَنْ حَسَبِ
وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ	

ذمار نام پدر این و ادب النع والدفع از آل صیفر مآبد تن سست و ابر عیال و طلب نگاه میدارم نام پدر این خود دفع میکنم از حسب سخن ازال و مردن من ترس بر آفران و از کار

نمادیدن زار من تاب زره	از مردم من کسی سبزه نمانده
نگر نیخته ام بفرغ خویش از که و مه	مردن زگر بختن بصد و نه به

حکایت ربيع بن ابی الحقیق بنضم حارثی قاف ملک حصن قوص بوده و صفتی و شجری بن انتساب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو آمده بر سر او این تصور با شوهر اظهار کرد و او گفت بن خدا که تو از روی داری که رنگین ملک شوی که بر مانت زل کرده است و لپا پنج بر روی و در ویرامون چنین سیاه شد و بعد از فتح میانها

حکایت جابر خیمیری و اظهار شجاعت و دلاوری	
اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ	هَمَّاءُ بَذُو سَطْوَةٍ وَذُو حَسَبِ
قَدَرْنَا اِذَا لَاقَيْتُ قَدَرْنَا لَمْ اَهْبَا	مَنْ يَلْقَانِي يَلِيقَ الْمَيَايَا وَالْكَرْبِ
صیفر مآبد من علی و ابر عبد المطلب پاکیزه که در صاحب جلد و صاحب سبزه می که چون روز خیم برسم بهم می نه محمد را و مرا می بنید مرگبارا و اظهار است	

امروز منم ز در بازو شهو	ند فضل و کمال من هر جا مذکور
من مثل زمره و معد و جویان افی	از دین من دیده او گردو

دیگر

جسزه بن مروان رومی در روز خیمه و مفاخرت بعلو نسب با جیدر	انا الغلام العربی بن عبد النسیب	اسخی جواری و ادب عن حسب
	واقول القدران الحمی بن عبد الغضب	للضرب والطعن السدید
من انت ان كنت لکرمیا فالنسب		

و تعری بی اهل الامصار و اما حواری سکان البادية و لیست جمعا للعرب و تعری بن
 قریظان اول من نغم العربیه و هو ابو الیمین کلهم و جرات دلیر شدن و انتصاب
 برای خاصین و انتساب خویش را ایستادگی نسبت کردن به

دیگر

جواب او بوحی لاتی طریقی فاتی	انا علی و ابن عبد المطلب	اخو النبی المصطفی المنجب
	رسول رب العالمین و قد غلب	بشینه دت السماء فی الکتاب
	و کلکم یعلم لاقول کذک	ولا یز و رجائ یذع بالنسب
	صافی الادیب و الحبین کالذنب	الیوم ارضیه بضرب و غضب
	ضرب غلام ارب من العرب	لیس بخواری عن الذکب

و انبت لصری من حسام کالذهب
 انتجاب بحیم نه خای مسجد از بدن و العالم ما یعلم به یعنی کائناتیم نذب فیما یعلم
 به الصانع و هو کل ماسه از من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لیسئل ماتحه من الاناس

المخلقة و غلب العقل و منهم فجمعه بالياء و النون و تبين هوید کردن و زور و دروغ و دوا و
 و دای و ستان کردن اویدای دادا و پوشید الخیل و مرا و غتر بالنسب و آدمی پست و الجبین نور
 الصنع و هاجینان عن یمن الجبته و سألها و ارضا و خشود کردن و الارب کسیر الراء لایه
 و خوره و خورست شدن و التکبة واحدة التکب و حشام شمشیر بران و لهب زبانه آتش و
 در رسول تجر صفته النبي و منصب مفعول یعلم مقدرای یعلم انی اخو النبي المذكور و ارب
 صفت غلام - ترجمه من علی و یبر عبد المطلب برادر پیغامبر برگزیده از انس و برگزیده
 از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت خلیه که در هوید کرده است او را پروردگار عالمها
 در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادرسی من و اورا نیست این سخن کاذب -
 و نه دروغ آن زمان که کستان کرده شود به نسب صحیح صافی پست و جبین همچو زار امر و خشود
 او را از بدن تیغ و غضب بر شما زدن کوکی دانا از عرب که نیست سست دیده میشود
 نزد کتبها نیست - ایست بر آرده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود - نش

پیغامبر حق که در کتب مسطور است	فضل و نسب کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل مجبور است	دوری ز جناب او بنیاید دور است

حکایت وجه اطلاق اخو النبي بر حضرت ناظم آنکه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بحدینه عقد موافات فرمود بر تبه که از کید گیر
 میراث برند و زوی الارحام مقدم باشند و بعد از خود بر آیت اولو الارحام
 بعضهم اولی ببعض نازل شد و علم موافات در میراث انقطاع یافت و بر یک
 از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویت که ابو مرتضی
 با عباده بن صامت برادر اسف و مصعب بن زبیر را بازید بن حارث و طلحه را با سعد

مرثیه اکابر ایشان گفته و در اشعار آن گوهر برج مرثی سفته مرثیه

أَعْيَنِي حُودَابَا الدَّمْعِ وَالْبُكَاءِ مِنْ آلِ حَبْرٍ عَوِذُ وَإِنْفَاكِهْمُ لَمَّا سُرُّوا خَيْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ بَرَزُوا لِلنَّصْرِ آلِ مُوسَى بِالْفَنَاءِ أَذْهَبَ عَلَيَّ مَا ظَفَرْتُ بِمَثَلِهَا لَوْ رَأَيْتُ ذَلِكَ سِوَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ مَلَأَتْ بَنُو نَبَاكِ الْبِلَادَ بِأَسْرَافِهَا	جَزَعًا لِقَتْلِ فَوَاسِرِ الْفَرَسَانِ كَأَنُ أَبْنَاءَ الْحَيِّ كُلِّ مَكَانٍ تَسْمُو لَهُمْ لَكُوا سِرَّ الْعُقَبَانِ وَيَكِلُ مَصْنَعِي الشُّغْرَى تَيْنِ يَمَانٍ شَرَفًا هَدَدْتُ لَنَا دَسَى الْأَرْكَانِ رَجَعَتْ يَدَاهُ بِغَيْرِ قَبْضِ بَنَانٍ وَعَالِيَانَاكَ أَشْرَفَ الْبُنْيَانِ
---	--

خطاب معاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین بغی و طغیان

و دیگر

سَيَكْفِيَنِي الْمَلِيكَ وَحَدَّ سَدِيقِي وَأَسْمُهُ مِنْ دِمَاحِ الْخَطِّ لَيْلِي أَذُوْدُ بِهِ الْكُفَيْتَةَ كُلَّ يَوْمٍ	لَدَى الْهَيْجَاءِ تَحْسِبُهُ شَهَابًا شَدَدْتُ عِزَابَهُ أَنْ لَا يُعَابَا إِذَا نَارُ الْحَدِّبِ أَضْرَمَتْ إِلَيْهَا بَا
---	---

حد تنبیه نامی کار و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محارب
از کرد و هوا و تیغ آن در فاخته رابعه گزشت و آسمان زه گندم گون و الخط موضع
بالیما میسب الیه الراح لا یحتمل من بلاد الهند فیقوم به ولین نرم و شد استوار
از اول و غراب انسان با کسر حد و دود باز را ندن و اقترام آتش افروختن و التهاب
افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد اسم معطوف بر ملک و پیش از آن لام حرم
مقدر و مثل این شایع است به قیاس و اقترمت بصیغه مجهول و انتها با مفعول مطلق
یلتهب مقدر یا منیر صیغه ماکید زود کفایت کند را بادنا مطلق و تنبیه نامی

کنند

که نزد کارزار پندشسته باشی و آتش را شعله آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزه ها
موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آتشی برای آنکه نکویش کرده نشود باز میرانم بان نیزه
لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود و زبانه نیزه زبانه زدنیش

کافیت مرا خدا و شمشیر دوسر از نیزه من که نخل باغ ظفر است	وین نیزه که مسکند از سنگ حذر آید همه روز میوه فتح مبسر
وَحَوْلِي مَعْشَرٌ كَرِهُوا اَوْطَاؤُا وَلَا يَتَجَوَّنُ مِنْ حَدِّ الْمَنَايَا فَتَدْعُ عَنْكَ التَّمَدُّدُ وَاَصْلُ نَارًا	يَرْجُونَ الْغَنِيْمَةَ وَالنِّهَايَا سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَالْاِيَايَا اِذَا اخَذَتْ صَلْبَتُ لَهَا شَيْهَا بَا

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند و تنه
انچه بغارت برند و تنه اب جمع او و تنه آنک کردن از اول و حذر بیم کردن و صلی
اَلْكَافِرُ النَّاسَ قَاسِي حَرْهَا وَصَلَّى النَّاسَ دَخَلَ فِيهَا مِنَ الدَّارِجِ وَصَلَّتِ الرَّجُلُ
نَادَا اَدْخَلْتُ النَّاسَ وَخَمُودُ فَرْدِ مَرُونَ النَّاسِ اِزْأَوَلِ وَضَمِيرِ فِيهَا عَايِدِ حَرْبِ وَصَلَّتِ
بصیغه معروف یا مجبور و ضمیر لها راجع بنا و تنه با بحسب مرتبه مقدم بر لها صیغه
در پیرامون من باشند جماعتی بزرگ دارند و پاکند امید میدارند غنیمت را و مالها
که غارت کنند از دشمن و آنک نمیکند از حذر مرگها بخواسن مال در حرب و باز گشتن
پس کلبه را از خود بیم کردن را آورده آتشی که چون فرو میرود در آبی پاد آورده شود

بشعله افروخته مرا آزا - بش	جمعیکه که ز روی صدق برگرد من اند تحدید کسی اثر در ایشان نمکند
در باب غنا و نفس شاگرد من اند این طایفه بر طریقه وارد من اند	حکایت چون امیر المومنین علی و معاویه

در صفین بجز رسیدن علی بنشر بن عمر و الفارسی که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود
و سعید بن قیس همدانی و شعیب بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او بصحبت کنند
و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند و معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون
عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان
نمی طلبی بلکه میخواهی باین وسیله تو عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بود اول تو
با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما
غیر شمشیر نیست شعیب گفت ما را تو به شمشیر ملائکه بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند رضی علیه السلام این قطعه فرمود

تعریف معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

دیگر

أَنَا عَلِيٌّ وَأَعْلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ	بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيِّ
قُلْتُ لِلَّهِ عَمْرٍاهُ مِنِّي مَلَأَ طَفَةً	مَنْ ذَا يَخْلُصُ أَوْ سَاقًا مِّنَ الدَّهْبِ
هَبَّتْ عَلَيْكَ رِيَّاحُ الْمَوْتِ سَاقَتِ	فَأَسْتَبِقُ بَعْدَهَا إِلَهُ دَيْلِ وَالْحَرْبِ

ما شدم بر محمد المطلب و ملاطفه با کسی لطفت کردن و ورق بکسر را و درم که زده و سبب
و زین باد و سفت الريح التراب اذا دوت و استبقا و باقی گذاشتن میفرماید
من علیم و بلند تر مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگویم آنکس را
که فریفته است او را از من لطفت کردن کیست آنکس که خالص میکند بر من بگفته را از طلا
و زین بر نو باد بای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از آن بر او ای دیدار مال - تن

هر چند که در نسب در عتیم	کو آنکه جد کند طلا را از نسیم
ای خضم رسیده ا طوفان ملاک	بگریز و بجا که شود ازین بیهیم

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه بمکه رسیدند و علی لشکر خود را
 بهشت بخش کرد و بهشت سردار سپید تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده
 و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگشت علی علیه السلام
 علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحی و شیش بن ربیع و زیاد بن حصه تمیمی اینش معاویه فرستاد
 تا او را هدایت کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان کیاه با منید صلاح و صفا
 توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون بر احراب همیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطای طغیان بحریّت مولی معاویه در وقت گشتن او بصفین فرستادن او بمعاویه

أَنَا الْغَلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسَبُ	مِنْ خَيْرِ عَوْدٍ فِي مَصَاصِ الْمَطْلَبِ
يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ لِلَّيْمِ الْمُنْتَدَبُ	إِنْ كُنْتَ لِلْوَيْتِ مُحِبًّا فَأَقْرَبُ
وَأُثْبِتُ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلْبُ	أَوْ لَا قَوْلَ هَارِبًا تَمُّ الْقَلْبُ

عود اصل مردم و فلان مصاص قومیه بالضم اذا كان اخلاصهم نسباً و مطلب
 برادر ما شتم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضرو و از و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد
 و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و روید
 بالتسوین ای مرود او را و او مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرس و کلب
 و کلب ای مجنون یک کلب بجوم الناس و اولای بل لاشیت و انقلاب باز گردیدن و قول
 ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون در بعضی نسخ بجای
 اثبت روید ایها ثبت لها یا ایها صیفرهای من کودک تازی زبان نسبت کنده
 به بهتر اصلی در خالص تر قبلیه مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مرا دوست
 یسن و یک ای و به ایست ایستادنی مهلت دهنده ای سک دیوانه کلب به پس نیست کن

در بعضی نسخ در کاف ایشان با تشدید

<p>امروز منم بفضل و توفیق خدا ای خصم اگر ترا بود مردن را</p>	<p>آگر برنده پس باز گردد - شش غالب شجاعت و صالت همه جا لطیفی کن و با عریده نزدیک مکن</p>
<p>حکایت ابن عثم کوفی در فتوح گوید</p>	<p>کعبه و یحریث را وصیت کرد که مترض علی مشو و عمر و ابن عاص بینهان از معاویه و را</p>
<p>به جوب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی گشته گشت معاویه گفت شعر</p>	<p>بِأَنَّ عَلِيًّا لِفَارِسٍ قَاهِرٌ نَجْدُكَ إِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاتِرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا اقْصِدْ بِهِ الْأَخَافِرُ غَدُورًا وَمَا جَرَحَتْ عَلَيْكَ الْمُقَاتِلُ وَقَدْ يَهْلِكُ الْأُنْثَانُ إِذْ لَا يُجَاوِزُ وَيَصِلُ حَرْبِيًّا أَنَّهُ الْمُمَاكِرُ</p>
<p>بِأَنَّ عَلِيًّا لِفَارِسٍ قَاهِرٌ نَجْدُكَ إِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاتِرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا اقْصِدْ بِهِ الْأَخَافِرُ غَدُورًا وَمَا جَرَحَتْ عَلَيْكَ الْمُقَاتِلُ وَقَدْ يَهْلِكُ الْأُنْثَانُ إِذْ لَا يُجَاوِزُ وَيَصِلُ حَرْبِيًّا أَنَّهُ الْمُمَاكِرُ</p>	<p>حَرْبِيٌّ أَلَمْ تَعْلَمْ وَعَلَيْكَ صَائِرٌ أَمْرُكَ أَمْرًا جَارِمًا فَعَصَيْتَنِي وَإِنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا فَدَلَاكَ عَمْرٌ وَالْحَوَادِثُ خَمْسَةٌ هَظُنْ حَرْبِيَّ أَنْ عَمْرًا يَنْصَحُهُ أَنْ يَبْغِي عَمْرًا رَأْسَهُ خَوْفَ نَفْسِهِ</p>
<p>جواب یکی از اعدا دین در حرب صفین</p>	
<p>وَفِي يَمِينِي صَادِقٌ مُبِيدِي اللَّهَبِ لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيمُ ذُوَادِبِ</p>	<p>رَأَيْتَنِي تَدْعُوْنِي الْوِغَايَا ابْنَ الْأَرْبِ مَنْ يَحْطُ مِنْهُ الْحَامُ بِسِرِّ رَبِّ</p>
<p>وعن قليل غير شك انقلب ان كنت في الحرب العوان بالآرب</p>	
<p>وَعَاكَازَارَ وَالْأَرْبَ بَفَتْحِ الرَّاسِ فِرَاطِ الْحَاجَةِ الْمُقْتَضَى لِلْإِصْطِيَالِ فَكُلُّ أَرْبٍ حَاجَةٌ دُونَ الْعُكْسِ ثُمَّ سَبْعُ ثَمَارَةٍ فِي الْحَاجَةِ الْمَجْرُودَةِ وَثَمَارَةٌ فِي الْإِصْطِيَالِ دَانِ لَمْ يَكُنْ حَاجَةً وَالْمَحْطُوبُ بوزن الْعُلُو تَرْكِبِ السِّيِّمِ مِنَ الْأَوَّلِ وَمِنْهُ الْحَرْثُ فَمَطْنِي مَطْنِي حَرْثِي وَجَمَامُ كَبِيرِ حَارْمِگِ وَانْفِرَابِ</p>	

ریخته شدن آب و آلتوان من الحروب ما قوتل فیها ثمرة بعد اخری و آیای مفعول به تدخول
 و او در و یعنی برای حال و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت یقینا مقدّر
 صیغه مایه مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیل و در دست راست غلت شمشیر برنده
 که آشکارا میکند زبانه آتش به و در راه که میجنبانند آن شمشیر را از و مرگ میریزد هر آنکه
 بحقیقت دستم و دانا صاحب فرهنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد در
 چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک یقین بیشک باز میگردد شش ای صاحب نخت تیر و در روز
 تا چند چنین قتاده باشی از راه به تیغی ست مرا چو شعله آتش تیز و بگری که یکبار ز سوزی ناگاه

خطاب بحرث بن صباح حمیری حرب صفین اظهار فضایل بحسب دنیا و دین

انما علی و ابن عبد المطلب	نحن و بیت الله اولی بالکتاب
و بالنبی المصطفی غیر الکذب	اهل اللواء و المقام و المحج

نحن نصرناه علی کل العرب

و او در و بیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبه قال الله تعالی و طهر بیتی
 للطایفین و اولی سرا و ارتز و کذب کبر ذال دروغ گو و تو او علم شکر و مراد از مقام
 مقام ابراهیم علیه السلام و از حجب پرده ماو کعبه و اگر گوئی فقها تصریح کرده اند که - و گند
 به مخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن کرده است پس چگونه در مصداق نامی واقع شده گوئیم
 شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه بکر بیلوسق

لسانه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو عین و علی هذا اجل ما ثبت فی
 الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال افلح و ابیه ان صدق میفرماید
 من علی و سپر عبد المطلبیم بقی خانه خدا که سرا و از یریم بکتابهای آسمانی و به بنیامبر

غیر دروغ گو اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پیر و کعبه با نصرت و اویم پیغمبر را بر همه عرب

ش	پیغامبر حق مرا برادر میگفت	با جان دل خویش برابر میگفت
	من نصرت او در همه جا می کردم	آن دم که سخن نه شریع از هر میگفت

فتح نبت کعبه و پرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصبی ضابط
کعبه بودند و درمی که امروز کعبه را هست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجائمه حجر برگرفت
و کعبه در مخاکی نهاده بودند و هرگاه که باران آمد بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال
سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکند و اساس او را یک
مرتفع ساختند خانه تمام کردند و در میان قبایل خلافت شد که حجر اسود را کدام قبیله بجائی خود
نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سید همه اتفاق بر آن حضرت کردند و آنحضرت
ردای مبارک با نذخت و حجر اسود برد نهاد و همه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه
از روی مبارک او را بگرفتند و بنزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت و در مقامی امروز
بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل
پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شاد روان و حجة داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بموضع
ساخت و این امروز هست بنا حجاج است رحم

خطاب محمد بن ابی بکر و یه و جنود در لیلۃ الهمیر که آتش حرب فروخته بود

وَدَارُكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَفْقِ كَوَکَبُ	أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَارُنَا
وَمَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ	إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ تَمُوتَ وَمَا لَنَا

بر نشین بکمر صاد و تشدید فاد و بی خطر ابراهیم نزد یک رفته بر کناره رود فرات که محل مجازت حضرت ناظم
و مدعا و یه بود و غیر منصرف بعایت و آنست بنا و یل بقعه و افاق بغنم فاد و ستون او کناره پیمان

و حومت عربکاه قال الجوهري حومة القتل معظمة صيفو مايد منع کند و خدا گر آنکه
 باشد صفین خانه ما و خانه شما ما دام که در خند در کناره آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما
 یا بمیریم ما نیست مرار او نه مر شمار از جانب حرب جاگزیرش تا بهت ستاره درین چرخ بود
 پیوسته میان بدل خواهد بود و یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من و یا پاک کند نام تو از لوح وجود
 حکایت چون مرتضی بعد از تحرم غریمیت قتال فرمود و زاول مالک شتر را بحرب بستاد
 و روز دهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم
 بنفش نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پنجاه نفر بودند و هاشم بن عتبة
 و عبد الله بن مرثد بن درقا و از لشکر مرتضی علی شهید شدند و دوا الحکلاء و مطاع بن مطلب قتی
 و حرث بن صباح حمیر از لشکر معاویة کشته شدند و مرتضی علی چندین حرب کرد که شمشیرش کشید
 و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر بر بیعه همدان باد و از ده هزار سوار حمله کردند
 و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی
 در آن شب پانصد و بیست کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب لیلۃ الهزیر خوانند و هریر
 آواز گشت و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر نام غریم غریمیت کردند و معاویة مضطرب شد
 و عمر دین یاس امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شمارا بکتاب خدا میخوانیم
 و صلح شد و حضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود مهم

مرح اصحاب ظفر آئین و عرب صفین

ان کنت تبغی خبر الصواب
 یا نههم اوعیتہ الكتاب
 فسل بذک معشر الاحزاب

یا ایها السائل عن اصحابی
 انبئک عنهم غیر ما تکن اب
 صبر لدی الهیجا والضراب

خبر آنچه مقل صدق و کذب باشد و انبیا و خبر دادن و ما زاید و کمزایب بفتح دروغ گفتن
و صبر بضم صا جمع صبور میفرماید ای پسر سنده از یاران من اگر هستی تو که میجوی خبر است
خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بآنکه ایشان ظرفها قرآن و حفاظند صابر اند و دکار
و شمشیر زدن پس پسر آن جماعت گروههارا - بش هستند جماعتی که یاران من اند
مستغرق بجز فضل و احسان من اند و در محفل دین بحفظ قرآن کوشند و در معرکه نبرد و قربان من اند
و این اعظم گوید شعر معقل بن قیس یاجیست که در حرب صفین گفته مهر -

ستایش عساکر نصرت مآثر

الْمَرْتَضَى إِذْ دَعَاهُمْ أَحْوَهُمْ هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي مَكَانَتُ حَافِظًا بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْهُمْ أَصْهَاتُهُمْ	أَجَابُوا وَإِنْ أَغْضَبَ عَلَى الْقَوْمِ لِنَفْضِهِ لِقَوْمِي أَجَزِي مِثْلَهَا إِنْ يَغِيبُوا وَأَبَاؤُهُمْ أَبَاءُ صِدْقٍ فَأَنْجَبُوا
---	---

حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل فی غیبتہ ما یکره و خرا یا داش دادن از ثانی وقوع نشستن
از اول و انجاب پسر نیک زادن و آنهم عبارت از مشکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر
و تائید او کیاست و لم یقعدها بهم ای بموتهم میفرماید آیا نمی بینی قوم مرا که
چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
بر آن قوم ایشان نگه داشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را
پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند و شیناد بزرگ ایشان
مادران ایشان و پدران ایشان پدران رستی اند و زادن پسران نیک - بش

جمع کد لباس محرمی پوشند از مشرب من چوپره یافته اند	پوسته بحفظ غیب من می کشند هر روزه می از بنام صفایماند
---	--

<p>مرح قبیلہ چند از عرب در شجاعت و اصالۃ ادب</p>			
<p>الْأَزْدُ سَيْفِي عَلَى الْأَعْدَاءِ كُلِّهِمْ قَوْمٌ إِذَا فَاجَأَهُمْ قُوَاؤُهُمْ غَلَبُوا</p>		<p>وَسَيْفٌ أَحْمَدُ مَنْ أَنْتَ لَهُ الْعَرَبُ لَا يَجْمَعُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْهَرَبُ</p>	
<p>ازد ابو حنیفہ بن الیمین و ہوازد ابن الفوث بن بنت ابن مالک بن کہلان بن سبا و دان کہ اسی اطاعت و مطابقت کسے را ناگاہ گرفتن و ایفا و فاکردن و تمام کردن حق و در و درایت دانستن از ثانی میفرماید قبیلہ از دشمنان بر دشمنان ہمہ ایشان دشمنانند آنکس کہ اطاعت کردند مرا و تا زنی زبان ایشان قومی اند کہ چون ناگاہ کسے را بگیرند و فاکند تا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریزند و ندانند کہ چیست گریختن - ش</p>			
<p>یاران من اند اهل شمشیر ہمہ معنی گریختن ندانند کہ چیست</p>		<p>ما یل نجد او از جهان سیر باشند بر و ز حرب چون شیر</p>	
<p>قَوْمٌ لُبُّهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ الْبَيْضُ فَوْقَ دُوسٍ تَحْتَهَا السَّلْبُ الْبَيْضُ يَضْحَكُ وَالْأَجَالُ تَنْتَجِبُ</p>		<p>بَيْضٌ رِقَاقٌ وَ دَاوُدِيَّةٌ سَلْبٌ و فِي الْأَنَامِلِ سُمُ الْخَطِّ وَالْقُصْبُ وَالسَّهْمُ تَرَعَفٌ وَالْأَسْرَاحُ تَنْتَجِبُ</p>	
<p>لبوس آنچه پوشند و اعتراض آنکس را کہ در و معترک جنگ گاہ و ابیض شمشیر و بیض بکسر جمع او و رقیق شمشیر تنگ و رقاق جمع او و داوودیہ نمبری کہ قاتل جالوت بودہ و زرہ اختراع فرمود و داوودیہ زرہ داودی و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با محو کہ بر سر نهد و السلب الدروع الیما نیستہ کانت تتخذ من الجلود لئلا یلحق بها بعض و سمر بضم جمع اسم و قصب بضم قاف و ضاد معجزہ بفتح و ضاد و صا و ہکذا برین تقدیر مجرور باشد و خبر و صا باقی توانی نیت و محک خندیدن از رابع و الابل المدۃ المضروبۃ کجولۃ الانسان و انما</p>			

و رعات آمن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول و قال الجوهری
 يقال رماح رواعف لما يقطر منها الدم اوليقد مها في الطعن و روح جان
 و انتهاب غارت کردن و تنوین رؤس عوض از مصاف الیه ای رؤسهم و خندیدن شمشیر
 عبارت از لعان و ظهور بیاض و گریستن اجل کنایت از الفضا و انتهاب او میفرماید
 ایشان قوی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرها تنگ است و زره ها داود دی که بود
 از اعدا خود را بر بالا و سر ایشان در زیر خود را زره ها یعنی و در سر انگشتان نیز
 گندم گون از موضع خط و شمشیر یا تیر یا ترشیده راست شمشیرها میخندند و اجلها و شمشیر
 میگیرند و تیرهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان و خانه ها دشمنان غارت کرده میشوند

ش	شد جامه قوم من زره و زره از بس که خوردنیزه این طایفه خون	دارند تمام نیزه سنگ تنگ پیدا شده است در سرش رنج عا
و	وَأَمِّي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ لَيْسَ لَهُمْ الْأَنْزَارُ ذَرَبُ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ وَالْأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ الْقَوْمُ الَّذِينَ	فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ فَضْلًا وَأَعْلَاهُمْ قَدَرًا إِذَا رَكِبُوا أَوْ وَا فَاعْطَوْا فَوْقَ مَا وَهَبُوا

ای کدام و الفعل بفتح الفاء مصدر فعل فاعل من الثالث و بالکسر الاسم و رکوب سوار شدن
 از رابع و الأوس و الخزرج بتقدیم التزاد المعجیه علی الملهة قبيلة الانصار و بها انا قبيلة و هی
 انها نسبا الیها و ابو بها حارث بن ثعلبة من الیمین و ابو اجامی دادن میغض صاید کدام
 روز از روز نیست مرا ایشان را در آن روز از که در آنجا ازین سوی اوست محجب
 از و فزون تر انداز هر که بر قدم میرود بعضی افراد بشر و بلند تر انداز روی بزرگی چون
 سوار شوند و قبيلة اوس و قبيلة خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشد

ایشان بالاتر از آن که تجسید شده باشد - ش - هر روز کند ظهور از یار اتم و کار بی
من از خوبی آن حیرانم و در وجود و سخا نظیر این طایفه نیست و دارند بے فضل که من می دانم

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اَنْتُمْ مَعْشَرُ اَنْفٍ وَفِيكُمْ وُفَاءُ الْعَهْدِ شِمْتُكُمْ اِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سَطَوَاتِكُمْ	لَا تَضَعِفُونَ اِذَا مَا اَشَدَّتْ الْحَقْبُ وَلَمْ يُجَاوِطْ قَدِيمًا صَدُوقَكُمْ كَذِبُ وَقَدْ يَهْوُونَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْغَضَبِ
---	---

اَنْفُ بفتح هز و سکون نون یا بفتح هم در و فنی الأساس هو الف قوم و هم اَنْفُ اَنْفُ
قَالَ الْخَطِيبَةُ قَوْمُ هُمُ الْاَنْفُ وَالْاَزْدُ غَيْرُهُمْ وَفِي التَّحْلِيحِ رَوْضَةُ الْاَنْفِ بِالضَّمِّ اِي الْمِثَالِ
وَضَعُفُ سِتِّ شَدْنِ زَخَامَسْ وَادِخْتِ شَدْنِ وَالْحَقْبَةُ بِالْكَسْرِ وَاحِدَةُ الْحَقْبِ وَهِيَ السَّنُونُ
وَشِمْتُ خُوِي وَفَخَالَطَ آمِخْتَنَ وَقَدَمَ بَكْرَقَاتٍ دِيرِيْنَهْ بُوْدُنَ وَقَدِيمَ دِيرِيْنَهْ وَكَانَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ
اِي خَفْتُ وَقَدْ يَأْصِفُ زَمَانًا مُتَقَدِّرًا مَفْعُولٌ فِيْهِ هِيَ مَبْعُوضٌ اِي قَبِيْءُ اَزْدِ شَامِ عَجَاتِ
امیرانید یا جامعے کہ دست کس بشمار رسیده است سخت نمی شوید چون سخت شود روزگار
وفا کردید و وفا عهد خوی شماست و آسمیخته نشد در زمان قدیم شما بدو چون غضب
ترسند خلائی از حله شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب شعرا ی قوم شما کرده عالی قدر
در بزم و فاد صدق احسانید و اعدایم از تیغ شما می ترسند و مردم جو کواکب و شما چون بدر

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اِنِّيْ مِنْ جَمِيعِكُمْ لَنْ يَكُوْنَ الْاَزْدُ مِنْ رَّابِعٍ مَغْفِرَةٌ طَبِئْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ كَلَّابُ اَوَّلَكُمْ	رَاصٍ وَاَنْتُمْ دُوْسِلُ اَمْرِ الدَّنْبِ وَاللّٰهُ يَكُوْلُوْهُمْ مِنْ حَيْثَمَا ذَهَبُ وَالْمَسُوْكُ لَا يَجْتَنِيْ مِنْ قَرَعَةِ الْعَنْبِ
--	--

جميع همه و رصا خوشنودن از رابع و كلاه و كلو نگه داشتن از ثالث و حدوث نوشتن از اول
وحدث نو و اول نخت و مذرب البصرين انه افعل و جمهور هم على انه من و اول

وَقِيلَ اَصْلُدْ اِلٰى اِنِّىْ نَجَّيْتُكَ لَآ اِنَّ النِّجَاةَ فِى السَّبْقِ وَقَالَ الْخَلِيلُ اَصْلُدْ اَوَّلَ مَنْ اَلِ اِمْرِىْ رَجَعَ
لَآ اِنَّ كُلَّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَوَّلِهِ وَتَدَهَبُ الْكُوفِيُّتَيْنِ اِنَّهُ فَعَلَ مِنْ اَوَّلِ اَوَّلٍ وَاجْتَبَا سُوْدُ
از درخت باز کردن و فرع سرشاخ و عنب انگور میفرماید ای جماعت از درختی
که من از همه شما خشنودم و شما سرمای کار خلافت منیدندم هرگز ناسید نشود از درخت
و آمرزیدن و خدا نگه دارد ایشانرا از هر حال که روند یا بکشد شما در حالی که نوبت چنانچه پاک است
اول شما و خارجیده نشود از سرشاخ او انگور - ش ای قوم من از شما جو گشتم خشنود
بی شبه جزای آن رقی خواهد بود و باشد حسب نسب شما را با هم و هستید درختی که بر تن شماست

وَالَا تَرُدُّ جُرُومَهُ اِنَّ سُوْلُقُوْا سَبَقُوْا اَوْ كُوْنُوْا كَثْرًا اَوْ صُوْبُوْا صَبْرًا صَقُوْا قَاصِفًا هُمُ الْمَوْلٰى وَلَا يَتَّه هَيْتُوْنَ لَيُنُوْنَ خُلُقًا فِىْ مَحَالِهِمْ	اَوْ فُوْخِرًا فُخْرًا اَوْ غُلُوْا غُلُوًّا اَوْ سُوْهُوًّا سَهْوًا اَوْ سُوْلُوْا سَلْبًا فَلَمْ يَنْشَبْ صَفُوْهُمْ وَهَوُوْا لَعِبًا وَلَا الْجَهْلُ لَعِبًا وَهُمْ فِىْهَا وَلَا الضَّعْبُ
--	--

جُرُومَهُ بضم جیم پنج درخت و مسابقت با کسی پیشی گرفتن در رویدن یا در تاختن سپ
و سبق پیشی گرفتن از ثانی و مسکاره با کسی بسیار نبرد کردن و مصایره با کسی به صبر نبرد
و ساهمه فیه همه با دفع گرو بستم با او پس گرو بردم از او و مسالیه از یکدیگر بودند
و اصفیه الود اذا خلصته له و ولایت دوست داشتن و شوب آمیختن از او
و یعد می بالباء و نهضم و لکبو و لعب باز و قال القاضی فی التفسیر لله و فی المهمة بما لا یحس
اَنْ یُصَوِّفَ بِهِمُ وَاللَّعِبُ طَلِبُ الْفَرَجِ بِمَا لَا یَحْسِنُ اَنْ یُطَلَّبَ بِهِمُ وَهِنٌ بِتَشْدِیدِ تَخْفِیفِ
آسان و هین به تشدید و تخفیف نرم و عرو به کسه فرو آمدن و محب با ننگ زدن میفرماید
قبیل از دینج درخت است اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه کرده

غلبه کند و اگر بسیار نبرد کرده شوند بسیار نبرد کنند و اگر به صبر نبرد کرده شوند بصیر نبرد کنند
و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر رُبوده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس
خالص ساخت بر ایشان دوست دوستی خود را پس نیا میخت بصفاء ایشان صرف همت
با امری غیر لایق و نه طلب شادی بخیری مناسب ایشان آسان و زمند از روی خلق
در جایهای نشستن خود نه چهل فرمی آید ایشان را در جاهها و نه بانگ زدن شعر

یاران مرا فضل و کمال است پس دارند وفا و نرم خوئی همه دم	وین طایفه نیستند کمتر ز کس در جیل نیند مرگز نفسی
الْغَيْثُ أَمَّا رَضَوْنَ مِنْ دُونِ عَلَيْنَ أَنْدَى الْأَنْامِ أَكْفَأُ مِنْ سَأَلِهِمْ وَأَيُّ جَمْعٍ كَثِيرٍ لَا تُفَرِّقُ فَاللَّهُ يُخَيِّرُ بَيْنَهُمَا اتَّقُوا وَحُتُّوا بِهِ	وَالْأُسْدُ تَرْتَهَبُهُمْ يَوْمًا إِذَا غَضِبُوا وَأَرْبَطُ النَّاسِ شَأْنُهُمْ تَدَبُّوا إِذَا تَلَا شَأْنَهُمْ غَسَّانُ وَاللَّدْبُ الرَّسُولُ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوا

غیث باران و اما در اصل آن ما و ما زاید مثل فامتا تذهبك و نایل عطا و اسد
و اسد جمع او و اندی الجود و فلان اندی من فلان اذ اكان اکثر خیر منه و انام فریدگان
و لا واحد له من لفظه و اکت بقم کات و تشدید فاجمع کف و ربط و ربط بستن و باش
آنچه طید از دل چون بهر اسد و يقال فلان رابط الجأش ای ربط لغت من الغرار شجاعتم
و ندب بجاری خواندن و جمع گروه و تفریق برانگنده کردن و تدانی با یکدیگر نزدیک شدن
و غسان اسم منازل علیهم قوم من الازد و فصبوا الیه منهم بنو خفیه ربط الملوك و او بمعنی مع
و رمی القوم ندبا بفتح الدال اذ ارموا باجمعهم فی جبهه واحده و یوما مفعول فیه عصبوا
و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر بآمدن سر در بن عبد الله از د

با بازده کس از قبیلہ از نذیریہ عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و اسلام ایشان در سال دہم
از ہجرت در مدینہ و عثمان ہدیرین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت
شتافتند مصیفر ما پید باران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا و ایشان است و شیران
میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند با اعتبار کتبها آزمان کہ خواہی
از ایشان عطا و اشجع مردم اند آزمان کہ خواندہ شوند بحرب و کدام گروہ بسیار کہ برگزیدہ
نسازد این قبیلہ آزا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلہ عثمان یا تیراندختن بیک جانب
نہند یا دوش از ہد ایشان چہیری کہ آوردند و عطا کردند بآں رسول خدا را و آنچہ کس کردند

از عمل صالح - شعر یاد آن مرشد بجز احسان و ادب	شیران دلاورند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفیٰ میکوشند	یا ہند جز از فیض فضلت یارب

حکایت شجاعت از دو محبت ایشان با اہل بیت ہجرت بود کہ چون سر امام حسین علیہ السلام
نزد عبداللہ بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفہ رفت و گفت الحمد للہ الذی
اظهر الحق و انصر امیر المؤمنین یزید و خربہ و قتل بن الکذاب پس عبد اللہ بن عقیل
برخواست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو را کہ تو از قیل اوئی ای بے رحم
فرزند یغابہ را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید اللہ بفرمود کہ اورا بکشتند
و مردم از دھجوم کردہ اورا از مردم عبید اللہ بستند ہم

دیگر

نواب بہ عثمان علیہ التحیۃ و الرضوان	فان کنت بالشوری ملکاً اموداً
فکیف جہذا والمشیرون غیب	فان کنت بالقرنی حجت خصیم
فغیرک اولی بالنبی و اقرب	الشوری اسنہ دہی اشارہ ما قالہ الترفیض المحقق فی شرح المواقف من ان

عَمَّرَ لَمْ يَنْصَحْ فِي الْخِلَافَةِ عَلَى أَحَدٍ بَلْ جَعَلَ الْأِمَامَةَ سُورَى بَيْنَ سِتَّةٍ وَهُمْ
 عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ وَطَلْحَةُ وَزُبَيْرٌ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَاصٍ وَقَالَ
 لَوْ كَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ حَيًّا لَمَا تَرَدَّدْتُ فِيهِ وَأَتَمَّا جَعَلَ سُورَى بَيْنَهُمْ لِأَنَّهُ رَأَيْتُ
 أَفْضَلَ مِنْهُمْ عَدَاهُمْ وَأَنَّهُ لَا يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ غَيْرُهُمْ وَقَالَ فِي حَقِّهِمْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ
 وَهُوَ عَلَيْهِمْ رَاضٍ وَلَمْ يَتَرَجَّحْ فِي نَظَرِهِ وَاحِدٌ مِنْهُمْ فَارْتَدَّ عَنْهُ بَرَاءٌ فِي الْغَيْبِ وَلَمْ يَكُنْ
 قَالَ إِنْ نَفَسْتُمَا اثْنَيْنِ وَارْبَعَةً فَكُونُوا مَعَ الْارْبَعَةِ سَبِيلًا مِنْهُ إِلَى الْأَكْثَرِ لَكَ رَأْيُكُمْ إِلَى
 أَقْرَبٍ وَإِنْ نَفَسْتُمْ فَكُونُوا فِي الْحِزْبِ الَّذِي فِيهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لَمْ يُعَيِّنْ أَحَدًا مِنْهُمْ لِلصَّلَاةِ
 عَلَيْهِ كَيْلَا يُفْهَمُ مِنْهُ أَنَّهُ عَيَّنَّهُ بَلْ وَصَّيَّ بِهَا إِلَى صَهِيبٍ وَكَيْفَ يَهْدَى إِلَى كَيْفَ يَصْدُقُ
 يَهْدَى وَلَا يَبْعُدُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ الْبَأْزَ أَيْدِيَهُ وَنَظِيرُ مَا سَبَقَ وَقَالَ الْجَنِيبُ كَيْفَ لِي بِمَوَاجِزِكُمْ
 وَأَشَارَتِ رُؤُوسُكُمْ كَرَامَتُكُمْ وَأَقُولُ وَالْمُسَيِّدُ غَيْبٌ أَشَارَ إِلَى مَا قَالَهُ
 الْحَافِظُ اسْمَاءُ عَمِلَ مِنْ أَنْ طَلْحَةُ كَانَ غَائِبًا وَلَمَّا دُفِنَ عُمَرُ فَقَدْ اجْتَمَعَ عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ
 وَزُبَيْرٌ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَسَعْدُ بَيْنَهُمَا وَدُونَ فَاشَارَ عُثْمَانُ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ لِدُخُولِ
 فِي الْأَمْرِ فَأَبَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ - وَقَالَ لَسْتُ بِالَّذِي أَنَا فِيكُمْ عَلَيْهِ
 هَذَا الْأَمْرُ فَإِنْ شِئْتُمْ اخْتَرْتُ لَكُمْ مِنْكُمْ وَاحِدًا فَجَعَلُوا ذَلِكَ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ
 فَاقْبَلِ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَيْهِ فَآخَذَ بَيْنَهُمَا وَرَحَى جَاءَ فِي اللَّيْلَةِ الثَّلَاثَةِ
 إِلَى بَابِ الْمَسُورِ بْنِ مَخْرَمَةَ بَعْدَ هَوَايَ مِنَ اللَّيْلِ فَضَرَّ بِالْبَابِ فَقَالَ لِي
 ادْعُ لِي الزُّبَيْرَ وَسَعْدَ الْفَجَاءِ وَأَوْشَا وَرَهْمَانُ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى عُثْمَانَ فَدَعَاهُ فَجَاءَ
 حَتَّى فَتَقَ بَيْنَهُمَا التَّوَدُّنَ فَلَمَّا صَلُّوا الصُّبْحَ اجْتَمَعُوا وَأَرْسَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ إِلَى
 مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَأَخْبَارِ فَبَايَعَ عُثْمَانَ بِأَيْوِهِ وَجِجَ بَحْرَ بَرَكَةِ عَلَيْهِ كَرَامَتُهُ

و الحفصیم کثیر المصنوعه و حفصیم اسی الحفصیم منهم و مراد از غیر کل مرتفعه علی چه سلسله نسبت
 با رسول صلی الله علیه و سلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و علی
 بن ابی طالب ابن عبد المطلب و سلسله نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن شعم بن عبد مناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
 متیغرا میاید پس اگر بودی تو که مشورت مالک ندی کارهای ایشانرا پس چگونه قصد تو کنیم
 و حال آنکه اهل مشورت غایبان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغامبر علیه کردی خصم را از نشان
 پس غیر تو اولی است به پیغمبر و نزدیکی ترست شعر مقصود ز هستی خلایق ما یم + آنچه اسرار
 حقائق ما یم + اگر پرده ز روی کار ما بردارند و در هر دو جهان بر همه سابق ما یم - فتح
 مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مزب شیعیه است و اهل سنت و جماعت بر آنند
 که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشوره او بود
 اجنبها و خطاست بنا برین عجب که این نظم مرتفعه علی باشد مگر - بمکلف شدید و ارتکاب
 تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حین لایم خواهد آمد و دلیل قوی بر
 ارباب اغراض فاسده بر آترویح اعراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند
 آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذرا الا حتم سخن آنحضرت است و حال آنکه
 اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مرتجع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع
 میان یک و چهار که مرتعین یک و دو اند و یکی ازین دو اگر مرتجع باشد جذر او بشیر از یک
 و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مرتجع
 و کسر تنها است و اگر نه واحد عدد او کمند پس مرتجع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند
 به شکل چهاردهم از مقام هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سپاس معبود بباطل

وصف جهان تشبیه دنیا بمارئی هرفشان

فقد رایت القرون کیف تفانت هی الدنيا کحیة تنفث السم کم امور لقد تشددت فیها	درسست نتم قیل کان وکانت وانکانت المحسنة لانت نتم هو ندمنا علی فہانت
---	---

قرن بفتح قاف همزاد و تقافنی بهم فانی شدن و درس ناپدید شدن از اول و ہی ضمیر قصه
و تانیث او گاهیت که در جمله مفترده مؤنثی غیر فضل و غیر تشبیه بفضله باشد مانند
انها لا تقهر الا بصار بخلاف انها بنیت غرته و انها کان القرآن معجزة و تیه مار
و لغث در دیدن از ثانی و ستم زهر و حبه بیده مشبه و تشدد و سخت شدن و تهون آن در
صیغ ما یلید هر آینه بحقیقت دیک همزاد را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند بلیس گفته شده
فلان مرد بود و فلان زن قصه آنست که دنیا چون مار میست که در میدان زهر را
و اگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آینه بحقیقت سخت شدم در آن
بیس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد شجر دنیا که ز داغ بستی یافت نشان چه ماریت
برای کا طمان ز هرفشان چه دارد هنری نیک که باشد آسان چه بر هر که ملود سخت کوشی یکسان
فتح شیخ علاؤ الدوله رضی اللہ عنہ روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن نصیر
که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الدنيا حیة یلین مستها و یقبیل سمها

وصف دنیا بعد مروت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنيا فناء لیس الدنيا نبوت وقد یفیک منها ایها الطالب قوت	انما الدنيا کبیت سجت العنکبوت ولعمري عن قلیل کل من فیها یموت
---	---

سج بافتن از ثانی و عکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هم می بافتند و القوت مایسک الزمتر و اطلاق بر دنیا برای مبالغه و خبر تعری محذوف ای لغوی اقسام به و آخر و المعمر یعنی مد و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدستی که دنیا فانی است و نیست مردنی را ایستادنی بدستی که دنیا چون خانه الیست که بافته است او را عکبوت و هر آنکه بحقیقت نیست ترا از دنیا ای جوینده قوتی در زندگانی من سوگند بعد از زمانی اندک هر که در دنیا است خواهد مرد شعر دنیا که بودستی او عین عدم چون خانه عکبوت باشد هم به گراهِل سعادتی سر حرص و تاجند غمی بودی چهل قدم

بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

دیگر

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ وَكَيْلَةٌ	يَكْدِرُ إِنْ مِنْ سَبَبٍ جَدِيدٍ إِلَى سَبَبٍ
فَقُلْ لِلْجَدِيدِ الثَّوْبُ لَا بَدَّ مِنْ بَلِيٍّ	وَقُلْ لَا جَمَاعَ الشَّمْلِ لَا بَدَّ مِنْ شَيْءٍ

بگران بقم از کز بقمی باز گردانیدن یا بقمی از کز یا از کز و بقمی باز گردیدن از اول و اول النسب است و جدید نو و بد جا به و اجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای ما شئت من امره و فرق الله شمله ای ما اجتماع من امره و شت و شتات برانگنده شدن میفرماید ایانی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشود از شنبه نوبت شنبه پس بگویم و بجا که چاره نیست از کهنه گشتن و بگویم گرد آمدن چیزهای پرانگنده را که چاره نیست از پرانگنده شدن

بر دهر منہ دل پشیمان گردی	وز بازمی روزگار حیران گردی
هر چند که جمعیت ظاهر دارد	تاگاه بدست خود پشیمان گردی

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او : عقبه

وَعَنْ قَلِيلٍ نَقِيرُ مَعِيَا	قَدْ كُنْتُ مَعِيَا فَصِرْتُ حَيًّا
فَأَيْنَ يَدَارُ الْبَقَاءُ بَيْنَنَا	عَزَّ يَدَارُ الْفَنَاءِ بَيْنَكُ

صیورت گشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد صیغ میاید بحقیقت بود مرده پس گشته زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده غریز هست بسر افنا خانه پس بنا کن هرگز بقا خانه نش ده روزه حیاتی که تو داری ایدل و شک نیست که میشو و مردن زایل تا چند برای دار دنیا گوئینی و باید که کنی سر عقبی حاصل و -

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ	
بَيْتٌ وَ تَوْبٌ وَ قَوْلٌ يَوْمَ	يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ يَمُوتُ وَ
وَدِيمًا مَاتَ يَضْفُ يَوْمَ	وَالنِّصْفُ مِنْ قَوْلِهِ يَفُوتُ وَ

صیغ میاید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیت مرگه را که خدا خواهد مرد و بسا که بپیر در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود - ش چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیب است اگر سوال در روزه ترا و با خود نبری هیچ در اندم که برد و تقدیر از این گنبد فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یک روزه و فرغت از طلب و در روزه	
بَيْتٌ يُوَارِي الْقَتْلَ وَ تَوْبٌ	يَسْتُرُ مِنْ عَوْدَتِ وَ قَوْلٌ - ي
هَذَا بِلَاغٌ لِمَنْ يُحْسِبِي	وَذَا الْكَيْفُ لِمَنْ يَمُوتُ - ي

رای قاضی

اَرَيْتُ الشَّيْءَ اِذَا اخْتَبَتْهُ وَ التَّوْبَةُ سَوَاءٌ لِلْإِنْسَانِ وَ كُلُّ مَا يَسْتَجِبُ مِنْهُ وَ الْبَلَاغُ الْكَلْفَايَةِ وَ حَيٌّ زنده بودن میخیز میاید خانه که پنهان دارد و جوانمرد را و جامه که بپوشاند مستتر از عورة او و قوتی این بس است مرگه را که زنده باشد و این بسیار است مرگه را که خواهد مرد - ش در آخر کار چون نخواهی مردن و وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

اگر رقمه و خرقه میبایست ترا	تا چند بهرزه خویش را آزدن
تخریض بر نفی حرص و تقاوت اثر و قناعت بطبقه مقدار خوان قدر	
يَا أَيُّهَا الطَّالِبُ الْمَيُوتُ	حسبك مما يبتغيه القوت
مَا كُنْتَ الْقَوْتُ لِمَنْ يَمُوتُ و	

دیگر

فایده جمع میان آبی مبهم و هاتدیج از ابهام بتفسیر و بهت الرجل کبر الهاز و ضمها
اذا دیش و تحیر و افصح منها بهت و لا يقال باهت و قال الراغب بهت الذي كثر
ای دیش و تحیر و قد جهته میفرماید ای طالب حیرت زده بهت است ترا از آنچه میجوی
چه بسیار است قوت مر کسی را که خواهد مرد - ش اگر ملک جم و سلطنت کی داری

غافل نشین که مرگ از پی دارد و چون روزی بگذرد ترا این شد و انحرص هوا نفس تا کی داری
ارشاد و بخانفت نفس که عاصیت بالذات و تکلیف او بهتر تکلف لذت

دیگر

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ لَمَّا تَوَلَّيْتُ	وَالزَّمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ	فَإِنْ أُطِيعَتْ تَأَقَّتْ وَإِلَّا تَلَّتْ

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطاع بطمع انکندن و توق و توقان آرزوخوا
و الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع و تسلى و اشدن غم و ظلمت و امثال آن میفرماید
صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لائق اوست پس
استوار شد نیست مرد اگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود
نفس آرزوخواهد و اگر نه و اشود غم او - ش فریاد و فغان ز نفس آثاره من و کو صبر جلیل
نمکند چاره من و سر رشته صبر گر نباشد در کف و کی جمع شود این دل صد پاره من

نفی نظری باعث باشد شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

دیگر

أَقُولُ لِعَيْنِي أَحْسَنِي الْخَطَايَا	وَلَا تَنْظُرِي عَيْنٌ بِالسَّرِقَاتِ
فَكَمْ نَظَرَةٌ قَادَتْ إِلَى الْقَلْبِ شَهْوَةً	فَأَصْبَحَ مِنْهَا الْقَلْبُ فِي الْحَسَرَاتِ

نظر نگریستن بگوشت چشم و سرقه کبر را و دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم چشم خود را که باز دار نگریستن بگوشت چشم مرا و بسین ای چشم به دزدیهای بسیار یک نگریستن کشف بدل آرزوی مرا پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها - ش ای چشم که دیده بسی فیروزی + باید که نظر ز حسن جو بان دوزی + ترسم که زنده آتش شهوت شعله + آنگاه تو در دوزخ حسرت موندی

دیگر

تَسْكِينٌ وَلَهَا بَرَانْدُوهٌ وَمَدَائِبُ بَصِيرُ كَوْهٍ شَكْوَهٌ	
خَلِيلِي لَا وَاللَّهِ مَا مِنْ مُلْمَآةٍ	تَدُّومٌ عَلَى أَحْيٍ وَإِنْ هِيَ حَلَّتْ
فَإِنْ نَزَلَتْ يَوْمًا فَلَا تَخْضَعْنَ لَهَا	وَلَا تَكْثُرِي الشُّكُوكَ إِذْ الْغُلُوكُ
فَكَمْ مِنْ كَرِيمٍ يَنْتَبِيهِ نَوَائِبُ	فَصَابِرَهَا حَتَّى مَضَتْ وَاصْحَلَّتْ

خلیلی بفتح اللام بصیغه تشبیه برائی نکثیر مثل فاجع البصر که تین ای کرات نکثیره یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیارست و خضوع فروتنی کردن از ثالث و اکثر بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ وَزَلَّ نَعْلُكَ لَعَزِيدِ قَدَمِ الزَّانِي وَتَانِيَتْ زَلَّتْ بسبب آنکه نعل مونت سماعیت و ابتلا از مودن و اصطلاح داشتن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای بتلی قد ملی میفرماید ای دوست من بحق خدا نیست هیچ ماده که همیشه باشد پس اگر فرود آمد حادثه روزی فروتنی کن بر آن و بسیاری گوگلم چون کفش بلغزد پس بسیار گریه از موده شد بجاوشت روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت

هرفته که سرکش بگردون علمش	تا چشم بهم زنی نماز ریش
دانا بنشیند و صُبور بی درزد	در ورطه کُفته چون بلغزد قدش

دیگر

تَرْجَمِ خَا مُوشِ و کَمِ گُفتن و گوهر معنی بالماس سخن سفتن

إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ	حَسَنٌ وَأَنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ وَ
مَا ذَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثَرٍ	الْأَيُّدِ وَمَا يُعَابُ صَمُوتٌ وَ
إِسْكَانٌ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ قِصَّةٍ	فَالصَّمْتُ دَسٌّ زَانَهُ يَأْقُوتٌ وَ

مُتَّ دُشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مرد و در پسر بزرگ و در آراسته با قوت
اشارت است بدندان و لب در حال بستن دکان و در بعضی نسخ بجای نزل ذل میفرماید
بدستی که اندک سخن باصل آن خوبست و بدستی که بسیار از سخن دشمن دشته است
مغزید صاحب خا مُوشی نیست هیچ بسیار گوهر که بلغزد و بگویش کرده نشود خا مُوشی اگر باشد
سخن گوینده از سیم لب خا مُوشی مرداریدیت که آراسته است و در ابیا قوت شعر

راز دل خویش اگر پوشی به	و از گفتن بیفاید خا مُوشی به
هر چند سخنها ی تو چون دُر باشد	ار جوبه فصل خویش نفروشی به

دیگر

تَفْضِيلُ مُرْدَةٍ كَمَا أَثَرُ فَضْلِ أَوْ مَوْجُودٍ هَيْتَ بَرَزَنْدَةٍ كَمَا نَفْعُ أَوْ مَفْقُودٍ

قَدَمَاتِ قَوْمٍ وَمَا مَاتَ مَكَارِهِمْ	وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِيهَا كَامَوَاتِ
--	---

مکارم جمع کرم و اموات جمع میت میفرماید بحقیقت مُردند قومی و عمر دیر گوار بجای
ایشان در یسند قومی و ایشان در میان آنها چون مُردگانند ش هر مُرده که گوی نیکمانی بود
از لوح حیات نام خود نُسَرده بر زنده که نفع او مُردم نرسد و در مذہب اهل فقر باشد مُرده

مَرَاتِ النَّفْسِ حَيَوَةٌ لَا يَبْقَاءُ لَهَا	قَدَمَاتِ قَوْمٍ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ
--	--

دیگر

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم	
يَا لَيْتَهَا خَرَجْتَ مَعَ الزَّفَرَاتِي أَبْكِي خَافَةً أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي	نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَجْبُوسَةٌ لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَآثَمًا
زفره ناله بیار و خروج و تخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق مجبوسه میفرماید جان من بر ناله ها و خود مجبوس است ای کاش جان من بیرون آمی با ناله ها نیست هیچ خبر بعد از تو در زندگانی و نمیگیرم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر	
جانم که بقید تن بهیست و زبون رفتی تو بجا که اشک من میریزم	ای کاش بر آمدی بناله بیرون از بیم که مدتی جانم اکنون
استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه و سلم	دیگر
هَلْ يَدْفَعُ الدَّمْعُ الْحَصِينَ مُنِيَّةً إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مَجْمَعٍ	يَوْمًا إِذَا احْضَرْتَ لَوَقْتِ مَمَاتٍ يَوْمًا يُؤَلُّ بِفُرْقَةٍ وَشَتَاتٍ
دفع باز داشتن از ثالث و دفع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام جر بعضی فی و مجمع یکجا گرد آمدن میفرماید آیا باز سبب در زره استوار گرد آمدن چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بد رستی که من هر آینه میدانم که هر جمع کرده روزی از خواهد گشت به جدا و پراگنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر فدر و نفس زره کند نه جوشن سپر و بزمی که بصورت نر یا دیدیم و آخر بویان نقش شد زیر و بر	
كشَفَ الْإِلَهِ دَوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ وَأَسْرَمَ عِدَاتَكَ عَنْهُ يَا لِحِمَاتِ تَكَلَّى إِلَيْهِ فَبَادَ الزُّكُورَاتِ	يَا أَيُّهَا الدَّاعِي النَّذِيرُ وَمَنْ يَهْ أَطْلِقْ فِدْيَتَكَ لِابْنِ عَمِّكَ أَمْرَهُ فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمُنِيَّةُ شَرٌّ بَشَرُهُ

نذیریم کند و کل ثنابت فی مکان فهورا که اطلاق رها کردن و عظم برادر پدر و بر
 انداختن از ثانی و عدات جمع عمار و جمره سنگ قوله تعالی خذنا من لدنا و کفر
 ای عبادۀ توجب زکاء النفس و طهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا بیم کننده
 از روز جزا و آنکس که با و باز بر د معبود تارکیا استوار را باز گزارد که خدا شوم ترا و گز
 مر برادر پدر خود را کار او و بنینداز دشمنان خود را از و بشکها پس مرگ حق است
 و مرگ شریقی است که می آید با و پس پیشی گرفت بعضی چند که اسباب طهارت نفوس اند

ای هر دو جهان ز نور و ریت روشن	بگذارد که رو بر و شوم باد دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل	حققت و بان توان رسیدن از تن

تحدید دشمنی که جرأة نموده و متوجه آن حضرت بوده	
يَا جَامِعًا لِلْقَلَمِ سَاعَاتِهِ	وَدَنَّتْ مِنْبَتُهُ وَحَانَ قَاتِهِ
اراجع فانی عند مختلف لقینا	لَيْتَ يَكُونُ عَلَى الْعَدَا جِرَاتِهِ

دیگر

صین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزد کسی آمدند کردن و مختلف اسم زمان
 و القنا جمع قنات و هی الریح و در بعضی نسخ بجای و حان وفاته له و قوا و در وقت ها
 یا عاطف بر ما معاش فائق الاصلح و جعل الليل سكنا و صافا و یقضین میفرماید
 ای گردکننده مرغی را بر آگنده او را ساعتها او و نزدیک شد مرگ او و رسیده هنگام
 وفات او و باز گزارد معرکه چه بد رستی که من نزد زمان آمد شد نیز ما شیرام که باز میگردد

بر دشمنان دلیر بجا و او - ش	ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر
طبع تو مگر زمان شیرین شده بر	بر گرد که ناگاه گردی گشته
آن دم که مرا غضب بگیرد چون شیر	

۱۴۴
 خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین نصیحت ایشان بوقت تلخیص دیگر

دَبُّوا دَبِيبَ الْفُلِّ لَا تَقْوُدُوا كَيْمًا تَنَاوَلُوا الدِّينَ أَوْ تَمُوتُوا قَدْ قَلَّمْتُ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ	وَأَصْبَحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَبَدَيْتُوا أَوْ لَا فَإِنِّي طَائِلٌ مَا عَصَيْتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا شِئْتُمْ بِهِ وَشِئْتُ
--	--

بَلْ مَا يُرِيدُ الْحَيُّ وَالْمَمِيتُ

دَب و دَبِيب نرم رفتن از ثانی و تحمل مورو الّا صباح ناقص بخنجه السكون فی الصبح
 ویمات و بیتیو شب گزاشتن از ثانی و طال مادیرست و ما کاف یا تصد ری و کوب را
 و احیا زنده کردن و امانت میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مورو در گذرید
 و در راه را و باشید در جنگ خود و در شب باشید نیز در جنگ خود تا بیاید دین را
 یا میرید بلکه نه بدرستی که دیرست که نافرمانی کرده شده ام من بحقیقت گفتید کج می انداز
 پس آدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده و میرا

ش	ای اهل و فاحرب جو آغاز کنید شمشیر شما کھید فتح و ظفرست	آنگاه نشاط و حرم ساز کنید ابواب ابد بر و خود باز کنید
---	---	--

دیگر

بیان انکه فرج لازم اندوه است و فرج تابع مکر و	وَكَادَتْ يَذُوبُ هَلْهُنَ الْمُهْجِ فَعِنْدَ النَّهْيِ يَكُونُ الْفَرْجُ
إِذَا النَّائِبَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَى وَحَلَّ الْبَلَاءُ بَانَ الْغَرْاءُ	

المدی الغایه و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بیتیو و بین جدا شدن میفرماید
 چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگذارد بر آن حوادث جانها و فرواید
 و جدا شود صبر پس نزد بنهایت نیز رفتن بلا باشد فرج - ش ای خسته سباب فرغت ناگاه

از غم نشود تیره داغش ناگاه و بر ظلمت روزگار صبر کنی و روشن شود از غیب چراغش ناگاه

و گریه

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لَئِنْ كُنْتُ مُخَاجًا إِلَى الْعِلْمِ لَأَنْتَنِي
وَلِي فَرْسٌ بِالْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُلْجَبٌ

و
و
إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ أَسْوَجُ
وَلِي فَرْسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسَبَّحٌ

احتیاج و توجه نیازمند شدن و بعضی برخی و احیاناً جمیع احیان و فرس اسب عالم حکام کردن
و اسب زین نهادن میفرماید بر آنکه هستم نیازمند به علم بدرستی که من بجهل در بعضی
زمانها محتاج ترم و مورا اسبی است بر آنکه علم که بجهل لحام کرده شده است و در اسب برای جهل
که به جهل زین نهاده شده است شعر هر چند که من ز عقل و شعرا ناگاه و محتاج شوم
بترک حکمت ناگاه و در بر صفتی که رونماید طاقم و من منظر جامع به توفیق آله معص

مَنْ شَاءَ تَقْوِي فَإِنِّي مُقَوِّمٌ
وَبِالْجَهْلِ لَا أَرْضَى وَلَا هُوَ شَيْئَتِي

و
و
وَمَنْ شَاءَ تَقْوِي فَإِنِّي مُعَوِّجٌ
وَلَكِنِّي أَرْضَى بِهِ حِينَ أُحَوِّجُ

تقویم راست کردن و تقویم کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای
مصرع ثالث و مَا كُنْتُ أَرْضَى الْجَهْلَ خَدَانًا وَلَا أَخِيًّا - میفرماید پس هر که خواهم
راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهم کج کردن من پس بدرستی
که من کج کرده شده ام و بجهل را ضعیف میگویم و نه جهل خوشی من است و لیکن من را ضعیف میگویم
بجهل آن زمان که محتاج گردانیده میگویم بآن - شعی - آینه اسما و خدا شد دل من -
جموعه اسرار فاضل من و تا شاه سرا پرده اطلاق شدم و از قید کج و راست جدا شد دل من

فَإِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ
أَلَا سَمَاجَةٌ صَاقُ الْفِضَاءِ بِأَهْلِهِ

و
و
فَقَدْ صَدَّقُوا وَلَدًّا بِالْحَقِّ أَسْمَحٌ
وَأَمَكُنْ مَا بَيْنَ الْأَسْتَةِ مَخْرُجٌ

سماجیت ناز نباشند از خامس و آسمان یکسان بودن نسبت شیئی بوجود و عدم و ^{نیزه}ستان
میغما پس اگر گویند بعضی مردم که در اوزان زیبا بیست پس بحقیقت راست گویند و خواری
باز اوزان زیبا تر است بساینگ شود زمین فراخ باهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در آن

سوا نیزه ش - مردم زیبا بان جفا قافله	آید بکند از من سکین گله
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا	در گردن هر طایفه سلسله

خطاب به فاطمه خراها اللہ خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه عسرا ^{دیگر}

قَدْرِي ذَا الْفَقَارِ فَاطِمَةُ مِنِّي	فَاخِي السَّيْفُ كُلُّ يَوْمٍ هَيَّاجِي
قَدْرِي الصَّادِمَ الْحَسَامَ فَا نِي	رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نَحْوَ الْهَيَّاجِي
وَمَرَدُّ الْيَوْمِ نَاصِحًا يَنْذُرُ النَّاسِ	جِيوشُكَ كَالْبَحْرِ ذِي الْأَمْوَاجِي
وَمَرَدُّ الْمُسْرِعِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي	وَأَمَّا الْمَحْبُوبُ بِالْمِعْدَاجِي
وَحَرَابِ الْأَوْطَانِ وَقَتْلُ النَّاسِ	وَكُلُّ إِذَا أَصْبَحَ لَا حِي

فقاره بفتح و فقره بکسر مهربانیت و هستوی گویند فقار در ذوالفقار بفتح فاست
که جمع فقاره باشد یا کبر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غر ابد
از عاص بن وایل منبئ بن حجاج سسوهی بحضرت رسالت رسید و بعد از شهادت علی میراث
علی عاص ابنت ذوالفقار را تصرف کرده و بعد از شهادت علی میراث
دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون از او
و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابل شد و نزدیک بود که بدولت شهادت شرف شود
او را چهار صد دینار شصت از بنی بخاری با لیت داد ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت
خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تَلْقِي أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَ أَعْطَاكَ حَقَّهُ

+
سسوهی

و آن شمیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس و اخی یمن و مدینه
و آن شخص اطلب کرد و ذوالفقار بست و چهار صد دینار بداد و از و بهیدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفا و بنی عباسی بود و اسمعی گوید آیت الذی یطو من مثله

سَمِعَا قَالَ يَا سَمْعِيُّ اَلَا اَرَاكَ ذَا الْفَقَارِ قُلْتُ بَلَى جَعَلَنِي اللّٰهُ فَاِذَا كَ فَقَالَ
اَسْتَلِ سَمْعِيُّ هَذَا فَاسْتَلَمْتُهُ فَاِذَا فِيهِ ثَنَانٌ عَشْرَةٌ فَقَادَةٌ وَ فَاطِمَةُ وَ خَيْرٌ بِهَا صَلَاحٌ
از خدیجه بنت خویلد بن عبد الغری بن قصی و بیغمه را در سال دوم هجری بر تفضی علی
و چون اینجا ماند است تا او به ترخیم افتاده و یوم الحج در حرب و شتر مست و الصبح
جمع او و رود آمدن و رسیدن از تانی و اندازیم کردن و اسراع شتافتن و او برای
یا عاظم بر ضمیر مستحکم بر دوش نهیب کوفتین و وطن آرا نگاه و هیچ تام بعینه و مسل
الی الصبح و نامحکم مفعول به و رد و قال الله تعالی و لَمَّا وُدَّ مَا وَعَدَکُمْ
و خراب معطوف بر قلی میفرماید نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن
که برادر من شمیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمیر بران راجع بدستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که بستران مست می مانند آمدند امر و نزدیک
خواهی را که بهم می کنند مردم را شکر با چون دریا صاحب موجها آمدند آن شکر را شکر کنند و گمان
میجویند گفتن مرا حق پدر تو که عطا داده شده است بمهرج آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و گفتن مردم همه چون با دادر و دند نهاده آورند بمن شش ای خورد و چشم من بر شمیر
تا حرب کنم بدیشان همچون شیر و بر کس بقصد خون گشت دلیر و گویا زحیات خویش را باشد
فتح قال الواقدي کان الایسراعی لیلۃ السبت لیسع عشر خلعت من وضا
فی سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة الثمانیة عشر اشهر و قبل لیلۃ

عَشْرَةٍ مِنْ دَبِيعِ الْأَوَّلِ قَبْلَ الْهَجْرَةِ بَسْتَةً وَقِيلَ لِسِنَةِ وَشَهْرَيْنِ وَقِيلَ لِكَيْلَةِ سَبْعٍ وَعَشْرَيْنِ مِنْ رَجَبٍ وَاخْتَلَفَ فِي الْأَسَاءِ مِنْ بَيْتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنْ بَيْتِ امَّهَا نَيْبَتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَفِي أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسْرَى بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ فِي الْبَقِظَةِ أَمْ بِرُوحِهِ فِي النَّوْمِ وَالْأَوَّلُ قَوْلُ الْأَكْثَرِينَ وَالثَّانِي قَوْلُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا مَعَ

شعر

سَوَّيْتُ أَرْضِي لِمَلِيكَ بِالضَّرْبِ مَا	عَشْتُ إِلَى أَنْ نَالَ مَا أَنَا رَاجٍ	ی
مِنْ ظُهُورِ الْأَيْسَلَامِ أَوْ يَأْتِي الْمَوْتُ	شَهِيدًا مَنْ شَاخَبَ الْأَوْدَاجِ	ی

ظهور آشکار شدن و غلبه کردن و شهید گشته شود در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت و اودج عرق فی الخنق میفرماید زود خوشنود سازم بادشاه مطلق را نزد منعلق تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیایم آنچه من امید دارنده ام بان از آشکارا اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها و گردن او - رباعی

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی و سیادت یابم
شمیر ز نرم که شرع و دین فاش شود	یا من به مراد خود شهادت یابم

دیگر

شکوه از دوستان مُنَافِقٍ و یاران غَیْرِ مُوَافِقٍ	
كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَاتُهُ	لَا تَرَكَ اللَّهُ لَهُ وَاصِحَةً
فَكُلُّهُمْ أَرِغٌ مِنْ تَغْلِبِ	مَا أَشَبَّ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

مخاله و خیال با کسی دوستی کردن و الواصحه الاسنان التي تبتدع عند الضحك و شباهت شدن و باره دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او نگذارد خدا مرا و او را داند آنها بیش از یک ازیشان بازی دهند تراست از روبا چه مانند است

تا چند بهر دوستان می نازی رُوباہ و شند وقت حیلہ کردن	امشب بدوش - شعر این طایفه را نیست بجز غمخواری
	گر شیر ز می خودی ازیشان باز
بقیہ بین آئین مخالطہ و تعیین طریق مباسطہ	
وَمَنْ صَعَبَ الْأَشْرَارُ يَوْمَاسِيحٍ فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْقَى حِينَ تَمُوتُ فَتُسَبِّحُ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَسْجُ	اَصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَجْ مُسْلِمًا وَاَيَاكَ يَوْمًا اَنْ تَمَارَحَ جَاهِلًا وَلَا تَكُ عَرِيضًا تَسَاءَلُ مِنْ دِي
<p>خیار نیک و گزین و فی الاساس و همین خیار الناس و اختیار هم و ثانی انب است ایضا بقریه مقابلہ ہندار و نجات رستن از اول و تسلیم سلامت دادن و شرب و عمارت و فرج با کسی بازی کردن از ثالث و ہمتها آرزو کردن و در جملہ عریض بکسر العین و تقدیر الای ای متعرض للناس بالشر و مشامتہ با کسی و دشنام دادن و بیج با کسی از از ثالث ترجمہ صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شد و ہر کہ صحبت دارد و بابدان روزی زود مخرج شود و بہر سبب خود را از آنکہ مزاج کنی روزی با جاہلی چہ بنی آنچه آرزو کنی آن زمان کہ مزاج کنی و مباش متعرض مردم بہ بدی کہ دشنام دہی کسی کہ نزدیک آید پس مانند باشی بہ سگی کہ بغاوت با نگ زند شعر</p>	
باشد کہ حق شوی تو رغبت ایدل تا حق بدہ ترا مراتب ای دل	با مردم نیک شو مصاحب بگذر ز مزاج و ترک بد نفسی کن
فَقُلْ قَوْلًا حَرَمًا حِدٍ يَتَسَمَعُ وَمَنْ يَشْتَرِي حَدَّ الرَّجَالِ سِيْرَ حِدٍ	اِذَا مَا كَرِهَ جَاءَ يُطَلِّبُ حَاجَةً فِي الرِّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنْ قَضَائِهِنَّ

دیگر

ما بعد بزرگوار و تسبیح آزادی کردن و شتر او خریدن و ریح سود کردن از رابع و مصرعها
مقول قول میفرماید چون کرمی بیاید در مالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده
بزرگوار که سماحت کند پس بسر و دیده از منت گزاردن این حاجت و هر که میخورد
ستایش مردان را زود و سود کند - ش - ای گشته میان اهل توفیق علم و در حرف
کشیده بر چهره رقم و پوسته مضممتندان میاز و تا فاش شود نام تو در فضل و کم

دیگر

استایش فوق بر وجه صلاح که مودعی است بنجاح و فلاح	الرفق یمن والأفاه سعادة	فتات فی امر تلاق بنجاحا
--	-------------------------	-------------------------

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و افاه درنگ و سعادت نیکبخت شدن از رابع و ثمانی
ترجمه نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی
برداشت حاجت - ش - خواهی که زنجب آب درنگت باشد و باید که هر کار درنگت باشد
سرشته صبر گر بجنگت باشد و فیروزی و فتح چون غننگت باشد - مهر

دیگر

فلا تفش شرك إلا إلیك	فان لكل نصيح نصيحا
فاني رأيت غواة الرجال	لا يتركون أدما صيححا

سرخان میفرماید پس فاش کن بر خود مگر بوجه بد رستی که هر نیکو خواهی اینک خواهی است
پس بد رستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - شعرا

ای دوست گو بر دل خویش کمر	آینه دل تیره گردان مغس
چون غنجه زبان خویش کن گشاید	تا چند کنی هرزه در ای چو چرس

دیگر

اعنتم ركنين ذلني الى الله	اذا كنت فارغا مستتريجا
امر گو هر عبادت صفتن و نفی بیهوده گفتن	

وَإِذْ أَهَمَّتْ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ	فَاجْعَلْ مَكَانَهُ السَّيِّئَاتِ
اعتنا غنیمت گرفتن و الکره من الکره و هو الاغنا و الزلفی القرین و المنزله و فراغ و فروع برداشتن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر و رکعت را برای نزدیک بخدائی چون باشی و ایردازنده بر آسود و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل	
بِسْمِ بَرْدَانِ بَجَا أَنْ سُبْحَانَ اللَّهِ كُفْتُنْ	ش ای برده بیا من فلک تو سن فکر آندم که بیپیهوده دلت میل کند
و ز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر	باید که بجای آن کنی حق را ذکر
شرح مقاتله لیلۃ الجهریر در صفین و وصف مقابله و مقاتله اعداء	
الْكَبَاشُ تَنْطَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ	نَطَاحُ اسَدٍ مَا آرَاهَا تَنْطَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ
فَمِنْ نَجَابِ بَرَأْسِهِ فَقَدْ نَجَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ	فَمِنْ نَجَابِ بَرَأْسِهِ فَقَدْ نَجَحُ وَاكْبَاشُ تَنْطَحُ
کباش و گبش میش و انتطاح سر بکشد و نطاح سر زدن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بشیر شیر و قار و کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه و انتطاح بر روی افتادن و در عدول از مرعاج اشرار بودن آن شیران بشا بیک ذات مثل و هم لکم عدو میفرماید شب تاریکیت و جمعی مردم مانند غوچا سر بهم میزنند سر زدن شیران غمی بنیم ایشان را که با یکدیگر صلح کند شیران بشیران در کار را بحقیقت نشاط کند بعضی از ایشان خواب کنند و گریه می بر و افتادگان پس هر که نجات یافت بفر خود پس بحقیقت سود کردش شیران دلاورند شب جنگ سرشته قلع و نصرت آرد جنگ و دارند خون دشمنان بر دم نگار یارب نشود تو سن	

و دیگر

دیگر

تَحْسِنُ كَذَاتِي وَفَرَاغَتْ بِأَحْسَنِ وَجْهِهِ بِلَاغَتْ	
أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مَرْحَةٌ	يَزْخُمُ ثُمَّ يَنَامُ الْفَتْحُ

در اینجا

افلاح رستن و المرحه بافتح المراه و زخ جمع شدن از اول و زخه ای دفعه فی و دهه
برآورد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر ثانی و فتحه خواب کردن با و از میفرماید
رست کسی هست مراد از منی که جمع شود با او پس خواب کند با و از شعر

خوش حال کسی که آورد زرق نغم	باشند انیس بهم بآئین صلاح
در غمر اودانه خویش افشاند	پس خواب کند بکام دل تابصباح

دیگر

نصیحت امیر المؤمنین حسن خواجه الله به تسکین الفتن	
---	--

عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ الدِّينِ كُلِّهِمَا	وَيَرْذِي الْقُرْبَىٰ وَيُبْرِئُ الْإِبَاعِدَ
وَلَا تَصْحَبَنَّ إِلَّا تَقِيًّا مَهْدَبًا	عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ
وَقَارِنْ إِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا	فَتَىٰ مِنْ بَنِي الْأَحْزَارِ دِينَ الْمَشَاهِدِ

تلا هر دو و الا باعد تقيض الاقارب و زکی یار سا و انجاز راست کردن وعده و الموعده
الوعده و مقارنه بیکدیگر پیوستن میفرماید فرآگیر نیکی با پدر و مادر هر دو ایتیان
و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پیرنگاری پاکیزه کرده
پاک دامن یار سار راست کننده مروعدمار او پیوند کن چون پیوند کنی بازاده ادب
آموزانیده جو آنمردی از پیران آزاده مردان که آرایش مجلهها باشند شعر

هر کس که نشانه سعادت دارد	با خلق جهان بطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که رنجت	علم و ادب و نور عبادت دارد
وَكَفَّ الْأَذَىٰ وَحَفِظَ لِسَانَكَ وَأَذَىٰ	فَدَيْتَكَ فِي وَدِّ الْحَيْلِ الْمُسَاعِدِ

ی

وَنَحْضُ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرَفًا حَتَّىٰ
أَذَىٰ الْحَيَاةِ وَاسْتَمْسِكَ بِحَبْلِ الْحَاكِمِ

گفت باز داشتن از اول و آذی رنج و مکروه و آلا رتقاب از غیبه و مساعده یار کردن
و غرض فرو خوا بانیدن چشم از اول و طرف چشم و استمساک جنگ در زدن و جبل رسن
و حمل ستودن میغ میاید باز دار رنج را از مردم و نگاه دارد زبان خود را و غیبت کن
که خدا شوم تر از دوستی دوست یار کننده و فرو خوا بان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن
از رنج همسایه و جنگ زن بر ستایشها تشععی - خواهی که رسد با سمان پایه تو
و ز فیض نذر است شود و آیه تو به باید که ز آفتاب قضت هر روز به بر نور شود خانه همسایه تو

وَكُنْ وَاقِعًا بِاللَّهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ
وَيَا لِلَّهِ فَاسْتَعِظْ وَلَا تَحِمْ عَيْرُهُ
يُصِيبُكَ مَدَىٰ لَا يَأْمُ مِنَ عَيْنِ حَسَدٍ
وَلَا تَأْكُلُ لِلنِّعَمَاءِ عَنْهُ بِجَاهِدٍ

حادث نشونده و حسد بد خواهی کردن و استعظام جنگ در زدن و نعمت و آزار و آسایش
و تحمید و تجود انکار کردن - میغ میاید باش اعما و کننده مجدا در هر نوشونده که نگاه دارد
آفات روزگار از چشم بد خواه و مجدا ایس جنگ زدن و امید دار بغیر او و مباحش مرآن

نعمت را که از دست انکار کننده شعر	چون یافت ز فیض حق انعامی
ز رخا رمنه بر ایشیطان گامی	بی حکم قضا نمی شود اگر ارامی
از غیر خدا نخواه هرگز گامی	تا صد غم در رنج را تحمل نکنی
یک نکته تحقیق تأمل نکنی	خواهی که خدا یاس تو دارم

باید که می ترک تو کل نکنی

وَنَاقِشْ بَيْنَ الْمَالِ فِي ظَلَمِ الْعُلَىٰ
وَلَا تَنْ لِّلْ دُنْيَا بِنَاءٍ مُّوَقِّلٍ
بِحِمَّتِهِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَا جَدِ
خُلُودًا مَا حَيَّ عَلَيْهَا بِجَالِدٍ

وَكُلِّ صَدِيقٍ لِّكَ لِلَّهِ وَدُّهُ فَنَادَ عَلَيْهِ هَلْ مِنْ خِزَائِكَ

المنافقة مجازة النفس للتشبيه بالافاضل والحق بحم من غير ادخال ضرر على غيره وعلى
بضم عين بزرگی وعلیقه سرشت وخلق جمع او التامیل الرجا ودرآید بائیدگرافزونی
مصرع سادس کنایه از مفارقت چه آنچه میفروشند در مراد می اندازند میفرماید
کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه بهمیه ستوده سرشتهای بزرگوار و بزرگ
برای دنیا با ودانه و هر دوستی که نیست بر احد دوستی او پس ندان بر او که آیا هست
با و هیچ افزون کننده در بها شش دنیا چه بکس و فایده خواهد کردن خوش نیست
برای جمع آن بکردن هر کس که ناز بجهت ایا تو شود و فرضت تر ایا رئی آورد کردن

دیگر

تجسس نفس ناطقه به تحصیل فضایل فایست

كَمْ ذُو هِمَّةٍ كَمْ تَرَفٍّ بِالنَّفْسِ نَفْسُهُ	فَصَبِّحْ قَرْمًا هَبْرَ زَيْنًا مُحَمَّدًا
اِذَا خَامَرَكَ بِاللَّدَى اَزْجِيَّةً	يَخَالُ اهْتَزَّ الزُّلْمُ فِيهِ تَرْدًا
اَبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مَعْظَمًا	هَمًّا كَرِيمًا بَارِخَ الْمُجْدِ صَبْدًا

ضمیم ستم و القرم بفتح القاف الشید و قال تغلب کل جمیل و سیم عند العرب هبزی
بتقدیم الرای المهملة على المعجمة و كسر الهاء والراء و تجید بزرگی یاد کردن و مخامره آمیختن
والا زجی بسكون الراء و فتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الارحیه اذا ارتاح للندی
و تردد آمد و شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام بهتر بزرگ همت و بارخ بلند شنونده
و اصید یا د شاه و منکر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد بهتم نفس او پس گشت بهتر
نیکیا د کرده شد بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شدن و از غایت فرح
که در آید خیال کند جنبدین نیزه را منتهایده در او بوجه تردد و متع کنا دغا اگر آنکه

باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ هست بلند بزرگی باد شاه پیش هر کس که مکر و طمع او میل کنم
و ز فضل کند با همه که لطف و کرم و شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و ز علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَآئِرَ الْآيَامِ حُرْمًا وَحَيْكَةً	فَأَصْبَحْتَ الْآيَامَ تَزْهِي بِأَعْيَدِهِ
وَحَلَّ بِأَعْلَى نَذْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيًا	وَأَبْدَى سَمَاحَاتِكُنْ ذَاكَ وَسُودًا

مسایره با کسی رفتن و حرم بیدار بودن در کار و زبانی الرجل فهو هر چه ای تکبر و للعرب
احرف لا يتكلمون نذک الا على سبيل المفعول به و انخان بمنع الفاعل مثل عني بالامر
و نحتب الناقة و اعید نازک اندام و ذروه دور کوهان و ذور کوه و سیاده و سود و
بضم سین مهتر شدن و در بعضی نسخ بجای سایر صایر صیغها مید هر آینه بحقیقت رفت
ایام بهوشیاری و چاره پس گشت روزگار که کبر میکند نازک اندامی که اور است
و فرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا و در میان

و مهتر شدن پیش هر کس ناز باب عبادت باشد	در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام بعلم وجود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد
وَمَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا	مُعَانًا نَصْرُ اللَّهِ عَبْدًا مُسَدَّدًا
فَكَمْ مِنْ فِتْنٍ لَمْ يَعْرِ مِنْ حُلَلِ النَّقَى	وَكَمْ مِنْ فِتْنٍ بِاللَّهِ أَضْحَى مُؤَيَّدًا

التوفيق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانت یاری کردن و تسدید را گردانیدن
و عوی بر بنه شدن از رابع و الحلة از ارد و در و التمسعي حله حتی يكون ثوبین و تائید نیرومند کردن
صیغها مید نیست نازش مگر آنکه باشد و توفیق داده یاری کرده یاری خدا بنده
راست گردانیده پس بسیار جوانمردی بر بنه نشد از حلهای پیر گاری بسیار جوانمردی
خدا گشت نیرومند کرده پیش خوش نیست مگر به حق تفاخر کردن و باغلق نکونیت کردن

باید ز شراب فیض او بر کردن	پایه دل که ساخت مستاد ازل
فَصَادَ عَلَى الْأَعْدَاءِ سَيْفًا مُهْتَدًا بِسَيْفٍ وَلَكِنْ مَا تَنَبَّأَ بِهِ مُجْرَدًا	الْأَرْبَابُ شَدَّ لَكَرِيمُ اعْتِزَامِهِ وَمَا السَّيْفُ مَا قَدْ كَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ
<p>شد قوی کردن و اعتزام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تنبئی آنکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفته غده بکسر عین که مراد است میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را بکسر بر دشمنان شمشیری هندی و نیت شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیرست مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد نشی ای با همه کس عقل و دانش زده گر نیت در آنچه گفته زنگ گراف و آثار کمال فضل خود ظاهر کن و تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف</p>	
دیگر	ارشاد بموقف کتاب معالی مشقت ایام و بهر لیالی
وَرَعِي فِي السَّيْرِ رَوْضَ السَّهَادِ فَاهْوَنُ قَائِتُ طَيْبُ الرِّقَادِ	أَعَاذَ لِي عَلَى الْغَيَابِ نَفْسِي إِذَا سَامَ الْفَتَى بَرَقَ الْمَعَارِي
<p>عادل ملامت کردن و تمانیت عاذل با اعتبار جماعت و رعایا بگردیدن و سری و سری بشب رفتن و روضه مرغزار و سهیل و بخوابی و اصل السوم الذئاب فی ابتغاء الشی و یطلق علی کل منها والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گرده ملامت کننده من بر بخانیدن نفس خود و بگردیدن من قوت فتن بشب در مرغزار با بخوابی چون جوید جو اندر برق درخشنده از ابر بزرگوار بپایس آسان فوت شونده لذت خواب که دراز است و با عجبی ای کرده هوس که مرد و انا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی باید که ز خواب خود بیدار باشی و تا همچو فلک از همه اعلی باشی</p>	

دیگر

تَرْجِیحُ مَشَقِّ سَفَرٍ بِرَأْسِ حَضَرٍ	
تَغْرِبُ عَنِ الْوَطَانِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ	وَسَائِرُ فِعْلِ الْأَسْفَارِ خَمْسُ قَوَائِدَ
تَفْرِجُهُمْ	وَالْكَتَابِ مَعِيشَةٍ
تَغْرِبُ غَرِيبُ شَدَنَ وَالْفَايِدَةُ مَا اسْتَفَدْتَهُ مِنْ عِلْمٍ أَوْ مَالٍ وَتَفْرِجُ وَابْرُدَنَ ائِذْ مَوْجُهُ	
وَالْهَمُّ الْحُزْنُ الَّذِي يُدِيبُ الْإِنْسَانَ مِيفِرُ مَا يَدُ غَرِيبُ شَوَارِ وَطَنِهَا وَحُسْبُنُ	
وَسَفَرُكَنَ دَرِ سَفَرِ مَا يَنْجُو فَايِدَهُ وَابْرُدَنَ ائِذْ مَوْجُهُ وَكَسْبُ دَنَ وَحُشِيَّتْ وَتَعْلَمُ وَفَنَ كِبَارُ وَصَحْبَتُ بَرَكَاوَرِشَ	
مَجْمُوعِيهِ رُؤُوسُ عَشَقِ دَرِ يَافَنَةِ ائِذْ	كَا مِ دَلِ خَوَلِشِ دَرِ سَفَرِ يَافَنَةِ ائِذْ
عِلْمِ دَاوَبِ وَفَرْمِ وَكَسْبِ مَعَاشِرِ	دَرِ صَحْبَتِ اَرِيَابِ نَظَرِ يَافَنَةِ ائِذْ
فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذَلْ وَحُشَنَ	وَقَطْعُ الْفِيَا فِي وَارْتِكَابِ شَدَائِدِ
مَمُوتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ	بِدَارِ هَوَانِ بَدِينِ وَاشِ وَحَا سِدِ
الْحَيَّةُ مَا يُخَيِّنُ بِهِ الْإِنْسَانُ مِنْ بَيْتِهِ وَفِيهَا يَفْتَحُ بَيَابَانَ بِي آبِ وَفِيهَا فِي جَمْعِ أَوْدِ الْقَامِ	
بِالضَّمِّ الْأَقَامَةُ وَهَوَانُ خَوَارِ شَدَنَ وَالْوَأَشِي الْغَازُ مِيفِرُ مَا يَدُ بَسِ اِگرْ كُفْتَهُ شُدُ	
كَهْ دَرِ سَفَرِهَا خَوَارِ وَحُشَتِ اِ دَرِ بَرِيدِنِ بَيَا بَا نَحَا دَلِ آبِ دَارِ كِتَابِ جَزِيرِ مَا يَسُخْتِ	
بَسِ مُرْدَنَ جَوَانِزِ دَهْجَرِ سَتِ مَرَاوِدِ اِزْ مُقِيمِ شَدَنَ اَوْ جَنَانَهُ خَوَارِ مِیَانِ عَمَّاوِزِ حَا	
ش	بِهَرْ جَنَدِ كِهْ دَرِ سَفَرِ طَلَاتِ بَاشَدِ
زَانِ بَهْ كِهْ شَوِي مُقِيمِ دَوَاغِیَ بَشَرِ	وَزَهْرِ طَرَفِ غَصَّةِ حَوَالَتِ بَاشَدِ
	وَزَاهِلِ وَفَا تَرَا خَجَالَتِ بَاشَدِ
بَيَانِ تَوْقِفِ جَمِيعِ اُمُورِ بَرِ اَمْرِ غَفُورِ شَكُورِ	
اِذَا لَمْ يَكُنْ عَمَلٌ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى	فَا لَمْ تَكُنْ يَمِينِي عَلَيْهِ اجْتِنَادِ
مَنْ تَقْدِيرُ كَرْدَنِ اِزْ ثَمَانِي وَاجْتِنَاهَا دَكُوشِيدِنِ مِيفِرُ مَا يَدُ جُونِ نَبَاشَدِ يَارِ اِزْ خَدَا مَرُوزِ	

دیگر

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن برای او نش	
چون هستی هر چه هست از نور خدا	بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو که خلاف تقدیر و قضاست	دانند محققان که بی شبه خطاست
بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست بر پنج تدبیر اینها	
لَوْ كُنْتَ أَكْثَرَ زَاقٍ تُجَرِّبِي عَلَيَّ	مِقْدَارِ مَا يَسْكَاهِلُ الْعَبْدُ
لَكَانَ مَنْ يَجِدُكُمْ مُسْتَحْدِمًا	وَعَابَ لِحَسْبِ وَبَدَا سَعْدُ
وَاعْتَدَلْ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ	وَاقْصَلِ السُّودُودُ وَالْمَجْدُ
لَكِنَّا تُجَرِّبِي عَلَيَّ سِمَتَهَا	كَمَا يُبِيدُ الْوَاحِدُ الْفَرَادُ
استیصال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدام خدمت خواستن و خنسر بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و القبال پیوسته شدن و سمیت راه راست و فرد یگانه هیف میاید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار بنده آنرا بر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهند خدمت و غایب شدی بد اختر و پیدا شدی نیک اختر و راست شدی روزگار باهل خود و پیوسته بود مہتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد بیکتای یگانه ش	
اگر روزی من بفضل بودی و کرم	هرگز نه شدی بر دل من غصه قسم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل	بر لوح قدر قضا چنین را ند قسم
مذمت جمعی که بصورت مردم اند و حقیقت حیوانات بی ذم	
مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلَّ مَا أَقْلَهُمْ	وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي لَمْ أَقْلُ فَنَدَا
إِنِّي لَا فَتَحَ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا	عَلَى الْكَثِيرِ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

دیگر

دیگر

فَتَدْبِغْ فَارِوَنُ دَرُوعِ مِیْفَر مَیْدِجِ سِیَارِ اَنَدِ مَرْدَمِ نَهْ بَلِکِ چِهْ کَمِ اَنَدِ اِیْشَانِ وَجَدِ
 مِی دَانَدِ کِهْ مَنِ بَنَگُویمِ دَرُوعِ رَا بَدِ رَسْتِی کِهْ مَنِ بَرِ اَیْنِهْ مِی کِشِ چِمِ شِمِ خُودِ رَا اَنَزَا کَمِ مِی کِشِ اَنَزَا
 بَرِ سِیَارِی وِلَی کِنِ نَمِی بَنِیمِ هِجِ کِی رَا شَعَرِ اَمِرْدَزِ کِهْ قُحْطِ فَضْلِ وَاحِشَانِ شَدِ بِنَقْعَا
 وَ کَمَالِ خَلْقِ یَکِیَانِ بَاشَدِ هَرْ چِنْدِ بَاطِرَانِ جِهَانِ گَرْدِیمِ بَیکِ فَرْدِ نَزِیدِهْ اَمِ کِهْ اِنْسَانِ بَاشَدِ

دیگر

اَتَمْنِیَهْ بَرِ مَفَارِقَتِ وَجَدِ اُمِّی اَزِ یَارِ اَنِ مَسَافِقِ رِیَا مُی	
مَنْ کَمِ یَرِ دِکِ نَخْلَهْ لَمَآدِهْ	اَلَا تَحْزَنُ لِحُجْرَهْ وَبَعَادِهْ

تَحْلِیَهْ رَا کَرْدَنِ وَ هَجَرِ اَزِ کَسِ بُرِیدَنِ اَزِ اَوَّلِ وَ مَبَاعَدِهْ وَ بَعَادِ اَزِ کَسِ دُورِ شَدَنِ مِیْفَر مَیْدِجِ
 هَرِ کِهْ نَخْوَاهِدِ تَرَا یَسِ رَا کُنِ اَوْرَا اِمْرَادِ اَوَانْدِهْ مَکِشِ بَرَا یِ بُرِیدَنِ اَوْرَا دُورِ شَدَنِ اَوْشِ

آزَمِ کَسِ سِلْسَلَهْ شَوْقِ گِیجَتِ	وَزِ قِیدِ مَحَبَّتِ وَ دُفَا قُو گَرِ نِجَتِ
دِرِ بَابِ صَفَا وَ مِهْرِ اَوْ سَعِی کُنِ	دِیْگَرِ نَزْدِ وَ بَکُوزَهْ هَرِ آبِ کِهْ رِجَتِ

دیگر

تَفْصِیْلِ لَوَا زِمِ مَحَبَّتِ وَ تَمَیِّیْنِ مَرَا سَمِ مَوَدَّتِ	
اِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ یَحْفَظْ تِلَا نَا	فِیْعَهْ لَوْ کَبِفَتْ مِنْ رِمَادِ ع
وَقَالَ الصِّدِّیْقُ وَ بَذَلَ مَالِ	وَ کِثْمَانَ السَّکَاوِیْنِ فِی الْفَوَادِ ع

رِمَادِ خَاکِستَرِ وَ کِثْمَانِ پَنَهَانِ کَرْدَنِ اَزِ اَوَّلِ وَ سَرِیْرَهْ نِجَانِ وَ فَوَادِ دِلِ مِیْفَر مَیْدِجِ
 مَرْدِ نِجَا هِ نَدَارَدِ شَیْءِ چِزِ یَسِ بَفَرُوشِ اَوْرَا اِگِرْ جَا بَاشَدِ بَکُفِی اَزِ خَاکِستَرِ وَ قَا یِ دُوسْتِ رَا
 وَ صَرَفِ مَالِ وَ نِجَانِ کَرْدَنِ تَرِ مَادِلِ شَعَرِ گَرِ شَدِ هَوَسْتِ بَدِ وَ سَتِی کُوشِیدَنِ
 وَ زِ جَامِ صَفَا تَمِی طَرِ بُنِشِیدَنِ بَ شَرَطِ بَاتَشِ وَ خَا جُوشِیدَنِ بَ پَاشِیدَنِ سِیمِ وَ رَا زِ اَوِشِیدَنِ

دیگر

بِیَانِ اَنَکِهْ مَحَبَّتِ وَ شَمْنِ هَرِ کَسِ اَوْتِ اَوْ وَ صَدَا دُوسْتِ هَرِ کَسِ اَوْتِ اَوْتِ	
صَدِیقِ عَدُوِّی دَاخِلِ فِی عَدُوِّی	وَ اِنِّی لَمَنْ وَدَّ الصَّدِیقَ وَ دُوْدُ

فَلَا تَقْرَبْنِ مِنِّي وَأَنْتَ صَدِيقِي	فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ يَبْعِدُ
---	--

میفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدترستی که من مرگم
که دوست دارد دوست مراد و قسم یس نزدیک مشو من و حال آنکه تو دوست دشمن
چه بدترستی که آنچه در میان دلهاست و در پش باختم تو هر که کیفتن باشد دوست
این نکته بدان دشمنان تو دوست به زبان پیش نه عازمی خود فاش کند به چون نازد بکشتن سر او اول تو

أَهْلًا مَكْرَمًا رَمُودًا وَصَفًا وَابْتِغَاءَ مَحَبَّةٍ وَوَفَا

مَا وَدَّعَنِي أَحَدٌ إِلَّا بَدَّلْتُ لَهُ	صَفْوًا لِمُودَّةٍ مِنِّي أَخْرَأَ الْأَبْدَانِ
وَلَا قَلْبًا لِي وَإِنْ كَانَ السَّيِّئُ بِنَا	الْأَدْعَوْتُ لَهُ الرَّحْمَنَ بِالْكَرْبِ

آخر باز پسین و الابد الدهر و رشتد بفرج راه راست یافتن میفرماید دوست بد است
مرا هیچ کی مگر بخشیدم مرا و در صفا دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن بد است مرا هیچ کی
و اگر چه بود بدی کننده با مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن ش

أَنْزَمَ كَمَا كَسَى دُشْمَنُ جَانٍ تَوْشُدُ	يَا دِرْبِي أَسِيبُ زِيَانٍ تَوْشُدُ
أَزْكِيْنَهُ أَوْ كَرْدَلٍ خُودِ يَا كُنِي	نَاكَاةَ زَغِيبٍ مَهْرِيَانٍ تَوْشُدُ

وَلَا أَيْمَنْتُ عَلَى إِسْرٍ مَلَحْتُ بِهِ	وَلَا مَدَدْتُ إِلَى عَيْرٍ الْجَمِيلِ يَدِي
وَلَا أَقُولُ نَعَمْ يَوْمًا فَاتَّبِعْهُ	بُخْلًا وَكَوْذَ هَبْتِ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ

ایمان امین داشتن و لوح پدید کردن از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه
عاید بقول و ضمیر هبت به نعم و تائیت باعتبار کلمه و باو بالمال بر آن تقدیر میفرماید
این داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نه کشیدم بغیر خوب دست خود را
بگویم آری روزی پس از پی در آوردم آنرا بخلی و اگر چه بهر دمال و فرزند را شهن

تا در تن این شکسته جان خواهد بود	از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام	گر سر برود سخن همان خواهد بود
آرزوی رفیق جانی و شفیق روحا نی	
هموم رجال فی اوصیاء کثیره	و همی من الدنیا صد یوم عدا
یکون کروح بین جسمین قسمت	فجسمها جسمان والروح واحد
تقسیم بخش کردن و الروح دیگر و یونث صیغها ید قصد می مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی پائیده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی شعرا از حضرت حق همیشه خواهد دل من یار که رشته شد بهر تن گل من + از غم می شود جهان بخشیم تار یک + بر نور کند چهره او نترس من	
ترغیب نفس قناعت که مشتمل است بر عین طاعت	
افلح من کان له کبر دیده	یا کل منها ثم یتنی جیده
اگر دیده بالکسر می بینی فی اسفل اکلم من جانبها و اثناء و دو تا کردن و جید کردن صیغها ید رسته است کسی که هست مرا و را بقیه خرمای که می خورد از آن پس دو تا میکند کردن خود را شعرا - گریست تراز کید دشمن می + و زمان جو سوخته داری نمی فارغ بنشین بگوشت غزل خویش + ز خمار مخور غم که نداری سیم -	
وحسبك داء ان تئیت بمطنی	وحولك اکباد تحن الی القدر
البطنه ان تکلم من الطعام استلوا و شدیدا و کبد جگر و خنجر آرزو مند شدن از نانی و القدر بالکسر جلد التحدیلا غره صیغها ید بس است ترا در دو که شب گزار می بر بوی شکم و در سیرامون تو باشند جگر که اشتیاق دارند پوست بزغاله نش تا چند خوری پیر و کیش من می	

یک نغمه زخاں خود چنان ندی به اندم که گشتی ساطحیت خویش به یک سه بدر ویش بریشان ندی

خطاب نیاداری در دار دنیا طمع خلود و دستم خیال محال در باغ دماغ کاشته

يَا مُؤْتِرَ الدُّنْيَا عَلَي دِينِهِ اَصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ هِيَ هَاتِ اَنَّ الْمَوْتَ ذُو سِهَامٍ لَا يَسْرِحُ الْوَاغِظُ قَلْبَ اَعْمَرٍ	وَاللَّاهُةَ الْحَيَّرَانُ عَنْ قَصْدِهِ اَبْرُذَنَابُ الْمَوْتِ عَنْ حَدِّهِ مَنْ يَرْمِيهِ يَوْمًا بِهَا يَرُدُّهُ لَمْ يَعِزْهُ اللهُ عَلَي رُسْدِهِ
--	--

ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیران سرگردان شدن و آبراز بیرون آوردن
و همیات اسم فعل بیغنه بعد و تسهم تیر و شرح و شروع کشاده کردن ل از ثانی و غزم
و غریمت دل بر کاری نهادن از ثانی در شد بضم راه راست یافتن صیغه ماضی
اسی برگزیده دنیا بر دین خود و سرگشته گردان از راه راست خود گشتی که امید میداری
جاویدانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شدند پیش مرگ اتیر بازی او دورست
امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیر است که هر کسی اندازد مرگ او را روزی بان تیر
هلاک میکند او را کشته ده میکند بزد دهنده دل مردی را که غریبه نکرده و خدا بر راه راست افتد او

تاجد تر طولی امل خواهد بود اندیشه بکن زمرگ و اکنون کف آرد	وز شاه جهان و عمل خواهد بود چیزی که ترا روز امل خواهد بود
--	--

ارشاد بابر الوقت بودین ابواب دل بروی دل کشودن

مَضَى أَمْسُكَ الْبَاقِي شَهِيدًا مُعَلِّيًا فَإِنْ كُنْتُ بِالْأَمْسِ اقْرَأْتُ رِسَاءً وَلَا تَرَجُّ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ	وَأَصْبَحْتُ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدًا فَلَنْ يَاجْهَانُ وَأَنْتَ حَمِيدٌ لَعَلَّ عَذَابِي وَأَنْتَ فَقِيدٌ
--	--

وَيَوْمَئِذٍ إِنَّكَ لَتَتَّبَعُنَا عَادًا نَفْعُهُ
إِلَيْكَ وَمَا ضَى الْأَمْسَلُ لَيْسَ يُعْوَدُ

شهادت گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تشنه دوتا کردن
و اجای و ایس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر هومخزون
میفرماید گذشت دیر و تو که باعتبار باقیست و حال آنکه گواهی است عدل خواند
و رسیدی بامداد در روزی که بر تو گو هست پس اگر بودی که در دیر و کسب کوئی بی
پس دوتا کن بر نیگوی کردن و تو ستوده باشی و تا خیر کن کرد اخیر را روزی بفرما
شاید که فردا آید و تو نیافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او تو
و دیر و گذشت که باز گردد **شعر** ای یافته از باده تحقیق خبر در جهان تو
کرده آتش عشق اثر خواهی که ز ابل ذوق یابی بهره و بر نقطه خال روز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلق بعد از موت و خوار گشتن عمر و شان بعد از فوت

دیگر

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمْ وَجْدٌ
وَلَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحَدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التَّرَابِ وَبَيْنِي
سَبْرَانِ فَهُوَ بَعَايَتِ الْبُعْدِي

الوجد الحزن و وجد و وحدت تنها شدن و سبر بدست و غایت پایان و جدی حال
ای منفرد ای مفعول مطلق اجد مقدر میفرماید رفتن آنها که بود برایشان اندوه
و ماندم بعد از جدا ای ایشان تنها هر که باشد میان تو و من اودر خاک و بدست
پس او پایان دوری است **شعر** رفتن رفیقان منم و مانده و در گوشه
فقر و فاقه تنها مانده و چون لاله بیا دکار یاران قدیم و صد داغ مراد دل شهید مانده

لَوْ كُشِفَ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ التَّرَابِ
لَمْ يَعْرِتِ الْمُؤَلَّى مِنَ الْعَبْدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطْأُ التَّرَابَ بِرِجْلِهِ
يَطْأُ التَّرَابَ بِبَنَائِمِ الْحَدِيدِ

و طایفه بیای سپردن از ثالث و ناعم نازک و نرم و خدر خسار و صیف مایید اگر کشف کرده شود
 مرطوب را طبقات خاک شناخته نشود و خواص از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بیای خود
 بسپرد خاک را بر خسار نازک ریش شخصی که زکیر یا بر افلاک نهاد + دیدیم که مرد و
 چهره بر خاک نهاد + روزیکه قضا آتش هستی او خفت + داغی ز فدا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم

الَّذِينَ بَنَوْا بُنَادًا لِّبَنَاءِ هُمْ
 وَاسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ
 فَكَانَتْ لَهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

استمتاع بر خور داری گرفتن بخیزی و میعاد و عده گاه صیف مایید بد رستی آنها که
 بنا و کردند پس در از شد بنا و ایشان در خور داری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد
 باد و بر جای سراجها ایشان پس گویند که ایشان بودند بر عده گاه شش جمعی که بنا برش
 افروخته اند و ایوان بلند و قصر ها داشته اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست
 اکنون در وند هر چه میکاشته اند + فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت
 توجیه بشام بعد این رسید جریر بن سبهم بن طریفی تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی
 این قطعه میخواند مرتضی علیه السلام فرمود و یحیی فلو قلت لهم کم ترکوا من
 جنات و عیون و زروع و مقام کدیم و نعمة كانوا فيها فاکهین کذلک
 و اوسرناها قوم اخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا
 منتظرین هوکة قوم كانوا و ابرئین فاصبحوا مورا و بین کم بشکوا و ملنعة
 فحلت بهم النقمه و سلوا دنایهم بالمعصية فایاکم و کفر النعم لا یجیل بکم النقم

اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن

جَنِّبِي تَجَانِّي عَنِ الْوَسَادِ مَنْ خَافَ عَنْ سَكْرَةِ الْمَنِيَا قَدْ بَلَغَ الزَّعْمُ مُنْتَهَا لَا	خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ لَمْ يَذَرْ مَا لَذَّةُ الرَّقَا دِ لَا يَدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ
--	---

جنب پهلوی و تجانی بیکسو شدن و باده بالش و سکره سختی و زرع کشت و انتهای پایان
و حصاد و زرع کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ
و جانی بازگشتن هر که ترس از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب در از حقیقت رسیده است
کرشته پایان خود هیچ چاره نیست مرگشته را زود کردن - شش اندیشه مرگ خوابم از دیده بود
هر فکر که میکنم نمیدارد شود و از روی مثل کشته دهریم همه به شک نیست که کشته را زود خواهد بود

تَمَتُّي مُعَاوَدَةَ شَبَابٍ سَعَادَتِي قَبَا	فَيَا لَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ لَا عَطِيتُ الْمُبَاعِيعَ مَا يُرِيدُ عَلَى شُرْفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ
---	---

مبایع با کسی بیع کردن و شرف بهضم کنگره و مطلب مصدر می میفرماید اگرستم
بر جوانی که بحقیقت برگشت پس اسی کالج که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی
جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی
چون بازگشت برگزیده این چنین آن دور است - شش افسوس رفت و عمر و ایام شباب
ای کالج که زندگی نمیکرد شباب * هر یک که ایام جوانی طلبد * طفلان همه دانند که آن نیست صواب
تعبیر جمعیکه از روی مرگ انحضرت شده اند و هستی موموم خود را ایدیندشته اند
تَمَتُّي رِجَالُ أَنْ أَمُوتَ حَافِئًا

وَلَيْسَ الَّذِي يَنْتَعِجُ خَلَا فِي بَيْتِي	وَلَا مَوْتٌ مِّنْ كَانَ قَبْلِي مَخْلُودٌ
وَأَنْ وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي كَالَّذِي	يُزِدُ خَلِيلًا أَوْ يَرْوَحُ وَيَعْتَدِي

التبيل نذر و موت و آوحد یگانہ و ضرر و مضرت گزند کردن از اوّل و اخلاص
جاودانه کردن میفرماید آرزو کردن مردی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن
راهی هست که نمیتیم من در آن راه یگانہ و نیست آنکس میجوید مخالفت من که گزند رساند
و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده من و بد رستی که آنکس
که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را یا شبانگاه

و بامداد میکند شش خواهند گریه و شنیدن	وزنجب عقاب مرگ آزدن بر من
انی هستی این طایفه خواهد ماندن	انی نیز میسر است جان بردن من

بیان احاطت مرگ اندوه اساس بر که ولادت یافته از افراد اس

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي يُبْعِثُ وَلَا وَلَدًا	هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى لَحْدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يُخْلَدْ لَمْ مَتِّهِ	لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خُلُقًا قَبْلَهُ خَلَدًا
لِلْمَوْتِ قَبْلَ سَهَامٍ غَيْرُ خَاطِئَةٍ	مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفْتَهُ عَدَا

است گروه و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواصی سهم صاحب
میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این است راه ما انگاه که نه بینی کی
بود پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوق را پیش
از جاویدان بودی او مرگ را در میان ماتیهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت
از او روز تیری در نیگذرد از او فردا - شش از تیر اهل کس نخواهد جان برد * هر شخص
که ز او عاقبت خواهد مرد * بی مرگ حیات ما میسر نشود * آری نبود صافی دنیایی در د

مرثیه پدر موفقت شعار و مذمت قریش مخالفت دینار

أَرِقتُ لِنُوحٍ آخِرَ الْكَلِيلِ عَرَدَ أَبَا طَالِبٍ مَا وَجَّهَ لِيكَ ذَا السَّكَّةِ أَخَا الْمَلِكِ حَلَّى نَمَّةٍ سَيِّدُهَا	لِشَيْخِي بَيْتِي وَالرَّئِيسِ الْمَسْودِ وَذِي الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَكِنْ يَكْفَعُ بَنُوهَا نَحْمَ أَوْ يَسْتَبَاحُ فَتَهْمَدَا
--	--

نوح نوحه کردن و تغیر آواز گردانیدن و شیخ پیر دقتی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس در
و تسوید بهتر کردن و آوی بضم همزه و تشدید و او کمسوره بازگشتن و مصلوکی بضم صاد
در ویش و غلظت بسکون فرزند بدو اجل قعد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان
قریب الآباء الی الجده الماکبر و یدیم به لانه من اولاد قوم هر می یغیب الی الضعف و قد یغیب
ایضاً و ثلثه بضم تا و رخنه و سند استوار کردن رخنه از اول و استباحه صباح کردن وفقی لاس
احمد فلان بالامر ائمه هیف میاید بخواب شدم برا نوحه که در آخر شب آواز گردانید
خبر مرگ میداد بر پیر من و سردار بهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت در ویشان و
و خداوند بر داری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک تجا که صاحب ملک که بازگذاشت
رخنه را که زود و محکم خواهد ساخت آنرا پسران هاشم یا صباح کرده شود پس میرانده گردوش

در ماتم او چشم من خواب نماند زین بیش دو چشم من چو دریا بود	در رشته جان ناتوان تاب نماند وز گر یه بسیار در آب نماند
---	--

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالثا شایسته بجا
حضرت مسطفی را صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجم خواهد آمد

این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ حَقٌّ بِلَا شَكٍّ وَكَانَ يَقِينًا

وَاللّٰهُ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ بِمَجْعَمِهِمْ فَأُصِيعَ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي وَعَرَفْتَ أَنَّكَ نَاصِي وَعَرَضْتَ دِينًا قَدْ عَلِمْتَ بِأَنَّهُ لَوْلَا الْمَلَأَمَةُ وَجِدَ أَمْرُكُمْ	حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دِينَنَا وَأَبَشَرَ قَرِيدًا لَكَ مِنَّا وَعَيْنَا وَلَقَدْ صَدَّقْتَ وَكُنْتَ تَمَّ أَمِينَا مِنْ خَيْرِ الْأَدْيَانِ الْبَرِّيَّةِ دِينَنَا لَوْ جَدَّتَنِي سَحَابٌ يَذِلُّكَ مُبِينَا
--	---

وروي في غير ما روي في نسخة أخرى من قوله عليه وسلم دعا باران فرمود وباران بسیار بیا مد آنحضرت بخندید
و فرمود لله درباری طالب کو کان حیا فمترت عیناه مرقتی علی برخاست وگفت

يَا رَسُولَ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرِيدُ قَوْلِي شِمَالِ النَّيَاحِ عَصَمَةَ الْأَرَامِلِ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَفَوَاضِلِ وَمَا نَقَاتِلُ دُونَهُ بِنَاضِلِ	وَابْيَضَ يَسْتَسْقِي الْعِثَامَ بِوَجْهِهِ يَطُوفُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ أَلْهَاشِمِ كَذَبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ يَبْرِي مُحَمَّدًا وَنَسَلَهُ حَتَّى تَضَرَّعَ حَوْلَهُ
--	---

وَنَذْهَلُ عَنْ أَبْنَائِنَا وَحُلَايِلِ

فَأَمْسَتْ قُرَيْشٌ يَفْرَحُونَ بِفَقْدِهِ أَرَادَتْ أُمُورًا زَيْنَهَا حُلُومُهُمْ يَرْجُونَ تَكْذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتْلَهُ	وَلَسْتُ أَرَى حَيًّا لَشَيْءٍ مُّخْلَدًا سَتُورِ دُهُمَ يَوْمًا مِنَ الْعَمِي مَوَدًا وَأَنْ يَفْتَرُوا أَهْتًا عَلَيْهِ وَتُجَدَّ
---	---

قال الشافعي رضي الله عنه قريش ولد المضرب بن كنانة بن حذيمه بن مدركة
بن الياس بن مضرب بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم
ولد الياس بن نصر بن نزار ومنهم من قال ولد مضرب بن نزار ومنهم
من قال ولد مهران بن مالك بن نصر بن كنانة وقال الذمخشري في الكشاف سموا

تصغير القرش وهو دابة عظيمة في البحر تعبت بالسفن ولا تطاق الا بالناس
 وعن معاوية انه سال ابن عباس رضي الله عنه لم سميت قرش قال بدابة
 في البحر تاكل ولا توكل وتعلو ولا تعلى وانشد شعرو قرش هي التي تسكن
 البحر بها سميت قرشا قرشا والتصغير للتعظيم وقيل من القرش وهو الكسب لانهم
 كانوا السابن تجار اثم وفتح شاد شدن از رابع و علم فرد و ایراد را آوردن و افترا دروغ
 و البهت البهتان ميفرمايد برگشتن قرش شاد شدن بنا یافتن او و نسيم
 که می بنیم زنده را بر آجیری جاودان کرده خواستند قرش را که آرسنه آنرا خرد و آیشان
 زود در آورد آن خردا ایشان را روزی بجای در آمدنی از گمراهی امید میدارند بدروغ
 رشتن پیغامبر گشتن او را و آنکه برافتنده جفائی را بر او و آلا در کنار شهر

جميعك بعين عقل صاحب نظر اند واخفا که زمرگ دشمنان نشاندند	با خلق طریق خیر خواهی سپردند گو یازمات خویشان پیچیدند
كَذَّبْتُمْ وَبَيَّتُ اللَّهُ حَتَّى نَذِيْقَكُمْ وَيَكِدُ مِنَّا مَنْظَرٌ ذُو كَرِيهَةٍ فَأَمَّا يُقِيدُ وَنَا وَأَمَّا يُبِيدُكُمْ وَالْأَفَانِ الْحَيِّ دُونَ مُحَمَّدٍ	صَدُّوا رَعَوَالِي وَالصَّغِيحُ الْمَهْدَا إِذَا مَا تَسَّ لَنَا الْحَدِيدُ الْمَسْدَا وَأَمَّا تَرَوَا سَلْمَ الْعُشَيْةِ أَمْسَدَا بَنُو هَاشِمٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مُجْتَدَا

آقا و چنانید و عالمی ارجح ما دخل الثن ان الله و الصغیر السیف العریض و منظر
 جائید چشم بران افتد از روی و آنکه هیچ نیندۀ فی الحرب و تسریل پیرامن پوشیدن
 و تهریدن و پیرسته کردن و آباده و تهریدن و تهریدن و تهریدن و تهریدن و تهریدن
 خویشان و الطریق الارشد نحو الاقص و مجتد اصل مردم و مصراع اخیر موافقت حدیث

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إسماعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی
 کنانه واصطفی قریش من بنی کنانه واصطفی من قریش هاشم واصطفانی
 من بنی هاشم میفرماید دروغ خوابید گفت بنی خاند خدا تا بچنانیم شمار آسینها
 و سر و نیزه و شمشیر من هندی و تا پیدا شود از مادیداری صاحب سختی در جنگ چون
 بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما را و یا هلاک کنیم شما را و یا بینید
 شما صلح خویشان راه رست را و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق
 باعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کینه ما به صافیت بهره
 هست آئینه ما از روی صفا بدین در آئید همه تا جای که ورت نشود سینه ما

وَأَنَّ لَهُ فِيكُمْ مِنَ اللَّهِ نَصْرًا نَبِيًّا أَنَّى مِنْ كُلِّ وَحْيٍ مَخْطُبَةٍ أَعَزَّ كَضْعِ الْبَدْرِ صُورَةً وَجْهًا أَمِينٌ عَلَى اسْتَوْذَاعِ اللَّهِ قَلْبَهُ	وَلَسْتُ بِإِلَاقٍ صَاحِبِ اللَّهِ وَاحِدًا فَسَمَاءُ رُبِّي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدًا جَلَاءُ الْغَيْمِ عَنْهُ ضَوْءٌ فَتَوَقَّدا وَالْكَانَ قَوْلًا كَانَ فِيهِ مَسَدًا
--	--

من بیانی دو احد تنها و خطبه بضم کار بزرگ و قصه و تشبیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
 و آخر سفید روی و حضور و شنائی و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
 ای گفت و غیم ابر و توقد افروخته شدن آتش و الامین من الامانه و مظهر اربع
 اشارت بش و ما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مرا و راست در میان شما
 از خدا یاری دهنده و بنیتم من بنینده یا خدا را تنها پیغمبریکه آورد از هر وحی کارئی
 پس نام کرد آورد ابر و در کار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب
 چهارده هست پیکر روی او و جلالت ابر و از روشنائی او پس افروخته شد ایست

بر سر که بودیعت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتار بی شد در آن راست گردانیده شد

امی روی تو در عالم صورت منبر	زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان حد نشین کی در شخص جهان	قلبی تو جای قلب شد در صدر
مرثیه سیده فخری شریفه عظمی فاطمه زهرا در وقت حمله	

و دیگر

وَإِنَّ حَيَاتِي مِنْ بَعْدِكَ يَا نَبْتَ	بِأَظْهَارِ مَا أَخْفَيْتَهُ لَتَشْدِيدُ
وَلَكِنْ لَا مَرَّةً لَلَّهِ يَعْتَوِرُ قَائِنًا	وَلَيْسَ عَلَيَّ أَمْرًا لَهْ جَلِيدُ

اظهار آشکار کردن و اخفا پنهان کردن دعای یعقوب خضع و ذل و التجدد بالفقه الصلوة
یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلد میفرماید بدستی که زندگی من از بعد تو ای
دختر احمد باشکار کردن آنچه پنهان میکردم بر آینه سخت است و لیکن مرفوعان خدا
فروتنی میکنند گردها ما و نیست بر زمان خدا هیچ سختی - ش - ای نور و چشم من جو فی نظر
در بودن من فایده نیست لیکن حکم نمی توانم مردن تا بیک اجل نیاید در حکم قدر

أَنْتَ صَبْرِي الْحَمْدُ لَدَيْكَ وَاشْتِكَايَ	إِلَيْكَ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدَا
أَصْبِرْ عَلَيَّ صَبْرًا وَقَوِي عَلَيَّ صُنِّي	إِذَا صَبِرُ خَوَارِ الرِّجَالِ بَعِيدُ
وَفِي هَذِهِ الْحُمَّى دَلِيلٌ بِأَنْهَا	لَمَوْتِ الْبَرَاءِ قَائِدٌ وَبَرِيدُ

صرح افکندن از نالت و حتی تب و اشتکا از خیری تا لیدن و تهمت و اصررت علی النبی
اقت و دوست و قوت نیرومند شدن نامدایع و قاید سرنگ و برید یک میفرماید
ایمی اندازد مراتب نزد تو و می نامم بقوت نیست مراد میان مردان همتای ایم بر صبر
و نیر و مزه مشهور رز و نا آیدان که صبر مردان است و دور است و درین شب رخا
بانکه و مرگ مخوفات را به تنگنیت و یکی - ش - من نام و وجود از خود انداخته ام

هستی بخاری هم در باخته ام و در آتش تپ هزار بی سوخته ام و دین طرکه با سوزش خود ساختی

خطاب به فاطمه بر اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از سبب نزول هلالی بود

أَفَاطَمَةُ بِنْتُ النَّبِيِّ أَحْمَدُ	بِنْتُ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُسَوَّدِ
قَدْ زَانَهُ اللَّهُ بِحَبِيدٍ أَعْيَدِ	هَذَا اسِيرٌ لِلنَّبِيِّ الْمُهْتَدِ
مُكْسَلٌ فِي غَلَمٍ مُقَيَّدِ	يَشْكُو إِلَيْنَا الْجُوعَ قَدْ تَمَدَّدِ

اسا رکبر و اسر دستگیر کردن و مکسل و نقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد و نشستن بازیدن و میفرماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت آراسته است او را خدا بگردن نازک این اسیریت مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده که در بند او و مقید است شکوه میکند با از گرسنگی در حالیکه بحقیقت بازیده خود را نش

ای محشمتی که قرص تاج تو است	نه هیچ فلک با یه معراج تو است
امروز که سبب بهیاداری	غافل منشو از کسی که محتاج تو است

مَنْ يُطْعِمُ الْيَوْمَ يَجِدْهُ فِي عَدٍ	عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمَوْحِدِ
مَا زَرَعَ الذَّرَائِعُ سَوْفَ يَحْصِدُ	فَأَطْعِمِي مِنْ غَيْرِ مَنْ أَنْكَدِ

حَتَّى تَجَارِي بِالَّذِي لَا يَنْفَدُ

اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از نالت و من منت نهادن و کند بی خیر شدن و انکد افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاذ و نفوذ آخر شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کسب زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادنی فانی از خیر تا خوار داده شوی با آنچه آخر نشودش بر تخم که در جهان بکاری ایدل

فردا در سجده باری ای دل و چون کشته خویش عاقبت خواهی یا اندیشه کن در چه کاری ای دل

پاسخ دادن طمه مجبر ترضی علیها السلام و مدح او با نعام و اکرام

قَدْ ذَهَبَتْ كَفِّي مَعَ الذِّمَّاعِ
أَبُوهُمَا لِلْخَيْرِ ذُو صَطْنَاعِ

لَمْ يَبْقَ مَتَّاجِيَتْ غَيْرُ صَاعِ
إِبْنَايَ وَاللَّهِ مِنَ الْجِيَاعِ

يَصْطَعُ الْمَعْرُوفُ بِابْتِدَاعِ

بِه بعد از حیث مقدر و با برای تقدیر و الکف یدکز و یونث و صاع چهار مد و مد و طلی و

نزد اهل عراق و طل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و نیم

و ثلث درمی باشد و قال النووي في الروضة منهم من يقول المطل مائة

و ثمانية و عشرون درهما و منهم من يقول مائة و ثمانية و عشرون درهما

و اربع اسباع درهم و هو الاربع و به الفتوى فعلى هذا الصاع ستمائة درهم

و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و اربع و جبار جمع جابج و صطناع

چیزی را بر گزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکویی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سورة هلك الان ابن عباس و بیت کند که روزی

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعبادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابوالحسن

کاج نذری میکردی بر اشقا و ایشان علی و فاطمه و کثیر کی قصه نام سه روز روزه نذر کردند

و چون مریضان شفا یافتند قوت نبود علی از شمعون خبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه

صاعی را آورد ساخته و پنج قرص نان به بخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با دادند

و افطار باب کردند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم سیری و بهان منوال عمل کردند

جبرئیل سورة هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد منك الله فی اهل بیتک و چه زیبات

لفظ فتنه درین سوره و ترجمه که مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد
و ترجمه که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و ترجمه که در شب ثالث فرموده است
که رقم زده خامه بیان گشت مص

و دیگر

ارتجاس مبینی بر صبر و سکینه در وقت بنا و مسجد مدینه

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمَرُ الْمَسَاجِدَ
وَمَنْ يَبْنِي رَاكِعًا وَسَاجِدًا
يَذُوبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
وَمَنْ يُكْرِهْكَ ذَا مَعَانِدًا

وَمَنْ يَرَى عَنِ الْغَيْبِ مَا يُلَاحِظُ

هر چند که هست زاهدانرا تمکین
از اهل وصول تا بایشان فرست

وز علم نمایند بر دم ره دین
فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایت چون پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ ہجرت بمدینہ فرمود مہار شتر خود را برد و صبح خانہ از خانہا انصار گذشت مگر کہ مہار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود را نکندہ اورا گفتہ اند کہ کجا نزول کند ناگاہ بفضای رسید کہ ملک سہیل و سہیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر برانور آمد و حضرت رسالت نزول و ابو ایوب انصاری بار از ناقد برداشت و بخانہ خود بردہ دہم پیغامبر بخانہ اورفت و آن فضا از معاذ بن غفرا یا سعد بن زرارہ کہ قسیم یتیمان بود بخیرید و بنیاد بنا مسجد و خانہ

و با صوابت می کشید و می فرمود — هَذَا الْحَالُ لَا حَالُ خَيْرٍ مِنْ هَذَا
 ابرو دینا و اطهره و عاقله سماعیل گوید کان اهل خیر یحکون امتعة الناس
 باجیره و میقلونها علی احمرهم فیمنع الحديث الحبل هذا الذي یحکون و هو نفل اللیل للبدن
 طالبین به الاجر منه لا الذي یحکون اهل خیر فیاخذون به عرضا یسیر من الاجرة و حضرت
 مرتضی علی علیه السلام این قطعه در آن وقت فرمود و مصرع رابع و خامس تقریض است
 به بعضی یاران که کسالت تمام بینموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند

دیگر

عرض بایمان و اسلام بردین انا م علیه الصلوة والسلام

یا شَاهِدَ اللَّهِ عَلَيَّ فَاشْهَدْ بِي	اِنِّی عَلٰی دِیْنِ النَّبِیِّ اَحْمَدِی
مَنْ شَكَّ فِي الدِّیْنِ فَانِّیْ مُهْتَدٍ	یَا دَبَّ فَاَجْعَلْ فِی الْجَنَانِ مُوَدَّیْ

شاهد استادی شبیه به صاف و چنان که جمع جنت میفرماید ای گواه برای خدا
 بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرم احمد هر که شک کند در دین پس بدستی که
 من باری راه یافته ام اسی بروردگار من پس بگردان در شبتهای جا در آمدن من

ما یم که دولت نخلد داریم	اقر بحفرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم	خود را بشریعتی مقتید داریم

دیگر

خبر که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماضی

اصول بالله العزیز الامجد	ی و فارق الاصباح رب المسجد
--------------------------	----------------------------

انا علی وابن عم المصتدی

صوت حمد بردن از اول و الاصبح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح
 فالمراد بفارق الاصبح شقاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بياض النهار

و میستواند بود که آن صبح بفتح پنجم باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام -
 میفرماید حله میبرم بیاری بخدای ارجمند بزرگوار تر و سنگافنده صبح پروردگار مسجد حرام
 من علیکم لیسر برادر پدران راه یافته شعر در رزم بود صبر و تحمل مارا در بزم
 جاه و تحمل مارا در معرکه که موتین تیغ زند بر حضرت حق بود توکل مارا -

منع شحات هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء اوصد علیهم الرضوان

أَنَا يَ أَنْ هَذَا أَحَلَّ صَحْبُ	دَعَتْ دَرْكَاءُ وَكَبْشَرَاتِ الْهُنُودِ
فَإِنْ تَغْزِ بِحُمْرَةِ حَيْنَ وَلِي	مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا
فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ	أَبَا جُهَلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا

بنده دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و صحرا ابو سفیان پدر معاویه
 و التار در کات و الجنة درجات و القعر الآخرة در کتب و تبشیر فرموده دادن و هند
 اسم ملک و النبی الیها هندی و هند و حمزه پسر عبد المطلب او در سال ششم از نبوت
 مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم در مقام صفای اقامت
 و ابوجهل میگذاشت و بسی ایذا با آنحضرت رسانید و حمزه بصید برفته بود و عادت او بود
 که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد
 بن جده مان صورت عالمکه میان ابوجهل گذارفته بود عرض کرد او در حال مجلس قریش
 و کلبان سر ابوجهل بگفت و انهم اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

حَدَّثَ اللَّهُ حِينَ هَدَى فَوَادِ	إِلَى الْإِسْلَامِ وَالَّذِينَ الْخَنِيفِ
مَدِينِ جَاءَ مِنْ رَبِّ عَزِيزِ	خَيْرٍ بِالْعِبَادِ بِهِمْ لَطِيفِ
إِذَا كُنْتُ رَسُولُهُمْ عَلَيْنَا	تَهَمَّرَ دَمْعُ ذِي اللَّبِّ الْخَصِيفِ

دیگر

و احتساب فرج چشم داشتن و بدر موضعی یا چای میان کمره دیدن و یوم بدر جمعه
 هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با قریش غزاه نمود
 و در نبرت الهنود التعریض بدناة و زالة هند هیض صایدا آمد بن که هند زن حلال
 صخر ابوسفیان خواند در کرا و مژده داد و بندگان پس اگر فخر میکند هند بجزه آن هنگام
 که پشت کرد بر دنیا با شهیدان فرد چشم دارند شهید پس بدستی که با حقیقت گفتیم در
 روز بدر ابو جهل پسر اشتم و عتبه پسر ربیع و ولید پسر عتبه را شمشیر بر چند کفج کرد بدخواه
 و از طالع برگشته باین خوشنود و گوشاد شو که فنج از جانب است و بسیار شد و در غیابی بود
 حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد و در سال سیوم هجرت
 برای حرب میباشند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با مقصد مرد متوجه شد و در پیرامون
 کوه احد آتش حرب شتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که نکار
 مقتولان بدر کنند تا مردان و جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن
 بنات طارق و نمشی علی التماق و ان تغلبوا غلبنا و اوتدیر و تفارق و فراق
 غیور و امق و پیغامبر تابید و نصر الهی قریش ابناست و صحابه بغارت مشغول شدند
 پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبرین مطعم که حمزه عم او را طعمه بن
 در غزا و بدر کشته بود با غوا جبریر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینهخت و حمزه را شهید
 ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه با اتفاق
 و بدر عتبه پر او را کشته بود و هند یاره از جگر حمزه در دامن نهاد و بجایید و بینهخت
 پس برفت و حمزه را امشاک کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خمال باخت
 و با خود بلبه برد و حمزه پنجاه بیشین سال بود و دودیت اول اشارت باین فتنه است

وعد دشمنان او احد و بدر هفتادست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
 ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قال
 دو کودک از من و بسیار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن غفرا و در دم گردید که اگر
 دو مرد بودند ی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفت ترا
 با او چه کار گفت من رسیده که او دشنام پیغمبر داد بحق خدا اگر او را به بنیم از وجه او
 تا من و او یکی کشته شویم و آن در گهرین گفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل ایدیم
 که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
 بضر تیغ دریاقتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان
 کشتگان بدر دید که مجموع افتاده بود پای برگردن او نهاد ابو جهل گفت ای شایسته
 بلندجایی یا فیتی پس بشمشیر ابو جهل سر او را سبید و بخاک میکشید تا نزد پیغامبر آورد -
 و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه و حرف باگزشت مسم

وَعَنَّمَا الْوَلَايَةُ وَالْعَبِيدُ	وَقَتْلَنَا سِرَاةَ النَّاسِ طَرًّا
عَلَى الْوَأْيَةِ عَلَقًا جَسِيدًا	وَشَيْبَةً قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم
عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا جَسِيدًا	فَبَرًّا مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا دَائِرًا

تقیل مبالغت در کشتن و سره بهتر شدن و سرری بهتر فعال الجوهری جمع السری
 سرایه بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیزان مجمع فاعیل علی فعله و تغنیم غنیمت دادن
 و ولید دختر زاده و پرستار و عجبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم و ولاید و عجبید کنایه از کثرت
 و ذرا اشاره میم بدر و کم حرمت خطاب بجاعت و علق بفتح عین و لام چون بسته
 و جسد خردن و شک و بوی کسی را بجای می فرو داد و بدن و جهنم و دوزخ و موت و سما عتبت

و شتر صیغه تفصیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار یا جهنم و تقصیر شینه تفصیل
 احوال و گذاشتن ابو جهل و عتبه و ولید با جال از ایشانست مقتول حمزه بود و این قطعه
 جواب کیست که شهادت بقتل حمزه ننمود میفرماید کشتیم بمبالغه بهتران مردم را همه
 و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پستاران و بندگان را و شیه را بحقیقت کشتیم در روز
 در حالیکه بود بر جاها و خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدر سرائی
 بر آن نیافت از آن جای میل کردن **شعر** کشتیم جاعته که دشمن بودند +
 چون تیغ تمام غرق آهن بودند + از کینه ماسینه ایشان دشت + انصاف که خوش نگرانی شتران
حکایت در بدر هفتاد و شتر کشته گشتند و هفتاد و شتر اسیر شدند و ولید بن عتبه
 و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعنه و عامر بن عبد الله اناری و عاص بن سعید بن امیه
 و نوفل بن خویلد بن اسدی و ماتم و سهود و بصران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکر بن
 و عبد الله بن منذر ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص بن سیرا و زمعه و عقیل بن سیران اسود بن
 و عمیر بن عثمان و خرمیه بن عمر و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس
 و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک بن سیران عبد الله بن لادن
 و حذیفه بن ابی حدیفه بن مغیره و عمر بن مخزوم و علقمه بن کله و ابو العاص بن قیس
 بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لؤذ بن ابی ربیع و هدر بن ملیص و عاصم
 بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن حمید بن زبیر بن اسد و سائب بن مالک
 در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفر رسید که هفده سلیت
 تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نصر بن حرث بن عبد الله را در اگر کردن نزد و چون بعمر
 رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی

داسیران ستمول برسم فدیه از چهار هزار درم تا یک هزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت
بعوض زر دده گودک الفاری را خط آموخت و غنائیم در راه مدینه بسوییه مقسوم شد

و بیت اول اشارت باین احوالست
و ماسیان من هفتی هفتی صدیک
و من هفتی هفتی صدیک
علیه لیس فی غلبه حبیب

بحجم آتش بزرگ و مراد دوزخ و موت سما عست و شراب آنچه آشنامند و صدید زرد است
و آواز شیر و باران فروگذاشتن و الغیبه ان تمنی مثل حال احد من غیران ترید زود
و کینحس یقول غلبه غلبه و تصریح ثانی موافق خاب کل جبار یحیی من درانه
بحقنم و یسقی امن ماء صدید میفرمایند نیت کیان کسی که آود را آتش بزرگست
باشد شراب آود در آن آتش زرد آب و کسی که آود در پشته است فروگذاشته میشود در آن پشته
بر آو زوی رنگ برده ستوده شعر دشمن که نهجلی میکند تیغ خلافت

با اهل صفا جز از بند هر دم لاف با اوساکن دوزخ است با اهل بهشت پس لاف برابر بود عین گرفت
حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان با و از بلندتر بار گفت

أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ وَبِعَا مِيرِصَاحِبَهُ رَأَى الْجَوَابَ أُوْهَيْيَ فَرَمُوْا لَيْسَ بِهِ بَارَكْتُ أَفِي الْقَوْمِ إِبْنُ
أَبِي قُحَاظَةَ لَيْسَ بِهِ بَارَكْتُ أَفِي الْقَوْمِ إِبْنُ الْخَطَّابِ لَيْسَ رُبُّ الْقَوْمِ خُودُكَ دَوَّكْتُ أَمَا هُوَ لَا
فَقَدْ قَتَلُوْا وَقَدْ كَفَيْتُهُمْ لَيْسَ عَمْرًا تَحُلُّ نَامُدَّ وَكُفْتُ وَاللَّهِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ
عَدَدَتْ الْأَحْيَاءُ كُلَّهُمْ وَقَدْ بَقِيَ لَكَ مَا يَسُرُّكَ ابُوسَفْيَانَ كُفْتُ يَوْمَ يَوْمٍ وَالْحَرْبُ جَالٍ
وَرَبِّسِلَ ارْتَجَازَ سَيَكُنْتُ أَعْلَى أَهْلِ الْعَبَلِ جِهَ قَرِيشَ بَرَايَ تَمِيْنَ اَيْنَ بُتَ رَادِ حَرْبِ أَحَدٍ
بِأُخُوْدٍ آوْرَدَهُ لَبُودَنَ وَبِعَا مِيرِصَاحِبَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَمُوْا نَحْمَا لُبُوْا سَيَدَ اللَّهِ أَعْلَى وَجَلَّ

بِسْمِ ابوسفیانَ کُفْتُ اِنَّ لَنَا الْحَرَبِيَّ وَلَا عَزَىٰ لَكُمْ وَيَغْيِرُ فِرْعَوْنُ مَا كُوبِدَ اللَّهُ مَوْلَانَا
 وَلَا مَوْلَاكُمْ بَعْضُهُ كُوَيْدٌ يَغْيِرُ بَاعْمُرُ كُفْتُ كَدْرُ جَوَابِ يَوْمِ يَوْمِ كُوبَا سَوَاءٌ تَقْتُلَانَا فِي
 الْجَنَّةِ وَتَقْتُلَانَا فِي النَّارِ وَابْنُ دُوبِتِ مُوَافِقُ ابْنِ دُورِ ابْتِ هِتْ شَعْرُ

تاجند کنی بطش و شنگ چون یو	وز جهل زنی لاف شجاعت با گو
شیطان جو گرفت ملک هستی را	از ظاہر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غرار اُحد و نمود و البواب عجرت بر رو اهل خبرت کشود

وَلَيْسَ لِيْشِرْكَهٗ فِيْ مُلْكِهِ اَحَدٌ و	اَللّٰهُ حَيٌّ قَدِيْمٌ قَادِرٌ صَدُو
وَالْمُؤْمِنُوْنَ سَيَجْزِيْهِمْ كَمَا وَعَدُو	هُوَ الَّذِيْ عَزَّزَ الْكُفَّارَ مَنَازِلُو
وَهَلْ عَسَىٰ اَنْ يُّرِيَّ فِيْ غَيْبَاتِكُمْ و	فَاِنْ كَانَ دَوْلَةً كَانَتْ لَنَا عِظَمُو
لُكْصَرًا وَيُمِثِّلُ بِالْكَفَّارِ اَنْتَدُو	وَيَبْصُرُ اللّٰهُ مَنْ وَاَلَا هٗ اَنْ لَّهٗ

دیگر

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیازمندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف سا کرد
 و الکفر فی اللغه البتر و فی الشرح انکار ما علم بالضرورة و محجی الرسول به و دولت بفتح و ضم
 گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالغنم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیده الدولة بالفتح
 و بالغنم الشئ الذی یتداول بعینه و مولاة و لاء و کسی دوستی کردن و دشمنه عقوبت کردن
 از اول و نحو و از راه گشتن و ستیزه کردن از اول میفر ما بد خدا زنده دیرینه توانا
 پناه نیازمندانست و نیست که انباز شود و اورا در ملک او یکی او انگس است که شناسا کرد
 کافرا را جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه وعده کرده
 پس اگر باشد گردش باشند آن گردش مراراً چند پس آیا شاید که دیده شود در گریه ای آن
 راه یافتنی و یاری میدد خدا کسی که دوست میدارد و اورا بدرستی که مرور است یاری

و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند شعشع عکلیک مشاود دست اگر جری بلند
 آمده کند بهر تو سبب کند بهر خد تاب پیچ باشی از بند و آن بند بود بلوح دل صورت بند
 حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند
 که باز گردند و بهرینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با همقاد کس بجلا اسد آمد که تا مدینه
 هشت میل است و خدا رب در دل کفایت تفاوت آثار انداخته و بکفر قند و آیه الذین
 اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا
 أَجْرٌ عَظِيمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت بانیت - ۳۴

فَإِنْ نَطَقْتُمْ بُغْيًا لَا لِقَاءَ لَكُمْ فَإِنْ طَلَحْتُمْ غَادِرًا مُنْعَدًا وَالْمُرُءُ عُثْمَانُ أَرْوَدُهُ اسْتِنَا فِي تَسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ كَانُوا الذُّرَايِبُ مِنْ فِئَرٍ وَكَذَرِيَا	فَيَمَنْ يَقَعْنَ مِنْ أَخَوَانَا الْهَدُ و وَالصَّفَائِحِ نَارِ بَيْنَا تَقْدُ و كُجِبُ زَوْجِي إِذَا خُبِرْتُ قَدْ لَمْ يَكُنْ لَوْ مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ دُورُ شَمُّ الْأَوْفِ وَحَيْثُ الْفَرْجُ وَالْعَدُ و
---	--

تقصیر در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من یقین بشهاد احد و از اخوان
 اهل اسلام بحکم ائمتنا المؤمنون اخوة و حد تکافیک در یکجا نب گو باشد و طلحه سیرابی
 بن عبد العزی و معادیه دست باز داشتن و انجبال بر زمین افتادن و وقود و وقود و وقود
 و عثمان بر طلحه و ارداء سیراب کردن و تخمیر خبر کردن و القه قطع الشی طولا من الاول
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكَ أَنْتَ قَمِيصٌ قَدْ مِنْ قَبْلِي وَالْقَهَّةُ كَالْفُطْحَةِ وَفَلَمْ تُرَبِّتْ وَ يَقَالُ
 نَزَلَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ أَيْ فِي وَسْطِهِمْ وَ تَكُولُ مِنْ دُشْمَنِ بَارِئِ تَادُنِ وَ حِيَاضُ مَجْمُوعُ حَوْضٍ
 وَقَالَ الْإِمَامُ فِي التَّقْصِيرِ أَصْلُ الْحَيْضِ السَّبِيلُ وَ هُنَا قِيلَ الْحَوْضُ لِأَنَّ الْمَاءَ حَيْضٌ إِلَيْهِ

و ذوابه بضم گیسو و مراد سردار و ذواب جمع و اصل او ذایب و قهر کبر الفاء و الباء
 من قریش و هو قهر بن مالک بن نصر و اشم بلند بینی و شتم جمع او و اشم الالف کنایت
 عن شریف کریم چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض
 الفافست
 که کنایت از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت

و سخاوت است و الفرج الولد و العده ما عددته لحاوث الدهر من المال و السلاح و العدة
 بضم جمعها و در بعضی نسخ بجای ارونة اردنه است میفرماید پس اگر سخن گوید بغیر
 که مباد پدر مرثیاد در شان آنسان که در میان گرفت ایشانرا از برادران شکاف
 پس بدرستی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و بر شمشیر ما پهن را آتشی در میان
 ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش
 چون خبر کرده شد پاره ما بود در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نه سیادت
 از حوضها و مرگ چون درآمدند بودند سرداران قبیلۀ قهر و نیزه کتر آن بلند بینیها و بودند
 جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه من گشتم جماعتی ز کفار قریش
 و از لوح وجود شسته شد صورت طیش دیدیم بکام دوستان سخن نیزه شد بکام دشمنان شربت عشر
 حکایت ابوسفیان در احد بانی عبد الله گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم
 امروز علم جا دهید باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
 تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت
 کیش لکتیه گفتندی بمیدان آمد و مبارجت مرتضی علی پیش رفت و شمشیر فرق او را
 شکافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شاد شد و مسلمانان بکبیر گفتند پس برادرش
 عثمان بن ابی طلحه عید برداشت و گفت انا علی اهل اللواحق ان تخصبوا الصعدا

اوتند تا و سبار حجت و علی پیش رفت و اورا هم بگشت و رجز او و جواب علی در حق
 خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن
 ابی وقاص اورا بتیر طاک کرد و رجز او در جواب مرتضی در حرف با گزشت پس شافع بن طلحه
 برداشت و عاصم بن ثابت اورا بتیر طاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت و هم عامر اورا
 بتیر بگشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر اورا قتل کرد پس حلاس بن طلحه برداشت
 و طلحه بن عبدالله اورا بگشت پس اوطاس بن شرحبیل برداشت و علی اورا قتل کرد پس
 شریح بن فارض برداشت و مسلمان بن ابی اویس برداشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد
 برداشت و مسلمان بن ابی اویس برداشت و عثمان بن ثابت گفت **شعر**

فختم بالواع و شرفخر ظننتم و السفیه له ظنون بان جلدنا يوم التقينا	لوا عجلین ردالی صواب وما ان ذاک من جر الصواب بمكة بیعکم خما لعباب
--	---

و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابی علیها السلام انه کان اصحاب اللوا یوم احد
 تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن اخوهم و مرار تسعة در بیت رابع عثمان
 و ابو سعید و شافع و حرث و کلاس و حلاس و اوطاس و شریح و صواب و اگر گوی این عجا
 از بنی عبد الله دار بوده اند و بیت خامس ناظم است بآنکه تسعة از قبیل فهر اند گوئیم سنا فاست
 چه عبد الله ابر قعی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده شعری

واحد الخیر قد ارادی علی عجل وظلت الطیر والضبعان ترکبیه	تحت العجاج ابیاء و هو مجتهد تحامل قطعته منهم و مقتصد
---	---

عجل شافع از رابع و عجاج گرداب و ابی بکر خلف بن وهب بن خذافه و ظل روزند

و ضبعان کبیر خنک و گفتمند قطعه باره و اتفاقاً در شهر امرب کرب غوثی ساخن و خیر یار فوج
و نعت احمد یار مجروح و مضافاً به خواجه عبدالمطلب استیبه الحمد و نامش را عمر و العالی میگفتند
میفرمایند و احمد بجز خلائق تحقیقت ملاک کرد بر وجه کتاب در زیر گردانی کبیر خلف را و او
کوشنده بود پس روزی که شتمند مرغ و گفتمند که سوار میشدند بر او پس بر دارنده بود باره را
بعضی از ایشان شمشیر دشمن که بقصد خود را بود دلیر و زرغایت زور و سرخوش
جان داد و تیغ تهر و زلاشته او شد جانوری بود در محراب و حکایت ابی بن خلف
در کتبه با پیغامبر گفت ای پسر را بار زن می بردم تا بر بالا و آن اسپ تر اقل کنم و پیغامبر
بَلْ اَنَا اَقْلَمُكَ اَنْشَاءَ اللّٰهِ فرمود و بعضی گویند چون امیه بر او دشواری بر گشته شد
و او سیر گشت و فدا داد این سخنان اتفاق افتاد و آدم که قریش در حدیث بر لشکر اسلام
غلبه کردند ابی حله بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن عبدالمطلب
بن عوام پسند و بر ابی ز و او را مجروح کرد و در مرال نظران یا سرن برد و ابن کثیر گوید
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت **شعر**

وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلَىٰ مَا كَانَ مِنَ الْحَبْ	مِنْهَا فَقَدْ صَادُوا خَيْرًا وَقَدْ سَعَدُوا
لَهُمْ جَنَانٌ مِنَ الْفَرْدُوسِ طَيِّبَةٌ	لَا يَعْتَرِيهِمْ حَرٌّ وَلَا صَرَدٌ
صَلَّىٰ الْاِلَهَ عَلَيَّكُمْ كُلَّمَا ذَكَرُوا	فَدُوبَتْ مَشْمَدٌ عِدَّتِي قَبْلَكُمْ شَهْدًا

مصادف یافتن و الفردوس حدیقه فی الجنة و اعتراف رسیدن و حرگرماد و صرد و سکون اسرا
و فارسی معرب است و بقیع را سرا یافتن میفرمایند هر که کشته شد نماز باره که بود از
الرحیب پس بحقیقت یافتند خیزی را بحقیقت نکبت شدند مرآت نرست بهشتها از زنده
که با کذب مبرسد ایشان را آن بهشتها اگر ما و دهر و دهر یافتن و بود در رحمت دما و خدا بر ایشان

و در این کتبه بود و بعضی از ایشان

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جا راستی که پیش ازین حاضر شدند شعر

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبار	وز بهر شهود او شهادت یابد

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ سُبُلَهُ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَّشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّضَلُّ اللَّهُ سُبُلَهُ وَاللَّهُ يَضِلُّ مَن يَّشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ سُبُلَهُ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَّشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّضَلُّ اللَّهُ سُبُلَهُ وَاللَّهُ يَضِلُّ مَن يَّشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

عزیز کبر عین بلند بینی و مُصْعَب بضم میم بسیر عمیر بن ماشم بن عبد مناف بن عبد لدار
بن قصی و سرخشم گرقن و تزل خویش را در جامه پچیدن و التعلب طرف الریح الداغل
فی الشفان و الجهد مصدر جسد به الدم یجید من الرابع اذا انصف به فهو جاسد و جسد
و قتل جمیع قتل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد با سبان و رصده جمع او
میفرماید قومی که وفا کردند مرسل خدارا او فرود خیم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان
حزبه است آن شیر و مُصْعَب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش
از و طرف نیره که چسپیده بود خون با و نیستند چون کشتهها از کافران که در آورد خدای
ایشان را در آتش و وزخ که بر در مار آن پاسبانان باشند شعر

جمعی که ره مهر و وفا داشته اند	آئین ریاضت و صفادشته اند
دورند ز قومی که بتزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مُصْعَب بود و ابن قتیبه در احد دست را
اورا بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم
باز و وسینه نگهداشت و میگفت وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

و هنوز این آیت نازل نشده بود پس بفریب نیزه بقتلاد و شهید شد و ابو الرزم بن عمیر
 علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر مصعب با بیستاد
 این آیت بخواند مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
 مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ - و عمر او چهل سال بود - مص

تمهید معذرت و قتل خویشان و تشییع مرصحت در خزائن

دیگر

فَدَسَّيْ بِدَنِيَا بِالْعَدَّةِ أَوَّلُ
 يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ وَالْبَيْتُ الْمَقْدِسُ
 يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ وَالْبَيْتُ الْمَقْدِسُ
 يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ وَالْبَيْتُ الْمَقْدِسُ
 يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ وَالْبَيْتُ الْمَقْدِسُ

بمست یاز بدو و یاز بدو اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء
 و عداوت دشمنی و الطغافر و گشتن آتش و قوه دمان و او اصل نموده و ابرار نقل اجتماع
 دو ما در قوه بیند اختند و اورا بهمیم که قریب اوست در مخرج شفته بدل ساختند و گویند
 هذا قوه و درایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او و آیدی جمع یو و غضب شمشیر بران
 و تحقیق راست کردن نیزه و التمهیه بفتح التین و سکون المیم القناه الصلبة و یقال یی
 منسوبه الی سهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محاذنه زودون و تخدید تیز کردن و با قوه هم
 متعلق بتطف و این اشارت است به برید و ن لیطفیوا نور الله یا قوا هم
 میفرماید تسلیه قریش پیدا شده اند تا آغاز کردند ما را بدشمنی در سخت و آمدند که فرو گزینند
 و دشمنای پرو و دگار محمد را بدشمنی خود و دشمنی ما میرید به شمشیر ما بدشمنی و ایشان
 از هر جنس شمشیر بران بندی و سبزه ما منسوب بموضع خط که بحقیقت راست کرده شده
 که سرهای آن بنه ها جدا شده و نه میزنند شش هستند جماعتی که بدخواه منند

خوشگ صفت قناده در راه مسند به خواهند که آئینه من تیره کند و در جهل حجاب جان آگاه مسند

فَلَمَّا لَمْ يَنْبَغِ الْحَبَّ وَأَسْلَمُوا
وَقَبِلُوا إِلَى دِينِ الْكِبَرِ
بِتَقَالُوفِ الْكَلْبِ بِالْأَنْبِيَاءِ
مُؤَيَّنِينَ بِالْخَفِيِّ
فَضَّلُوا اللَّهَ الْعَظِيمَ
الَّذِي تَنَزَّلَ فِي السَّمَاوَاتِ

بعث از جای را بختن از ثبات و سلم بفتح بین و لام خالص شدن از رابع و قی با بختن
از ثانی - و البركة ثبوت الحية الالهية في الشيء و مبارک برکت کردن و مبارک خجسته
و تو عید و تو عیدیم داون و تو عیدنا بصیغه مضارع از تو عید یا بصیغه ماضی از تو عید
و حشر بر انگیزن و قیلة کبر قاف کشتن و قرینه نزدیکی بر بفتح نیکو کار و فیو ما منی بر صفت
کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَا بَوَاهُ يَهُودٍ اِنَّهٗ وَنَصْرَانٍ وَنَجَسَانٍ و میت ثانی
ناظر با نجه کفار میگفتند اَن تَرَكَ لَذَّةَ الْمَصْهَاءِ فَقَدْ جَاءَكَ مِنْ لَبَنٍ وَخَمْرٍ حِلْوَتٌ
ثُمَّ مَوْتُ ثُمَّ حَشَرٌ حَدِيثِ حَدَّثَنَا اَبُو اَمْرٍ و مبر ما یدیرس میگفتم مرا اینا را که بر سنگینید
کا رزار او خالص شوید بر گردیدن بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما با نجه گفت
احمد بدیستی که او یمید ما را بر انگیزن از گور و حکم در و د قیامت پس گفتن ایشان
بحق خدای افضل نزدیکی است بر پروردگار ما نیکو کار بزرگ داشته **شعر**

و ز جور و جفای او تحمل کردم

با دشمن خویش صد منزل کردم

شسته شدیم و تو تحمل کردم

آخر که دلم بقتل او یافت قرار

حکایت شکست یافتن و ریش در غر و خندق مغلوب شدن باطل و غالب شدن حق و

و فَقَدْ خَرَمِنَ لَكَ التَّلَاسِيَةَ وَاحِدٌ

و كَانُوا عَلَى الْإِسْلَامِ تَلَاثَةً

و لَكِنِ الْخَوَارِجُ الْمُحَرَّبُ عَائِدٌ

و قَدْ أَبْوَءَ وَهْبِيرَةً لَمْ يَعِدْ

نَحْنُ سَيِّدُ هَٰذَا لَنَقُولَ	عَدَّةُ التَّقِيَّةِ وَالرِّمَاحِ مَصَائِدُ
---------------------------------	---

ضمیمہ کا نواریج بر بنی قریظہ و غطفان و قریش چنانچہ از حکایت جعدہ نعیم بن مسعود و
اشجعی غطفان در حرف لام مفہوم خواہد شد و علی از قبیل فہوم و یوم لنا و البیت الجیش
و ہم الب نفع العزہ او کسرا اذ کانوا مجتمعین و خرد را قادن و مراد از واحد قریش ہم
در حرف با موحدہ گزشت کہ ہفت کس از بہادران و دلیل ان قریش بر خندق عربہ درآمدند
و عمرو بن عبد اللہ و نوفل بن عبد اللہ مخزومی گشتند و منبہ بن عثمان بن عبید از ستم
جراحت یافت و در مکہ بان برود و پیرہ بارفقا و خود بگریختند و پیرہ بصیغہ تصغیر لہ
و حافظ اسماعیل گوید او شوہر اٹھانی بنت ابی طالب بود و ہی بازداشتن و عداۃ با
و متضاف بحجہ و مرصیدہ بکسر تیم و مصاید جمع او مصیغہ ماید بودند ایشان بر سلام
شدہ گروہ پس بحقیقت افتاد از ان شہ کی و گریخت ابو عمر و پیرہ پسر ابی و سب باز گشت
و لیکن صاحب کارزار آزمودہ باز گردندہ است باز داشت ایشان را شمشیر مایند
کہ بایستد برای ما باد او کہ رسیدیم بهم و نیز ما دما ہا بود

اخی خصم کہ گرد حرب انگیزی	نکستیت کہ خون خویشین بریز
آندم کہ زند آتش قہر شعلہ	اگر شیر زری ز پیش من بگریزی

و دیگر

خطاب بسید بن مسلمہ مخزومی کہ موسوم بود بداع کفر و محرومی

رَبِّ النَّبِيِّ سَمَكَ السَّمَاءِ تَقِيَّةً
بِعَنِّ الَّذِي كَلَّمَ نَبِيَّكَ فِي حَقِّهِ
بِعَنِّ الَّذِي كَلَّمَ نَبِيَّكَ فِي حَقِّهِ
بِعَنِّ الَّذِي كَلَّمَ نَبِيَّكَ فِي حَقِّهِ

سمک بلند گرد آمدن از اول و قدرہ اللہ و قدرہ بمعنی واحد و تحقیق قدر و فاعل او کی گزشتہ
و غرض تحت و قدر میخانہ شدن و رافعت ہر بانی میفرماید بر رستی کہ آنکس کہ بلند کرد

آسمان را بتقدیر خود تا بلند و عرش خود بپس بیکانه شد بر انگشت انگس را که نیت مانند او
 در زمانی که گذشت خوانده میشود بهر بانی او بمعنی محمد شش از ده که اساس گنبد بیخ فکند
 ایوان سرادین از گشت بلند تا هست جهان شرح نمی خواهد بود و در هر نمبر سدا و هیچ گزند

<p>فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَيِّتٌ وَفُتِحَ سَبْكُ اقْبَلِ إِلَى الْإِسْلَامِ إِنَّكَ جَاهِلٌ وَاللَّاتُ وَالْمُجَرَاتُ فَأَهْجُرْ أَثْنِي</p>	<p>فَالِى مَتَى تَبْغِي الصَّلَاةَ وَالرَّدَى وَتَجَبِّ الْعُرَى وَرَبُّكَ فَاعْبُدَا اخْشِي عَلَيْكَ عَذَابَ يَوْمٍ سَكَا</p>
--	--

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و صلوات گمراه شدن و عمری مؤث و اغراضی که
 بشی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در نخله بوده و بنوشیدان سده آن بودند
 و مجاهد گوید در رختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
 در سده عشر هجری فتح مکّه فرمود خالد بن ولید را با شتی سوار در بیت و پنجم رمضان بفرستاد
 و اثر اعراب کرد و چون بازگشت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چه دیدی گفت پیغمبر
 فرمود هنوز اعراب نکرده بازگشت زنی سیاه زوئیده مؤثی را دید و یکی از سده آواز
 میکرد که پنهان شو و خالد او را بدو باره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص بفرستاد
 اسواع که بت هر بل بود بتکست و سعد بن زید بهی را بفرستاد تا منات ولات
 و دوت اوس و خرنج و غسان بوده بتکست و اصل اللات الله خدو امنه الهام
 و ادخلوا الثّآفیه و انشوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی و جعلوه مختصا بما یتقرب به
 الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشاپوری گوید لقبایل العرب اوثان
 حروفه مثل و د و دمته الجندل للکلب و سولع لبنی هر بل و یغوث لمدج و یغوث لمدج
 نسر بارض حمیر لدمی الککاع و اللات بالطایف لشقیق و منات بیزرب لخرزج

والعزیز کلنانه نبو اچی که واساق و نایه علی الصفا والمروه والهجر نفع الیها الهذیان
 و بختها الکلام القبح و سرمد همیشه بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده و حساب کرده
 پس تا کی میجوی گمراهی و هلاک را از کن باسلام بدرستی که تو جاهلی و بر پیر از غری
 و پروردگار خود را پس بپر از لات و هذیانات پس دور شو و بر بدرستی که من میترسم
 بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد مثل تاجند هوای بت پرستی ایدل و بگذر خیال
 عجب هستی ایدل و ابروی حیب گر کنی قبله خویش و از دیدن نقش غیر رستی ایدل

مفاخرة بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله علیه

یکو

<p>جَدِّی وَجَدَّ رَسُولُ اللَّهِ مُحَمَّدًا وَفَاطِمَہَ ذَوْجَتِی لَا قُوَّةَ لِدُیْهِ</p>	<p>أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَيْكَ وَفِيَّ نَبِيٌّ مَعْدُومٌ رَيْبٌ وَسَيِّدُ الْجَاهِ هَمَّا وَلَدَا</p>
--	--

سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن
 و ترجمه فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید
 من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پیورده شده ام و دو نبیره او
 ایشان فرزندان اند و پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدای کیت و فاطمه حجت من است
 میگویم گفتن خداوند دروغ **شعر** ای آنکه بنی ترا برادر خوانده و با جان و
 دل خویش را بر خوانده و مانند خلیل رفته در آتش تنیز و گر نام ترا کسی برادر خوانده
 حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش
 غنی بود و پیغمبر علیه السلام تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با ابوطالب بازگذاشتن
 و این خبر آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عام الفیل متولد شد
 و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و جوانیت ساله

عبدالمطلب را اجل رسید و وصیت نمود اباوطالب کرد و او میفرمود از هر کس تا

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظِلِّهِ	مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْاِسْتِرَاكِ وَالْكُفْرِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ قَدْ اَلَا شَرِيكَ لَهُ	الْبَرُّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا اَمَدٍ

نسخه

ظلم بستم ظلم و جمع ظلمه و اشتراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان و در بعضی نسخ بجا
میفرماید راست گوی و شتم آورد و همه مردم در تارکیها بودند از گناه و انباز آوردن
و بی خبری پس ستایش مرقد ایرایگانه که هیچ انباز نیست مرا و آنیکو کار بند و پابنده بی

ای برده ز مهران بهر و سبق	وز شرم خست کرد گل تازه عرق
از شوق جمال جانفزایت درام	پیر خون شده ست کاسه چشم شوق

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علی نزد اکثر اول مردانیت که به اسلام درآمد و جنگا
که در وقت اسلام چند سال بودند هفت و شست و ده و تسنیده و چهارده و پانزده و شانزده
گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اول
من آمن بعد خدیجه من الذکور بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب و بقول
ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیع و ابی الجارود
و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من تسلی علی و از انس روایت کند بعث رسول ص
یوم الاثنين و صلی علی یوم الثلاثاء و امام احمد بن حنبل از عقیق کنی روایت کند که من
به تجارت بکده رفتم در بازار مینا با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خمیه بیرون آمد
و احتیاط افتاب کرد و بنهار مشغول شد و از عقب اوزنی و پیر که نزدیک به بلوغ بود
بیرون آمدند و افتاد با او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله
را در آمده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غمیز زن او و پسر عم او و بیت اول
موافق این روایات است و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کنند
مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر میشد پس تبسم فرمود و گفت صدق یا علی و گویند
یهودی نراعی یا مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شیخ برد و چون مجلس رسید
پهلوی شیخ نشست و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی پهلوی او بنشستی و این است خوا

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرمود
متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

وَإِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بَدَأَ رِقْمِ
هَمْ الْأَعْدَاءُ وَالْأَكْبَادُ سُودُ
هَمْ أَن يَظْفَرُوا نِي يَقْتُلُوا رِنِي
وَإِنْ قَتَلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودُ

دیگر

اسود سیاه و سود جمع او و سودا الگبد کنایه عن العداوة میفرماید بد رستی که
بحقیقت فرو دادم بسرا قومی که ایشان دشمنان من اند و بگرمای سیاهست ایشان را مگر
فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مرا ایشان را جاودانه بودنش

دشمن که گذر هر طرف تیغ جوید
و ز جانب او کرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او بر آید اما
او نیز درین سرانماند جاوید

أَطْعَنُ طَعْنَ إِبْرِيكَ مُحَمَّدُ
لَا خَيْرَ فِي حَرْبٍ إِذْ أَلَمَ تَوْقَدُ

دیگر

بِالْمُشْرِفِي وَالْقَنَا الْمُسَدِّدِي

ایضا و آتش افروختن قال الله تعالی کَلِمًا أَوْ قَدْ وَنَاذَ الْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ
والمشر في بفتح الميم الشيف المنسوب الى مشارف وهي قرني من الشام میفرماید
نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نمیت هیچ خیر در کار زاری چون افروخته نشود

بشیر مشرفی در سینه راست گردانیده نش ای گشته پشیا ز خست کام پدر
وز باده مهر کرده پر جام پدر در معرکه با خصم در آویند و شیر و تازنده کنی بقتل او نام پدر
حکایت شیخ ابوطالب کنی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن خفیه را
در روز جل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هذه والله القبیلة المظلمة العیبا
و مرتضی فرمود لا اتم لك ان تكون فتنة ابوك قاید ها و ساقفها -

ن
و در اصل
فتنه

تقریظ عبد الرحمن بن طحجم مرادی و شعرا او به تسلیم و نام مرادی

أُرید حیاته دیرید قتل عذیرك من خلیلك من مراد

ز خوشی در اساس این بیت را نسبت به عمر و بن معدی کرب کرده و گفت مغناه مسلم
من یعذرک منه آو اوقت به یعنی انه اهل للإیقا به فان اوقت به گشت معذور
و مثل این در صورت با موصوفه از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن طحجم
و مراد البقیلة من الیمین و هم مراد بن زید بن کهلان بن سبا تخریضی مراد او موقوف
و در بعضی نسخ بجای حیاته میفرماید میخواهم من زندگی او را میخواید و گشتن مرا
بیکار حذر خواه خود از انداد دست خود از قبیل مرادش با اهل صفات و نباید بودن
با مردم نیک بد نشاید بودن من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی و حال تو درین قصه چه خواهد بود
حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خواج نهر و ان فارغ گشت متوجه کوفه شد
و عبد الرحمن بن طحجم پیشتر از قدم شریف او خبر فتح کوفه برد و طاقی قطام بنت اصبح تمیمی شد
و او بسیار صاحب جلال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انجاح کند او گفت
اترمان زن تووم که علی بن ابی راقل کنی چه او پدر مرا گشته عبد الرحمن گفت تعبد قتل او
نمی توانم کرد اما او را بشیر بنم و مرتضی در رمضان کوفه آمد و مسجد رفت و خطبه بخواند

و رُو بَا م حَسَن کرد و فرمود ابا محمد کم مَضَى مِنْ شَهْرِنَا هَذَا گفَت ثَلَاثَ عَشْرًا ^{عَشْرًا} ^{عَشْرًا}
 بَسْ رُو بَا م حَسَن کرد و فرمود ابا عبد الله کم بَقِيَ مِنْ شَهْرِنَا هَذَا گفَت سَبْعَةً ^{عَشْرًا}
 بَسْ مُرْتَضَى اَنَارَت بریش سفید خود کرد و فرمود وَاللَّهِ لَتُخَضَّبَهَا بِدَعَمَائِهَا اِذَا اُنْبَعَثَ
 اَشْقَاهَا بَسْ اَيْنَ بَيْتِ نَجْوَانَد و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیداشد و نزدیک مُرْتَضَى
 آمد و گفَت اَعِيْذُ بِكَ بِاللّٰهِ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ هَذِهِ يَمِيْنِي وَ تَمِيْنِي بَيْنَ يَدَيْكَ
 فَاقْطَعْهَا مُرْتَضَى فرمود کيفَ ذَاكَ وَلَا ذَاكَ عِنْدِي اِنِّي لَمْ اَدْرِكْ بِذَلِكَ ^{الْمَثَلِ}
 وَلَكِنْ خَبَرَنِي النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ قَاتِلِي رَجُلٍ مِنْ مَوَادِّ بَسْ فرمود هَلْ
 كَانَتْ لَكَ حَاصَّةٌ يَهُودِيَّةٌ فَقَالَتْ لَكَ يَوْمًا مِنْ الْاَيَّامِ يَا شَقِيْقُ عَاقِرٌ نَاقَةٌ ^{مُؤْمِد}
 گفَت كَذَلِكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بَسْ مُرْتَضَى خَامُوش شد و نجانه رفت و در صبح
 بَيْتِ اَسْبُومَاهِ رَمَضَانَ بَا م حَسَن گفَت قَلْبِي يَشْهَدُ اَنِّي مُقْتُوْلٌ فِي هَذَا الشَّهْرِ
 و مسجد شریف اَرَزَانِي فرمود نماز مشغول شد - و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت
 و بر اسباب آمد که عمر بن عبد الوُد در روز خندق شمشیر زده بود و مُرْتَضَى بنفیدا و عبد الرحمن
 بگریختند و نزد مُرْتَضَى آوردند فرمود اَحْمَرَادُ اَبِيْهِسَّ ^{الْمَثَلِ} اَلَا مِيْرُكَ لَكَ گفَت لَا يَا اَمِيْرَ ^{مُؤْمِنِيْنَ}
 فرمود وَيْحَكَ فَمَا حَلَمْتَ عَلَيَّ اِنْ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ وَاَيْتَمَّ اَوَّلَا دِي مِنْ بَعْدِي
 و عبد الرحمن هیچ جواب نگفَت مُرْتَضَى فرمود وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُودًا و او را
 بزند ان فرستاد و تلفد احوال او میکرد و با مردم خود میگفَت عَاذَ سَلَمَتٍ اِلَى سِيْرِكُمْ
 ذَاكَ طَعَامًا وَ حُنَّ گفَتند نَهْ فرمودى وَجْهًا اِلَيْهِ طَعَامًا و در روز بیت و نفتم
 بجوار رحمت حق تعالى چوست - مع قطعہ
 وَلَا عَارَ وَلَا شَرَفَ اِنْ طَغَرَتْ بِهِمْ
 كِلَابُ الْاَحَادِي مِنْ فَيْصِحٍ وَعَجَمٍ

فخرية وحشي سقت حمزة الردي	و خنق علي من حسام ابن مجرم
---------------------------	----------------------------

و تفصيل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشته نکته خلافت میان فقها که بعضی مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز است یا نه ابوحنیفه و مالک بر اول اند و شافعی بر ثانی و حجة اولین آنست که امام حسن ابن مجرم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعی گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قاتل حد قاتل امام است و مؤید این مذهب است آنچه ابن اعمش و غیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن مجرم فرمود احبسوه فاذا انمايت فاقتلوه كما قتلتني چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است اجرا و حد بردن

لا تأخذكم بهما رأفة في دين الله واجبست مع

دیگر

توبیخ ابن مجرم بعبارت ابلغ و ارشاد و پوعده قطام بنت اصبحم	
---	--

الا يا ايها المغرور بالقول والوعد	ومن حال عن رشيد المسالك والقصد
-----------------------------------	--------------------------------

حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد بن الاسراف و التقية - صيفر مايد
ای فریفته بگفتار و وعده و انگس که گشت از یافتن راه کار است و از اعتدال س

ای از ره شرع و رسم حکمت ننده	تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز خیال باش که در صبح نشور	جبا جهان ترا برآرد معذور

رجزیکه در راه مسجد منظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهادت نوشیده

خلوا سبيل المؤمن المجاهد	في الله لا يعبد غير الواحد
--------------------------	----------------------------

ويؤظ الناس المساجد	
--------------------	--

تخلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ابقا طمید ارگردانیدن صیفر
باز و مید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر یکبار او میدار یکند مردم

بجای

دیگر

تو می که سعادت غزایافته اند	از صورت فعل خود سزا یافته اند
هر چی که کرده اند در راه خدا	از حضرت حق ابر و خیر یافته اند
ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکر و ه	
غَضَّ عَيْنًا عَلَى الْقَدَى	وَتَصَبَّرْ عَلَى الْآذَى
أَتَمَّا الدَّهْرُ سَاعَةً	يَقْطَعُ الدَّهْرُ كُلَّ آذَى

اعضا چشم فرد گرفتن و قدی خاشاک که در چشم افتد و قدی جمع اود و تصبر نیکیایی نمود
 صیغرماید فرد گیر چشم را بر شا که در واقعند و صبر کن بر پنج و نیت روزگار مگر

که تیسر و روزگار همه ایذا بشعر	ارباب صفایسم تحمل دارند
باد شمن بادوست منزل دارند	چون بهم حوادث فکند قوس فلک

مناجات بجناب در کف سپهر صبر و توکل دارند | یاری عز اسممه

دیگر

أَيَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ الْحَبِيرُ	و	بَعْفُوكَ مِنْ عَذَابِكَ اسْتَجِيرُ
أَنَا الْعَبْدُ الْمُنِيعُ بِكُلِّ ذَنْبٍ		وَأَنْتَ السَّيِّدُ الْقَهْدُ الْغَفُورُ
فَإِنْ عَذَّبْتَنِي فَالذَّنْبُ مِنِّي		وَإِنْ تَغْفِرْ فَأَنْتَ بِهِ جَدِيدُ

اجارت زبهار و ادن و عفو در گزشتن جرم از کسی و استجاره ز غفار خواستن و اقرار با حق
 اعترف به پسید خداوند باین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلا گویند
 سید الفرس و جدیر ندارد صیغرماید آئی آنکس که نیست مرا از تو زبهار و منده
 بعفو تو از عقوبت تو زبهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند
 پناه نیاز مندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی
 پس تو بان سزا داری - شعر ای فضل تو در انفس و آفاق حکم

ما غرق گناهم ز سر تا قدم + اگر قهر کنی سرای آنیم همه + و عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتواء او بر فضایل جسمانی و نفسانی

دیگر

و دَءَاكَ فَبِكَ وَمَا تَشْعُرُ	و دَءَاكَ مِنْكَ وَمَا تَقْصُرُ
و تَحْسَبُ أَنَّكَ جَدٌّ صَغِيرٌ	و فَبِكَ الْطَّوِيُّ الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

مراد از دو حقیقت الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و مجربان از آن غافلند و شعر الدنن از اول و مراد از دو تعین موهوم که مانع وصول بود حقیقت و جرم تن و صغر و هفازة خورد شدن و الطوار در نور دیده شدن و کبر و کبارة بزرگ شدن و انسان عالم اصغرست و مجموعهم شبیه عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع خفایا و معانیست - شعر من کل شیء لک و لطیفه + مستودع فی هذه المجموعه صیفر باید دو او تو در تو هست و نمیدانی و در دو تو از تو هست و نمی بینی و بنداز که تو تنی که بجای تو در تو در نور دیده هست عالم بزرگترش خواهی که شود قطره بدریا و اصل بگذر ز تعینی که داری ایل + از بحر و قطره الیت دریا محیط + ز نهار که از خویش نگردی غافل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهر است در همه و مشتک بر همه تنگتر اسم الله یعنی حقیقت انسانیة مقدم است بر منظر سایر اسما و ظاهر است در همه

و مشتک همه را آرزو که این سر آوریانه	مطلق اثری از خم و خنی نه نبود
ع از باده عشق بود میته مارا	وین طرغ که یک ساغر و پیانه نبود
د با آرزو که آسمان بر بکار نبود	بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ع است خراب چشم ساقی بودیم	جر مایع عشق را خردیدار نبود
د با بر روزیکه شرب مایه پیانه نبود	در گوشتی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شرب جام و ساقی بوییم	و آن روز که عیاقیل و فرزانه نبود
و باعتبار ظهور عین شایست و باعتبار اشغال کثمت دیشیا اجزاء او شعر	
آن می که درین قرابه پیداشده است	گنجی است که در قرابه پیداشده است
از هستی ماکه هست مجموعه کُل	بر سقف جهان کتاب پیداشده است
بنابرین قیصری در شرح مفصوص گوید حضرت مرتضی در اثنا خطبه فرمود انا نقطه باء	
بسم الله و انا جنب الله الذی قرطتم فیہ و انا اللوح المحفوظ و انا العرش	
و انا الكرسي و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز گشت	
عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن	
مظهر اسم الله و جامعیت جمیع اسماء ظ	
آسمان بار امانت نتوانست کشید +	
تبرعه کار بنام من دیوانه زدند و خلقت بیدای و علم آدم الاله اسماء کلمات است	
باین جامعیت باشده شعر	عالم که در و نور خدا جلوه گر است -
لوحیست که مجموعه هر خیر و شر است	انسان که از و مستجنی مختصر است
از هر چه کسی گمان برد بهره و رست	و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است
و ببرکت وجود او منضبط ظ	زمین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید یا شعله است که در آسمان حرکت	شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید
افلاک بانفاس نبی آدم دایند	ظ
که تو سنی چون فلک را میازیانه هست	تو خود چه تعبیتی ای شمس و سوار شیرین کار
	و شیخ محی الدین در خطبه نسخه الحق می فرماید
الیه الله الذی جعل الانسان الكامل معلم الملك و ادا رسد ساجانه و تعالی	
تتدیفاً و تنزیهاً بانفاسه الفلاک شعری سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار	

در گردشند بر حسب اختیار دوست و کریمه دفع السموات بغير عمد شروحه
 اشارت بآمد غیر مرئیست که کمال افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوه درخت وجود است
 و شملبر تخمی که مبداء و درخت است گما بدکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته
 قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سماءی و یسعنی قلب عبد المؤمن
 و آنجا لطیفه است که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معما باست و با با صطلاح صوفیه
 حقیقت محمدیست و در خامس فتوحات بابا و ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العالمین المعبود
 و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رأیت شیئاً الا رأیت الباء علیه مکتوباً و تحقیق
 و با در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صانیه علیه سلام الله شده از آنجا باید
 جست

ظ	وانت الکتاب المبین الذی	با حروف یظهر المضمیر
	فلا حاجة لک فی خارج	یخبر عنک بما تستطر

مراد از کتاب مبین نفس کلّیه بر صوفیه گویند عقل اول ام کتاب ا و نفس کلّیه کتاب مبین
 و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و نباتات و انسان کامل مجموعه کتب الهی و باعتبار روح
 ام کتاب ا و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و نباتات و آیات هویدا
 و هویدا شدن و اول الصق است بتمام و احرف جمع حروف و مراد اعیان و صور که طاری
 هیولی کلّیه معتبر نفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین کنا حروف و علیات لم نقل
 متعلقات فی ذری علی العلل و اما انت فیه نحن انت و انت هوی و الکلی فیه هو و فل عن وصل
 و اضممار در دل داشتن و مراد از مضمّر اسما و صفات الهی که در شوق غزّه بنهان اند و در مرئی
 و مجازی اوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصرع رابع ففکرک فیه
 و ما ففکر و فکر کبر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول هیف صایل تو کتاب مبینی که بخیر

استخار می شود مبنیان برین است هیچ حاجت مترادف خارجی که خبر دهد از توبایچه نوشته
 در لوح کتاب بنین **رابعی** مجموعه اسرار الهی ایم + لوح و قلم و حرف و سیاهی ایم
 هر چیز که مقصود توباست ایدل + از خود بطلب هر چه خواهی ایم + فتح ازین دادی است
 انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در وقتیکه شکر معاویه
 بصفتین مصحفها بر سر نیزه کرد و در دستش محی الدین گوید - **ظ**

انا القرآن والسبع المثانی	وروح الروح لروح الاواب
فوادى عند مشهودى	بشهادة وعندكم لسا

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غمایت و شمار

دیگر

العلم بالله جماع الشکر والجہل بالله جماع الکفر

الجماع باکسر جمع کننده یقال الخ جماع الاثم والكفر + جحد النعمة وهو ضد الشکر
 وبارای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اضافت شکرست و جهل بخدا جمع
 اجناس حق ناشناسی است **شعر** هر دل که ز علم معرفت یافت کمال + خاف نشود
 ز شر و در همه حال + و ز جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند لغت حق را یا مال

اظهار صفات طبع و قواد و جلاء ذهن نقاد

دیگر

اذا المشكلات تصدین لي	كشفت غوامضها بالناظر
وان برقت في محل الظنون	عميا لا يجتليها البصر
مقنعة بغيوب الاموسا	وضعت عليها صحيح الفكد

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از نانی و الغامض
 من الکلام خلاف الواضح و النظر القائل و الفحص و برق و برقان و خشنیدن از اول

و ظن گمان و عمی علیه الامر العقبس و عمی مسد پوشیده و احتیاجی بکسری که بر تو
 عرض کند و تقنیع مقنعه پوشانیدن و الغیب ماغاب عنک و وضع نهادن از ثالت
 و فکر کبر فاء و فتح کاف جمع فکره و در بعضی نسخ بجای غوا مضها احتایقها و الحقیقه
 المسئله الثابتة التي لا يتغير الدهور و بجای لا یجلیها النظر لا یحتویها الفكر و بجای صحیح
 حسام العبر و عبرة پند میفرماید چون مشکها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهان
 و اگر بدخند در محل پیدا شدن گمانها مسئله پوشیده که ننگ در آنرا بنیای چشم پوشانیده
 با مرأ و غایب بنهم بر آن اندیشه های درست مش چون شد دل پاک من معارف نشیه
 برگزینم ز غیر حق اندیشه + تا ببر بیان شدم بمیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم همیشه

+

اصحی به عن ثیاب السیر	معصی اصمیح کظبی المرفعات
او کالحسام الیمان الذکر	ولسان کشفه شقة الاربعی +
اربی علیها بواهی الدمر	وقلب اذا استنطقته الهوا

الاصمیح الایمى العازم و طبعه بصمغ تیز نای شمیه و طبعین جمع او قال کعب تغا و دایما هم
 کووس المنایا بمجدال خلینا و مرصع بصیغه مفعول شمیه رنگ کرده و مرصی بریدن
 بروج و اصلاح از ثانی و سیر روش و تقشفه بکبر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون آرد
 و اذا قیل الطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفعل و یمان منسوب بيمين و الف عوض بیا و
 و ذکر آهمن فولاد و استنطاق سخن در آوردن و ارباء افزون شدن و یعدی بعضی البهار
 صیغ مایه با منست رای ما زم چون تیز نای شمیه کما تنگ کرده که میبزم بان اخبار
 و راست زبانی چون زبان مرد فراخ خلق که نامند شتر مست باشد یا چون شمیه بران
 آهس فولاد و مرآت دلی که چون بسخن آورد و را اندوهها افزون شود بران در مازیا

امروز منم جو شمع سرکش مشهور	وز تیغ زبان من جهان گیر دلفور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم	شد آتش طبع من بھر جانده کور
وَلَسْتُ بِمُتَعَتِّ فِي الرِّجَالِ	أَسْأَلُ هَذَا وَذَاهَا الْحَبْرُ
وَلَكِنِّي مُذَرَّبُ الْأَصْفَرِ	أَقْنِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرُ

را متعه کبر سیمزه و تشدید میم آنکه هر که ایند گوید من با تو ام و مسائیه کسی را بر سیدین
و آذرب تیز کردن و اصغر ان زبان و دل و غبور باقی ماندن از اول میفر ما ید
نیتیم من کیسه که هر که اینیم گویم من با تو ام در میان مردان که پرسم آنرا و این را که حیث
و لیکن من تیز کرده زبان و دل قیاس میکنم با نچه گذشته است آنچه باقی مانده است ش

ای یافته از صدق و صفایع زبان	وز طبع تو فاس گشته اسرار نغان
احوال زمانه را چه پرسی ز کسان	از حال گذشته حال آینده بدان

و دیگر تمبیه بر قباحات جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتُ لِأَهْلِهِ	وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَإِنَّ أَمْرًا لَمْ يَحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ	وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النَّشُورِ نَشُورٌ

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفر ماید در جهل پیش از مرگ مرگیت مرا هل ترا
و تن های ایشان پیش از گور ناگور گامت و بدستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است
و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلاقی زنده شدنش روحیکه اسیر جهل و محبوس
آن روح جو مرده و گور نشد به هر برده که از جهل و ضلالت در دیده امل کشف او را بدست

مَدَّ يَدَيْهِ لِبَعْضِ الْمَرْدَمِ لَمَّا بَعَثْنَاهُ	وَدَّرَ بِأُيُنُسَ أَعْمَى
وَوَجَدَهُ رَاثِيًا لِمَوَاسِيئِهِ	وَمُتَّعِيًا لِحُلُمِهِ
فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصَرِ	يَا بَنِيَّ إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً

و دیگر

فطنٌ كُلُّ دَازِيَةٍ فِي مَالِهِ	وَإِذَا أَصِيبَ بَدِينُهُ لَمْ تَشْعُرْ
----------------------------------	---

همیشه چارپای و اوصاف رسانیدن میفرماید آری پسرک من بدستی که بعضی از او را
چارپاست در پیکر دشوای بینا زیرکت بهر مصیبتی که در مال اوست و چون
رسانیده شود مصیبت بدین او نداند شعله استند جماعت بصورت انسان
وز روحی حقیقت اند با خریکیان و دینت برین کرده ابله و شور و دنیا است برین مردم و آن

تخسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی

كَحُرِّضَ بَنِيكَ عَلَى الْآدَابِ فِي الصَّغْرِ	كَيْمَا تَقْرِبَهُمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَلَيْتَكُمْ مِثْلَ الْآدَابِ تَجْمَعُهَا	فِي عُفْوَانِ الصَّبِيِّ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
هِيَ الْكُنُوزُ الَّتِي تَمُوتُ خَائِرُهَا	وَلَا يَخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغَيْرِ

حرص بصا و مهله یا معجبه و تحریض بر انگیزش و تحریص حریص گردانیدن و قرة و قرد
چشم روشن شدن از رابع و عطفوان بضم عین اول جو افی و صبی کبر صا و کودکی
و نقش نگار و کنگر گنج و نما افزون شدن و الذخیره واحدة الذخائر و الغیر کبر الغین
الاسم من غیره الشیء فقیر میفرماید بر انگیز بران خود را بر ادبها در خردگی روشن
بایشان و وحشیم تو در بزرگی و بد رسی که دهستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی
چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیره آن و ترسیده

در علم و ادب گوش با یام شباب	نمیشود بر آن از حادثه گردش شعله ای جان و منت سرشته با صدق و صواب
آداب جوان چو نقش با ندر سنگ	

وین نقش نمیشود بصدق قرن خراب

إِنَّ الْأَدِيبَ إِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمُهُ	يَهْوِي عَلَى فَوْشِ الدِّيَارِ وَالسَّارِ
--	--

اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَجِيعٌ ۝ وَاَعۡهَدۡ سَاۡئِرَهُمۡ كَاللَّغُوۡءِ وَالْعَكۡرِی

هموی فرد افتادن از نانی و فراش آنچه بگسترانند و فرش بضم فاء و عین جمع او و دیاج
و سر ریخت و سر بضم سین و راجع و وعی یا و اگر فتن و سایر باقی چیزی و لغو میبوده
و عکرو روی میفرماید بدستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فروفتد
بر بستره دیبا و بر تختها مردم و و صنف اند خداوند علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشا
چون میبوده و دورند شعر ای گشته بعقل وزیر کی فرزانه و تحصیل کمال
خویش کن مردانه و صافیت کس که علم و حکمت دارد و باقی همه دور اند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهد محنت و مشقت چشیدن

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْاِحْجَامِ هِمَّتَهُ ۝ حَتّٰی يُوَاصِلَهَا مَهِنَةً بِتَقْرِيرٍ ۝
حَتّٰی يُوَاصِلَ فِيْ اَفْئَانٍ مَّطْلَبُهُ ۝ عَوْدًا يَجِدُ وَاَعْيَابًا يَنْتَعِدِيْهِ ۝

مواصد و وصال بخیری چون کردن و تغیر بخیر ملاک افکندن و فتن شاخ درخت
و افئان جمع او و مراد انواع و الغور المطمین من الارض و النجد ما ارتفع منها -
و التّعذیر فی الامر التّقصیر فیه میفرماید ترسد مرد بواجب شدن بهمت خود تا پیوندد
آترا از خود با افکندن نفس در ورطه هلاک و تا پیوندد در انواع طلب خود نشیب الغراز
خشنود و ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان - بش خواهی که شوی رضی حق و ملتند
و زبهر تو سوزند که اکب چو سپند و از اوج حقیض رو بگردان شود و خوشی صفت بایه قدر تو بلند

خَاطِرُ نَفْسِكَ لَا تَقْعُدُ بِمُعْجَزَةٍ ۝ فَلَيْسَ خَرُّ عَلٰی عِزٍّ بِمَعْدُوْرٍ ۝
اِنَّ لَمْ تَلْ فِيْ مَقَامٍ مَا تَخَافُ لَهُ ۝ فَاَبْلِ عِذْرًا بِاِدِلَاجٍ وَ تَهْجِيْرِ ۝

مخاطره بخاطر افکندن و یعدی بالباء و معجزة بفتح جیم یا کسر عجز است کردن

وَعَذْرُ بَفْحٍ قَبُولُ كَرْدَنِ بَهَانَهُ وَتَقَامُ بَفْحٌ بِاصْتِمَاجِ لُغَاهُ وَتَحَادُلُهُ جُسْتَنَ وَخَوَاسْتَنَ -
وَابْتِلَاءُ اشْكَارِ كَرْدَنِ وَادْلَاجِ از اوّل شب رفتن و تهییر در گر مگاه رفتن میفرماید
بخطر افکن خود را منشین بسته کردن که نیست هیچ آزادی برستی کردن معذور را
گر نیابی درجا آنچه میجویی پس اشکار کن بجهان رفتن اول شب و رفتن در وقت

شعر	ای خواسته از حضرت حق ماه جلالت در سعی و طلب کوشش روزی یا	ز خار بجای منشین فارغبال رخساره مقصود بصد حسن جمال
-----	---	---

خطاب با شعث بن قیس در صفین و ارشاد او بصبر و تمکین

اصبر علی تعب الادلّاج والشهر لا تضیق ولا یعجزک مطلبها	و یا الدّوایج علی الحکایات و البکری فالبیح یتلف بین العجز و الصّبر
--	---

الرواح من زوال الشمس الی اللیل و کبره باده او و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز عجز کردن
و تخ بضم نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
بر پنج رفتن از اول شب و پنجابی و بزبان بعد از منشین بر حاجتها و بباد ادها
تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت نطف میشود دریا
سته و تنگدلی **شعر** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود گاهی که ترا
بهی مقصود غناک مباش و عاجزی پیشه کن که فضل خدا بران ظفر ای زود

اِتّی وَجَدْتُ نَفِی الْاِیَّامِ نَجْرَةً وَقُلَّ مَنْ جَدَّ فِی اَمْرِ یُطَالِبُهُ	لِلصّبر عاقبةٌ مَحْمُودَةٌ الْاَشْرَى فَلَا یَسْتَصِیْبُ الصّبرُ اِلَّا فَازًا یُنْفَرُ
--	--

اثر نشان که از چیزی بماند و محطالیه چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب
و فوز فبروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یا مننه ام و در روز رستگار

مرصبر را سرانجامی ستوده اند و کم باشد کسی که گوشت در کار می که جوید از این صاحب
نشود صبر را اگر کسی که فیر دوزی یا بد بظفرش در جبین کام گم تر باشد صبر
ناگاه بران ظفر بیا بی چون تبیر من تجربه کرده ام که صابر همه فزاید اعتبار و ناموس

دیگر

امر صبر و تحمل و ارشاد بقویض و توکل

اصبر قليلا فبعد العسر يسيرا	وكل امر له وقت و تدبير
والمهمين في حالنا ناظر	و فوق تدبيرنا لله تقدیر

عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عا
و المهمين الشاهد وهو من آمن غيره من الخوف و اصلها ما آمن فهو ما امن بهن تين
قلب الهمة الثانية كراهة لاجتماعها فصار ما بين ثم صيرت الاولى كالمقاتل
اهراق الماء و اراقة ميعر ما يد صبر كن اندکی که بعد از دشواری آسان کن دینی
و هر کاری مرا و راهنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا ایر که گو هست در حالتها
انگه سستی است و بالایی اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردن است شعر

ای یافته از جام صفات دینی	وز رنج خار آن فرغت شده
ز خار محو غصه که در علم خدا	دارد شب تبیه روز روشن از
رندی که چون اهل توکل باشد	هر خار که پیش او رسد گل باشد
انگاه شوی اهل توکل که ترا	در هر غم و محنتی تحمل باشد

دیگر

بیان طوار سرای پنبه که رنج او بار حست و را او بار رنج

ان عَصَلْتُ اللّٰهَ فَاَنْتَظِرْ فَرَجًا	فَاِنَّهُ نَازِلٌ مُّجْتَنِّظِرِهِ
اِنْ مَسَّكَ الضُّرُّ وَابْتَلَيْتَ بِهِ	فَاَصْبِرْ فَاِنَّ الرِّخَاءَ فِيْ اَثَرِهِ

عصّ بندگان گرفتن و انتظار چشم داشتن و منس رسیدن بچیزی میفرماید اگر بندگان
گزود تر از روزگار پس چشم دار و از رفتن غم را چه بدستی که و از رفتن غم فرو آینده است
بچشم دارند آن و اگر برسد تر از گزند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه بدستی که آسان
در پی آنست **شعر** از بخت بد خویش اگر گشت یابی و ز دشمن
و دوست تاب بخت یابی و آزرده مشو که گردان صبر کنی و ناگاه ز غیب فتح و دولت آید

رَبِّ مُعَاذِی شَکْلِ بَعْلَتِهِ کَهْ مُعَاذِی عَلَی تَقْوَرِهِ وَفَارِحِ فِی عِشَاءَ لَیْلَتِهِ	وَمُسْکِ مَا یَنَامُ مِنْ سَیْهَةٍ وَمُبْتَلِی مَا یَنَامُ مِنْ حِذَرٍ دُبِّ الیهِ الْبَلَاءُ فِی سَحَرِهِ
--	--

معافه عافیت دادن و معافه برنج بردن و التهور الوقوع فی الشئ لعله و معالاه
و عشاء شبانگاه و السحر اختلاط طلمه آخر اللیل بضیا و النهار و جعل اسم الوقت میفرماید
پس عافیت داده گله کرد به بیمار خود پس ناله کننده خواب نکر و از مرض بخوابی خود
پس برنج برنده بر بی باکی خود پس مبتلا خواب نکر و از بر نیز کردن خود و پس شادمانی
در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب اولاد در حرّ او نش این چرخ فلک که نیست و در سحر
اگر اهل سعادت بر رویه مکن و جمعی که بگوی عشق ارباب دلند و دارند هزار دین چرخ کهن

مَنْ حَبِبَ الدَّهْرَ دَعَا حُبَّتِهِ	وَأَنَالَ مِنْ صَفْوِهِ وَمِنْ مَكْدَرِهِ
---------------------------------------	---

دَم نکویش کردن و گذر بفتح تیرگی - میفرماید هر که صحبت دارد و بار و زگار
نکویش کند صحبت او را و بیاید از صفا او و از تیرگی او و ش هر کس که شود چو ماه نو شهر شهر
پایسته بود پس و پاشهر شهر و گاهی خورد از عیش و طرب جرم می و گاهی کشد از بچ و تعب و کاست
بیان احوال دنیا که صفا او با گرد و کدورت اینکجه و شهید او باز هر قابل آمیخته

<p>طَلَبْتَ مَعْدُومًا وَمَنْ فَايَسُ مِنَ الطَّفَرِ بِالْخَيْرِ وَالْشَّرِّ وَالْمَيُوسِرِ وَالْعُسْرِ</p>	<p>يَا طَالِبَ الصَّفْوَى فِي الدُّنْيَا بِلَا كَدٍّ وَأَعْلَمَ بِأَنَّكَ مَا عَمَّرْتَ مُصَحِّحًا</p>
<p>معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بزم عسرت دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضوم وادسطه ساکن فمن العز من ثقله و منهم و محققه مثل عسر عت و علم علم صیغ صاید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی هستی معدومی را پس نا امید شو از غیر و ز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داوده نموده از موده نیک و بد و آسانی و دشواری - شش دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا و کدورت باشد و در دیت که از شر آبستی مانده و بطلت دنیا بصورت باشد</p>	<p>أَتَى تَنَالُ بِهَا نَفْعًا بِلَا ضَرَرٍ فِي الْجُبْنِ عَادُو فِي الْإِقْدَامِ مَكْرُمَةٌ</p>
<p>وَأَتَاهَا خَلِيقَتِ لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ وَمَنْ يَفِرُّ فَلَنْ يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ</p>	<p>اتنی از کجا و چمن بدول شدن از خاموش اقدام به پیش شدن در جنگ صیغ صاید از کجایابی بدینا سود کردن بی گزند کردن و بدستی که دنیا آفریده شده است بر او سود و گزند کردن در بدول شدن تنگ است و در پیش شدن بچگ بزرگواریست و هر که میگزیرد پس ستگار نمیشود از تقدیر - رباعی خواهند جماعتی که بی تاب ضرر گردند جد از آتش غم جو شرر و لیکن چه توان کرد که از جنس بشر و کس نیست که شد خلاص از تیر قدر</p>
<p>امید و ارسا خن فقیران شکسته و درویشان دل خسته</p>	<p>عَسَى أَنَّهُ لِيَصْفَوْهُ رَوَى ظَمَهُ عَسَى بِالْجُنُوبِ الْعَادِيَاتِ سَتَكُفِي</p>
<p>أَحَالُ صَدَاحَا الْمَنْهَلِ الْمُتَكَدِّرِ وَبِالْمُسْتَدَلِّ الْمُسْتَظْلَمِ سَيَفِيضُ</p>	<p>منهبل آبشخور و ظلماء تشنه شدن و اطالت دراز گردانیدن و صدی تشنگی و مگذر تیر</p>

و دیگر

و آتش جامه پوشیدن و استلال خوار کردن و التفتضام المظلوم میفرماید
 شاید که آبتخوری صافی شود پس سیراب کند تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی
 ایشان را آبتخوری سیر نماید که پهلوی برهنه زود جامه بپوشد و شاید که خوار کرده بستم کرده اند
 زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه ز غیب نوازی برسد و در گلشن حن
 سرو نوازی برسد و مرغ دل من چنین نماید ضایع و از عالم قدس شاه بازی برسد

عَسَىٰ جَانِبُ الْعَظْمِ الْكَبِيرِ يَبْطِئُ	سَيَرَّ تَاحٌ لِلْعَظِيمِ الْكَبِيرِ فَيَجْبِرُ
عَسَىٰ اللَّهُ لَا تَيَاسُ مِنَ اللَّهِ أَنَّهُ	يَسِيرُ عَلَيْهِ مَا يَعِزُّ وَيَعْسُرُ

از تاح اند بخلان بر جسم و لیس آسان شدن و غره نیافت شدن از ثانی و خدا
 حنبر عسلی در بیت ثانی برای اشعار با طلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد
 و عدم احتیاج ایشان تبصیر و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته را
 به نیکو کاری زود رحم کند مرا استخوان شکسته را پس بندد آنرا شاید که خدا نا امید شود
 از خدا بد رستی که او آسان است بر آنچه نیافت باشد و دشوار باشد **شعر**

أَيْ لَكِنْ أَزْجُرُ فَلَكَ لِسِي	بَنِينَ وَتَوَجَّجْتُ كُنْ نَفْسِي
أَكْرَاهُ رُحْدَتِ رَاهُ خُدا بَلْكَارِي	نَاكَاهُ رَسْدُ زَغِيْبُ فَرَادِي

بیان تبدل تغییر این سر اغر و خواه و صحت اندوه و خواه و فرج و سرور دیگر

لَكِنْ سَأَنِي دَهْرٌ عَزَمْتُ تَصَبُّرًا	فَكُلُّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرٌ
وَإِنْ سَأَنِي لَمْ أَبْتَهِجْ بِسُودِهِ	فَكُلُّ سُوءٍ لَا يَدُومُ وَحَقِيرٌ

سرت و سرور نداشتن و شاد شدن و استقامت شاد شدن و التفتضام المظلوم
 میفرماید اگر غمگین کنم در روزگار دل منم بر صبر بر هر مایه که همیشه نیست آسانست

و اگر شاد کند مرا شاد شوم بشاد کردن او چه شاد شدن که همیشه نیست حقیرت ش

ای دل ز غم زمانه نشو	وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد	والیه بقید سوره ماتم نشوی

اظهار صبر و ز زمان غم و شکر در آوان یسر

دیگر

لَئِنْ سَأَنْتَنِي دَهْرٌ فَقَدْ سَرَّيْنِي هَرٌّ	وَإِنْ مَسَّنِي عُسرٌ فَقَدْ مَسَّنِي سُسْرٌ
بِكُلِّ مَرَّةٍ مِنْ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ	فَإِنْ سَأَنْتَنِي صَبْرٌ وَإِنْ سَرَّيْنِي شُكْرٌ

عادت خوی و صبر خبر مبتدا و محذوف ای فدا تی صبر میفرماید اگر غمگین را روزگاری بس حقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری بس حقیقت رسد بمن آسانی برای هر یک از اینها روزگار نزد من خوی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است شکر در هر جا که در اصابه ریافت و در لطف و نفا که در انا که ریافت صد شکر که نفس من بوفیق خدا و خود را بر او خشن قادر یافت

ستایش نفس طمینه با ستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا

زیگر

غَنَى النَّفْسُ كَفَى النَّفْسَ حَتَّى يَكْفِيَهَا	وَإِنْ أَعْسَرَتْ حَتَّى يَصْرِهَا الْفَقْرُ
فَمَا عُسْرٌ فَاصْبِرْ لَهَا إِنَّ لَقِيَّتَهَا	يُدَايِمُ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُبْسَرٌ

اعمار تنگ دست شدن و دید ایم خبر و لام جارحه بمعنی بعد چنانچه کتبه ثلث خلوز میفرماید تو اگر غنی نفس بس باشد نفس را بر تنه که باز دارد او را از خواست و اگر تنگ دست شود بر تنه که گزند کند با و درویشی بس نیست هیچ دشواری همیشه بس صبر کن بر آئی آن اگر برسی بان تا باشد از بس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گردد بیشتر یا در صف اهل جا باشد در پیش آنست غنی که قات قات جهان با ما و بنظر اگر چه باشد در پیش

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان با حکام قضا	
وَهُوَ عَلَىٰكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ	يَكْفِ الْأَلَمَ مَقَادِيرُهَا
فَلَيْسَ بِأَتِيكَ مِنْهُمَا	وَلَا قَاصُّوْعَكَ مَا مُورَهَا

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کار را چه بدترستی که کار را بگفت خداست اندازه که آن نیست آئینده تو باز داشته آن و نه قاصت از تو فرموده آن

ش	ای نور بصیر طریقه ایمان گیر	وز اهل کرم فایده احسان گیر
	چون که بتقدیر خدا موقوفست	با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گر نجات از و محض خطاست	
أَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْمَوْتِ أَفْزَدُ	يَوْمَ مَا قَدَّرَ آوِيَوْمَ قَدَّرُ
يَوْمَ مَا قَدَّرَ كَمْ أَخْشَى الرَّحْمَى	وَإِذَا قَدَّرَ كَمْ يُغْنِي الْحَزَنُ

خدا را بکسر ذال صفت مشابه و آتی یومی مفعول فیه آفر و یوم مبنی بر فتح مضارع و شبیه میفرماید در کدام دور و روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یار و یار تقدیر روزی که تقدیر نشده ترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد بر منیر کننده و مرگ را

روز که قضا نیست نخواهی مرد	در هست قضا کجا توان برود
از مرگ تهی ساز چهل که بان	سر منزل خود توان بدست آورد

دیگر

تهدید عذر از قتل اهل تقصیر و بنا بر آن بر قواعد قضا و تقدیر	
وَمَا أَتَى النَّقْصِيرَ إِلَّا مَقْصُودٌ	رَأَى نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمَقْتُولِ
وَكُلُّ أَرَمٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ	فَأَهْلٌ بِمَعْرُوفٍ وَأَهْلٌ بِمَنْكِبٍ

اهل هر ادوار فلان الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و سنکر بدی میفرماید

برنگزیدسته کردن را اگر هسته کشنده که بنید نفس خود را که فرو آمده است و محل بسته کند
و هر مرد می آورد آنچه او را سزاوار است پس بعضی سزاوار اند مریکوی را و بعضی
سزاوار اند مریدی را و اش هر کس که سرشته نید چیزی بگل او و سر بر زند آنچه مدام
اندل او و نیکی و بدی با تقدیر خداست و هستند دلیل قدره شامل او - **قصه**

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بقدر خدا و بنیاد کاخانه آفرینش بر

لِلنَّاسِ حُرُصٌ عَلَى الدُّنْيَا يَتَّبِعُونَ	وَصَفَوْهَا لَكَ مَنَاجٍ يَتَكَدَّبُونَ
كَمْ مِنْ مَّالٍ عَلَيْهَا لَا تَسَاعِدُهَا	وَعَاجِزٌ نَالُ دُنْيَاهُ يُنْقَضُونَ

تبدیر اسراف کردن مال در نفقه و نگهدیر تیره گردانیدن و التاح سختی کردن رسول
میفرماید مردم راست حرصی بر دنیا با اسراف در نفقه و صفای آن مرترا میخندند
بمنبره گردانیدن بسیار سختی کننده و رسول بر دنیا یاری نکرد دنیا او را ایسیا و اخر
دنیا خود بسته کردن - شعر خواهند جاعته بزرگی و شرف و وز گنج امل
هیچ نیارند بکف و ناگاه شکسته که باشد بطرف و از غیب محل فیض گردد و چو صدق

لَمْ يَرْزُقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رَزُقُوا	لَكِنَّهُمْ يَرْزُقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مَعَالِيَةٍ	طَارَ الْبُزَاءُ بِأَذَاقِ الْعَصَائِفِ

رزق روزی دادن و بازی باز و براه جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان
روزی داده نشدند به عقل و قتی که روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا
باندازا اگر بودی روزی از نیر و یا غلبه جستن سپردندی باز آن روز بیا و گنجشکان ش

روزی که در فیض آلهی شد باز	در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
اگر روزی با بقدر قدرت بودی	روزی که بوتر حرم خوردی باز

تعییر شخصی از کسوت استعداد عاری نبوده و محسن طالع تصبیب از قرآن بوده دیگر

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبْرَةِ	وَدَانِزِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجَسَةِ
لَوْ كَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جَلْدٍ	مَا نِلْتَ رِزْقَ رَبِّكَ مَدْرَسَةً

فیه اساس ناقه و برة و در بار کثيرة الوبر و بر ششم شتر و اتقا برهنه کردن و فحش و بی سامانی کردن و مدر کلنج و در بعضی نسخ بجای و الوبره یا و برة و و برة نام شخصی است میفرماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار ششم در وزی و دهنه پرهنه گاران و بدکاران اگر بودی رزق بندگان از سختی نمی یافتی از رزق پروردگار ماکوخی ش

دشمن که برهنه است از کوششین	دار و خیال ناز و نعمت لشکین
گر روزی با بسعی کوشش بود	سنگ نشدی بر وزی سنگ تعین

دیگر

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

سَأَيْتُ الدَّهْرَ مَخْتَلِفًا يَدُورَا	فَلَا أَحْزَنُ يَدُومًا وَلَا سُورَا
وَقَدْ بَنَيْتُ الْمُلُوكُ بِهٍ قُصُورَا	فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورَا

اختلاف گونه گونه و دور گردیدن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را گوناگون که گرد میگرد و پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بحقیقت بنا کرده اند پادشاهان کوشکهایس مانند پادشاهان و کوشکهایش ایام که در بدم رنگی و در گشت تا چشم هم زنی به رنگی و در گشت + دریای سربست که از روی خیال + در هر نفسی کام نخلی و در گشت

دیگر

تنبیه بر فساد دنیا که بجهت غافلانست و منع دشمنان شتمات که خوی طمان

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا عَرُودٌ	وَلَا يَبْقَى لِمَسْرُورٍ سُرُورٌ
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِهَا أَفِيقُوا	فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

آفتاب بجهش آمدن میفرماید همه فایده دنیا فریب و باقی نمی ماند مرشدانی را نشاند
پس بگویم دشمنان را که شادی کننده اند با جهش آیند چه بدرستی که حادثه دنیا اگر میگردندش

کردن که شود چو سیاهی ظاهر	پیوسته بخون خلق باشد دایر
خشم تو چو شد گذشته از شد و نشو	کین دور ترا هم بکشد در آخر

نگوش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم اوبار او مشوم

دیگر

مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لَطَالِبِهَا	إِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي
إِنْ أَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ	وَإِنْ أَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از نالت و دیانت دیدار شدن میفرماید نیست این دنیا
مرجین خود را اگر بخی و اونی داند اگر رو آورد مشغول کند دین داری او را و اگر نیت
مشغول کند او را بدویشی شعر - ای گشته بجان لب دنیا و دنی + ناکسی شب
جان بر بیپوده کنی + دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز + داند که کند و تو بخت و مینی

خطاب بدنیا که توجه با و شقاوت ابدی است
و میوه درخت او تلخی ضرر و بدی است

دیگر

أَدْنِيَا عَدَمَتِكَ مَا أَمْرُكَ	لِلْمُكْتَرِينَ فَمَا أَصْنُوكَ
مَا ذَا قِ خَيْرِكَ ذَا لِقْ	إِلَّا صَبَبَتْ عَلَيْهِ شَرُّكَ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرآت تلخ شدن و اکثر بسیار مال شدن
و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عدمت میفرماید ای دنیا که گم کنم ترا
چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رساننده تو بخشنده خیر ترا چشنده مگر بخی
بر او شر خود را نش دنیا که گش ز روی خفاست + دوید عقل گرگ مردم خوار است

هر کس از درخت غرت دارد	هر کس با کرد توبه خوارست
------------------------	--------------------------

دیگر

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل -	
---------------------------------	--

تَوَكَّلْ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدَّيْ فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَكَمْ مِنْ فَتَى مَيِّسٍ وَيَصْبَحُ أَمِنًا	اِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى الْفَجْرِ وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ وَقَدْ سُجَّتْ أَفْقَانُهُ وَهُوَ لَا يَدَّيْ
--	--

جنون و جان در آمدن شب و فجر با مداد و الامن و الايمان طمانينه النفس و زوال الحزن
من الرابع و طوليا صفت زمانا مخدوف ميفرمايد اسيد واري در دنيا زباني دراز
و نيداني چون در آمد شب که آيا ميري تا با مداد پس بسيار تندرستی مردی رنجی و کساید
زیت روزگار تار و زگاری و بسیار جو اغردی باشد در شبانگاه و باشد در باده اهل
و حقیقت بافته شده باشد کفهای او و نماندش ای بسته بخود سلسله طول امل
تا چند خوری فرب از علم و عمل اندیشه آن کن که بزودی باشد ناگاه گریان در جنگ امل

دیگر

ایستاد بر مساعده روزگار و تخويف از قضا حضرت جبار	
--	--

أَحْسَنْتَ ظَنَّاكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسَنْتَ وَسَأَلْتَنِي اللَّيْلَ إِذَا غَتَّرْتُ بِهَا	وَلَمْ يَخَفْ سُوءَهَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيْلِ إِذَا يُجْدِثُ الْكَدَرُ
--	---

مسأله با کسی صلح کردن ميفرمايد نگو کردی گمان خود را بر روزگار چون نیکو شد و تیرید
از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد و تر اشبهای پس فریفته شدی بان و زود صفای
شبهها نمیشود تیرگی ش ای یافته کام خویش از گردش دهر + کام تو ز غم نگشته
آوده بر هر + غافل متین که دست تقدیر ترا + بر هم شکند بزور سر نخیه قهر

دیگر

مدح جمعیکه نگویش زمان و روزبان ایشانست	
--	--

و زمت کسی که بصورت انسان بمعنی شیطانست	
تَعِيبُ رَجَالُ زَمَانًا مَضَى أَرَى اللَّيْلَ تَجْرِي كَعَهْدِي بِهِ وَلَمْ يَحْدِسِ الْقَطَرُ عَنَا السَّمَاءُ فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَرْفَ الزَّمَانِ	وَمَا لِنَ مَآيٍ مَضَى مِنْ غَيْرِ وَإِنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا يَكِيدُ ه وَلَمْ تَتَكَيْفُ شَمْسُنَا وَالْقَمَرُ ظَلَمَتِ الزَّمَانُ فَذَكِّرَ الْبَشَرَ
<p>عهدی دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران و انخاف گرفتن آفتاب و شمس آفتاب و مونت ساعیت و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند روزی را که گذشت هیچ تغییری بنیم شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما بازگردانیده میشود و باز ندانست باران را از آسمان و گرفته نشد آفتاب و پس گویم آنکس که نکویش کرد و دانه زما زماستم کردی زما را پس نکویش کن آدمی را</p>	
تأجند بذر زمانه گوئی ایدل چون نبت شریغیرانیت صوب	بگذر سر بجهان جوئی ای دل باید که ره خطا نبوئی ای دل
يُعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمُ الزَّمَانُ نُعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعِيبُ فِينَا وَلَيْسَ لِلذِّبِّ يَا كُلُّهُمْ ذَنْبٌ	وَمَا لِنَ مَآيٍ نَعِيبُ سِوَانَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِأَهْلَانَا وَيَا كُلُّ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانَا
تعمیم با هیئت جامع انسان که مظهر اسات است و مصدر احسان	
رَبِّ فَتَى دُنْيَاهُ مَوْفُورٌ وَآخِرُ دُنْيَاهُ مَذْمُومٌ وَآخِرُ قَدَحِهَا زَكِيٌّ مَسَا	لَيْسَ كُنْ مِنْ بَعْدِ آخِرَةٍ يَتَّبِعُهَا آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ

وین سخن از زمانه گذشت

وَأَخْرَجْنَاهُمْ كُلِّيهِمَا ط	لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ ط
الموفور الشئ الثام و آخره آنجهان و فخر نیک و الحوز المجمع و کل من ضم الی انفسهم شینا فقد حازه عوزا و حیازة و حرم و حرمان بی روزی کردن از انانی میفرماید بسیار جویند دنیا و او تمام است نیست مرآور از پس آن ثواب آخره و دیگری دنیا و او نگویند است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت باز بست بخود هر دو ایشانرا بحقیقت جمع و دیگری بی روزی کرده اند از هر دو ایشان نیست مرآور دنیا و نه آخره ش	
جمعی همه از برای دنیا باشند دارند جامع ازین هر دو نصیب	قومی همه از برای عقبی باشند بعضی دگر از هر دو سبتر باشند
سُنْ اصناف بشر که خیر او آمیخته است به شر	
أَرْبَعَةٌ لِلنَّاسِ مَيِّتُهُمْ ط فَوَاحِدٌ دُنْيَاهُ مَقْبُوضَةٌ ط وَوَاحِدٌ دُنْيَاهُ مُحْمُودَةٌ ط وَوَاحِدٌ فَازَ بِكُلِّيَّتِهِمَا ط وَوَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمَا ضَالٌّ ط	أَحْلَاهُمْ مَكْسُوفَةٌ ظَاهِرَةٌ ط يَتَّبِعُهُ آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ ط لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ ط قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ ط لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ ط
تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشئ محک میفرماید چهار گروه و مردم جدا کرده اند ایشانرا از یکدیگر جاها و ایشان بر نه کرده انکار از پس کی دنیا او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک کی دنیا او ستوده است مرآور از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان بیعت مرآور دنیا و نه آخرت ش گشتند جامع بر دنیا مایل و کردند گروهی بعضی حاصل و جمعی دگر از هر دو نصیبی اند و بعضی دگر از این دو غافل	

ترجیح غنی که مورد سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فقر و احتیاج است

بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِّينَ حِجَّةً	وَجَرَّبْتُ حَالِيَّ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
فَلَمْ أَرِ بَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى	وَلَمْ أَرِ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ

صُرُوفَ بِمَعْنَى مَعْنَى گشتن و حِجَّةً بِمَعْنَى سال میفرماید از مودم حادثها روزگار را
 شست سال تجربه کردم و دو حال اورا از دشواری و آسانی بینشیدم بعد از دین بهتر
 از تو انگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی ش ای یافته از تو نفس آماره شکست
 زنجار که منت کش از مردم * باید که بنفس خود تو انگری باشی * تا قطع نظر کنی ز هر سفته که هست
 فَتَحَ قَالَ صَاحِبُ قُوَّةِ الْقُلُوبِ رَاوِيًا عَنْ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ تَعَالَى فِي خَلْقِهِ مَثُوبَاتٍ فَقْرٌ
 وَعُقُوبَاتٍ فَقْرٌ فَمَنْ عَلِمَ الْفَقْرَ إِذَا كَانَ مَثُوبَةً اِنْ حَسِنَ عَلَيْهِ خَلْقُهُ وَطَبِيعُهُ رُبَّمَا وَلَا يَشْكُو
 وَيَشْكُرُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى فَقْرِهِ وَمَنْ عَلِمَ الْفَقْرَ إِذَا كَانَ عِقُوبَةً اِنْ سَوَّاهُ عَلَيْهِ خَلْقُهُ وَلَيَحْصِي فِيهِ
 وَكَيْفَةُ السَّكَايَةِ وَتَسْخِطُ الْقَضَاءُ وَهَذَا النَّوْعُ مِنَ الْفَقْرِ الَّذِي هُوَ عِقُوبَةٌ هُوَ الَّذِي اسْتَعَاذَ
 مِنْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَيْسَ هُوَ الْفَقْرُ مِنَ الْمَالِ إِنَّمَا هُوَ فَقْرُ النَّفْسِ إِلَى الْحَقِّ وَالْفَقْرُ
 مِنَ الْحَالِ لَيْسَ مِنْهَا فَاتٌ نَبَأَ سَيِّانُ اَيْنَ قُطْعُهُ وَقُطْعُهُ كَمَا تَفْصِيلُ فَقْرٍ بَعْضُهُ خَوَابُ آتِ

این را از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل کرده اند

بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار

كَثِيرًا لِمَالٍ لَيْسَ لَهُ عَوَارًا	وَلَا فِي كُلِّ مَا يَأْتِيهِ عَادًا
لَا أَنَّ الْمَالَ لَيْسَ كُلُّ عَيْبٍ	وَفِي الْفَقْرِ الْمَذَلَّةُ وَالصَّغَارُ
كَذَاكَ الْفَقْرُ بِالْأَحْوَارِ يُزِيدِي	لَمَّا أُرِدْتُ بِشَارِهَا الْعُقَارِ

عَوَارٌ بِمَعْنَى عیب و صغارا خوار و حقارت بضم با و ده میفرماید بسیار مال نیست مرورا
 و نیست در هر چه می آید اذنگی بر آبی آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خوار

همچنین فقر آرزو از خوار دارد و خاشاک خوار دارد و آشنایان را با ده - شعر	
جمعیکه عزیز و محترم می باشند	زانست که صاحب رزم می باشند
و آنها که ندارند دنیا بهره	پیوسته اسیر درد و غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته خاک مذلت بر ساکنین و فقر آلودگی دیگر	
مَسَاكِينُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتَّى يَقْبُوهُمْ	عَلَيْهَا تَرَابُ الدُّلِّ بَيْنَ الْمُتَقَابِرِ
فل خوار بودن و مقبور گویستان میفرماید آرا نگارها اهل فقر تا گور با و ایشان بر آنست خاک خواری در میان گویستانها - ش جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند - صدگرد و بلا بر خود آلودگی اند و گوری که باین قوم تعلق دارد و گویا که بر آن خاک فنا پیخته اند	
تفصیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مودت بمقتضی زوال است دیگر	
ذٰلِكَ اِنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى	وَ اَنْ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْوَفْرِ
لَقَالُوا كَمْ خَلَقْنَا عَصَى اللّٰهِ لِلْغِنَى	وَلَمْ تَخْلُقْ عَصَى اللّٰهِ لِلْفَقْرِ
تفاوت خیر و بدیک میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر آنکه و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر آنکه درویشی شایسته چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوکت طغیان پس فقر به از غنا بهتر حال هست و دین نکته بود عده ایمان همه	
تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِيْ مُغْبِتِهَا	اَمِنْ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْاِثْمُ وَالْعَاسِرُ
لَذَّةُ مَرَةٍ يَافِتَنُ وَاَنْفُ مَرَةٍ مِّنْ شَدْنِ وَسْعَةِ اَنْجَامِ مِيعَتِهَا يَدَانِ مِثْلُ مَرَةٍ يَافِتَنُ که یافت آرزوی آن از حرام و بسی میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد و در انجام آن	

نبت هیچ خیر در لذتی که پس آست آتش - شعله ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند کنی گناه و باشی جاهل به لذت نفسی بشد و تار و زاید به ماند رقم گناه بر صفحه دل
گویند مرتضی هر صباح در باز آیه کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی -

شمردن انواع و اقسام عمار و تعریفن بعضی از دشمنان حشمت شعار

هیکر

وَالْعَارِ يُدْخِلُ أَهْلَهُ فِي النَّارِ	وَالْعَارُ هَوْنٌ مِنَ دُكُوبِ الْعَارِ
وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبْتِجَارُهُ	وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبْتِجَارُهُ
وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظَلَمِهِ	وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظَلَمِهِ

حلی در نور دیدن و طایوی الحشا کتایت از گرسنه و تترق دریده شدن و طبع کبریا و جاکنه
و هضم شکستن و اقامت برپا کردن صیغها بد آتش آسان تراست از بر نشستن
و تنگ درمی آورد اهل خود را در آتش و تنگ در مردیست که شب میگذارد و همسایه او
گرسنه است دریده جاها کهنه و تنگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او
و بر پایی کردن نیکان بسبب بدان - و با سخی دارند جماعتی ز درویشی تنگ
و ز خون خلائی اندیشه پسته بزرگ به از غایت حرص با مسلمان کنند و جو ریکه کرده کفار و تنگ

وَالْعَارُ أَنْ يَجِدِي عَلَيْكَ ضَعِيفَةً	فَيَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةً الْمِقْدَارُ
وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ تَحِيلُ عَنِ الْعَدُوِّ	وَعَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهَبْرِ مِنَ الضَّارِّ
وَالْعَارُ أَنْ تَكُنْ فِي الْأَنَامِ مَقْدَمًا	وَتَكُونُ فِي الْهَيْبَةِ مِنَ الْفَرَّاسِ

جد و منفعت رسیدن و ضعیفه کار نیک و سهیل آسان و مراد از قرابه اقارب نیز
بکسر و ضاری نیکار کننده و تقدیم در پیش کردن صیغها بد تنگ آست که منفعت
بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و تنگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد

برخویشان چون شیر تر کارکننده و تنگ آنست که باشی تو در میان غلایق مقدم و باشی
در کارزار از گریزندگان شصت تا کی بجایال مکر و دستان باشی + غافل ز ره خدا پرستان
باشی + امروز که از دست تومی آید کار + باید که بفکر زیر دستان باشی

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ	تَعْذُوهُ بِالْإِسْرَافِ وَالتَّبَذِ
إِلَّا لِأَهْلِكَ أَوْ لِيُضِيفَكَ أَوْ لِمَنْ	يَشْكُو إِلَيْكَ مَضَاضَةَ الْأَعْسَارِ

غذوه ای جعلته غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذرافتج اسراف بحال و نفقه
و مضاضته سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضته معاوضته
بمعنی قله آسمی قلعه یشبه من الاعمار میفرماید سعی کن هر چقدر حلال و مباح که غذا ساز
بگزاران کار و اسراف و نفقه مگر مرامل خود را یا مرهجان خود را یا مر کسی که شکوه کند بتو
از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را شصت گرامل حلال آید از تحب بدست +
اسراف کن در آن بسیار بد + هر مال که در محل خود صرف شود + سرمایه اقبال و طفر تا ابدست

تأسف برفوت ایحیه دین و شکایت از افساد و مفسدین

ذَهَبَ الرَّجَالُ الْمُقْتَدِرُ بِفِعَالِهِمْ	وَالْمُنْكَرُونَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٍ
وَبَقِيَتْ فِي خَلْفٍ يُزَيِّنُ بَعْضُهُمْ	بَعْضًا لِيَدْفَعُ مَعُورًا عَنْ مَعُورٍ
سَلَكَوا بَنَاتِ الطَّرِيقِ فَأَصْبَحُوا	مُسْتَكْبِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الْأَكْبَرِ

اقتدای پیروی کردن و فعال بکبر جمع فعل و الانکار تغییر المنکر و الخلف بالكون القرن
بعد القرن و اغوار تباها کردن و سلوک راه سیردن از اول و بنات الطريق بضم
و تشدید الیاء هی الطرق الصغار الی پیشب من الحاده و طریق راه و تحب بکیوشدن میفرماید
رفتند مردان اقتدا کرده میشدند بعلیهما ایشان آن تغییر کنندگان مکرر بدرا و ماندم در میان گریه

بعد از ایشان کمی آرایند بعضی از ایشان بعضی را تا دفع کنند تبا که کرده از تبا که رقیقت ایشان
در خرد راه را پس گشتند یکسو شوند از راه بزرگ شعر رقتند جاعتی که دانا بودند
در علم نظر واقف دنیا بودند و امروز از آن قوم اثر باقی نیست و گوایک جناب موج دریا بودند

و گه اخبار رسیدن ندوه کمال و بیان اشتباه هر ممکن بر و ال

وَلَا خَيْرَ فِي الشُّكْوَى إِلَى غَيْرِ مُشْتَكٍّ
وَلَا بُدَّ مِنَ الشُّكْوَى إِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرًا
وَلَا تَأْتِي عَلَى حَيَاتِهِ نُوبُ الدَّهْرِ
وَأَنَّ الْغِنَى تَخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ
وَلَا تَرَى الْفَقْرَ تَرْجُو لَهُ الْغِنَى

تغصوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیثان جمع او و میفرماید نیست خیر
در نگه کردن بغیر نالمنده هم درد و نیست چاره از ننگه چون نباشد صبر آیمانی مبنی که در
درویشی میدوخته شود بر او تو انگری و آنکه تو انگری ترسیده شود بر او از درویشی

امروز گنمیست که دردی دارد
یا فیض تمام از دل مردی دارد
بر دل که صفا و نور او بیشتر است
از ازل زبان همیشه گردی دارد

و گه ستایش کسی در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بیشک سود

إِذَا زِيدَ شَرًّا ذَا صَبْرًا كَأَنَّهَا
هِيَ الْمِسْكُ مَا بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالْفَجْرِ
لَا نَفِثَ الْمِسْكُ يَرِدُ أَطْيَبُ
عَلَى النَّجَى وَالْحَرُاصِطْبَارِ عَلَى النَّسَى

مسک مشک صلا یسنگ زیر که بر آن بوی خوش ساینند و فیر کبر سنگ زیر که بر آن بوی ننگ
رفت خورد کردن و حق سودن و الا صطبار فصطبار مفعول بیزد او مقد و هیضما
چون افزون کرده شود او را شتری افزون کند صبری را گو با او مشک است در میان دو
که بر آن مشک ساینند برای آنکه خرد کرده شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

و آزاده افردن میکند صبر را بر مشاء بیشتر شعاع رندی که بردگویی کرم از کم و مه
در فتنه کند صبر و نافقه بگره و چون مشک چند بسا آورد و بوی که دهنز بیشتر باشد به

دیگر

تَبَسُّمٌ يَمِينُ ابْنِ سَاطِ وَ تَحْسِينُ حَسَنِ اخْتِلَاطِ

اَرَيْدُ بِذَلِكَ اَنْ يَحْسِنَ الْطَلَقَةَ وَ اَنْ يَكْتُمَ وَ اَبْعَدِي الدَّعَاءَ عَلٰى قَبْرِ
وَ اَنْ يَتَحَوَّنِي فِي الْمَجَالِسِ وَ دَهُمُ

علاقه

ذو اشاره مزاج و هشاشه کناده رو و خوش طبع شدن از رابع و طلقه کناده رو شدن
و منع عطا دادن از ثلث میفرماید منجوا هم باین مزاج آن که کناده رو باشند ایشان
برای کناده رو بودن و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من و عابر گو رمن و آنکه عطا دهند
در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نگویند یا من شش هر کس کند تصدیق یا من بیشتر
چون نافه زنده بپیشانی خویش باید که چو گل خرم و خندان باشد و فی جبهه هم کشته ز نادانی خویش
فتح گویند حضرت امیر علیه السلام فرما میخورد و استخوان خراب سلمان رضی الله عنه می انداخت
سلمان گفت هَذَا اخْرُكْ اِلَى الْاَبْعَةِ و امام رغب در محاضرت گوید مردی نزد مرتضی
علیه السلام آمد و گفت اَحْتَمَلْتُ عَلَى اَعْيَ فَرَمُو اَقِيمُوهُ فِي الشَّمْسِ صَبْرًا وَ اَطْلَلَهُ الْحَدَّ
و حقیقت لطیفه آنکه چون نامیم در عالم غیب بدن سنائی خیالی که نقل بدن غصه است ناکرد
لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید منی پیر پیش
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت و ما کن که خدا تعالی مرا به بهشت بر تو اخضرست فرمود
اِنَّ الْجَنَّةَ لَا يَدْخُلُهَا عَجُوزٌ پس آن زن باز گشت و میگفت فرمود او را بگویند انْهَا
لَا يَدْخُلُهَا هِيَ عَجُوزٌ اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی يَقُولُ اِنَّا اَنْشَأْنَا هُنَّ اَنْثَاءً فَجَعَلْنَا هُنَّ

اَبْكَارًا عَجُزًا اِنَّ اَبَا لَاحِظًا بِالْيَمِينِ ۴

دیگر

عَلَيْكَ يَا خَوَانِ الصَّفَا فَإِنَّهُمْ وَمَا يَكْبُرُ الْفُجُولُ وَصَاحِبِ	عَمَادًا إِذَا اسْتَجَدَّكُمْ وَظَلَمُكُمْ وَأَنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكثِيرٍ
--	--

و

العماد الابن المرفعة استجد یاری خواستن و قل بکبر دوست و در بعضی نسخ بجای
مصرع اول کثیر من الخوان ما استطعت انهم و کثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت
تا مخدوف شده و استطاع یستطیع شایع است صیغه مایید فراگیر برادران صفارا
چه بدستی که ایشان ستونهای اند چون یاری خواهی از ایشان داشته باشند و نیست بسیار
هزار دوست و یار و بدستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شش و نه آنکه برای دوستان و کار
پیوسته ز شاخ عمر بر خور دارد هر چند تر اذوت نصرت یار است صد و دو کم است و دشمنی بسیار

دیگر

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا مِيرٌ يَجِدُكَ فَإِنْ بَقِيتَ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرَمَةٍ	قَصِيْتُ مِنْكَ لُبًّا نَاقِي وَاطَّارِي وَإِنْ هَلَكْتُ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ
--	---

الكثرة الطعام وقد مار اهلهم ميميرهم ميمير او منه قولهم عندهم ما خير ولا مير و لبا نقي
و وطراحت صيغه مایید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بزرگوار
از تو حاجتها و مهات خود پس اگر بانی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگوار می و اگر ملاک
پس برقی نگویده آتش - شعر ای گشته ز روی مرد منظر خود هر روز تر فتح دیگر
خواهد بود شخصه که از و نفع بر دم نرسد در مذمب من بر او حرامست وجود

دیگر

خطاب یکی از ازواج که زبان بلامت انحضرت کشاد و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده
--

إِلَى كَمْ يَكُونُ الْعَذَلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ	لِمَا لَا تَمْلِكُ الْقَطِيعَةَ وَالْهَجْرَةَ
رُودِيكَ أَنَّ الدَّهْرَ فِيهِ كَفَايَةٌ	لِتَقْرِيقِ ذَاتِ الْبَيْنِ فَأَنْتَ تَنْظُرُ الْهَجْرَةَ

تعلیه افروختن آتش بی معیزم و قطیعہ رحم بریدن و رودیک اسم فعل بمعنی اہل و ذات
سؤت ذو و قال الامام لما كانت الاحوال واقعة في البين قيل لها ذات البين

كما ان الاسرار لما كانت مضمرة في الصدور قيل لها ذات الصدور
میفرماید آنچه باشد ملامت در هر شب و چراغی افروزی آتش رحم بریدن و دوست

مہلت ده بدرستی که روزگار در او کفایت است بر اجد کردن احوال که در میان
پس چشم دار روزگار را شش تا چند هر طرف بر انگیزی گردد و در جمل

بر دل من خود را سرد و چون غمی ماندست انگیز فراق و فارغ بشین که کار خود خواهد کرد

تقدیر سیم رخ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت -

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قُوصَرَةٌ	يَا كُلُّ مِنْهَا كُلُّ يَوْمٍ مَرَّةً
------------------------------------	--

قوصرة طرف خرم میفرماید رست کسی که هست مرا در اطرف خرم که خورد از آن بر

شعر	جمعی که ز شوق روبرطاعت دارند	وز نور و صفاد بصناعت دارند
	مانند نماشا کرد و فارغ بمانند	سیم رخ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس تو اتمه بکسب حلال که مؤدبی بعلو مرتبه است در حال مال

كَذَلِكَ الْعَبْدُ إِذَا أَحْبَبْتَ أَنْ أَصْبِحَ حُرًّا	وَأَقْطَعِ الْأَمْالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ حُرًّا
لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يَزِيدُ فَقْدَ النَّاسِ	أَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِ أَعْلَى النَّاسِ

که رنج شدن از قول و امل امید و قصد آنگاه کردن و از بنی افعال تفضیل از ازار و
و این قیاسی است از باب افعال نزد سیمویه میفرماید آنچه رنج شدن بنده اگر دوست

بسیار کسی که کردی آزار

و سبب امیدوار از مال پیران آدم همه گوا این کسب است که خوار میدارد و چه آنکه
مردم کردن خوار دارند ترست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر

از خلق امید خود بیکبار بر سر	گر نفس تو در مقام طاشده مهر
از بهیت تو گوش آسمان گردد	آگاهی که طمع ترک توانی کردن

ترغیب نفس بر بهر کاری که منتهی است بر رضای بار

دیگر

نَدِمْتُ عَلَى الْفَقْرِ بَطْنِي فِي زَمَنِ الْبُذَيَّا	اِذَا اَنْتَ لَمْ تَزِدْ وَابْصُرْتَ حَاصِدَا
تَزُوْدُهُ حَتَّى الْقِيَمَةِ وَالْحَشْبَا	وَمَا اِنْ يَوْمَ الْبَعْثِ زَادَ سِوَى الْقِيَمَةِ

ی
ی

تقریب تقصیر کردن و از من الزمان و بذرتخم در زمین انگندن و زاد نوشته برگزین
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بنی در و کنده را بشیان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست بر آرد بر آنچنین نوشته غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و بر آن

تا کی گذرد عمر تو در بیکاری	ای دوست که سبب راعی در
گر اهل دلی تخم سعادت کار	چون علم و عمل آب زمین است ترا

انهار تر تخم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

دیگر

كَمَا تَأَوَّهْتَ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ	مَا اِنْ تَأَوَّهْتَ فِي شَيْءٍ دَرِيْتٍ بِهِ
فِي النَّايِبَاتِ وَفِي الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ	قَدَمَاتٍ وَاَيْدِيَهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ

ی
ی

تاوه آوخ کردن و طفل کو دک و کفول پذیرفتن از اول و التفر و التضرع و ان میفرماید
کنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود آن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی
بحقیقت مرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در غمها و در حضر

در گوشه محنت است پیوسته مقیم	هر کس که چو طفل افتاد من گشت یتیم
------------------------------	-----------------------------------

در نظر دین

در منظر دیده گر نشیند یکدم	جز گریه زارش نبود هیچ ندیم
----------------------------	----------------------------

دیگر

تخویف نفس از شیب و توجه او به عالم غیب -	
--	--

الکُتِبُ عُنْوَانُ الْمَيَّةِ وَهُوَ تَارِيخُ الْكِبَرِ	وَبَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرِكَ ثُمَّ أَنْتَ عَلَى
---	---

فَإِذَا سَأَلْتَ الشَّيْبَ عَمَّ الرَّاسِ فَلِحْذَرِ الْحَذَرِ	
--	--

عنوان سرنامه و آثار تاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و مغموم همه را فرا
و الحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگست و او تاریخ بزرگست
و سفیدی موی تو مرگ موی تو هست پس تو بر بی آنی - پس چون بینی سفید شدن موی را
که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر از اشعه روزیکه شود موی سر و پیش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید و پایان حیات هر که باشد مرگست و آری بجهان کسی نماند جاوید

دیگر

مَرْثِيَةٌ خَاتَمُ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ	
--	--

كُنْتُ السَّوَادُ لِنَظَرِي	فَبَكَى عَلَيْكَ النَّاطِلُ وَ
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلَيْمَتْ	فَعَلَيْكَ كُنْتُ أَحَادِسُ وَ

سواد سیاهی و ناظر سیاه چشم که مردی در آن نماید و محاذره حذر کردن میفرماید
بودی تو سیاه چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم پس هر که خواهد بعد از تو بگویم
پس بر تو بودم من که حذر میکردم شعله رفتی و نماند دیده را تو بر بصر مردم نه نشیند
در آن خانه دیگر و امروز که چون گنج خفانی در خاک و عیب اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

بیان آنکه لغزیت نه دافع مزار نیست و نه مانع حرارت اشتیاق	
--	--

يَعْزُونَنِي قَوْمٌ بَرَاءَةٌ مِنَ الصَّبْرِ	وَفِي الصَّبْرِ أَشْيَاءُ أَقْرَبُ مِنَ الصَّبْرِ
يُعْزِي الْمُغْزِي ثُمَّ يَمْضِي لِسَانُهُ	وَيَبْقَى الْمُغْزَى فِي أَحْوَجَ مِنَ الْجَهْرِ

تقریبه امر به صبر فرمودن و برای به نیراز شدن و الصبر کبر الباء الدوام المکر المعروف
و لایکن الا فی ضروره الشعر و نشان کار و حر و حرارت گرم شدن و حجر آتش و قوم
بدل از ضمیر جمع یا فاعل و او مجرد علامت جمع مثل و است و النجی الذین ظلموا
میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که نیراز اند از صبر - و در صبر چیزی راست که تلختر از صبر
غرامی و دگر خادنده پس میگردد بر آگاه خود - و میماند غدا داده شده در گستر آتش نش

هر دل که عنان بدست احباب سپرد	او را بسختی نمیتوان باز آورد
شوقست جو آتش و نصیحت چون باد	و ان آتش ازین باد فرو نشت نمرد

حکایت هجرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه
خسیدین ناظم برجامه خواب او بوقار و سکینه

دیگر

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ رَاحِي الْحَصَا	وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْحَقِيقِ الْحَجَرِ
رَسُولَ اللَّهِ الْخَلْقُ إِذَا مَكُرُوا بِهِ	فَنَجَاهُ ذُو الطَّوْلِ الْكَرِيمِ مِنَ الْمَكْرِ
وَبِتُّ أَرَاهُمْ مَتَى تَخْشَعُونَ وَتَنِي	وَقَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ الْأَسَى

و تائیه نگاه داشتن از نانی شخصی سنگ ریزه و طواف و طواف گردد در آمدن و البیت
الکعبه تقدیمها و لیتقها من الضرر و لیتقها من الضرر و لیتقها من الضرر
بالبیت جانب الشمال و مکرندیش بدی کردن از اول و تنجیه را نیدن و طول بفتح نیکو
و سرامات دیدن و نشر پراگنده کردن از اول و توطن و وطن کردن و مکر و او را خطر بایه

وَاذْكُرْكَ الْذِينَ كَفَرُوا بِالْبَيْتِ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَكِيدُونَ
وَمَكْرُومًا وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ میفرماید نگاه داشتم بنفس خود و بهتر کسی که
بپاسب و سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد کعبه و حجر رسول خدا خلاق چون اندیشه بدی

کافران با و بس را می‌دور اداوند نیکوی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب آنم
 کمی دیدیم ایشان را که پراکنده می‌کنند مرا و حقیقت وطن کرد نفس بر کشتن و اسیر کردن

غیر از توندید چشم من با ردگر	جز عشق خست نیست مرا کا ردگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم	تا پیش خست خدا شود باز ردگر

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مشرکان مکّه ناامید شد و بعضی از مردمان
 مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت
 پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکّه بمدینه رفته و در سال چهاردهم از نبوت
 خواست که هجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دارالندوة جمع شدند
 و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی ببلد او را
 بشمشیر بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنوعبد مناف قوت مقابل با جمیع
 بدیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود
 بخسپانید و جامه خواب خود بر بالا داد و افکند و خود با ابوبکر رضی الله عنه از مکّه بیرون آمد
 و بغارتور رفت و مشرکان بدر خانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم جمع شدند و در دل داشتند
 که با مداد هجوم نموده با مضامین غریمت خود قیام نمایند و چون درآمدند علی برخاست گفتند
 محمد کجاست فرمودند ایام او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت رفتند و تعلی این شیرین
 در راه مدینه آیه و مَنْ النَّاسِ مِنْ يَتَّبِعِي نَفْسَهُ أَتَعْلَمُ مَا صَاتِ اللَّهُ وَاللَّهُ
دَعْوُ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد و امام غزالی در احیاء و گوید
 که در آن شب حق تعالی وحی کرد و جبرئیل و میکائیل که شمار ابرار یکدیگر ساخته و عمر بنی
 در از ترک کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکنند هر یک عمری را برای خود خواستند

خدای تعالی گفت چرا اینان نکردید که علی بن ابی طالب کرد و او را برادر محمد ساختم
و جان خود فدای او کرد و بجای او خنجر شهاب و زین روید و او را از دشمنان نجات داد
بیامند و جبرئیل بر سر او پائیده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخیر ای پسر
ابی طالب خدا با ملائکه خود متوبات میکند

وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زَمَّتْ قَلَابِيسُ أَدْوَتْ بِهِ نَصْرَ آلِهِ تَبْتُ لَّا	مَوْقِيٌّ وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ قَلَابِيسٍ يَفْرِي الْخَصَاءِ إِنَّمَا يَفْرِي وَأَضْمَرْتُ حَتَّى أَوَسِدُ فِي قَبْرِ
--	--

غار سوراخ در کوه و مرا و غار ثور که نزدیک مکّه است و يقال التّجاع مَوْقِيٌّ او مَوْقِيٌّ
و ستر بکمر بسته و ثلاثا ای ثلاث لیل و زمّ مہار کردن و قلوبس شتر مادی و جان
و قلابیس جمع او و مرا و شتران که پیغامبر شخص کافر از بنی ذیل سپرده و وعده کرد
که بعد از شب بغار ثور برود و وعده وفا کرد و التّجاع لا تقطع عن الدّنيا الی اللّٰه
و توسیع چیزی را بالین کردن هیچ باید شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور این
نگهدار شده و در نگه داشتن خدا و در پرده مقیم شد شب پس ہمار کرده شد بستران ہما
شترانیکه می بریدند سنگ ریزه را ہر کجا کہ می بریدند خواستم بان یاری کردن خدا
ببریدہ شدن از دنیا و در دل دارم اینچنین را تا بالین بخاده شوم و رگور خود شش

چون خم ز شراب شوق او میجویم	وز جام فنا می بقامی نوشتم
جانم سپردا هست در راه خدا	تا هست رگی در من من میگو شتم

حکایت عبداللہ بن ابی بکر رضی اللہ عنہ مردی جہود بود و چون شب ناریک می شد بغار
نزد پیغامبر پر خود میرفت و اخبار فرشتہ بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردد

وچنان می نمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر گو سفندان میخیزد
و شبها بر او پیغامبرد و ابو بکر شیر می برد و می آشامیدند و جعفی کبوتر بر در غار بیضه نهادند
و عنکبوت برگردان خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بجوای غار آمدند
و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی ز قتل عنکبوت

خطاب با اسامه بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدا می اکبر

لَسْتُ أَرَى مَا بَيْنَنَا حَاسِمًا وَصَارَ مَا بَيْنُنَا مِثْلَ الْمَهَامِ مَعِي حُسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ أَنَا أَنَا سَ دِينَا صَادِقٌ	إِلَّا الَّذِي فِي الْكَفِّ نَبَأٌ يَبْرِقُ فِي الرَّاحَةِ ضَرَأٌ يَسْطَعُ مِنْ تَفْرِيقِ النَّاسِ أَنَا عَلَى الْحَوْبِ لَصَبٌ
--	--

بیشتر تقدیم با موهده یعنی بُریدن یا تقدیم تا مشتاة یعنی هلاک شدن و مهابو و رحمت
و با تر تقدیم با موهده یا تا مشتاة و الباتر السبب القاطع و سطوع و خسین آتش از شمشیر
و قضا بکسر زدن میفرماید میستم من که می بینم در میان ما حکم کند مگر آن منبع که در جبهه
برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه کند کننده است یعنی قاطع
یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ماردی چندیم که بین ما هست است
بدرستی که مابر کارزار هر آینه صابرانیم شعل تیغ که به نیری گذرد از جوشن و دراز
شود جهانی روشن و چون برق بهر طرف فشانند آتش و وز غایت سختی است و لش جویند

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کعب

بِعَمِّ الَّذِي حَكَمَهُ بَيْنَنَا فَفِي يَمِينِي مَا سَرَقَ اسْمُهُ	فَأَثَبْتُ لِحَاكَ اللَّهُ يَا حَبَا مَنْ دَأَسَهُ يَفْتِيَسُ النَّاسَ
---	---

قَدْ خَضِبْتَ الْبَيْضَةَ رَأْسِي	فَمَا أَطْعَمُ غَضَا فِيهِ مِقْدَار
عجیم حکم گردانیدن و لجام اندامی لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که برآید و اقتباس فر اگر فتن آتش و قال الجوهری ما اکتلت غمضا و غمضا بالضم ما نمت و فی الاساس ما اذنت غمضا و غمضا و البیضه مفعول نجضب ۴۴	
خطاب بحرب بن شام	تحدید او بحرب شجاعت اساس
لَحْنُ بَنِي الْحَرْبِ بَنِي سَعِيرُهَا	حَرْبُ عَوَانٍ حَرْبُهَا نَذِيرُهَا
يَحْتَرِكُ رِكْضُ الْخَيْلِ فِي تَرْفِيرِهَا	
سعی آتش افروخته و حش بر انگیزتن بر کار شتاب از اول و رکض دویدن ستور و ترفیر باگ آتش میفهماید تا پیران حریم باست آتش افروختن او و هر یک در مقاتله واقع شود چند بار گری او بیم کننده است برمی انگیزد شتاب و دیدن سواران را	
ش	امروز که من سخنر موسی دارم از آهمن تیغ من جبهه آتش حرب در تیغ کشیدن بدینیا دارم در کشتن خصم خویش فن دارم
جواب بحرب بن شام و دفرودن از شجاعت و باس	
أَنَا أَنَا سٌ وَلَدُنَا عَجَبُهُ	لَبَّاسُنَا الْوَشِيُّ وَرِبْطُ حَبِيرِهِ
أَنَا حَرْبٌ لَيْسَ فِينَا عَدِيرُهُ	
تجهزه زن نیکو سفید و لباس جابه و الوشی من الثیاب معروف و ربطه جاد و حیره بکجا بردین و عدره جمع غادر ۴۵	
خطاب ظفر ماب بحرب و جواب او باظهار دلاوری	
أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَبِيرُهُ	ضَرْغَامُ أَجَامٍ وَلَيْتَ قَسْوَرُهُ

دیگر

دیگر

عَبْلُ الدَّرَّاعِينَ شَدِيدُ الْقَصْرِ

كَلَيْثُ غَابَاتِ كَوِيهِ الْمَنْظَرِ

فِي الصَّحَاحِ الْحَبِيرَةِ الْأَسَدُ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا الَّذِي سَمَّيْنِي تَجِيدُ
لَا أَنْ أُمَّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ وَلَدَتْ وَأَبُوطَالِبٌ غَايِبٌ سَمَّيْتُهُ أَسَدًا بِاسْمِ
فَلَمَّا قَدَّمَ أَبُوطَالِبٌ كَرِهَ هَذَا الْأَسْمَ فَسَمَّاهُ عَلِيًّا وَضَرَّ غَامَ شِيرٍ وَاجَمَّهُ مِيشَ
وَتَسَوَّرَهُ شِيرِزْدَه رَجُلٌ عَجَلُ الدَّرَّاعِينَ أَيْ ضَخْمُهَا وَقَصْرَةُ بَنُ كَرْدَنٍ وَغَابَ مِيشَ شِيرِ
وَقَالَ الْمَرْزُوقِيُّ كَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يَقُولَ سَمَّيْتُهُ حَتَّى يُكُونَ فِي الصَّلَاةِ مَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ
لَكِنَّهُ لَمَّا كَانَ الْقَصْدُ فِي الْأَخْبَارِ عَنْ نَفْسِهِ وَكَانَ الْآخِرُ مِنَ الْأَوَّلِ لَمْ يُبَالِ بِرَدِّ التَّضْمِيرِ عَلَى الْأَوَّلِ
وَحُلَّ الْكَلَامُ عَلَى الْمَعْنَى لِأَنَّ مَنَ الْإِلْبَاسِ وَدَرَّ بَعْضُهُ نُسْخَ بَجَائِ كَرِهَ صَبِيحَ بَعْضِهِ نِيَكُو لَكِنَّ كَرِهَ
تَجْوِيفَ النَّسَبِ مَبْغُضٌ مَا يَدَّ مَنَ الْكُتْمِ كَرِهَ نَامَ نَحَادِمَرَادِ مَنَ حِيدَرِ شِيرِ مِيشَ
وَشِيرِزْدَه قَوِي دَوَّارِشِ سَخْتِ كَرْدَنِ چُونِ شِيرِ مِيشَ مَا نَاخُوشِ دِيدَارِ - شَعْسِ

بِرْكَرْ كَنَمِ زَهِيكَسْ اَنْدِشَ

چُونِ نِيتِ مَرَاغِيرِ شَجَاعَتِ مِيشَ

شِيرِمْ كَرِهَ شَكَارِ مِیَكَمِ دَرِ مِيشَ

دَرِ مَرَحِ كَرِ چُونِ كَرْدَنِ شَمْنِ شَكَمِ

حَكَایَتِ حَافِظِ اسْمَاعِيلِ كُویدِ مَرَحِبِ مَادِرْ كَاهَنَدُشْتِ وَبَاوُ مِیَكُفْتِ یَا بَنِي أَخَا
عَلَيْكَ دَجْلًا لَسَمَّیْتُ نَفْسِي فِي الْحَرْبِ حِيدَرَه فَإِنْ سَمِعْتَ ذَلِكَ فَلَا تَبَارِزْ
وَجَوْنِ مَرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ رَجُلٍ بَنِيادِ كَرْدِ مَرَحِبِ بِنْتِ سِيدِ دِ مِیْجُوسْتِ كَرِهَ بَا زَكْرَدِ دِ حِیْسْتِ
بَاهِلِیْتُ مَانِعِ اَوْشِ دُكُشْتِ گُشْتِ وَسِیَاقِ كَلَامِ شَعْرَسْتِ بَانَكِهْ حَضْرَتِ مَرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَضْرَبْتُ بِكُمُ صَرَ بَابِئِينَ الْفَقْرَ

أَكْمَلْتُ بِالسَّيْفِ كَيْلَ الْمُسْتَدْرَه

أَضْرَبْتُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرِ

وَأَتَرْتُ الْقُرْنَ بِقَافِ حَزْرَه

باز میگوید - نه بخاک و نه بخاک

ضرب غلام ما حد جزیره	مَنْ تَرَكَ الْحَقَّ يَقُومُ صِغَرُهُ
أَقْتُلْ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَةً	فَكَلَّهِمْ أَهْلُ نَسُوْقٍ فَحْبَرُهُ

کیل پیودن از ثانی و فی الصلح قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل المشت
یقال ہی کمال فتح و قال النوادی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلاً واسعاً و قيل
بی العجلة ای اقلکم عاجلاً و قيل هی شجرة قوية یعمل منه النبل و القسی و ابانته جدا کردن
و فقره کبرفا مهره پشت و قاع زمین هموار نرم و حذر السباع اللهم الذی یأکلهم
یقال ترکوهم جزراً بالتحریک اذا قتلوهم و قال الاصحح الواحد جزیره و الجزور
بکسر الحاء و تشدید الواو الغلام اذا اشتد قوی و صغر جمع صاغر از صغار و صیغه جمع
بر آنکه مراد ازین جمع است چه برین بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق میشود و
بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع سابع اشارت بآنکه حضرت ناظم علیه السلام
از روی کشف و الهام یا به اعلام سید انام صلی الله علیه و سلم میدانسته که عدد مقتولان
از هفت تا ده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اذیهم بالصاع
و بجای مصراع رابع صدری اشفی من رؤس الکفرة و در نسخه مصراع خامست
میفرماید می پیام شمارا بشمشیر پیودن پچانه مسترده می زخم شمارا زدن که جدا میکند
مهره پشت از یکدیگر و میگذارد شمشیر حرب را برین نرم هموار گشته میزخم شمشیر
گردنخا و کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعیکه میگذارد ندحق را بر خیزند خوار -
میکنم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند - شش

وقت است که من صیغ دشمن بزنم	یا جم همه را و زود گردن بزنم
چون غنجه کخم جائه دشمن پرخون	هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

<p>قَدْ عَلِمْتُ خَيْرَ النَّاسِ بِاسْمِكَ إِذِ اللَّيُوثُ أَقْبَلَ ثَبَا دُرٍّ</p>	<p>شَاكِيَ السِّلَاحَ بَطْلَ مَغَافِرٍ وَأَجْمَعَتْ عَنْ صَوْلَةِ الْمَحَاجِرِ</p>
<p>إِنْ طَعَنَ فِي فَيْهِ مَوْتُ حَاضِرٍ</p>	
<p>مَغَافِرَةُ خَوْشِينَ رَاوِرِ جَبَّتْ أَفْكَدُنَ وَالْمَجْرِبَ الْفَنَجَ مَحُولِ الْقَرِيَّةِ وَمِنْهُ مَحَاجِرُ أَتْيَالِ لَيْمَرِ وَهِيَ الْأَحْمَارُ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حِمْلٌ لَا يَرَعَاهُ غَيْرُهُ وَطَعَانُ كَبْكَبِ نِزْرَةِ زُرُونِ شَعْدِ</p>	
<p>تَبَا وَتَعَسَا لَكَ يَا ابْنَ الْكَافِرِ أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَنَا صِرِي أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الْمَصَاغِرِ مَنْعَ ابْنِ عَمِّي وَالسَّيَاحِ الزَّاهِرِ</p>	<p>أَنَا عَلِيٌّ هَازِمُ الْعَسَاكِ الْحَقُّ وَلَهُمَّ حَسْبُ أَجُودُ بِالطَّعْنِ وَصَرَبِ ظَاهِرِ حَتَّى تَدْمُؤَ الْعَلِيَّ الْقَاتِلَ دَسِرِ</p>
<p>ضَرْبُ غُلَامٍ صَارِمٍ مَحْمَاةٍ</p>	
<p>فَهَرَمَتْ وَهَرَمَ كَرِيمَانِدُنْ وَشَكْسُنْ وَعَسْكَرُ شُكْرٍ وَلَامُ مَبْنَى إِلَى مِثْلِ أَيِّ دَجَفَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فُطِرَ السَّمَوَاتِ وَهَجْرَةُ جِدَائِي أَرْغَافُهُ وَسِرَاجُ جِرَافِ وَزَهْرُ رُوشَنِ كَافِرِ وَالْمَاهِرَةُ الْهَذَافَةُ فِي الشَّيْءِ مَبِيعُهُ مَا يَدْلُزُّ لَنَا زَمْرُ كَرْدَانَا وَخُدَايِ خُسْرَانِ وَهَلَاكُ مَرْتَرِ الْأَمْرِ مَنْ عَلِيمٌ شَكْنَدَه شُكْرُهُ مَنْ أَنْكَسَمَ كَمْ بَرْغَمَ شَمَارِ دِيَارِي كَنْدَهُ مَنْ خُدَايِ بُحْبُوتِ وَبُوتِ جَاهُ وَهَجْرَتِ مَنْ مَبِيزَمَ شَمَارِ انْشِمِيرِ دَرْمَاةُ خَوَارِي أَحْمَانِ كَمْ نِجْرَةِ زُرُونِ وَزُرُونِ تَبِغِ أَتَكَارِ رَا بَاسِيرِ بَرَادِرِ بِدِرْخُودِ جِرَافِ رُوشَنِ تَمَافُونِ بَرِيدِ مَرْبَرِ كُفَاةِ نَوَانَارِ زُرُونِ غَلَامِي بُرْنَدَه صَاحِبِ مَحَارَتِ شَعْرِ</p>	<p>جَوَانِمُ الْأَمْرِ</p>
<p>امروز میان ما غزا خواهد بود فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت</p>	<p>و از قهر خدا ترانها خواهد بود مؤکندن و فریاد و غزا خواهد بود</p>

بِنَصْرِي سَيِّ حَيِّي نَاصِي	آمَنْتُ بِاللّٰهِ بَقَلْبِي شَاكِر
أَضْرَبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمَغَافِرِ	مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

ترغیر خود و مهاجره از زمینی زمینی رفتن میفرماید یا رب میگذرد و کار برین
بجترین یاری کننده امن گزیدیم بخدای بدلی شکر کننده میسر دم بشمشیر بر خود با بیغایت

کشته شد	اول دل من گشت با ایمان روزگار
امروز بشکرانه آن چون خورشید	گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

خیر ابواللیث عنتر و غزاه حیدر

أَنَا أَبُو اللَّيْثِ وَارِثِي عَنَّتِي	شَاكِي السَّلَاحِ وَبَلَا دِي حَيِّبِي
أَشْجَعُ مِفْضَالُ هَذَا بَرَّازِي	جَهْمُ عَجُوسُ بَارِئُ مُسَدِّدِي

عِنْدَ اللَّيْثِ لِلْيُوثِ قَسْوَرُ

بلیث بصیغه تصغیر و بلیث بر بیان و شجاعت دلیر بودن و مفضل کبیر فضل کننده
و ازور کج سینه و جهم شیر و عجوس ترش روی و بروز بیرون آمدن از اول و تیر

تج گردانیدن

جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر

أَنَا عَلَى الْبَطَلِ الْمُظْفَرِ	عَنَّتِي شَمُّ الْقَلْبِ بِذَلِكَ أَذْكَرُ
وَفِي يَمِينِي لِفَاجِ احْضَرُ	يَلْعُ مِنْ حَافَتِهِ بَرَقَ بَرْقُ هَرُ
لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ السَّيِّدِ مُحَضَّرُ	مَعَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ
أَخْتَارُ اللَّهَ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرُ	أَلْيَوْمَ يُرْضِيهِ وَيُجْزِي عَنَّتِي

تظفیر فیر و زخمی و شمشیر مرد و لیر که هیچ چیز او را از مراد باز نه دارد و احضرب صفاتی

دیگر

و کعب و لمعان درخشیدن از ثنالت و حافیه کناره رود و آنحضرا حاضر گردانیدن
و نظهر پیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخرا رسوا کردن و دلاک کردن و نفرین کردن
میفرماید من علیم دلیر و فدا دله که دل که آن یاد کرده می شود و در دست راست
برای حرب آب صافی می درخت از کناره او برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن
و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغامبر پاک پاک کرده برگزیده او را
خدا و بزرگ بزرگتر ام در دشمنی کند او را و خواری کند عسرا شش

کس نیست که تاب قهر من می آرد	دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد بکرمان زیزه	هر کس که بنز بهر من می آرد

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مقرر و مقرب بودند
و با وجود تقدید شدید توبه و انابت نمی نمودند - دیگر

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ مُنْكَرًا	أَوَقَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَبْرًا
ثُمَّ احْتَفَرْتُ حَفْرًا وَحَفْرًا	وَقَنْيَ حِطَمٍ حَطَامُتْكَرًا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بگشت و احتفال کرد
و حفره گور و حطمت شکستن از نانی میفرماید چون دیدم کار را کاری بد - برا فرستم
آتش خود را خواندم قنبر را - پس گندم گورما و گورما و قنبر بشت شکستن بد

حیدر که ندیده مثل او دیده دهر	شمعیت که از نور خدا دار دهر
پروانه صفت جلائی گرد دهرش	گشتند و بسوختند از آتش مهر

حکایت گویند سوختگان نصیر و بهنده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت
نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما به الوهیت تو زیادت شده چه پیغامبر صلعم فرمود

لَا يَعْذِبُ بِالنَّارِ الْأَكْبَرُ النَّاسَ وَابْنُ عَبَّاسٍ كُفْتُ لَوْ كُنْتُ مَكَانَ عَلِيٍّ
كُنْتُ أَقْتُلُهُمْ وَمَا كُنْتُ أَحْرِقُهُمْ مَعَهُ

و دیگر

مدح اصل البیت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قَدْ يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَا خَيْرُهُمْ نَسَبًا سَهْطُ النَّبِيِّ وَهُمْ مَا وَدَى كَرَامَتُهُ وَالْأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَا خَيْرُ سَاكِنَيْهَا وَالْبَيْتُ ذُو الْبَيْتِ كَوْشًا وَاجْتِدَادُهُمْ	وَيَحْنُ افْتَحُهُمْ بَيْتًا إِذَا افْتَحُوا وَنَاصِرًا لِلدِّينِ وَالْمَنْصُورِ مِنْ بَنِيهَا كَمَا بِهِ يَشْهَدُهُ الْبَطْحَاءُ وَالْمَدَارُ نَادَى بِذَلِكَ رُكْنُ الْبَيْتِ وَالْحَجُّ
---	---

رہط گروہ و بطحا رودخانه فراخ کہ دروسنگ ریزہ بود و المدرۃ و احد المدر و العرب
یسمی القریہ مدرۃ و تجدیت سخن گفتن و رکن الشیء جانبہ الاقوی و حراد از حجر حجر اسود
و بیت ثالث و رابع یا از قبل قد علنت خیرانی مرحب یا گوئیم در اول فاتحہ غامہ گذشت
کہ عالم نذر باب کشف و شہود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید
روزی در حرم کعبہ میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب کہ بخواب رفتم شخصی
بر بالاء من تجست و مرا بغف از خواب بیدار ساخت و دیدم کہ خانہ کعبہ بصورۃ جاریہ
متمثل شدہ و دامن تا زانو بر کشیدہ و بہ قہر میگوید تو چگونه دانستہ کہ انسان افضل
از منست من برا معذرت او قصیدہ بہ بدیہ گفتم و بتدیج غضب او کم شد و اندک اندک
دامن فرو گرفت و توجیہ ثانی فی النب است بحال ناظم علیہ السلام میفرماید
بحقیقت می دانند کہ بہتر مردم از ایشانیم بہ نسبت و ما نازندہ تم از ایشانیم بخانہ چون
نازند ایشان گر وہ پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کنندہ دین اند و منصور
انگس است کہ یاری کنندہ ایشان و اورا زمین میداند کہ ما بہتر ساکن او ایم -

چنانچه باین گواهی میدهد رودخانه کله و دوهبا و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهند سخن گوید
ایشان را و ندانند که در آن رکن خانه کعبه و حجر اسود مثل اید و دست غرض زلفی آدم ما یم
مجموعه اسرار و دو عالم ما یم هر چند که ارباب شرف بسیار اند و داند محققان خاتم ما یم

باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

دیگر

إِذَا اجْتَمَعْتَ عَلَىٰ عَلِيٍّ مَعْدُومٌ	بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَإِنِّي أَمِيرُهَا
مُسْلِمَةٌ أَكْفَالَ خَيْلِي فِي الْوَعَا	وَمَكْلُومَةٌ لِّبَاتِهَا وَنُحُورِهَا
حَرَامٌ عَلَىٰ رَمَاحِنَا طَعْنُ مُدَبِّرٍ	وَتَذَقُّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

تمتع بفتح الیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مدح بفتح الیم و تقدیم الحاء المبهمة البو
و معرکه حرب بجاه و امر فرمودن از اول و اسیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکمل الحرقه
و لبته سینه و النحر موضع القلاویه من الصدر و ادبار پشت دادن و اتفاق کوفته شدن
و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب بیکر بخیه و ثالث بر آنکه از بی لشکر بخیه نیز

و این در قبال اهل بغا است قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون بالسيرة

فی قتال الشریکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا السیرت

فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مر رضی در مصنفین بالشکر گرفت

اینها الناس انظروا لا تقاتلو القوم حتی یدقکم بالقتال فانکم بعد الله علی

بصیره و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فممنوهم فلا تقتلوا مدبراً و لا تجنوا

علی حرج و لا یکنیفوا عوداً و اذا وصلتم الی رجال القوم فلا تمتکوا اسراراً و لا تملوا

داراً الا باذن و تاخذوا من اموالهم شیئاً الا ما اجتمعوا فی عسکرم

و لا تکلوا الساعه و ان نسمن اعرصکم و یسمن اعرکم فانهن ضعیفات لا تقضین

میفرماید چون جمع شوند بر جاعته بزرگتر از قبیله معد و مدج جنگ گاهی روزی
پس بدستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها و سرین اسپان من کارنا
و بحر دست سینها آن اسپان و مواضع قلاوه از سینها ایشان حراست برنیزگاه
زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزگاه مادر سینها آن بزرگان شعلد

آن شیر و دم که از کسی نگریم	در کشتن دشمنان چون خنجر تیزم
هرگز نزد من از بی خصمی نگریخت	عاریست مرا که خون عاخریزم

بیان انحاء از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضیلت اقوال ایشان

دیگر

اغرض عینی عن امور كثيرة	و اتي على ترك الغرض قد يد
وما من عي اغرض ولكن ربما	تقاي و تحضن المرء و هو بصير

تغیض چشم برهم نهادن و غرض فی الامر غموضاً از اذهب و غاب و عمی کوری
و تعامی خویش را کور نمودن میفرماید برهم می چشم خود را از کارهای بسیار
و بدستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میگیم چشم را
دلیکن بسا که کور نماید خود را چشم برهم فرو بگیرد مرد و او بنی باشد شعر

هر چند که خلق را از نیکیت معارف	و ز جهل و شقاوت مند درند تا اثر
آن بر که کنیم چشم روشن برهم	خوش نیست که عیب مردمان گر فاشتر

و اسكت عن اشياء كوشيت قلته	و كس علينا في المقال اصير
اصير نفسي باجتهادى وطاقتي	و اتي باخلاقي الجميع حبير

اشیا و جمع شئی و غیر منصرف قال الخلیل اما ترک حرفه لان صدق فعله جمع علی غیر واحد
کهما ان الشعر او جمع علی غیر واحد لان الفاعل لا یجمع علی فعله ثم استقلوا الله فليس

فِي آخِرِهِ فَقَالُوا اِلَى الْاَوَّلِ الْكَلِمَةُ فَقَالُوا شَيْئًا وَصَارَ تَقْدِيرُهُ لِفَعَاءٍ وَقَالَ الْاَوَّلُ
 مَوْافِعَاءُ فَهَذَا النُّصْرُفُ وَصُدِفَتِ الْهَمْزَةُ الَّتِي بَيْنَ الْيَاوِ وَالْاَلِفِ لِلتَّخْفِيفِ وَقَالَ الْاَوَّلُ
 اَشْيَاءُ اَفْعَالٌ وَانَّمَا تَرَكُوْا صَرْفَهَا لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهَا وَقَدْ شَبَّهَتْ بِفَعْلًا وَوَقَّصَرَ كَيْسَ رَا
 بِرِصْبَرِ دَشْتَنٍ وَطَاقَتْ تَوَانُمِي مَيْفَرْمَايِدَ خَامُوشٍ مِشُومٍ اَزْجِيْرَا كَمَا اَكَرْ خَوَاهِمُ كُوَيْمُ اَزْا
 وَنَيْتِ بَرَسَنٍ دَرْگَفَنَارِ مِيرِي مِيدَارَمُ بِصَبْرِ نَفْسِ خُودِ رَا كُبُوشِيْدِيْنِ خُودِ وَتَوَانُمِي خُودِ
 وَبَدَرِ كَسْتِي كَمَا مِنْ خُوجِيْهَا هِمْدَا كَاهِمُ شَعْسُ جَمْعِيْكَ زَبَادُهُ فَنَا مِيْهُوشِ اَنْدُ + بَرَبُ
 زَرْدُهُ اَنْدُ قَطْلُ خُوشِ خَامُوشِ اَنْدُ + اَزْ اَتَشِ ظَلَمُ كَرِيْجَا هِيْ خُوشَنْدُ + اَصْلَاحُ كَنْدُ وَعِيْبُ مَرْدَمُ يُوْشَنْدُ

دیگر	شکایت از جمیع قریشی که بسعادت بحیث ماظم رسیده اند پس تبع خلاف از خلاف ادبار کشیده اند
------	--

فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرَّوْا وَلَا ظَفَرُوا يَذَاتٍ وَدَقِيْنٍ لَا يَعْفُوْهَا اَنْتُ ذَلَّ الْحَيَوَةُ فَقَدْ جَا نُوْا وَقَدْ عَرُّوْا	تَلَكُمُ قُرَيْشٌ تَمَنَّا اِيَّيْ رَلْتَقَتْ لَنِي فَاِنْ بَقِيْتُ فَرِهَنْ دِمْيِي لَكُمُ وَاِنْ هَلَكْتُ فَاِنِّي سَوَاقَاوَنُ هَمُ
--	--

اَصْلُ تَمَنَّا تَمَنَّا وَفِي الْمَثَلِ مِنْ عَزِيزِ اَمِيٍّ مِنْ غَلَبِ اخْتِالسَبِّ وَرَهْنُ مَجْعَ مَفْعُولٍ وَالزُّمُّ
 مَا يَذُمُّ الرَّجُلُ صُنَاعَتَهُ مِنْ عَهْدٍ وَالْوَدَقُ الْمَطْرُوفُ فِي الْاَسَاسِ حَرْبُ ذَاتٍ وَدَقِيْنُ شَبَّهَتْ
 بِسَجَايَةِ ذَاتٍ مَطْرِنِ شَدِيدِيْنِ وَرِيْوِي عَنِ عَلِيٍّ رَضَوَانَ اَللَّهُ عَلَيْهِ فَاِنْ بَقِيْتُ اِلَى اَحْرَابِ

وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ ذَاتٌ وَدَقِيْنٌ اَللَّاهِيَّةُ اِيْ ذَاتٌ وَجَبِيْنٌ كَمَا تَهَجَّجَاتُ مِنْ جَبِيْنٍ -
 وَعَفَا نَا پِيْدَا شَدَن مَيْفَرْمَايِدَ شَمَانِ قُرَيْشِ اَيَدِ كَمَا اَرْزُومِي كَنْيِدَ تَا كَبَشِيْدِ مَرَانِيْشِ تَحَرُّ
 بَرْدِ رُوْگَارِ تُوْرَبَا سِيْدَا زَمِنْ چِيْرِي وَظَفَرِ نِيَا مِيْدِ پَسِ اِگَر جَانَمِ مِنْ پَسِ گَر دَسْتِ عَهْدَا زَمِنْ
 مَرَشَمَارَا تَحَرُّجِي كَمَا پِيْدَا نَشُودِ مَرَا نَزَانِشَانِ وَاِگَر هَلَاكُ شُومِ پَسِ بَرِيْسْتِي كَمَا مِنْ نُدُودِ مِيْرَاثِ

نیز

خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند و عهد بحقیقت پیمان شکستند شعی

دیدیم جماعتی بایمان دست	بودی همه را حدیث و پیمان درست
امروز خیانت که در روزیست	بسیار غریزست مسلمان درست

فَمَا كَفَيْتُ فَإِنِّي كَسْتُ مَتَّخِذًا
قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُوفُوا بِبَيْعَتِهِمْ
وَنَا صَبُونِي فِي حَرْبٍ مُّضَرَّمَةٍ
أَهْلًا وَلَا شَيْعَةً فِي الدِّينِ إِذْ فَجَّرُوا
وَمَا كَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكَّرُوا
مَا لَمْ يُلَاقِ أَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُ وَ

اصل آمان ما و اتخاذ فرما رفتن و بعضی گوید او ما خود از تخت دست و تا او اوصی است

چون تا اتباع و جوهری گوید هومن الاخذ الا انه ادغم بعد تلکین الهرة و ابدال التاء

تم لما کثر استعماله علی لفظ الخلاف قال تو هموا ان التاء اصلیه فنبوا منه فعل یفعل فقالوا

اتخذ يتخذ و قری تختن علیه اجرا و اهل آشنا و شیع گروه همدل و مبايعت بيعت کردن

و بيعت پیمان و محاربه با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن

و تقصیرم بر افر رفتن آتش و ابوبکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمر و بن کعب

بن سعد بن تیم بن ثره بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالمطلب

بن ربیع بن عبد الله بن قریظ بن دراع بن عدی بن کعب میفرماید اگر با منم پس

بدستی که من نیستم فرا گیرنده آشنا و نه گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند

بحقیقت بیعت کردند با من و وفایه کردند بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان

چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار و مکر کردند با من در میان دشمنان

شعر آن یار گین که بود با من هم عهد

امروز بقصد خون من دار عهد

آری چه توان کرد که در میان زنجور

آمیخته اند زهر قاتل با شهید

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند و طلحه بن عبد
 بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
 بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد الغزی بن قصی بن کلاب
 بن مره بن کعب چه ایشان با اتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی
 برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاه احد بواسطه حراست
 حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفته یدیه سلاعه
 و بیعتی که لا یم یس طلحه و زبیر با اتفاق عایشه مخالف مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما
 بکبره و اجبار بود و حرب جل بروچی که در فاخته سابع گذشته واقع شد - شخص

اشکوا لیک عجمی و یحیری	و معشرا اغشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری	جدعت انفی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت علی عجمی و یحیری اذا طلعت علی معایب ثقیفک به
 و اصل العجم العروق المنعقدة الثابتة و البحر ما یعقد منها علی البطن خاصة و غشا یوشا
 و مضربیه ابوهم مضرب بن زرار بن معد بن عدنان و جد بدال مبله و معجمه بریدن بنی ازنا
 میفرماید شکوه میکنم تو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که یوشانید بر من بنیامی مرا
 بدستی که من کشتم قبیله مضرب خود مضرب خود بدیدم بنی خود را و کشتم گروه خود را شعی

در قصه خویش صد حکایت دارم	وز دشمن از دوست شکایت دارم
دین طرفه که کنش ننیدارد گوش	هر چند که صد حدیث و بیست دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و غما	

صَبَرْتُ عَلَى مُرِّ الْأُمُورِ كَرَاهَتَهُ وَأَبْقَيْتُ فِي ذَاكَ الصَّبَابَ مِنَ الْأَمْرِ ی

مُرِّ تَلْخِ وَالصَّبَابَةُ بَعْدَ الصَّادِ الْمُهْمَلَةِ الْبَقِيَّةُ مِنَ الْمَاءِ وَتَفْتَحُ الْمَجْمُوعَةَ سَحَابَةً تَغْشَى الْأَرْضَ
كَالْدُخَانِ وَالْمَجْمُوعُ صَبَابٌ مِثْلُ مَا يَدُ صَبْرٍ كَرَمٍ بِرِ تَلْخِ أُمُورٌ بِشَوَارِي وَبَاقِي كَذَلِكَ
دِرَانِ بَقِيَّةُ آبٍ يَا اِبْرَاهِيمَ اِذَاكَ رِخْلَانِ شَعْرٍ يَا جِمْ زِدْ شِمَانِ جَفَايَ كَمْ مِيسِرٍ
بَيْنِي وَدُوسْتَانِ وَفَا كَمْ مِيسِرٍ ^{سِتِّ} الْقَصْدُ سَيِّدُهُ كَشْتِي سَيِّدِي ^{سِتِّ} امْرُوزِ بَغْدَادِ بِلَايِي كَمْ مِيسِرٍ

خطاب بعروبن عاص در حرب صفین و تعمیر او بمبایطه در باب دین

دیگر

يَا عَجَبًا لَقَدْ رَأَيْتُ مُنْكَرًا يَسْتَرْقِي السَّمْعَ وَيَغْنِي الْمَبْصَرَ إِنْ تَعْدِلُوا وَصِيَّتِهِ وَالْأَبْنَ كَلَاهُمَا بِجُنْدِهِ قَدْ عَسَكَرَا بِمَلِكٍ مِصْرَانِ أَصَابًا ظَفَرًا	كَذَّبَا عَلَى اللَّهِ يَشِيبُ الشَّعْرَا مَا كَانَ يَرْضَى أَحَدٌ وَلَوْ خَيْرًا شَأْنُ النَّبِيِّ وَاللَّعِينِ الْآخِرَا قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ إِذْ فَجَّرَا مَنْ ذَا بُدُنِيَا بَيْعَهُ قَدْ خَسِرَا
--	--

اشابه سفید کردن مو و اشتراق دزد دین و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی
مُرْتَضَى عَلَیْهِ السَّلَامُ که حضرت مُصْطَفَى صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم در شان او فرموده -

اَنْتَ اَخِي وَوَصِيٌّ مِنْ بَعْدِي وَقَاضِي دِينِي كَبِيرُ الدَّلَالِ وَابْتَرَجِي خَيْرٌ وَرَادُّ اَرْثِي
شَأْنُ النَّبِيِّ مُعَاوِيَةُ وَابْنُ نَظَارٍ بَانَ شَأْنُكَ هُوَ الْآبَرُ وَمُطَابِقُ سَخْنِي هِيَ كَمْ تَرْنَدِي
از یوسف بن سعد در شان نبی امیه روایت کرده و در فائحه سابع گذشت لعین ملعون
و آخر رننگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم بگردد و مراد از لعین آخر عمر و
این عاص و از کلاه معاویه و عمر و دُجند شکر و عسکر شکر ساختن و مصر ملک است
که طوئش از عریش است تا آسمان و عرضش از برقه تا ابله و اصابت یافته و ذرا زاید

و عجباً منادی نکرده و گزید با بدل از سنگها و بجاک متعلق بباع و گویند چون عمر در بن عاص میشد
 که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمد و عبد الله پسران محمد
 مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت
 چنین است لیکن علی مردیست با را و تدبیر و او را کین حاجت ما را نزد معاویه می باید
 کرد و او را همه کس حاجت است و نزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یابد
 حکومت بمصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم بمصر شد میفرماید
 ای عجبی بر آینه بحقیقت دیدم کاری بدر آورده ای بر خدا که سفید می کند مورامی و زرد
 شنوائی را و می یوشاند بنیای را آنست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر بر آید
 وصی او را و بی خیر دشمن میا مبر او ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان بالشر خود
 بحقیقت فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بیادشاهی مصر اگر بیاند این
 دو ظفر هر که بدنیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد و شعریم است که حیث از خود جا کنم
 و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم و چون خصم را بری کنی آن بخت بر کز لوح زمان نام و نشان کنم
 نکته اگر گوی علماء و سنت و جماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند و بیت ثالث
 شاهد است بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از حوزه شعر مرئضی است لازمست
 که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
 مثلا قاضی بسخن تلخ تغزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دگری مثل آن سخن شود
 مستحق تغزیر گردد ز رخسار و هنر از رخسار که هرگز مرگب لعن هیچ مسلمان نشوی تخصیص
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت
 و رسید عظیم خواهد بود و این اعظم گوید مجرب عدی و عمرو بن حق خزاعی در صفین لعن

بجای خود

بر اهل شام کردند و حضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا منع کرد گفتند اَللّٰهُمَّ عَلَيَّ الْحَقِّ فَرُود
بَلَى كَفَنَدُ فَلَمْ تَمْنَعْنَا مِنْ شَتْمِهِمْ وَكَفَنِهِمْ فَرُودًا كَرِهَ اَنْ تَكُونَا لَاهِلَيْنِ
 شَامَيْنِ وَلَوْ قُلْتُمْ اَللّٰهُمَّ احْقِنِ دِمَاءَ نَاوِ دِمَائِهِمْ وَاصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا
 وَبَيْنَهُمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالٍ لِيَقِمَ لَكَانَ ذَلِكَ اَحَبَّ اِلَيَّ -

يَا ذَا الَّذِي يَطْلُبُ مِنِّي الْوَثْرَا	اِنْ كُنْتَ تَبْغِي اَنْ تَزُودَ الْقَبْرَا
حَقًّا وَتَصْلِي بَعْدَ ذَلِكَ الْجَمَا	اَسْعَطَكَ الْيَوْمَ دُعَا فَاَصْبِرَا
لَا تَحْسَبْنِي يَا اَبْنَ عَاصٍ عَسَمَا	سَلْ لِي بِدَسْرًا تَمَّ سَلْ لِي خَيْرَا
كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزْرَا	اِنِّي اِذَا مَا الْحَرْبُ يَوْمًا حَصْرَا
اَصْرَمْتُ نَاوِي وَدَعَوْتُ قَبْرَا	قَدِّمُ لَوَاثِمِي لَا تُؤَخِّرْ حِذْرَا

و ترفیع و او کینه و استعوط و او را یصب فی الافق و قد سعطت الرجل و ذعاف
 بضم ذال زبر کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر و ایل بن هاشم بن سعید بن سهم
 بن عمر بن حنظل بن کعب بن لوی بن غالب و امام نوادی در تهذیب الاسما گوید الجمهور
 علی کتابه العاصی بالیاء و هو الفصحیح عند اهل العربیت و یقع فی کثیر من کتب الحدیث

و الفقه و اکثر ما یخرف الیاء و هی لغه و قد قرأ فی السبع نحوه کالکبیر المتعال و الداع
 و نحوه و مراد از ابن عباس عمر و او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان
 و در شب عید فطر در سنه ثلاث و اربعین هجری در مصروفات یافت و عمر کبر سن
 آنکه کار بر آن دشوار باشد قوله تعالی سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ اِی عَنْ عَذَابٍ
 قَالَ الْاَخْفَشُ خَرَجْنَا فَمَالَ عَنْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ وَ قَدِّمَ مَقُولٍ اَقُولُ مُقَدَّرٌ صِفْرٌ مَا یَدُ
 اِی آنکس که میجوید از من کینه را اگر هستی تو که میجویی که زیاده کنی گور را تحقیق و در

بعد از آن در آتش درین بنی ریزیم تر امروز زهری تلخ میبندارم ای عمرو و پیر عاص
 که کار بر او دشوار باشد پیرس از من بدر او پیرس از من خیر را بودند
 قریش در روز بدر کشته بدرستی من چون حرب در روز حاضر شود برافروزم آتش
 خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دارم را باز پس مدار از ترس **شعر**

اگر قصد طلاق خود ندارد دشمن	از بهر چه میکند خصومت با من
هر چند که زولات شجاعت آما	چون تیغ کشم خدایم از دم گرد
لَنْ يَنْفَعَكَ الْحَاذِرُ مَا قَدْ حَدَا	وَلَا اخَا الْجِيلَةِ عَمَّا قَدْ سَا
إِنَّ الْحِذَارَ لَا يُرَدُّ الْقَدَرَا	لَمَّا دَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا أَحْمَرَا
دَعَوْتُ هَمْدَانَ وَادْعُو جُمَيْرَا	لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا
أَوْ حَمْرَةَ اللَّيْثِ الْهَامَّ الْأَزْهَرَا	رَأَيْتُ قُرَيْشَ يَجْمَعُ لَيْلٍ ظَهَرَا

ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت امر مرگ سخت و ادعاه درخواستن و هذا
 بالسكون قبيلة من اليمين و صوفيه مخالفت نفسا موت امر گویند و جمع را موت بیض
 و یوشیدین مرتفع به قیمت را موت اخضر و تحمل رنج خلايق را موت اسود و جمیر الجوار
 و سکون الیم ابوقبيلة من اليمين و هو جمیر بن سبابة بن لیث بن العیر بن محطان
 و جعفر بن ابیطالب مشهور بطیار و او در اول نبوت سلمان شد و بازن خود اسما
 بنت عیس محجرت بخشنه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغامبر فرمود -

مَا أَدْرِي بِأَيِّ الْأَمْرَيْنِ أَنَا أَشَدُّ فِي جَانِبَيْهِ خَيْرًا وَقَدْ جَعَلَ جَعْفَرٌ وَدَرَسَةً ثَمَانٍ
 در مویه که نزدیک دمشق است بالشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجهه تشییه او بطیار
 ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و دخلت الجنة الباكحة فظفرت

فَإِذَا جَعَلَ لِيُطِيْعَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ وَزَهْرٍ يَفِيدُ شَدَنَ وَمَرَادُ قُرَيْشٍ مُعَاوِيَةَ بْنِ
وَعُمَرُ بْنُ عَاصٍ وَتَسَبُّهُرُ دُكُزْشَتِ وَتَجَمُّ سِتَّارَهُ مِيفَرُ مَا يَدُ سُوْدُنْكَندَ خَدَرَ كُنْدَهُ
خَدَرَ كَرْدَنَ وَنَهْ صَاحِبِ حِلَّةٍ رَا از آنچه تقدیر کرده شده است بدستی که خدرا باز نمیکرد
تقدیر خدایا چون دیدم من برگ را مگر سخت خواندم قبیلۀ همدان و در خواست کردند
ایشان قبیلۀ حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه آن شیر هتر روز
بیدند ی قُرَیْشِ ستاره شب که ظاهر بود در آن روز یعنی روز برای ایشان شب شدی و با

هر چند که من چشم خصم کوچک	همراه من است فتح و نصرت بیشک
اگر بخت مد کند بوفیق خدا	در روز ستاره اش نمایم یکمیک

حکایت ابن انعم گوید من در بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد بن عمر
بن عامر محاربه میکرد و گردن فرست عمر و گفت وَبِحَکْمِ عَلِيٍّ مَنِ الْقِتَالُ وَالْعِیرَةُ
گفتند عَلِيٌّ ابْنُكَ عَبْدُ اللَّهِ وَ مُحَمَّدٌ لَيْسَ فَرَادِزُ وَ بَا وَ رَدَّانَ غَلَامٌ خُودُكَ وَ تِلْكَ
يَا وَرَدَ انْ اِنْ قَرَبَ اللّٰهُ لَيْسَ مُعَاوِيَةُ كُفْتُ لَيْسَ عَلِيٌّ ابْنُكَ بَا لَيْسَ تَقْضِ
عمر و گفت اِنِّي دَلَلْتُهُمَا وَلَمْ تَلِدْهُمَا وَ بَيْسَ آدَمَ وَ بَرْبِيلَ اِنْ تَجَاوَزْتُمْ كُفْتُ شَعْرًا

هَلْ لَيْغَيْنِ وَرَدَّانَ عَمِّي قَبْرًا	اَو لَيْغَيْنِ عَمِّي حَبِيبٌ مَسْعَرًا
وَ اَيْنَ خُدَّيْجٍ بَيْنَا وَ النَّدْرَا	اِنِّي اَرَى الْمَوْتَ اَتَانِي اَحْمَرًا

خَالَطْتُ جَمْعًا لِلْمَسْمِيِّ حَيْدَرًا

و چون مرتضی علیه السلام رجز عمر و بشنید این ابیات در جواب اوست و فرمود

اظهار طلال از کشتن احمد غلام عثمان بقصاص غلام خود که بود کیسان

الْهَفُّ نَفْسِي وَ قَلِيلٌ مَا اسْتَرُّ	مَا اَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ
--	---

دیگر

لَمْ أَرِدْ فِي الدَّهْرِ يَوْمًا حَرَّ بِهِمْ	وَهُمُ السَّاعُونَ فِي الشَّيْرِ الشَّمْسِ
لهف در یخ خوردن و آصابه رسیدن و شتر شمر کبر الشین و تشدید از تشدید و لهف مناد میفرماید آبی در یخ خوردن نفس من و اندکست آنکه شاد گردانیده شوم با پنج رسد از خیر و شتر بنحو اہم در روزگار روزی حرب ایشان را و ایشان سعی کنند گانند و شتر سخت	
هستند گروہی ز خرد بیگانہ	وز غایت حرص اندر سگ دیوانہ
گر آتش حرب مافروزد جا	سوزند ز تاب تہر چون پروانہ
حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمد غلام عثمان بمیدان آمد و بہ اتجاہ میگفت	
إِنَّا الْكَيْتِبَةُ عِنْدَ كُلِّ تَصَارَا	شَكِي فَوَارِسُهَا عَلَى عُثْمَانَ
قَوْحَاتٍ لَيْسَ فِيهِمْ قَاسِطٌ	يَتَكُونُ كُلُّ مُفْضَلٍ وَشَانِي
و کسان غلام مرتضیٰ در مقابلہ او خواند	
قَفَّ لِي قَلِيلًا يَا أَحْمَرَانِي	صَوَّلِي لِقَى الصَّادِقِ الْإِيمَانِي
عُثْمَانُ وَ يَحْكُ قَدْ مَضَى لِسَيْلِهِ	فَأَبَيْتُ لِي مَصْدُوقِ سِنَانِي
و چون محاربه کردند احمد کسان بکشت و مرتضیٰ علی فرمود قتلنی اللہ ان لم اقتلک یا عَدُوَّ اللہ و حملہ کرد و احمر را از بالائی اسپ بر بود و چنان بر زمین زد کہ دوش و استخوان بی پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند	
خطاب سعادت مآب با صاحب تمکین در حرب صفین بر تقویت دین	دیگر
دَبُّوا دَبِيبَ الثَّغْلِ قَدْ آنَ الطُّفْرُ	لَا تَتَكْرُوا فَاَلْحَبَّ تَرْجِي بِالْشَّرِّ
إِنَّا جَمِيعًا أَهْلُ صَبَرٍ لَا خَوْسَ	
اوان ہنگام آمدن و شر را آنچہ از آتش جہد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور	

بحقیقت آمد هنگام الحار کمیند که آتش حرب می اندازد شور بد رستی که ما همه اهل
صبریم نه هسته مشعر ای شیه در لان که در صفا آمده اید و وز روی صفا
بادل صاف آمده اید و تعجیل موزید سخن گوشت کنید و کاینجا نه باین خلاف آمده اید

جنتن معاویه بر مبارزت در حریفین و مردان یل خویش بحسب و دنیا و دین

دیگر

أَنَا عَلَى فَا سَأَلُونِي تُخْبِرُوا سَيْفِي حَسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ وَحِمْرَةُ الْخَيْرِ وَرَبِّي جَعْفَرُ وَفَاطِمَةُ عَرَسِي وَفِيهَا مُفْتَخَرُ	تَمَّ أَبْرَزُوا إِلَيَّ فِي الْوَحَا وَأَدْبَرُوا مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ كَلَّ جَنَاحُ فِي الْجَنَانِ اخْضَرُ هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هَنْدٍ مُحْجَرُ
---	--

مذبذب مطرد و هو خردا

اخضر سبز و عرس کبر عین زن و مراد باین هند معاویه و آجرت ای الجاته الی ان دخل حجرة
و ذنبه و اگر دانیدن و فلان اطرده السلطان ای امر با خراجی بمن بلده میفرماید
من علمتم پس پیسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آئید بر من در کارزار
و پشت دهید بنشین من برنده است و سر نیزه من میدرخشد از آست پیغامبر پاک
پاک کرده و حمزه بخت مردم و همراز من جعفر طیار که او رست بای در پشتها سبزه
و فاطمه زن من و دران جاری نازیدنست این بر اینست و معاویه پسر هند پوراح کرده
باز گردیده فرموده شد بر اندون تا خیر کرده شده شعر ای کرده بر تاج خلافت بگزاف
تا چند کشتی بر سر من تیغ خلافت و گویند که دعوی شجاع داری و بر خیز و پاک روز جریست
حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این خبر شنید گفت وَاللَّهِ لَقَدْ دَعَا نِي
إِلَى التَّوَالِي حَتَّى لَقَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ قَوْلِي نِسْ عُسْبَةَ بَرَادِرُ مَعَاوِيَةَ يَا أَوْ كُفْتُ

الهِ عَنِ كَلَامٍ عَلِيٍّ حَتَّى كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمِعْهُ فَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ قُتِلَ غُلَامًا مَكَ
حَرِيثًا وَفَضِيحًا عَمْرُو بْنُ عَاصٍ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْدُمُ عَلَى مِبارَزَتِهِ
إِلَّا وَهُوَ مِنْ نَفْسِهِ أَلَيْسَ فَإِنَّكَ وَمِبارَزَةُ عَلِيٍّ قَوْلُ اللَّهِ لَا رَنَ بَرَزَتْ إِلَيْهِ
لَا تَسْتَمِتُ رَايِحَةُ الْحَيَاةِ بَعْدَ هَذَا أَبَدًا -

دیگر

شکو از حمله عمرو بن عاص ابو موسی اشعری در باب حکیم و لعب انگشتی	لَقَدْ حُجِرْتُ عَجْزًا مَنِ لَا يَقْتَدِرُ	سَوْفَ أَلَيْسَ بَعْدَهَا وَ آخِرُهَا
أَرْفَعُ مِنْ ذِيْلِي مَا كَانَ يَحْجُرُ	قَدْ يُجْمَعُ الْأُمُورُ الشَّدِيدُ الْمُنْتَشِرُ	

اقتدار توانا شدن و کس و کیاست زیرک شدن و وزیر کی غلبه کردن و انتشار
پراکنده شدن میفرماید بر آینه بحقیقت هست شدم من هست شدن انگشت توانا
زود زیرک می شوم یا غلبه میکنم به زیرکی و استوار می شوم برמידارم از دامن خود آنچه هست
که کشیده میشود بحقیقت جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده **شعر**

چون شیر دلاان گوش بمروم کردند	سر رشته کار خویش را گم کردند
رو براه و شان غایت مکر و نفاق	گشتند دلیر و باد در دم کردند

حکایت چون مرتضی علی علیه السلام و معاویه در صفین صلح کردند قرار بر آن شد
که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص حکم سازند و ایشان تنبیح آیات قرآن کرده
بر امری مشتق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ثمانین
حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کنند
و مسلمانان هر که را خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرد
و گفت چنین که این خاتم را از انگشت بر آوردم علی را از خلافت غل کردم پس عمرو بن

و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این تم باگشت کردم خلافت
 معاویه قرار دادم که معاویه و ابی عثمان است و خدا میفرماید و مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا
 فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا چون خبر حضرت امیر رسید این دو بیت فرمود -

اقامة بین و برهان بر فناء افراد انسان

حَيَاتُكَ أَنْفَاسٌ تَعْدُّ نَكَلًا وَيُحْيِكَ مَا يُفْنِيكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَتَصْبِحُ فِي نَفْسٍ وَتَمُوتُ بِغَيْرِهَا	مَضَى نَفْسٌ مِنْهَا انْتَقَصَتْ جِزَاءُ وَيَجِدُوكَ حَادٍ مَا يُرِيدُ بِكَ الْفَنَاءُ وَمَا لَكَ مِنْ عَقْلِ تَحْسِبُ بِهِ رِزَاءُ
--	---

النفس بالتحريك الرج الداخل والخارج في البدن من القوم والالف وهو كالف
 للنفس نقطاعها بطلانها وانتقاص كم کردن وجزء بهره وپاره و مراد از ما یفنیك
 نفس است چه نفس باعتباری واسطه بقا است و باعتباری رابطه فناست و خدا
 را ندان شسته بنغمه و هزار افسوس و نفس بسکون یعنی تن بقرینه بغیر ما و تغییر بدن
 بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاشه خامسه گذشت یا باعتبار
 خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاشه ثانیه گذشت و احساس دریافتن و دانستن
 و زره مصیبت میفرماید حیوه تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت
 نفسی از آن کم کردی تو بآن نفس بهره از عمر خود و وزنه می کنی ترا آن نفس که فانی
 میکند ترا در هر حالتی و میراند ترا رانده که نمیخواهد تو افسوس پس هستی بصباح
 و رتی هستی در شب بنگاه بغیر آن تن و نیت متر از خردی که دریایی مصیبت را شعی

تا جند چنین غافل و نادان باشد در راه فنا که هر نفس چون گام	هر جا که روی سحره شیطان باشد تا چشم بهم زنی بیایان باشد
---	--

	مبارز جستن عمرو بن عبد الوڈ روز خندق و دلیری نمودن آن جاہل احمق	
	وَلَقَدْ لَاحِظْتُ مِنَ النَّبَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مُبَارِزٌ وَوَقَفْتُ اِذْ حِينَ الشُّجَاعِ بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ وَكَذَلِكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَرَا هَذَا اِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّهْمَ حَتَّى فِي الْفَتْحِ خَيْرُ الْغَرَا اِئِزْ	۱۸۹
آمدن	لج شکافتن از اول و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزه و برآز با کسی بجنگ سپردن و مناظره با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال نزال یعنی کان دایما فان نفی التثنی و تسرع شتافتن و اهر اهر العین التي تھتر فیہا النفس و غریزہ خود و در بعض نسخ بجای مصرع ثانی و وقفت اذ حین المشجع موقوف القرآن المناجز و بجای مصرع رابع اِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفَتْحِ وَالْجَوَادُ مِنْ خَيْرِ الْغَرَا اِئِزْ و شجعتہ از قلت انک شجاع او قومت قلبہ ۱۸۹	
	يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ اَتَاكَ يَجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ حَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُبِجِي كُلِّ فَايِزٍ وَلَقَدْ دَعَوْتِ اِلَى الْبَرَا زَفْتِي يُجِيبُ اِلَى الْمُبَارِزِ يُعْلِيكَ اَبْيَضَ صَارُمًا كَا الْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمُنَاجِزِ اِنِّي اَوْ مِيلُ اَنْ يَقُوْمَ عَلَيْكَ نَائِيحَةُ الْجَنَانِ اِئِزْ مِنْ ضَرْبَةِ نَجَالٍ يَبْقِي ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَرَا هَذَا	
	و یح و ای و فی الصحاح و یح کلمه رحمت و یل کلمه عذاب و قال الترمذی ہما بمعنی واحد	

وَنُورِيتْ نَيْتَهُ اِي غُرْمَتْ وَبَصِيرَتْ بِنْيَايْ دِلْ وَالتَّقِي هُوَ اَمْدُ لَانَّهُ ثَابِتْ اَزْ لَأْ وَابْدَأْ
وَاَتَجَارَ مَا نَمِدِنْ وَاَعْلَى بَلَنْدْ كَرْدَانِدِنْ وَطَمَحْ نَمَكْ وَخُفْ مَرَكْ وَجَا زَهْ جِيَزِي كِي مَرْدَه
وَالنَّجَلْ بِالْتَحْرِيكِ سَعَهْ شَقِ الْعَيْنِ وَطَعْنَهْ نَجَلْ اَرَايْ وَهَعَهْ بَيْتَهْ النُّجَلْ وَوَجِيكْ اِي الزُّمَكْ اَللَّهُ
وَدُرْ بَعْضَهْ بَجَايْ يَا كَمَرُ وَجِيكْ قَدْ لَا يَعْجَلِنْ فَقَدْ تَرْجَمَهْ اِي عَمْرُ وَلا زَمْ كُنَا خُدا
وَاِي مَرْتَرِ بِحَقِيقَتْ اَمْدُ تَرَا جَوَابْ دهنده آواز زونه هست خداوند غریبه در ست و بِنْيَايْ
وَحَضْرَتْ حَقِ نَجَاتْ دهنده هر فیر و زست و هراينه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن
برائی جنگ جو انمردی را که جواب میدهد به بیرون آئیده بر جنگ بلند میگردد اند
بر تو شمشیر بر نه چون نمک که مرگست جنگ کننده را بد رستی که امید میدارم که برخیزند
بر تو جاسوسی که نوحه کننده جنازه ها اند از زخمی فراخ که جانند یاد کردن آن نزد فتنه ربا

ای خوانده مرا ز رو ناموشنیک	بر شیشه خود چه میزد مردم سنگ
اگر بخت بدو کند بھر رنگ هست	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

صَاحِبْ كُشْفِ الْغَمِّهْ كُوَيْدْ لَمَّا وَقَفَ عَمْرُو مَعَهُ وَلَدَهْ وَاصْحَابُهْ فَقَالَ مَتْنُ سَبَاحْ
فَقَالَ عَلِيٌّ اَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ عَمْرُو فَسَكَتَ
فَقَالَ عَمْرُو هَلْ مِنْ مَبَازِرٍ وَجَعَلَ يُؤَيِّجُهُمْ وَيَقُولُ اَيْنَ جَنَّتْكُمْ اَلَّتِي تَزْعُمُونَ
اَنْ مِنْ قَتْلٍ مِنْكُمْ دَخَلَهَا اَفْلاَ يَبْرُنْ اِلَيَّ رَجُلٌ فَقَالَ عَلِيٌّ اَنَا لَهُ يَا رَسُولَ
فَقَالَ اِنَّهُ عَمْرُو فَسَكَتَ ثُمَّ نَادَى عَمْرُو قَرَأَ الرَّجُلُ الْمَذْكُورُ اِنْفَاً فَقَالَ عَلِيٌّ اَنَا لَهُ
يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ اِنَّهُ عَمْرُو فَقَالَ عَلِيٌّ وَاَن كَانَ فَاْذَنْ لَهُ فُخْرٌ اِلَيْهِ وَانْتِئَاءُ
هَذَا الرَّجُلِ قَتْلَهُ وَقَتْلَ ابْنِهِ —

اَلْعِلْمُ زَيْنٌ وَلَكِنْ لِلْعِلْمِ مَكْتَبٌ	وَكُنْ لَنَا لَبًا مَا عِشْتَ مُقْتَبَسًا
--	---

وَأَشْرِكُنْ إِلَيْهِ وَثِقٌ بِاللَّهِ وَاعْنِ بِهِ	وَكُنْ حَلِيمًا رَصِيدًا الْعَقْلُ خَيْرٌ سَأَ
لَا تُسَامِنُ فَمَا كُنْتَ مِنْهُمْ كَمَا	فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَإِمَّا كُنْتَ مِنْهُمْ كَمَا

اقتباس فرا گرفتن علم و رکون آرا میدن از رابع و مخفی بی نیاز شدن از رابع
و رصانت محکم رای شدن و اختراص خویش از چیزی نگه داشتن و پاس داشتن و سامه
و سام سپر بر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامرای جد و لوج و انهمک سر در آید
و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیمان ترجمه علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده
و باش مر اورا جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش
بخدا و بی نیاز شو با و باش بر دوار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سیر بر میا
یا باشی گوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم رباعی

تَا جَنْدِ حَنِینِ دَشْمَنِ خُودِ خَوِیْدِ	و ز غایتِ جَهْلِ خُوشِ خَوِیْدِ
عِلْمَتِ کَرْدَمِی بَانَ شَدْمَنَازِ	بِی عِلْمِ رَحْمَتِ دِیُودِ خَوِیْدِ

وَكُنْ فَتًى نَاسِكًا مُحَضَّرًا تَقًى وَدِعًا	لِلدِّينِ مُخْتِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِّسًا
فَمَنْ تَخَلَّقْ بِالْأَدَابِ ظَلَّ بِهَا	رَأَيْسُ قَوْمٍ إِذَا فَا رَقَّ الرُّؤْسَا
وَأَعْلَمُ هُدًى تَبَانَ الْعِلْمُ صِفَا	أَضْحَى الطَّالِبُ إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلْسَا

نسب پرستیدن و در بفتح را و پرهنر گار شدن و کبر را پرهنر گار و اقترسم الاسد
ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و رؤسا
جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسه الجریان یقال فی کلامه سلاسه و سلسله
ترجمه باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهنر گاری پرهنر کار مر دین را غنیست
مر علم را فرا گیرنده پس هر که خود کرد با دجا گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت

سرداران و بندگان را نهاده شوی که علم نهر آب خالص است که گشت بر آب طالب خود از کمال خود روان را با عی هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبه بیان خلق حاکم باشد + فرد که بعالم بقیایوندد + از دوزخ و از عذاب سالم باشد -

نهی از اعتراض بر قضای خالق و هر مسأله با جمیع خلق

لَا تَتَّخِذْ دِينَكَ فِيمَا قَضَىٰ
يَأْتِي عَلَى الْمُصْبِحِ وَالْمُصْبِي

اتهام کسی را اہمیت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن زنیانی و المصباح و المصی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح و الالساء میفرماید بدست منہ پروردگار خود را آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش نفس تر بر غمی را فرحی شتابنده که می آید بر باد کردن و شبانگاہ کردن را با عی

ای دوست بحکم حق رضا بآید
اگر نفس کند جلوه باین خلاف
وز روی صفاتن بر قضا بآید
اگر اختلاف او سزا بآید داد

شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فقا و زوال

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ
لَمْ يَبْقَ مُوسَىٰ فَيُؤْنِسُنِي
فَاعْتَرِلَ النَّاسُ مَا اسْتَطَعَتْ وَلَا
فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ بِهِ كَمَالٌ
كَأَيُّ فِي صَبْحَةٍ وَفِي غَلَسَةٍ
إِلَّا أَنْ يَسْخَا فَمِنْ أَنْسَةٍ
تَكُونُ إِلَى مَنْ يَخَافُ مِنْ نَفْسِهِ
وَالْمَوْتُ أَدْنَىٰ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ

غلس تاریکی آخر شب و آیناس بنا کردن و آنش بفتح الش گرفتن از راجع و اعتزال جدا شدن و بکیسو شدن ترجمه ستایش مر خدا را ستایشی که نیست

هیچ انباز مراد را در آن ستایش نمی‌کنند در هیچ احوال تاریکی آخر شب و نماز را
 ننگی که نشاندند مرا اگر آنس گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مرد
 مادام که توانی و آرام بگیر با آنکس که میترسی از مرگ او چه بنده امید میدارد آنچه
 که در یاد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او شعر کنست درین که از روی صفا
 باشد بطریق محرومان فاما هر چند که با کسی فامیش کنی از جانب او پیش رسد جو رجوا

تقویت نفس بوی که لازم حیاست و رغیب و بطهارت که موجب نجات دیگر

و كَوْنُكُمْ بِالْحِجَابِ وَالْحَرَسِ	لَا تَأْمِنَ الْمَوْتَ فِي طَرَفٍ وَلَا نَفْسٍ
فِي كُلِّ مَدْرَعٍ مِنْهَا كُلُّ مُتَرَسٍ	وَأَعْلَمُ بِأَنَّ سَهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ
وَتَوَكَّلْ نَفْسَكَ مَعْسُولٍ مِنَ الدَّائِسِ	مَا بَالَ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَشِّشَهُ
إِنَّ السَّيْفِيَّةَ لَا تُجْرَى عَلَى الْيَتِيمِ	تَرْجُو الْخِجَاتِ وَلَمْ تَسْلِكْ مَسَاكِلَهَا

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس سباز
 و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گزشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن
 و اترا سیر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن
 و ییس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدن و نه در نفسی
 و اگر چه استوار باشی بپرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است
 در هزاره پوشی از آن تیرها و هر سپرد پیش دارند چهیت حال دین تو که خستود
 با نکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری
 رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک سربا

از تیر اجل جان خواهی بردن	باید که همیشه دل نخی بر مردن
---------------------------	------------------------------

تا چند برای مال و سباب جهان	هر دم دل خلق عالمی آزدن
-----------------------------	-------------------------

عرض سلام بر اهل قبور بی نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان

یگر

سَلَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْقُبُورِ اللَّهُمَّ ارْزُقْهُمْ	كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَاسِدِ
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرِبَتْ	وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَكَابَسَ

ی

ی

بروده سرودن و رطوبه ترشدن و بیس خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گور ها و ناپدید شده گویا که ایشان نشسته اند در مجلس و نیایشان میدهند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هری و خشکی شجر از جانب ما سلام بر اهل قبور و آن جمع که غایب اند در عین حضور و تو میکز جام شوق در بزم سرور و باشند بخواب ز راهی نشود

مفاخره بشجاعت خویش در بدر و میامات بملازمت رسول عالی قدر

دیگر

أَحْسِبُ أَوْلَادَ الْجَمْعِ كَلَّتْ أُنَا	عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا هِمْهُمْ فِي الْقَوَاسِ
فَسَأَلَ نَبِيَّ بَدْرٍ إِذَا مَا لَقَيْتَهُمْ	يَقْتُلِي ذَوَا الْقِرَانِ يَوْمَ التَّمَازِسِ
وَأَنَا أَنَا لَا تُرِي الْحَرْبُ سُبَّةً	وَلَا نَنْتَعِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمِدَاسِ
وَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا	بِهِ كَسَفَ اللَّهُ الْعَدِيَّ بَالْتَنَا كَسِ
فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ	فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلدَّاسِ

ی

ی

ی

ی

ی

القرآن بالفتح السيف والنبل وتمام سوافى الحرب تضاربو ويقال هذا الامر سُبَّةٌ عليه بالضم اعطى ريت به او وانتنا بازگردیدن و معس بکسر میم نیزه میان و تناکس گونا ساز کردن و مخادره بازگذاشتن و اللبس بضم مصدر لبست الثوب لبسا میفرماید آیا پندارند فرزندان چهل که ما بر سپاهان تنیم مانند ایشان در میان سوار پس بپوش حاضران بدر را چون ببینی ایشانرا بکشتن من خداوندان شمشیر را

در روز چهارم زدن و بدرستی که ما مردی چندی که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمی گیریم
 بنفرو نیز با و میان آگند و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با و باز برد
 خدا دشمنان را گوناگون کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتاری
 پس باز گذشت از اما جامه نو برای پوشیده ربا عی در معرکه روز حرب بعضی دشمن
 ترجیح نهند و یقین برین آندم که کنیم هر دو در بر جوشن آئینه ما شود با بنجار روشن
 سفاخرة با نگر جان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون عدو ساغر او کاسه دیگر

السیف والخنجر دیکاننا	أَفِ عَلَى الذَّحَبِ وَالْأَسْ
شربنا من دم أعدائنا	وَكَا سَنَا مِنْ جُحْمَةِ الدَّارِ

خنجر دشمن و ریحان سپهر غم و اصل الاف کل مستقذر من و سنج و طمانه ظفر و ما حجر
 مجراها و يقال ذلک لکل مستحق به استقدار الیه خو اف لک و لما تعبدون
 من دون الله و زجر جس نرگس داس مورد و مجسمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی
 بر یکی از حرکات نمته و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بجهت کراهته میفرماید
 شمشیر و دشمن سپهر غم است کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ما
 و کاسه ما کاسه سر شاعر در باغ ظفر و تیغ نیلوفر است و پیکانش
 بش غنچه جان پرور ما و روز یکد ز خون دشمنان با ده خوریم و نک نیت کاسه ما سر
 خطاب شجاعت آب بسالت دنا بطلمح بن ابی طلحه در احد و حث آثار دیگر

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهَزْبُ الْعَفْرُسُ	وَالْأَسَدُ الْمَسَاسِدُ الْمِعْرَسُ
إِذَا الْحَرْبُ أَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ	وَاحْتَلَفَتْ عِنْدَ الْإِزَالِ الْأَنْفُسُ

مَا هَابَ مِنْ وَقَعِ الرِّمَاحِ الْأَشْرُسُ

قال الاصمعي القيث دابة مثل الحمار متعريض للركاب وينسب الى بلدة عفرين
كبسة العين وتشديد الترامى وفي المثل هو اشجع من ليش عفرين ودوريت که مراد یعنی
تا تکرار واقع نشود و عفرس آنکه بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر و استناد علیه جبار
والتعريس نزول القوم في السفر من آخر الليل يقولون فيه وقعتة لئلا يستراخ ثم يتحركون
وخرقة الحرب تضرباً أي جربة واحكمة و نزال حرب کردن مبارزه پیاپی و وقع حصو
و شرس دلیر میفرماید بدرستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نکرد از خشم و آن شیر
دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون حر چهار و آورد که از امید و استوار کند
و آمد و شد کند نزد حرب کردن مبارزان پیاده و نفسها نترسد از آواز نیزه دلیر را

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خود هیچ رود نگریم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک	چون گرد باز بر طرف انگیزم

تخويف اسامه بن زيد اعور و محمد بن اودر احدثه تیغ ظفر پیکر

دیگر

سوف تری الجمع ضراب القاتل الخالد	و طعنند قد سترها الكبوة الفوارس
الکیم اضرم ناراها تجذوة لقايس	حتى تری فرسانها تحترق بالمعاطس

قتل ناگاه گشتن و الخالدين بالضم الشجاع و كبوة بر دافند و جذوة هیمه و جذوة
وقال ابو عبیده الجذوة مثل الجذوة و هي القطعة الغليظة من الخشب كانت في طرف
اولم تكن و القبس طلب شعله من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم بینی
و در بعضی نسخ بجای حلا بس خناسیم و هو الکریه المنظر و يقال للاسد خناس میفرماید
زود بینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه گشته دلیر و نیز زدن که بحقیقت
قوی کرده است او را برای بر دافند سواران امروز بر می افروزم آتش جز

نسخه کتبای الشیخ از زنده
تا آنکه میبند سواران حرب کرد

که می فتنند بر بنی ما **شعز** ترسم که شود قهر الهی ظاهر و وزیریه من
 قتل تو گردد صادر و چون آتش قهر من فروزان گردد و از شعده آن جهان بسوزد
 حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنا و آن با احکام افراخته دیگر

الَا تَرَانِي كَيْسًا كَيْسًا بَنَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مَحْيَسًا

حَصًّا حَصِينًا وَأَمِينًا كَيْسًا

کئیس زیرکی کردن و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از وی ساخته بود
 و محبوبان آنرا اینک گفتند و بگریختند و تخمیس خوار ساختن و تخمیس زندانی که آنحضرت
 از گنج و آجر ساخت میفرماید آیامی بنی مرا زیرکی کننده بنا کردم بعد از نافع
 محیس را در پی استوار و آیینی برای زیرک شعر ما نیم که آئین کیاست و از نیم
 در وقت نظر نور فرستایم و چون نفس زندان مشیعت کیم و بالشکر آرزو سیاست داریم

ترغیب بختن گنج عافیت که مؤدست بسلامت عاقبت دیگر

أَتَمُّ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقِصِهِ وَاقْتَعَضُوهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحَرَصِهِ
 فَذَنِّ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يَدَانِي وَمَنْ لَمْ تَرْضَ مُحِبَّتَهُ فَأَقْصَمِهِ

تمام الشیء انتهایه الی حد لا یتجاوز الی شیء خارج عنه و التقصص الاحتیاج الی الخارج
 و تمعنه قهریه و ادائته و ماناة بجزیری نزدیک شدن و اقصاد دور کردن میفرماید
 کاکثر مردم شناسنده ترایشانست بنقص خود و قهر کننده ترایشانست مرا زودی نفس
 و حرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی را که نزدیک من میشود و هر کس که ارضی نمی
 بصحبت او پس دور کن او را **شعز** گاهی که ز نقص خویش واقف باشی و در دنیا
 کامل و عارف باشی و اگر اهل حقیقتی مرغبان و مرغ و تا مظهر سدا معارف باشی

وَلَا تَسْتَغْلِبْ عَافِيَةَ لَيْسِي وَلَا تَسْتَخْضِصْ أَذَى لِرَحِصِ فَكَمْ مُسْتَجَلِبٌ عَطْبًا بِفَحْصِ	وَلَا تَسْتَغْلِبْ عَافِيَةَ لَيْسِي وَلَا تَسْتَخْضِصْ أَذَى لِرَحِصِ فَكَمْ مُسْتَجَلِبٌ عَطْبًا بِفَحْصِ
استغلا بر گران شمردن و العافیه دفع الله عن العبد وسته خاص ارزان شمردن و فحص نیک اثر و هیدن و استجلا ب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی و ارزان شمار رنج را برای ارزانی او را کن جبت و جورا مادام که بے نیاز باشی از آن چه بس کسی کشنده است طاک لاجبت و جوی خودش رباعی	استغلا بر گران شمردن و العافیه دفع الله عن العبد وسته خاص ارزان شمردن و فحص نیک اثر و هیدن و استجلا ب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی و ارزان شمار رنج را برای ارزانی او را کن جبت و جورا مادام که بے نیاز باشی از آن چه بس کسی کشنده است طاک لاجبت و جوی خودش رباعی
در منزل عافیت بجای نشستن کز قصه بیهوده مگردی غمگین	ای یافته از لطف الهی تکلیف حالمیکه در آن فایده نیست میر
پیام به عمرو بن عاص و صفین و تحویف او از شیران معرکه دین سَبْعِينَ أَلْفًا قَوْدِي النَّوَاصِي قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقَلَاصِ	لَا صَبْحَنَ الْعَاصِي بْنِ الْعَاصِي مُسْتَحْبِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ
اسأد غیل حین لامناص صحتهم ما رکذا اسی ایتم به صبا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقاق ایام و خلق حلقه اسی ادا در دایره و الخلق بالفتح جمیعاً و دلاص زره نرم روشن و احد و جمع او یکسان گویند درج دلاص و جنب و جنب کشیدن است و القلوص من النوق الشائبة و جمع قلص بالضم و قلاص و جمع القلص قلاص و غیل بکره بیشه و ناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو القطاع المطر و یس الارض من الکلا و میفرماید هر آینه بیاریم در باد عاصی این عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده ما میوه پیشانی بر دارند و خلقها زره ما می نرم روشن حقیقت کشیدند بسیار را با شتران جوان	اسأد غیل حین لامناص صحتهم ما رکذا اسی ایتم به صبا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقاق ایام و خلق حلقه اسی ادا در دایره و الخلق بالفتح جمیعاً و دلاص زره نرم روشن و احد و جمع او یکسان گویند درج دلاص و جنب و جنب کشیدن است و القلوص من النوق الشائبة و جمع قلص بالضم و قلاص و جمع القلص قلاص و غیل بکره بیشه و ناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو القطاع المطر و یس الارض من الکلا و میفرماید هر آینه بیاریم در باد عاصی این عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده ما میوه پیشانی بر دارند و خلقها زره ما می نرم روشن حقیقت کشیدند بسیار را با شتران جوان

دیگر

شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریگاه شجر دشمن که بدل فکند از کینه گره
مشکل که زمین بر درین قصبه فره هستند جماعتی بخوش نشسته چون آب روان بر خود درازند

دیگر

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جاده اخلاص	مَا اَنَا بِالْعَاصِي وَ سَخِنِي الْعَاصِي خَوَّفَتْنِي بِلَا سِي الدِّلَاصِ اَهْوَنُ بِقَوْمٍ فِي الْوِغَانِ كَاصِ مِنْ مَعْشَرٍ فِي غَالِبِ مَصَاصِ وَجَانِبِي الْخَيْلَ مَعَ الْقَلَاصِ لَوْ قَدَرْتُ اَوْهَا يَنْفُضُ التَّوَاصِ يُقَالُ كُلُّ هَذَا رِبِّ خِلَاصِ
--	--

مراد از غالب قبیلۀ غالب بن قهر بن مالک بن نصر و سلسلۀ نسبت عمرو بن عاص
به غالب گزشت و تحویف ترسانیدن و آهون صیغۀ تعجب از مهوان و التکوص
الاحجام عن الشيء و ما راجع به و غا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن
و خلاصی مفعول به اعطی مقدر

دیگر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس سَأَمْنَحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا فَأَمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالْمَالِ عَرْضَهُ وَأَجْعَلُهُ دَقَقًا عَلَى الْقَرْضِ وَالْقَرْضِ وَأَمَّا لَيْمٌ صُنْتُ عَنْ كَوْمِهِ عَرْضِي	مَالِي مَالِ مِصَافٍ بِيَأْ مَالِي وَ وَقَفْتُ الدَّارَ لِلْمَسَاكِينِ وَ قَفَا دَقْرُضٍ وَ اَمِ دَسْتُ بَدَتِ وَالْقَرْضُ الْعَطِيَّةُ الْمَرْسُومَةُ يُقَالُ مَا صَبَبْتُ مِنْهُ قَرْضًا وَلَا قَرْضًا وَ اَمَّا دَرَا صِلَ اِنْ مَا وَ مَا زَيْدٌ اَمِي اِنْ جَاءَ كَرِيمٌ وَ لَوْ مَ طَامَتِ كَرْدَنِ مِيغَرُ مَا يَدُ زَوْدِ نَحْيِ خَشَمِ مَالِ خُودَا بِهَرِ كِه آيِدِ جَوِينِدِه وَ سِيگَرِ دَانِمِ اَنْزَا وَ قَفِ بَرِ اَمِ دَعَطَا مَرْسُومِ بَسِ اگَر آيِدِ بَزِ رُگَوَارِي نَحَا هِدَارِمِ بِاَلِ عَرْضِ اُو رَا اگَر آيِدِ بِدِ اَصْلِي نَحَا هِدَارِمِ اَزِ طَامَتِ كَرْدَنِ اَوْ عَرْضِ خُودَا
---	--

ای گشته بدولت و سعادت فیروز	باید که دهییم به سایل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر	در مرد ولیم است و دانش بردوز

دیگر بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا و چشم داشتن آن بی قضای

إِذَا أَدَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ	أَتَاكَ الْيُنَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَأَنْ أَدَانَ اللَّهُ فِي غَيْرِهَا	أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

آذن دستوری دادن از رابع و النجاح الظفر بالحوایج و عارض ابرکه در انق
پهن شود و عرض فرمایش آمدن از نانی ترجمه چون دستوری و مد خدا در حاجت
آید ترا فیروزی بآن در حالیکه دود و اگر دستوری خدا در غیر آن آید در پیش آن
ابری که فرمایش آید شمس ایدوست مجوز غیر حق دولت و بخت بی اذن خدا
برگ نه افتد ز درخت از حکم قدر یکی شود پست بجا که و از ارم قضا یکی شود صاحب

دیگر تعبیر مخالفان و مدعیان بانکار حسن و عیان

لَنَأْمَا تَدْعُونَ بَعِيرٍ حَتَّى	إِذَا مَنِ الصَّحَّاحُ مِنَ الْمَرَضِ
عَرَفْتُمْ حَقًّا فَحَدَّثْتُمُوهُ	كَمَا عَرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ
كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ	وَقَا ضِينَا إِلَّا لَمْ فَتَعْمُ قَا ضِ

آدعا دعوی کردن و تمیز جدا کردن و صحاح و امراض جمع صحیح و مریض میفرماید
مر ما آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماری
شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سپاهی از سفیدی
کتاب خدا گواه است بر شما و قاضی ما خدست پس یک صفتی است شعری قوم که حق ما گرفتند نبوی
افروا چه جواب میگوئید بگور و دیدید و شنیدید که ما بر حقیم از بهر چه ساختید خود را اگر و گور

پیغام معاویه بن ابی سفیان بر رضی علی علیه التحیه و الرضوان
 لَا تَقْسِدَنَّ سَابِقَ إِحْسَانٍ مَعَهُ وَاللَّهِ لَا يَغْلِبُ فِيمَا قَدْ قَضَىٰ
 مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده و بیابان
 جہاد را بر قدم سعی پیورده مصراع ثانی اشارت بانکه دولت بنی امیه بقضای خدا
 و تحقیق آن در فاتحه سابقه گزشت مع

دیگر

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بتبغی مستضی
 إِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللَّهُ قَضَىٰ فَأَثَبْتُ أَصَادُوكَ وَسَيْفِي مُنْتَضَىٰ
 وَاللَّهِ لَا يَرْجِعُ شَيْءٌ قَدْ مَضَىٰ وَاللَّهِ لَا يُبْرِئُ شَيْئًا لَقَضَىٰ

اتفاقمشیر از نینم بر کشیدن و آبرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ
 بجای مصراع ثانی فَاِنَّهٗ يَا كُنْتُ سَيْفِي الْمُنْتَضَىٰ یا بجای مصراع رابع - وَاللَّهِ
 لَا يُبْرِئُ شَيْءٍ نقضا میفرماید اگرستی تو خداوند علم با کچه خدا حکم کرده پس است
 که بیایم ترا شمشیر من بر کشیده باشد بحق خدا که باز نمیکرد چیزی که تحقیق گزشت
 و خدا محکم نیکند چیزی را که شکست شعده چنانکه در ازل مقدر نشود و شکست
 که تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست و این کار هیچ رومیتر نشود

تجیح عمرو بن عاص معاویه را به حرب علی و انگیزش فتنه بقضاء از لی
 قَوْلِكَ فِيمَا قَالَهُ قَدْ دَحَضَا أَنْتَ عَلَيْنَا فَسَلِّ نَحْضَا

یورث من یسأل عنه مرضا
 دحض و دحوض باطل شدن حجت و دحض برخاستن و روض بالتحکیر مرض مرضا
 باشد حره حصه و من المجاز تدخلی من هذا الامر مرض مع

خطاب معاویه بن عمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بخلاص	
عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تَحْتَ الْمَرْضَا	وَالشَّعْرُ قَدْ تَقَرَّضْنَاهُ مِنْ قَرَضَا
لَا تَجْعَلْنِي بَعْلِي عَرَضَا	
اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرص شعر گفتن از نانی و غرض نشانه تیر	
میان توجه خویش با واسطه و اجتناب از تقریط و افراط	
نَحْنُ نَأْمُ النَّطَّ الْأَوْسَطَا	لَسْنَا كُنْ قَصْرًا وَأَفْرَطَا
ام آنگ کردن از اول و انمط الجماعه من الناس امرهم واحد و فی الحديث	
خير هذا الامة النط الاوسط يلحق بهم التالى ويرجع اليهم الغالى	
و اوسط میانه و افراط از حد در گذشتن - میفرماید ما آنگ میکنم گروه میانه را	
نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت شعر هر چند که ما مقتید آب و گلیم	
در دیده اهل بحر جان دلیم + یک گام ز راه شرع میرویم + در هر کسی گمان مقتدیم	
تنبیه برضا و ایما بقصدا و نخی از اقامه در مقام تعب و عین	
إِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضِبْ عَلَى أَحَدٍ	فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللُّوحِ مَخْطُوطٌ
وَلَا تَقِمْ بَدَارًا لَا اتِفَاعَ لَهَا	وَالْأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطٌ
لوح تخته و خط نوشتن و ارتفاع سود برداشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن	
میفرماید صبر کن بر روزگار خشم بگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است	
و مقیم مشو بهر آنکه نیست هیچ سود برداشتن بآن سر آنچه زمین فراخست و روزی نه	
تأجذو مرغ کور خواهی بودن	و ابسته آب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ	در خانه خود و گور خواهی بودن

دیگر

ما

دیگر

دیگر

ترجیح خواب مردم پریشان بربیداری و آگاهی ایشان

لَوْ مَرَّ خَيْرٌ لَّكَ مِنْ يَفْظَةٍ | لَمْ يَرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفْظَةَ

وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِرَبِّ عِظَةٌ

یفظه بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما می نویسند نگاه میدارند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَوْنًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ مِيفَرًا

خواب مرد بهتر است مراد از بیداری که خشود بخند در آن نویسندگان نگاه دارند

و در گردش روزگار مردم راست بیدار پندی ریا با مردم بد حدیث حق گفته به است

وین گوهر پاک قیمتی مفت است + لیکن چو در خواب غفلت ظالم + بگذر گویند بلا خفته به است

دیگر

منع از احسان با اراذل و رغبت بر عایت افاضل

لَا تَضَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ | قَدْ أَكَّ صَنَعَ سَاقِطٍ ضَايِعٍ

وَضَعُهُ فِي حَرْزٍ كَرِيمٍ يَكُنْ | عُرْفُكَ مِسْكَ وَعَرَفَهُ ضَايِعٍ

لا تضع بفتح تاء و از وضع یا بضم از اصاعه بمعنی ضایع کردن و اقل النسب بصنعة

و الساقط اللئيم في حسبه و ضعیف و ضعیف کار و سقوط افتادن و عرفت بضم نیکویی و بفتح

بویی خوش و ضاع البرکة ای محوگ فاشترت را بختهم میفرماید منه نیکویی را در لئیم

چه آن کار است افتاده ضایع و بنه آنرا در آنرا در کریم که باشد نیکویی تو منکے که بویی او

پراگنده باشد شعری با مردم بد کسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی

روغن خود را در ریگ + هرگز بدو نیک خوش نبخشند بهم + با آنکه خند مرد در ادراک

دیگر

ارشاد بحکم و اعراض از اهل شقاوت و مدارا با معتدال و محبت عداوت

فَكُنْ مَعْدًا لِلْحِلْمِ فَاصْفَحْ عَنِ الْإِذَى | فَإِنَّكَ سَرَاهِي مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

وَأَحِبِّ إِذَا أَحَبَّبْتَ حَبِيبًا مَقَارِبًا وَابْغِضْ إِذَا ابْغَضْتَ بَغْضًا مَقَارِبًا	فَأَنْتَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ تَارِعٌ فَأَنْتَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ رَاجِعٌ
<p>معین بکبر دال کان و صفح از کسے جرم در گزاشتن از ثالث و حب دوستی مقارب بکبر الراء آس و سط بین الجید و الردی و بینهم نزاعه امی خصوصه فی حق و ابغاض دشمن داشتن میفرماید پس باش کافی مر بردباری را و در گز از رنج چو بد رستی که تو بیننده چیزی را که کرده دشمن و دوست دار چون دوست دار دوستی میان چو بد رستی که تو نمیدانی که کی تو خصومت کننده و دشمن دار چون دشمن چو بد رستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی شعر</p>	
ای برده ز کج عافیت راه گنج سر رشته اعتدال از دست نه	ز غبار که پیکس مرجان مرغ تا پاک برون دو ازین دیر گنج
تبیین مراسم اخوت و تعیین لوازم فتوت *	
إِنَّ أَخَاكَ الصَّادِقَ مَنْ سَعَى مَعَكَ وَمَنْ ابْغَضَ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ	وَمَنْ ابْغَضَ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ سَعَى فِيهِ شَمْلُهُ لِيَجْمَعَ
<p>صدق بمعنی صادق و شیت بر اگنده میفرماید بد رستی که برادر تو راست آنکس که سعی می کند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود را تاجع کند ترا</p>	
گردم زده ز مهر باران غریز هر چند که جان غریز باشد ایدل	بهر که کتی فدای ایشان هم چنین چون بار طلب کند فدا کن آن نیز
هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است	

دیگر

دیگر

ی	وَالْمَنْ مَفْسَدُ الصَّنِيعَةِ	ی	الْفَضْلُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ
ی	مِنْ قُلَّةِ الْجَبَلِ الْمَنِيعَةِ		وَالْخَيْرُ أَمْنُ جَانِبًا
ی	مِنْ جَرِيَةِ الْمَاءِ الشَّرِيعَةِ		وَالشَّرُّ أَسْرَعُ جَرِيَةٍ

الفضل عطیه لما یلزم من یعطی وطبیعة سرشت و الفسدة ما یعو صاحب
الی الفساد و فلان ذو صنعة بالفتح ای عزیز تمتع علی من یرقیه و قد سرکوه و جلیکوه
میفر ما ید احسان از بررگوار ی سرشت است و منت نهادن تباه کردن نیکویی
و نمکی سر باز کشنده تربت باعتبار جانب از سرکوه سر باز کشنده و بدیشتا بنده
بروانی از روانی آب شتابنده شعر ای کرده ز روی معرفت کشف غطا
و از ابر گرفت ریخته باران و منت بکسی منه که ارباب صفا گویند که است در این

ی	يَكُونُ دَاعِيَةُ الْقَطِيعَةِ		تَرَكَ التَّعَاهُدَ لِلصِّدِّيقِ
ی	يَتَلَحَّظُكَ الْوَقِيعَةُ		لَا تَلْتَطِحْ بِرَفِيعَةِ النَّاسِ
ی	أَنْ يَأْوِلَ إِلَى الطَّبِيعَةِ		إِنَّ الْخَلْقَ لَيْسَ يَمُكُّ
ی	عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالْوَضِيعَةِ		جَبَلِ الْأَنَامِ مِنَ الْعِبَادِ

تعاهد تعهد کے کردن و التلطح آلوده شدن و الوقیعة فی الناس الغیبة
و تلطح آلودن از ثالث و تلمت و رنگ کردن از اول و الجبل بالکسر الخلق
و الوضیع الدنی و الشریفیة و الوضیعة لغت الاخلاق مقدر میفر ما ید ترک
تعهد و دست را با شد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبة در میان مردم که آلوده کند
غیبت بدستی که خلق گرفتن نیست که در رنگ کند تبار گردد و بشرت آفریده شده اند
خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیه شعر

ای برده زمیدان کرم گوی وفا	آئینه صفت باش باین صف
چون لوح دلت قابل هر نقشه نیست	ز خار که تیروایش نسازی بجفا
تشنج بر اهل زمان خود بترک وفا و ارشاد و صبر که منتج صد و موجب صفا	
هَاتِ الْوَفَا فَلَا يَفْذُلَا طَمَعُ	فِي النَّاسِ لَا يَبْقَى إِلَّا الْيَأْسُ وَالْجَنَعُ
فَأَصْبِرْ عَلَى نِقَبِ اللَّهِ وَارْضَ بِهِ	فَاللَّهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيَتَّبِعُ
رفد کبر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید و فایس عطاست و نه طمع در	
گرنا امید یابی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بان خدا اگر بترستی	
که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا نموید که نیست	
و از اهل زمان صفا نموید که نیست و سر شپم فیضها خدا باشد و بس و از غیر خدا عطا نموید که نیست	
تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است	
و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است	
وَدَاوَعْدًا دَاعَاهُ لَا تَدَاوِرُهُ	فَإِنَّ مُدَارَاةَ الْعَدُوِّ لَتَنْفَعُ
فَإِنَّكَ لَوَدَّاسَرَيْتَ عَامِينَ عَقْرَبًا	إِذَا امْكُنْتَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ بِلَسَعِ
عام سال و تنیه او بر اکثر و عقرب سونث سماعت و علان لایمکنه الهبوط ای	
لا یقدر علیه دس گزیدن از ثالت میفرماید دو اکن دشمن در دوا و نرم خوی	
چه بد رستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود و هیچ بد رستی که تو اگر	
نرم خویی کنی چند سال با کز دمی چون توانا شود روزی از روزگار بگذرد شعر	
امروز که بر دشمن خود داری دست	باید که سرش زیر پا سازی دست
هر چند که تربیت کنی کز دم را	آخر بگذرد از باهر وجه که هست

دیگر

دیگر

دیگر

و	نهی از خیر و در نوائب و امر بصبر در مصایب
و	لَا تَجْزِعَنَّ إِذَا آتَاكَ نَائِبَةٌ وَأَصْبِرْ فِي الصَّعْبِ عِنْدَ الضِّيقِ إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا آتَاهُ نَائِبَةٌ لَمْ يَدُّ مِنْهُ عَلَى عِلَالَةٍ هَالِعَةٍ

نائب ای اصابت و آساع فراخ شدن و قوایم علی علانۀ بکسر العین و تشدید اللام
ای علی کل حال و الهلع افش الخرج میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه
و صبر کن که در صبر نزدنگ شدن جا فراخ شدن است بدستی که کریم چون
برسد ترا حادثه ظاهر نشود از و بر همه حالها و اوبه صبری شعر

و	هر چند که از قضا بلای آید در کج صفا نشسته و منظم و ز قوس فلک تیر جفای آید تا بار دیگر از خدای آید
---	--

دیگر

و	نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا
و	دَعِ الْحَرَصَ عَلَى الدُّنْيَا وَفِي الْعَيْشِ قَنَةً وَلَا تَتَّخِذْ مِنَ الْفَلَاحِ تَدْرِي لِمَنِ يَتَّخِذُ وَلَا تَدْرِي إِنِّي خُذْتُكَ أَمْ فِي غَيْرِهَا تَصَدَّقُ فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَكَلَامُكَ لَا يَنْفَعُ فَقِيرٌ كُلٌّ مَن يَطْمَعُ غَنَى كُلِّ مَن يَتَّقُ -

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بردنیا و در رستن پس طمع مکن
و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن
انگذا خواهی شد پس بدستی که روزی بخش کرده شده است و رنج کشیدن مرد
سود نمیدهد و رویش است هر که طمع میکند تو اگر ست هر که قناعت می کند مشغول

و	تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بگزر ز سر جهان که در آخر کار بر لوح دولت نقش جزع خواهد بود نفع تو ز تقوی و رع خواهد بود
---	---

اگر عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو پیش ما مسلم نشود
دندان طمع که با دهر صلا درو	تا بر کنی درد سرت کم نشود

دیگر

بیان انتها و هر جمعیتی پریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی

قصر الجدید الی سبی	والوصل فی الدنیا انقطاعه
آئی اجتماع لم یصر	لستت منه اجتماعه
آه آئی شعب لا لیتیم	لهم یفرقه انصداعه
آه آئی منتفع بشی	ثم تم له انقطاعه

فهرست آن یفعل کذا ای غایتی و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده
و التیم پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ
بجای قصر قصوی و القصر البعدی قال مکان الاصل و الناحیه القصوی میفرماید
انتها و هر نوکینه شدن و پیوستن در دنیا بریده شدن و ست کدام جمع شده
برای پراکنده شدن از اجتماع او یا کدام و گشتن بر پیوسته شدن با یکدیگر
جدا نه کردن از شکافته شدن او یا کدام نفع گزیننده و بجزئی پس تمام شد و او را نفع گزین
او

قصر کما ختم ویرا یافت	جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که خدا دل بدنیای دنی	ناگاه برود و غم پریشانی یافت
یا بؤس للدهر الذی	ما زال یختلها طباعه
قد قیل فی امتنا لهم	یکفیک من شر سماعه

الطباع بالکسر الطبیعه میفرماید آهی سختی مرور گذارد که همیشه مختلف است و
بحقیقت شد و در دستا نخواستن ایشان بس است و ترا از شر او شنیدن و با عی

رباعی از جو زمانه گشت پرخون ل مز	دازد و فلک رنج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل	با غصه سرشته اند آب و گل من

نقی تو غل در هوا و مهوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس دیگر

وَمِنَ الْبَلَاءِ عَلَى الْبَلَاءِ عِلَامَةٌ	آن لایمی لک عن هواك نزع
وَكَفَاكَ مِنْ غَيْرِ الْحَوَادِثِ إِنَّهُ	یلبی الجدید و یحصد المناسع

علامت نشان و نزع عن الامر زوایا انتهی عنه میفرماید از آزمودن بربا
نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و مهوس خود باز ایستادنی و تبس است ترا
از تغیر حادثها آنکه نشان آنست که گمنه میشود نو و در و کرده میشود گشته رباعی

تا چند اندیشه باطل باشی	وز یا خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون زدی	گر بخت شود بر هر و غافل باشی

تَجَّعَ فَإِنَّ الْجَمْعَ مِنْ عَمَلِ النُّقَى	وَرَأَى كَوَيْلَ الْجَمْعِ يَوْمَ مَا سَيَسْبَعُ
وَجَانِبِ صَغَارِ الذَّنْبِ لَا تَرَكِينًا	فَإِنَّ صَغَارَ الذَّنْبِ يَوْمَ مَا سَيَسْبَعُ

تجمع خویش را اگر سنده داشتن و تسبیح سیر شدن از رابع و مجانب از چیزی بکیسوندن
و صغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیان میفرماید اگر سنده از خود را چه بد رستی
که اگر سنگی از عمل تقوی است و بد رستی که در این سنگ روزی زنده سیر شود و بکیسود
از صغیره ها و گناه ترکیب شود آنرا چه بد رستی صغیره ها و گناه روزی زود جمع کرده شود

شعی تا چند ایرب و گل خواهی بود	وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهیل گناه خور و امروز دلی	فردا که شود جمع خجل خواهی بود

و دیگر

اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل اله	
وَرَحْمَةً سَرِيَّةٍ مِنْ دُونِي أَوْسَعُ وَلَكِنِّي فِي رَحْمَةِ اللَّهِ أَطْمَعُ وَأَنْ تَكُنَ الْآخِرَىٰ مِمَّا كُنْتُ أَصْنَعُ وَأَتِي لَمْ عَبْدًا أَرْقُدُ أَخْضَعُ	دُونِي أَنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةً فَمَا طَعِمِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَلِمْتُ فَإِنْ يَكُ غُفْرَانٍ فَذَلِكَ بِرَحْمَةٍ مِلِّي وَمَعْبُودِي وَسَرِيٍّ وَخَافِيٍّ

تفکیر اندیشه کردن و تامل و تاملت اُخری باعتبار عقوبت و صنیعه و صنع کاری کردن
از نالست میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار هست و رحمت پروردگار من
از گناهان من فراختر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا
ولیکن من در رحمت خدای طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن رحمت است
و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا - پادشاه من است و پرستیده شده من
و پروردگار من و نگهدارنده من و بدرستی که من اُردا بنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم

وز غایت اضطراب افتاده راه غیر از تو کنیست مرا نیست و نه	امروز منم اسیر در دام گناه فردا که شود نامه اعمال سیاه
--	---

و دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس	
وَأَمَّا عَلَىٰ نِقْمَةٍ تَدْفَعُ وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يَسْمَعُ	لَكَ الْحَمْدُ أَمَّا عَلَىٰ نِعْمَةٍ تَسَاءَلُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتُ

انتقمه با کسر العقوبه میفرماید مراست سپاس یا بر نعتی و یا بر عقوبتی
که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و ستوی از آنجا که شنیده نشود

عالم همه از فیض گفت مال مال	ای حمد تو گشته کام ارباب کمال
-----------------------------	-------------------------------

یک ذره زلفک سلامت خالی نیست	خوشبید رحمن کجاست یافت جمال
-----------------------------	-----------------------------

دیگر

تَضَرُّعٌ وَمُنَاجَاتٌ بَاقَاتُ خُصَّةٍ حَاجَاتُ

[illegible]

تبارک بزرگوار بودن و وسیل پناه گاه و تقدیم لک برا تخصیص محمد بن احمد حمدی که هست
بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش
و بلندی بزرگوار ی تو می بخشی بجه که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود
و آفریننده من و مقام استواری من و پناه گاه من بتوزد تنگدستی و آسانی پناه گیر

ای روی زمین فیض عامت گلشن	عالم همه زیر تو رویت روشن
در حال شود چراغ گیتی تاریک	از فضل تو گردی نیابد روغن

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ غَدَابَةٌ
الَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ غَدَابَةٌ
الَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ غَدَابَةٌ

جموم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فراوان شدن مال و سؤل بخت خوا
و رتع و رتوق جبر اگر دن از ثلث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد
و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه
اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک در مرغزار پشیمانی جبر امیکنم رباعی

ہر چند کہ ماگنا ہگاریم ہمہ

چون فیض الهی همه جامی بنیم	از رحمت او امید داریم همه
----------------------------	---------------------------

آهی تنی حالی و فقی و فاقی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی

افقار الحاح و مناجات با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و از اغه
گردانیدن و فواد دل و سب روان شدن آب و المطمع مصدر و سنا جانی مفعول به
میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا درویشی مرا حاجت مرا و تو مناجات
پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا و گردان دل مرا که مرا در
روان شدن خود تو طمع است شعر یا رب همه راز فیض خود کامی ده و زباده معشوق
معرفت جامی ده و از غایت فقر و فاقه ما مضطربیم و لطفی کن و ما را همه آرامی ده

آهی تنی حالی و فقی و فاقی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی
آهی قیلا تقطع رجا بی و کشتی

موانسته کسی را مؤش کردن و تلقین کلمه بدین دادن و آنچه برهان و وضع و وضع
پهلوی بر زمین نهادن از نالت میفرماید ای معبود من زخم خورده مرا از عذاب خود
بدرستی کن اسیر و غار و ترسنده ام و ترافروتنی میکنم ای معبود من پس انس مرا
بملقین محبت من بزرگ و کبر چون باشد مرا در گور جای اقامت و بچلو نهادن
ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس لیان امید من ز تو بریده بشود

روزی که اجل کند گریبانم چاک	وز غایت بخودی انهم و بر خاک
-----------------------------	-----------------------------

خواهم که مرا ز خاک ره برداری	و ز نقش گند لوح دلم ساز می پاک
------------------------------	--------------------------------

اَلْهٰی فِیْ فِیْ عَفْوِیْ اَتَقَبَّلُ
 اَلْهٰی اَللّٰهُ عَنِّیْ کُنْتَ ضَالِکًا
 اَلْهٰی اَللّٰهُ تَعَفَّفَ عَنَّا غَدِیْ
 اَلْهٰی اَللّٰهُ تَعَفَّفَ عَنَّا غَدِیْ

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعمه مَرَبُونُ جمع ابن و تَضِیع ضایع کردن
 میفرماید ای معبود من بخشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال
 در آن روز سود کنند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایع و اگر
 باشی تو که نگاهداری مرا پس نسیم من ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما
 غیر نیکوکاری پس کیست برایدکاری که به ما او پس بر خوردار میشود در باعی

ای خلق جهان از منی احسان تو	و ز فیض تو گشته عالمی باده پست
لطف تو اگر مرا نیکگیر ددست	از بارگاه خویش خواهم شد پست

اَلْهٰی اَللّٰهُ فِیْ غَلَبِیْ اَتَقَبَّلُ
 اَلْهٰی اَللّٰهُ فِیْ غَلَبِیْ اَتَقَبَّلُ
 اَلْهٰی اَللّٰهُ فِیْ غَلَبِیْ اَتَقَبَّلُ
 اَلْهٰی اَللّٰهُ فِیْ غَلَبِیْ اَتَقَبَّلُ

اثر کبر نشان و قفو از قفا رفتن و بَد غلبه کردن و طَوْر کوه و اعتدال بلند شدن و رفع
 رَفْعَه ارفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه
 اگر تقصیر کردم و طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی نسیم
 ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا اگر قند و عفو تو از گناه من بزرگتر
 و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که آمید دارم بتو

ای پروردگار من یا چگونه کنم رباعی ای داده مرا بر حمت خاص فرید + خواهم کنی
نامه من پاک و سفید + هر چند که از بیم تو لرزم چون بید + هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

آه ای حلیف الحُبِّ بِاللَّيْلِ سَاهِبٌ وَالنَّفْلِ مَجْمُوعٌ
و آه ای حلیف الحُبِّ بِاللَّيْلِ سَاهِبٌ وَالنَّفْلِ مَجْمُوعٌ
و آه ای حلیف الحُبِّ بِاللَّيْلِ سَاهِبٌ وَالنَّفْلِ مَجْمُوعٌ

الحلیف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد طافه ای غایده و الحلیف الحاف
و النفل الذی یشب الی الغفلة و الجمع النوم لیل من الثالث و النوال العطا
میفرماید ای معبود من بهمه دوستی شب بخوابست را از میگوید و دعا میکند
و منوب بغفلة خواب میکند و همه ایشان از بیدار و غافلان امید دارند عطا و را
امید دارند بر حمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکند رباعی

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر	گر صاحب مسجرت و گمراهی
چون کوی تو گشت پیش مانیت	یار بزرگ از پیش نظر صورت غیر

آه ای تنبیحی حاجی سلامتی علی تشیع
و آه ای تنبیحی حاجی سلامتی علی تشیع
و آه ای تنبیحی حاجی سلامتی علی تشیع

تنبیح کسی را بر آرزوی خیری داشتن و فتح زشت شدن و آشنایه افطاعت
و شتعت علیه تشیعاً و انقاد را ندین و تدبیر ملاک کردن میفرماید
ای معبود من آرزو مندمی کنم امید من بر ستکاری و زشتی گناهان بمن
تشیع میکند ای معبود من پس اگر بیا مرزی پس عفو تو را نده من است و اگر نه
بگناه ملاک کننده انگذه شوم رباعی محتاج بر حمت الهیم هم + سرتا به قدم
غرق گناهیم هم + لطف تو گرد دست بگیر دمارا + ورنی بگناه نامه سپاهیم هم

آلِیُّ الْحَقِّ النَّبِیِّ الْكَاشِمِیِّ وَآلِهِ
وَحُجَّتِ آبِلِهِمْ لَا تُخْشَعُ
وَالْهَى فَاَنْشِیْ عَلٰی دِیْنِ اَحَدٍ
مُّبِیِّنًا نَقِیًّا قَانِیًّا لَكَ اَخْضَعُ و

ماشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل کرده و خویشیان و اخلاف العلماء
فی آل النبى صلی الله علیه و سلم سن بهم فذهب الراضی و صاحب الحاوی و الصغیر
و کثیر من الفقهاء و الی آل الله بنو هاشم و بنو عبد المطلب لطاهر النقص المنقول
عن التافعی و قال نفهم التودی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی
آل النبى صلعم علی اقوال اظهرها و هو اختیار المازهری و غیره من المحققین انهم
جميع الائمة و الثاني بنو هاشم و بنو عبد المطلب و الثالث ذریه و اهل بیت و حرمت
شکوه و آزارم و ابرار جمع بر وضوع فرد تنی کردن و انتشار زنده کردن و قوت و مانع گردان
و در بعضی نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بخت پیغمبر ماشمی و آل او و حرمت
نیکان ایشان که مرا فرودمانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردان
و پرنیز کار و فرمان بردار مرا فرود تنی کنم - رباعی یارب دل من بمعرفت دانا کن
چشم بحال مصطفی بینا کن و روز یکدیگر لاسر بر آرم از خاک و در روضه مصطفی مرا و اکن

و لَا تَحْجِبْنِي يَا اَلٰهِي وَتَسْتَبِيحِي
وَصَلِّ عَلَيَّ مَا دَعَاكَ مُوَحِّدِي
وَمِنْ شَفَاعَتِهِ الْكَبْرِى الْقُدْرَةِ الْمُنْفَعِ
وَمَا حَاجَكَ اَخِيَا سَيِّدَايَاكَ رَلْعِ و

شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم کن مرا ای معبود من
و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر آنچه اوست بزرگتر شفاعت و درود فرست
بر و مادام که خوانند ترا موحدین و راز گونی با تو نیکان بدر تو را کاش یار حاجت شود روز قیامت
و بر طرفی شود سلامت هر و در روضه مصطفی بر انگیز مرا و کن حضرت حق شود سلامت ظاهر

نصایح محتوی بر مصالح و مفاید منظومی بر نواید	
قَدْ تَفَارَقَهَا وَأَنْتَ مَوْدِعٌ	قَدْ مِ الْفَسِيكَ فِي الْحَيَاةِ تَزْوَدًا
أَنَا مُ مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَاسْتَشِعُّ	وَأَهْتَمُّ لِلْسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَإِنَّهُ

تودیع و دواعی کردن و گذاشتن و اهتمام تیمارداشتن و نماندن و تسووع دور شدن
میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا
جد امیشوی از حیات و تودواع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدستی
که او دور ترست از سفر دور و ابعدست و با عی ای چیده زخمر حقیقت خوشه
و از اهل جهان گرفته دایم توشه باشد و آخرت بی و در دراز به امروز بگیرم فردا توشه

وَكَانَ حَقِّكَ مِنْ مَسَائِكَ اسْرَحْ	وَأَجْعَلْ تَزْوَدَكَ الْخَاقَةَ وَاللَّقَىٰ
وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ	وَأَقْنَعُ بِقُوتِكَ فَإِنَّ لِقَاءَهُ هُوَ الْغَنَىٰ

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از شبانگاه
شتابنده ترست و قانع شو بقوت خود که قناعت تو انگریست و درویشی پیوسته
با نکس که قناعت نمیکند و با عی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفای دل
مسلمان باشد و پیوسته بتقوی و قناعت گوشت و زرفتن راه کج پشیمان باشد

مَنْعُكَ صَفْوَدَادِهِمْ وَتَصْنَعُ	وَاحِذْ مِنْ مَصَاحِبَةِ اللَّيَامِ فَإِنَّهُمْ
وَإِذَا مَنَعْتَ تَسْمَهُمْ لَكَ مَنَفَعُ	أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَيْلَتْهُمْ الرِّضَىٰ

مصحبت با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خوشتن با برادران
و انقاع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لیام که ایشان باز دارند
از تو صفادوستی خود و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند اما دام که دهی تو ایشان را

خوشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان بر تو آب خواره کرده است رباعی

اگر یافته صحبت مردان ایدل	از صحبت مغله روگردان ایدل
با مردم بد نیک نباشد نیکی	وز کردن آن شوی پشیمان ایدل

و لَا تَفْشِ سِرَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ إِلَىٰ أَمْرٍ	و يَفْشِي إِلَيْكَ سِرَّيَا تَسْتَوْدَعُ
و فَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا	و فَكَذًا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ
و إِذَا أُتِمَّتْ عَلَى السَّرَائِرِ اخْفِئَا	و وَاسْتَرْعِيبَ أَخِيكَ حِينَ تَطْلُعُ

لا محاله ای لابد من حال بچول و قطع دیده شدن میفرماید فاش مکن راز خود را
ما دام که توانی بمردی که فاش میکند تورا ز مایگی بودیعت نخواهد شده پیش او -

که چنانچه می بینی او را بر از غیر خود کننده پس همچنین بر از تو ناچار خواهد کرد و چون این
شناخته شوی بر رازهای پنهان دار آزا و بپوشان عیبها و برادر خود آزان زمان
که مطلع شوی بر آن شعر هر کس که حدیث غیر گوید تو باز + ز نهار که او را
نکته محرم راز + بر سر کیزد و دوست یاز دشمن شنوی + اگر سر برود پیش کس فاش ساز

و لَا تُبْدِ أُنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفَلٍ	و قَبْلَ السَّوَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يَنْشَعُ
و فَالْقَمْتُ بِحَسْنِ كُلِّ ظَنٍّ بِالْفَتَى	و وَلَعَلَّ خَرْقَ سَفِيهِ أَرْقَعَ
و وَدَعَ الْمَرَّاحَ قُرْبَ لَفْظَةِ مَرَّاحٍ	و جَلَبَتُ إِلَيْكَ بِلَا بَلَّ لَا تُدْفَعُ

بد او آغار کردن از ثالث و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بفتح راء فروماندن
و نادان بودن و بکسر صفت مشبه و الارقع الاحمق و مرحت مرعاه و المراج بالضم
الاسم و المراج بالكسر مصدر مازعه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر
لفظت ای تلمت و الجلب سوتق الشئ من الاول و البلبلة الهم و دوسواس القدر

میفرماید آغاز کن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود
پس خاموشی نیک میسازد هر گمانی را بجا نبرد و شاید که او فردمانده بی خود احمق باشد
و بگذارد مزاج را که بسیار یک لفظ مزاج گفته باشند سوئی تواند و بهای که دفع کرده نشود

چیزی که نبردند چرا باید گفت	گوهر که نخواهند چرا باید گفت
در نزل هیچ تا نگر دی شب و روز	از طاق فلک با غم و محنت هم

و حِفَاظًا جَارِكَ لَا تَضَعُهُ فَاِنَّهُ	و لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْحَسِيمُ مُضَيِّعٌ
و الضَّيْفُ الْكِرْمَةُ تَجِدُهُ مُخْبِرًا	و عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ
وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْأَسَاةِ عَشْرًا	و فَاقِلُهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ

حفاظ نگهداشتن یکدیگر و تدبیر جسم الشیء ای عظم نهو جسم و حقن بکسر بخنی کردن از رابع
و استقاده طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن چنان است
که نزد بشارت عظیم ضایع کننده و بهمانرا اگر می داری تا بیایی او را خبر دهند از آنکس
که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن
بسرور آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فرخنده است و با عی

از روی یقین کسی که انسان باشد	شک نیست که میل او با حسان باشد
گردوست و فاکند و کر خصم جفا	بیند ز خدا و هر دو کیسان باشد

و لَا تَجْزِعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا	و تَحْرِقُ الرِّجَالَ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزِعُ
وَاطْعَ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّي بِهِ	و إِنَّ الْمَطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعُضِعُ

حرق آنکه هیچ کار ندارند و حراق جمع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و توصیه
و وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن صیغ میاید بی صبری مکن از حادثها و خدا

پدرستی که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بجزیه و میت کرد
که فرمان بر پدر بر خود زبون نشود - شعور از دهر اگر پای تو آید بر سنگ +
و ز محنت روزگار گردی لنگ + باید که ترا بصیر باشد آنگ + و انگاه در این مقام باشی بزرگ

خطاب ابو طالب بر تفضی و ارشاد او بتایید مصطفی

<p>إصبرون يا بني فَإِنَّ الصِّرَاحِي قَدْ يَذَلُّكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ لَعْدَاءِ الْأَعَزِّ ذِي الْحَسْبِ النَّاقِبِ إِنَّ يَصْبِكَ الْمُنُونُ وَالنَّبْلُ يُبْرِي كُلَّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَى عَيْشًا</p>	<p>كُلَّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لَشُعُوبِ لَفِئْدَاءِ النَّجِيبِ ابْنِ النَّجِيبِ وَالْبَاعِ وَالْفَنَاءِ الرَّحِيبِ فَمَصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مَصِيبٍ أَخَذَ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبٍ</p>
---	---

همچو منرا و ارشدن و صار الی کذا انتہی الیه قال الله تعالی و الیه المصیر و هو مصدر
و لام بمعنی الی و الشعب الفرقة یقول شعبهم المنية ای فرقتهم و منه سمیت المنية شعوبا
لانها تفرق و هی معرفه لا یدخلها الالف و اللام و نجیب گزیده و نقب سوراخ کردن
و ناقب المضی الذی یقُب بؤره و اضاعه یا یقع علیه و الباع قدره الی ین
و بجامعیه عن الشرف و الکرم و منون مرگ و قال الفرء المنون مؤنثه و یكون اصد
و جمعاً و نبل تیر و ابر و رشیدن و تملی روزگار دراز و عیش بر خورداری گرفتن و التسم
التصیب و ضمیر سهامها راجع به منون منقولست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کرد
که بانبی هاشم و بنی مطلب مناکو و میایعه و فحاطه نکلند و عهد نامه نوشتند و در کتب آید و بخند
و آغاز ایذا و زجر مسلمان کردند و ابو طالب پیغامبر اصلی الله علیه و سلم با جماعت
مسلمان شعب خود برده و محافظت میکرد و کفار تفتیق طعام بر اهل اسلام می کردند

و سه سال بدین منوال بگزشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف هاشم
 و هشتم بن عمر بن ربیع و زبیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو الجحری بن عاصم
 بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال
 محافطت پیغمبر صلعم بر تبه می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بتری
 کنیغرمود و بعد از آن جا آورد تغییر میداد و خود بجای او کنیغیر میشی و مرخصی
 که بر بستر پیغامبر کنیغیر کند و چون پاره از شب بگزشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت
 یا ابته اتی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت

پاسخ دادن حیدر و نیز رفتن نصیحت پدر مصمم

قَالَ اللَّهُ مَا قُلْتُ أَلَدِي قُلْتُ رَجُلًا لَتَعْلَمَ إِلَهِي لَمْ أَرَلْ لَكَ طَائِعًا نَبِيَّ الْمُدَى أَحْمَدُ طِفْلًا وَيَانِعًا	أَتَا عُرِّي يَا نَصِيرَ فِي دِينِ أَحْمَدٍ وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَى نَصْرِي وَسَعِي لَوْ جِئَ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
---	--

مراد از لای قلی یا ابته اتی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یا فع مرد آسا
 میفرماید آبا میفرماید مرا بصبر دریا کردن احمد یعنی خدا گفتم آنچه گفتم خراج کننده
 و لیکن من دوست داشتم که بدینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مرزا فرمان
 و سعی من بر او روی خداست در یاری کردن احمد پیغامبر راه پیستوده بودی و مرد آسا

در معرکه با بفتح و نصرت علم است چون کوه بکار خویش ثابت قدم است	هر کسی که چو من ز اهل بیت کرم است مردی که کمر بست به تائید سبیه
---	--

حکایت ابوطالب در شان از و او پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نصرت خویش قطع فرمود

الو یا و خضامن لوی نجیب	الا بلغا عقی علی ذات بیتنا
-------------------------	----------------------------

<p>نبياً كوسى خط في اقل الكتب ولا خير ممن خصه الله بالحب لكم كايين يوماً كراغته ^{لثقب} ويصبح من لم يحسن ذنباً كذبي ^{مب} او امرئاً بعد الموت والقب امر على من ذاقه حلب الحرب لغراء مرغض الزمان ولا كذب وايد اترث بالقاسية الشهاب والنصور الطم يعكف كالشرب واصى بنيته بالطعان والقتل ولا نشكى فيما ينوب من النكب اذا طار ارواح الكماة من الز ^{عب}</p>	<p>المر تعلموا اننا وجدنا محمداً وان عليه في العباد محبة وان الذي الصقتم من كتبكم افيقوا قبل ان يحفر الثرى ولا تتبعوا الا مر الفواد ^{تقطعوا} وتستجلبوا حرباً عواناً وربها فلسنا ورب البيت نسلم احمد ولما بتن منكم ومنا سواف بمترك ضك ترى قصد القنا ^{بها} الليس ابناها شمشاد زده ولسنا غمل الحرب حتى تملنا ولكننا اهل الحفاظ والنهي</p>
--	--

خطاب عمرو بن معد يكرب به على ابن ابي طالب

<p>اذا حرنارك في الواقعة ^{يستطيع} قب البطون ثنيهاً ولا تزع لا ينكلون اذا الرجال تكهكوا واذا تكون شديدة لا اجزع وانا شهاب في الحوادث يلعب وجياض صوت ليس عنه مدفع</p>	<p>الآن حين تقلصت منك الكلا والخيل لاحقة الاياطل شرب يحملن فوسانك راماً في الوغا اني امرؤ احى حماي لعزة وانا المطفر في المواطن كلها من يلقي يلقى المنيّة والردى</p>
--	---

فاحذر مصا ولتی وجانبامو | انی لدی الهیبا اضروانفع

تقص باهم آمن وکلیه کرده و الوقیعة القتال و الحق باریک میان شدن و لیل
هیکاه و شرب با زاء المعجزة سپان باریک اسنان و قب الضامر البطن و تنی
اسب و گا و گو سفند سه ساله و اشتهر بخباله که شروع در ششم کرده باشد و تو لهم سقت
الیک الف اقوع من الخیل و غیره ای تا ما و هو نعت لکل الف کما ان هندیة اسم
لکلیاته و تمکک باز ایستادن و بدولی کردن و شندیة ای حادثه شندیة و مساو
بر کاری ایستادن حکایت عمرو بن معدیکرب از قید زبید بود بغم زاء معجزة
و قال الجوهري هو بطن من نوح و در سال دهم هجری با قید زبید زدیغا میر صلعم آمد
و مسلمان شد و خون پدر از شعث الخشعی دعوی کرد و پیغا میر صلعم فرمود اهدلا سلام
ما کان فی الجاهلیة قیس عمرو بازگشت و مرندگشت و بنی حرث بن کعب را غارت کرد
و پیغیر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحاب حرب بن نبی زبید فرستاد و چون بهم رسید
عمرو بیرون آمد و مبارز گشت و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر استیلا یافت
و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگریفتند و مرتضی علی بازگشت و خالد بن سعید
استجا گزاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

یا نوح مرتضی علی با فصیح عبارات و املح استعارات

یا عمر قدحی الوطیس و اضمرت | نأر علیک و حاج امر مفطع و
و تساقط الا بطال کاس منیة | رفیها ذمار دج و سم منقع و
و فالیک عینی لای نالک مخلی | فتکون کالامس الذی لا یرجع و

حتی گرم شدن از رابع و و طیس تنور آهنین و میان برانگیخته شدن و مفطع کسر فلأ

بسته شنبلیله با فلفل و انار فطمت الشی ای وحدته فطیمه و شاقی بکدر اگر شراب داون
 و الذراع و الذریح بالضم و دویه حمراء منقوطة بماء تطیر دپی من التمیم و الجمع الذریح
 و قال سیبویه واحد الذراع ذریح و الیک اسم فعل یفعل الیحد و تحلب ناخن شبیر
 و بنگال مرغ صیغرماید ای عمر حقیقت گرم شد نور آهین و افروخته شد آتشی بر تو
 و بر انجینه شد کاری شنبلیله و هم داوند و لیران کاسه مرگ را در آنت ذراع و ذریح و هر
 پس دوم رشواز من که نیابد تر ناخن من پس باشی چون دی که باز نیگرددش

امروز نمم بزور سر خجسته علم	از تیغ من است قامت خضم قلم
در معرکه بر خضم جهان سازم تنگ	و انگاه نور شمش بصحای عدم
إِنِّي أَمْرٌ أَحْمَى حَامِي بِعِزَّةِ	وَاللَّهِ يُخَفِّضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ
إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ	وَالْإِلَى شَمَائِعِ دِينِهِ أَتَسْبِّحُ
وَرَضِيتُ بِالْقُرْآنِ وَهِيَامُ مَنْزِلِهِ	وَيُنَادِرُنِي بِأَيُّضَرٍّ وَيَنْفَعُ
فِينَا رَسُولُ اللَّهِ أَيْدٍ بِالْهُدَى	فَلَوْلَاهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَسْلَعُ

شریعت راه دین و تسرع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کر جان -
 قال الله تعالى إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ وَقَدْ خَصَّ بِالْكِتَابِ الْمُنْزِلَ عَلَى
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَارَ لَهُ كَالْعِلْمِ وَالتَّرَالِ فَرُوغِ رَسْتَادِنِ مِغْرَمَايِدِ
 بدرستی که من مروی ام که حمایت میکنم حامی خود را بغیرت خدا هست نیکند هر که را
 میخواهد و بر میدارد هر که را میخواهد بدرستی که من هدیت رسانیده بطلوب و براه خدا
 و بر ایهام دین خدا می شتابم و خوشود شدم من بقرآن و وحی فرود رستاده و بهرورد
 پروردگاری که گزند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بجدايت پس علم اوقات قیامت می دزدند شجر ما نمیم که رو بمصطفی آوردیم
بر دیم که ورت و صفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آئین محبت دونا آوردیم

دیگر

قتل اعثم به تیغ خون فشان بیان سمو مرتبه و علو شان

أردی باعثم دهرگان یا مله قد کان یکتزنی الکلام سمیعاً فعلوته مینی بضرته فاتک من کان ینکر فضلنا وسائنا	فخر متخذ لا فی الارض مصرعاً حتى سما یجسامه تر و یعاً ما کان یومع فی الحروب جزوعاً فانا علی لاله مطیعاً
---	---

آدمی اسی هلاک و یا بر اعثم و اعثم غیر منصرف بعلمیه و وزن فعل و اعل امیدوار
از اول و التسمیع التشیع و ترویج ترسانیدن و علو به بالتیغ اسی ضربیه و السائر الفعیه
میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود اعثم که امید میداشت بان بر افتاد
در زمین انگنده بحقیقت بود که بسیار میکرد و در سخن تشیع تا بلند شد بشمشیر بران خود
برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه گشته که نبوده است
روزی در صحرای جریع کننده هر کس باشد که انکار کند فضل ما را و رفقه ما را پس من اعثم
مرضا را فرمان بردار ما با عی دشمن که میان خاک و خونش بنیم + و قید
غم و غصه ز بونش بنیم + اکنون کهشم تیغ قضا بر سر او + افتاده بجاک سرنگونش بنیم

دیگر

بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هَلْ یَفْرِجُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَ مَطْلٍ أَنَا عَلَى أُولِ السَّبْطِینِ مُقْتَدِرٌ	هَلْ یَلْقَى الدَّرِیجُ بِالْأَمَالِ وَالطَّعْمِ عَلَى الْعَدَةِ عَدَاةَ الدَّوْعِ وَالْمِیَمِ
---	---

مطر باران و الریح الغلبه و القوة و دوع ترسیدن و زمیع بفتح سرگشته شدن

میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پیوسته شود دولت با امید
و طمع من بپایم بدرد و نبیره پیغمبر توانا بردشتمان با مدد ترسیدن و سرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه روز	کالای حدیث او کاسد همه روز
بر لحظه مراد نصرت و فتح دگر است	وز آتش غصه سوخت کاسد همه روز

اظهار طاعت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

يَا لَهْفَ نَفْسِي قُلْتُ رَبِّيعَةَ	رَبِّيعَةَ السَّامِعَةِ الْمُطِيعَةَ
سَمِعْتُهَا كَانَتْ بِهَا الْوَقِيعَةُ	بَيْنَ حَاجَتِي سَوْقِهَا وَالْبَيْعَةَ
فَمَا يَهْأَقُصُّ وَلَا وَصِيْعَةَ	وَلَا الْأُمُورِ الرَّثِيْعَةَ
كَانَتْ قَدْ يَمَّا عَصَبَتِ مَنِيْعَةَ	تَرْجُو ثَوَابَ اللَّهِ بِالصَّنِيْعَةَ

ربیعۃ الفرس ابو قبیلہ و ہور بیعۃ بن زرار بن معد بن عدنان و انما سُمی ربیعۃ الفرس
لانہ اعطی من میراث ابيه الخیل و اعطی اخوه الذہب فسمی بصیر الحمراء و النبیۃ لہم
ربعی بالتحرک و تحینت العود و عطفہ و التحانی العاطف و الواحدۃ محبتہ بالتخفیف
و سوق بازار و سوق الحرب حوثۃ القتال و وضعیہ زیان و الرثۃ بالکسر السقط
من ستاع البیت و عصبہ گروہی مردم از دہ تا چهل میفرماید ای در پیغ خوردن
نفس من کشته شد ربیعۃ شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا کہ بود با ایشان مقاتلہ
در میان جائجا کردش بازاران و جای فروختن پس نبود با ایشان نقص و نہ زیانی
و نہ کار آمدن زشت بودند در زمان قدیم گروہی سسر کش کہ امید میدہشتند ثواب

با مہر و وفا سرشت ایزد گل مز	شد کوی صفا و شوق سر منزل مز
خار کہ بی پای دوستان می بینم	باشد بشل چو بخیری بردل من

وَمَرَّةً اَنْسَابُهَا وَلَيْعَةٌ	تَالِغَةٌ اَصْوَاتُهَا رَقِيعَةٌ
لَيْسَتْ كَاَصْوَاتِ بَنِي الْخَضِيعَةِ	دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةً
مِنْ غَيْرِ مَا بَطُلٍ وَلَا خَذِيعَةٍ	نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ
رَفِي الشَّرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ	

مره ابو قبیلہ من قیس غیلان و مره بن عوف بن سعید بن ذکوان بن عیص بن ربیع
 ابن عطفان بن قیس غیلان و الولع الکذب و القلع بالفتح کون القدم غیر ثابت
 عند المصارعة و رقعہ ای هجاء و خضیعه آواز حربگاه و حکیم بر جلد کہ در زبده
 و التزید قرینہ فیہا قبر الی ذر الفخاری و الدعوه الی الطعام بالفتح و التسمیع و التسمیع
 و اسماع شنوائیدن و البطل بالفهم البطلان و قد یقعہ فریب و المنزلۃ المرتبۃ و الذسبع
 العلویۃ و مره مفعول بہ دعا میفرماید قبیلہ مره را کہ نسبہای ایشان دروغست
 ست قد مانند آواز ناز ایشان ہجو کرده شدہ است نیست چون آواز ما و خداوندان
 آواز حربگاه و دعوت کرده است حکیم بر جلد دعوتی شنوائندہ از بطلانی و بی فربہ
 یافت بان دعوت مرتبہ بلند و شرف عالی از عطا شعر گزیت ترا تخم سعادت در گل
 تا چند باطل فتنہ باشی تا بل و زخار کہ اعتماد بر سفلہ کن کہ مردم بد نیک نہ بینی ای دل

بیاں آنکہ اشتغال بدنیای حاصل است و توجه بہ آن باطل	و
اَبَى الْمَرْءُ وَاللَّهُ نِيَا لِمَا لِحَايٍ	يَقْضُمُ عَلَيْهَا الْكَفَّ وَالْكَفَّ فَارِغٌ

فراغ و فروغ تھی شدن میفرماید می بینم مرد را و دنیا را چون مال و صاب کند
 بہم می آورد ویران بچہ را و بچہ تھی است رباعی ہر کس کہ بود بہ مال دنیا شرفش
 در مشرب فقر نیست تھی بر طوفش و اورا بشل محاسبی کہ روان و اموال بھم گید و خالیست کفتر

أَيَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْنَطَنَّ وَلَا تَحْلَنْ بِلَا عُدَّةٍ	فَإِنَّ الْآلَةَ دُؤْفٌ دُؤْفٌ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَحُوفٌ مَحُوفٌ
رحلت کوچ کردن از ثالث ترجمه ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربان مهربانت و کوچ کن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک ترسناک است	
رابعی ای داده مرا بملطف بیا نوید با این همه گریه و کرم قهر ترا	هرگز نبزم ز نخل فضل تو امید لرزدن من ز پای تاسر چون بید
مَنْ عَدَى نِمَّ اعْتَدَى نِمَّ اعْتَرَفَ ابَشِرْ يَقُولِ اللَّهُ فِي آيَاتِهِ	نِمَّ ارْعَوَى نِمَّ انْتَهَى نِمَّ اعْتَرَفَ إِنْ يَنْتَبِهُوا نَغْفِرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ
عِدُّ و عُدَّ و ان بیدار کردن و از حد در گذشتن و اعتدایا بالغه در آن و قد مر آن الافتراء اعظم من الكتاب اسائة او غیر ما لکنه فی الاسائة اکثر استعما لا ولکنه ایقال الاعتراف الافتراء و ارعوا و انتبهوا باز بستاندن و اعتراف اقرار کردن و انبأ رفته داون و سلف و سلوف گزشتن از اول ترجمه هر که بیدار کرد پس مبالغه کرد در آن پس بدی کسب کرد پس باز بستاند پس اقرار کرد که بد کرده فرموده او را بگفتار خدا در آیتها و او اگر باز بستاند آمرزیده شود و مرایش را	
آنچه بحقیقت کرده است رابعی وز جانب نفس خود شکایت داریم	هر چند که جرم بی نهایت داریم گاهی که سخن کند با مرزش حق
در باب امید صد حکایت داریم	
إِنْ كُنْتَ تَطْلُبُ سُرْتَبَةَ الْأَشْرَفِ وَإِذَا عَتَدَى أَحَدٌ عَلَيْكَ فَخَلِّهِ	فَعَلَيْكَ بِالْإِحْسَانِ وَالْإِنصَافِ وَالَّذُفْرُ فَهَوَ كَيْفَ يَكُونُ كَانِ

اشراف جمع شریف مثل ایام یتیم و الانصاف العدالة و مکافات جزا و ادا
والله مفعول ترجمه اگر هستی تو که میجویی مرتبه بزرگان را پس فراگیر احسان و عدالت
و چون بیدار کنی بر تو پس رها کن او را باروزگار چه روزگار مراد اجرا دهنده است

ای برده فرو بردی ریش خویش	ز نهار کن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام باید شستن	در چشمه مهر لوج اندیشه خویش

منع از بخل که لازم خاست و ارشاد وجود که مستلزم ریاست است دیگر

لَا تَخْلُقْ بَدْنًا وَهِيَ مُنْقَلِبَةٌ	فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّذْيِيرُ وَالْكَسْرُ
وَإِنْ تَوَلَّيْتُ فَأَحْرَى أَنْ يَجُودَ بِهَا	فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرْتَ خَلْفًا

نقص کم کردن از اول و صرف گزاف کاری کردن و آخری سزاوارتر و خلف الشیء
باقام مقامه میفرماید بخل کن بدینا و اوردوان و رونده باشد چه نیست که کم کند او را
خرج کردن او را اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت کند پس سزاوارتر است
که بخشش کنی بان چه شکر از و چون پشت کند عوض اشع ای یافته از فضل خدا هرگاه
ز نهار منه براه باطل گامی چون هست ترا فیض تو اگر ای باید که با نعام باری نامی
دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن غمان اراده بدست

مَا لِي عَلَى قُوَّتٍ فَأَيُّتِ اسِيفُ	و لَا تَرَانِي عَلَى التَّيَهُفِ
مَا قَدَّرَ اللَّهُ لِي فَلَيْسَ لِي	عَنِّي إِلَى مَنْ سَوَّيْتُ مَنَصْرَفُ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ	مَا لِي قُوَّتٌ وَهَيْتِي الشَّرَفُ
أَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيُسْرِ	فَمَا تَدْخُلْنِي ذِلَّةٌ وَلَا صِلَفُ

اسف اندوه و التهاف حسرت خوردن و انصراف بازگشتن المنصرف تدکون

و یسار تو انگری و ذلت خوار شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیت مرا
بر فوختن شونده اندوده و نه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا بر این
نیست نیت مرآن را از من یکے غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیت هیچ انسان را
مال من قوت و همت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و تو انگری پس
در نمی آید بمن خواری و نه لاف شعرا تا چند کنی شکوه که تمیز نماند این چیز
بباد رفت و آن چیز نماند هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه و تا چشم بجم زدم آن نیز نماند

بیان اضطراب راضی و تفویض اختیار به خالق

دیگر

ا	اَلَمْ يَكُنْ عَلَيْنَا قَوْلِي فِي تَقْلِبِهِ	و	مَهْذَبِ اللَّيْلِ عَنْهُ الذُّوقُ يَخُوفُ
و	اَلَمْ يَكُنْ ضَعِيفَ سَخِيفِ الْعَقْلِ مَخْطِطُ	و	كَأَنَّهُ مِنْ خَلِيجِ الْبَحْرِ لَيَعْتَزُّ

التقلب التصرف و الخراف بازگشتن و السخف بالضم رفق العقل و اختلاط شور و
و خلیج پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید پس دانا و شیر و مند در
تصرف خود یا گیزه خرد از او روزی سبک و دلبسته ضعیف تنگ خرد شوریده گویا که
او از پاره دریا آب بدست بگیرد و شهر جمعی که بعلم و معرفت می کوشند از آتش
عصه روز و شب میجوشند و آنها که ز جهل راه می پیوند پیوسته می زجام طربند

دیگر

و	جَزَى اللَّهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْرًا فَانَّهُ	و	اَبْرَأْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَ اَرْضِ اف
و	يُعْجِلُ تَحْلِيصَ النُّفُوسِ مِنَ الْاَدَى	و	وَيُدِينُنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ شَرُّ

تعجیل نشنا باندن و تحلیص رسانیدن و ادنا نزد یک کردن میفرماید جزا داد
از ما مرگ را خیر چه بدترستی که او نیکو کار تر است بما از پدر و مادر ما و مهربان تر هست

تعجیل میکند را ندین نفسهارا از رنج و نزدیک میکند آن سرا که اثر است نش		
تحصیل کمال نفس شد پیشه من	جز باده عشق نیت در شیشه من	
بر من جو بقا نفس مش شده است	هرگز نبود ز مرگ اندیشه من	
بیان صفات الهی که بحسبیت نامتناهی		
قَدْ كُنْتُ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفًا وَكُنْتُ إِذْ لَيْسَ نُورٌ سِتْصَاءُ بِهِ فَدَنِينَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ	وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوْصُوفًا وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْآفَاقِ مَعْكُوفًا وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَعْرُوفًا	
استقاده طلب روشنی کردن و علو علی الشی ای اقبال علیه مواظبها و الخلاف الخالفه و مراد از و هم قوت مدرك معانی از حواس خمس باطنه است و در فائده العینه و المعروف المشهور و كل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند بدل شناخته شده و مشهور و همیشه ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بان و نه تاریکی بر کنارهای آسمان بود و زنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه هست در و همها مشهور		
ای رویتودر ازل بخوبی معرو	پیوسته باوصاف کمالی موصو	
عالم همه محتاج بسبب تو اند	هستی تو بر هیچ نباشد موقوف	
وَمَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُشْتَبِلًا وَفِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قَدَمَاتِهِ	يَرْجِعُ أَخَا حَصْرٍ بِالْعِزِّ مَكْتُوفًا مَوْجًا لِعَارِضٍ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْفُوفًا	
تشبیه مانند کردن و امتثال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و گفتن که بر گرد چیزی در گرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن		

دیگر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَدَرَجَتٌ بَنِي سَج
 رُوحُ بَفْعٍ وَهُوَ سِيمُ الرَّجِّ مِيفَرُ مَا يَدُورُ كَمَا يَدُورُ الْبَارُثُ شَبِيهِ مَالِ الْكُوزِ بَارُثُ
 صَاحِبِ دَرَمَانِ وَدَرَمَانِ بَعْجَرُ كَرْدِ كَرْدِ وَدَرَمَانِ بَارُثُ بَنِي سَجِ قَدَرْتُ
 مَوْجِي كَرْدِ بَرِ بَرِي كُنْدُ بَارُثُ بَارُثُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ
 حُسْنُ تَوْفَرُونَ عَقْلُ وَانْدِشَةُ فَمِمْ بِرِ بَارُثُ كَرْدِ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ
 حُسْنُ تَوْفَرُونَ عَقْلُ وَانْدِشَةُ فَمِمْ بِرِ بَارُثُ كَرْدِ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ شَدِيدُ

فَاتَرَكَ أَخَا جَدِّ لِي بِالَّذِينَ هُمُوتُهُمَا	قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ مِنْهُ الْوَارِثُ مَوْثُفَا
وَأَصْعَبَ أَخَا صَفَةِ جَبَّ لِسَيْدِهِ	وَبِالْكَوَامَاتِ مِنْ مَوْلَا هُ مَحْفُوفَا
أَهْضَى دَلِيلًا لِهْدَى فِي الْأَرْضِ مَشْتَرَا	وَفِي السَّمَاءِ جَمِيلُ الْحَالِ مَعْرُوفَا

الْجَمَلُ شَدِيدُ الْمُصَوَّمَةِ وَشَتَبَاهُ بُوْشِيدَةُ شَدِيدُ كَرْدِ وَبَاشَرْتُ خُودِ بَاشَرْتُ قِيَامُ كَرْدِ
 وَالْأَقْدُ الْعَاثَةُ وَقَدْ رَافِعُ الشَّرْعِ عَدَالُ مِمْ فَاغْلُكُ اِیْ اِصَابَةُ آفَةُ هُوَ مَوْثُفَا
 وَالْمَقْدُ الْمُحِبَّةُ وَالْهَاءُ عَوْضُ عَنْ الْوَاوِ وَقَدْ مَقْدُ بِالْكَسْرِ فِيهَا اِیْ اِجْبَهُ هُوَ دَامِقُ وَالْحَبُّ
 بِالْكَسْرِ الْحَبِيبُ كَحْدَنُ وَخَدِينُ وَكَرْدَانُ كَرَامَاتُ خَوَارِقِ عَادَاتُ كَرْدِ اِزْ اَوْلِيَاءُ صَادِ شَدِيدُ
 وَحَقُّ وَحَقُّ بَگَرِ خِزِرِي بِرَادَنُ وَشَتَبَاهُ حَالُ اِزْ دِينِ وَمَشْتَرَا اِزْ هُدَى مِيفَرُ مَا يَدُ
 بَارُثُ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ مَوْثُفَا بَدِينُ رَاوَرُ حَالِي كَرْدِ بُوْشِيدَةُ هَسْتُ بَرَاوِ حَقِيقَتُ مَبَاشَرَةُ
 شَكَّ اِزْ اِزْ اِعْتِقَادُ دَرُ حَالِكِيهْ آفَتُ رَسِيدَةُ هَسْتُ وَصَاحِبُ شُوْخُودِ اِزْ مَحَبَّتِ رَاكُ
 مَحْبُوبُ خُودِ اِزْ خُودِ هَسْتُ وَكَرَامَاتُ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ اِزْ خُودِ
 هَسْتُ دَرُ زَمِينِ دَرُ حَالِي كَرْدِ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ اِزْ a

تا چند تر اخیال باطل باشد	طبعت کمال آنص مایل باشد
اگر میل دلت به مرد کامل باشد	ناگاه بنور ذات واصل باشد

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام
و بیرون قبیلہ نصیر از مدینہ بہ شام

عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفْ	وَأَلَيْقَتْ حَقًّا وَلَمْ تُصَدِّقْ
عَنِ الْكَلِمِ الصَّادِقِ تَأْتِي بِهَا	مِنْ اللَّهِ ذِي الْكَافَّةِ الْأَرَائِفِ
دَسَائِلُ يَدِ سَرَسٍ فِي الْمُؤْمِنِينَ	بِهِنَّ اصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفِي

ایقان بی گمان شدن و صدق و صدق گشتن از ثانی و کلمه سخن و راست بیگانه
و درس و دراست خواندن و فاعل تأتی ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میفرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بگمان شدم تحقیق و بشکردم
از سخنها و راست که آورد پیغمبر از خداوند مهربانی مهربان تر پیغمبرها که خوانند
در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزینده

هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد	خوششید سپه فضل و احسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزًا	عَزِيزُ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ
فَيَا أَيُّهَا الْمُؤَدُّوهُ سَفَاهًا	وَلَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْزِفْ
الَّتَمَّ تَخَافُونَ أَدْنَى الْعَذَابِ	وَمَا آمَنَ اللَّهُ كَأَلَاخُوفِ

الغرة القوة والغلبة و ایعاد بیم کردن و جورستم کردن و عطف و درشتی کردن از
میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که از جندست جای بر خاستن و جای ایتاد
پس ای بیم کنندگان او از سفاقت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد و ای نیستید که
ترسیده اید از نزدیکتر عذاب و غیبت آمنت از خدا چون ترسنده

<p>وز جهل میان خلق مشهور شوند خفاش صفت تیره دلی نور شوند</p>	<p>جمعیکه تنفسش معذور شوند از محسوس معرفت دور شوند</p>
<p>كَمْ صَعَّ كَعْبُ ابْنِ الْأَشْرَفِ وَأَعْوَضَ كَالْجَلِّ الْأَجْفِ يُوحِي إِلَى عَبْدِهِ الْمُطْعِ بِابْيَضِ ذِي طَنْبٍ مُرْهَفِ مَتَى يُبْعَ كَعْبٌ لَهَا يَذِيبُ</p>	<p>كَانَ تَصْرَعُوا تَحْتَ أَسْيَانَا عَدَاةً رَأَى اللَّهُ طُفْيَانَهُ فَأَنْزَلَ جِبْرِيلَ فِي قَتْلِهِ فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُولًا لَهُ فَبَاتَتْ عُيُونُ لَهُ مُعْوَلَاتٍ</p>
<p>الکصع موضع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف گفت و اعراض روگردانیدن و جعل شتر نزرا و الجنیف میل عن الاستقامه الی الظلال و جبرئیل کبرجیم غیر منصرف بر اعجمه و علمیت و معنی او عبد الله و اللطاف با کسی لطف کردن و دس پنهان فرستادن و احوال گریستن با و از و ذرفت عینه و احوال منها الذم مع من الرابع و جزای ان مخدوف استی لا انتقمنا منکم مثل و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم استی لرأیت امرأ شنیعاً و عداة منه برفخ میفرماید پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیر ما و ما چون افکنده کعب ابی الاشرف با مدادی که دید خدا بی راهی او را و روگردانید چون شتر نزرا گردید از راه راست پس فرو فرستاد جبرئیل را در کشتن او و بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاده رسول خدا فرستاده را بر او بشمشیر خداوند تیر بارانگ کرده پس شب گزشت چشمها را او گریه که هرگاه که داده میشد خبر مرگ کعب مران چشمها را اشک میریختند - شعری</p>	
<p>اعدلوه که ز قهر ما بهم یار شدند</p>	<p>انگاه بدست ما گرفتار شدند</p>

جمعی که بقصد مکر می بستند دیدیم که از غیب بگوینا شدند

حکایت کعب بن اشرف همچو پیغامبر و اصحاب او گفته بودند نام زنان این
و بر اهل بدر نادی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیت
که کعب بن اشرف را بقتل آورد که ازیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلم
بر خاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کند فرمود آری
گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد
بن مسلم پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را بر خوار
و از تو قرضی می طلبم گفت بحق که شما از و طول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا به بنیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی بر من
محمد بن مسلم و رفیق او ابونا یله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان قبول کردند

پس گفت از زنان قبول کردند

و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهار ردهم ربیع الاول
سه ثلاث هجری بر قند و آواز دادند کعب بر خاست که از حصار فرو آید زنانش گفت
کجا میروی آوازی شنیدیم که خون از ان می چکد او گفت محمد بن مسلم و ابونا یله
بر او رضاعی من هست و فرواد و او را بگشتند و سرزد یک پیغمبر صلعم بردند

و مراد از وحی در بیت نالت قل للذین کفروا استغلبون و کفروا
الی جنتهم و بیس الجهاد است که مولانا نظام الدین نیشابوری گفت که ابن عباس
رویت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین ابن عباس
نقل میکند که منافقی و یهودی مختصمت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرسیم
و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرسیم پس به پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرسیم چون برقتند یهودی نهر ^{محل} گشت
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بجانه رفت و شمیر برداشت
و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت بکذا اقصی لمن لا یرض بقضائنا و الله و رسولہ
پس آیت آمد تَرٰی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ اٰمَنُوْا بِمَا اَنْزَلَ اِلَیْكَ وَمَا اَنْزَلَ
مِنْ قَبْلِكَ یُرِیدُوْنَ اَنْ یَّتَّخِذُوْا اِلَی الطَّاغُوتِ نَازِلًا ثُمَّ جَبَرْتُ عَلَیْكَ
اِنَّ عَمَّ فَرَغَ بَیْنِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ بَقَا رُوقِ مَسْمُومِی شَدَّ وَ مَرَادُ الطَّاغُوتِ کَعَب
بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب راطاغوت یهود
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن سلیمان است شعر

<p>فَقَالُوا لَا أَحَدَ ذَرْنَا قَلِيلًا فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ قَالَ أَطْعِمُوا وَاجِلِي النَّصِيرِ إِلَى غُرْبَةٍ إِلَى أَذْرَعَاتٍ وَدَا فَاهُمْ</p>	<p>فَأَنَا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَسْتَشْفِ دُحُورًا عَلَى رَغْمَتِهِ الْأَنْفِ وَكَانُوا بِدَاسِرَةٍ ذِي نُخْرِفِ عَلَى كُلِّ ذِي دُبُرَةٍ عَجَفِ</p>
---	--

فره آبی و عده و هونیده آبی دعه و اصله و ذرند و قد اُمریت صدره و لا یقال و ذره
و لا و ذره و کلن ترکه و تارک و استشفافا فتن و گرفتن و دحور دور کردن و ألف
بضم جمع ألف و اِجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهودی
و قد دخلوا فی العرب و منتهی نسبهم الی ہارون اخي موسى علیه السلام و زخرف
بضم الزاء و الاذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بانام نینب الیہا الخمر
و الردیف الذی یکب خلف الرکب و جمع رواف و دبره ریش نیش و سلوی شتر
و اعجف لا غریضه میاید پس گفتند مرا حمد را که بگزارد ما را زمانی اندک چه بدستی

از نو که در آن شفا نه یافتیم پس رما کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید برانند بر غم بنیها
و بیرون کنید از خانان قبیله نصیر را بغریه و بودند بجانه صاحب آرائش بموضع
اذرعات در حالیکه ردیف هم بودند ایشان بر پشت صاحب ریش لاغرش

جمعی که سر او رسم و دم باشند	از هر چه در میان مردم باشند
چون خلعت محض اندر سر تا بدم	آن به که ز چشم مردمان کم باشند

حکایت بنو نصیر در ناحیه قریع داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرت رسالت
هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند
و کعب بن اشرف را در سینه ثلث بگه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید محمد بن سلیمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سده را بچ
بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نصیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
در دیت و مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمر و بن امیه
معلوم نداشته و در وقت مراجعت از پیش معاویه ایشانرا کشت بنی نصیر قبول کردند
و خواستند که عذر کنند عمر و بن حجاجش گفت من ببالا خانه روم و سنگی بر سر او زخم
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه بدرینه شد و محمد بن سلیمه را به بنی نصیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا زاده روز مهلت داد و چون ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام با ایشان کرد که مراد من را
مردست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و عطفان هم مدد کنند شما بجای من روید با ایشان
و پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما بیرون نمیریم هر چه بخواهند
پنجاه بر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست

که در کتب

مر قننی علیه السلام بود و ایشان بجمار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون پنجکس
 معاونت ایشان نکرد و نامید شدند و قرار کردند که جلالت کنند و محمد بن سید را بر ایشان
 گذاشت تا زمان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما
 و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر
 و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات و آریجا کردند و گمراهی الهی
 و آل حمی بن حطب که بنحیر فرستند ^{نام مقام} ^{نام مقام}

دیگر

خبر گر خنجر عطر لیل بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

المدعی البأس وبذل الودیع
 غیر کریم الحدیث ام حل یع

یا لهف نفسي على العطر ليل
 اقلت من صرب كخفيف

عطر لیل بکبر غنیمت چشم بچشم جیم از قبیل کینه کبر قاف و هوا و قبیل من الیمین
 و ابو ثور و باس سختی در حرب و التریف با کله ارض فیها زرع و خصب و اخلاة
 رستن و غنمه سبک بودن و الطریف فی السبب الکثیر الابدالی الجدا کبر
 میفرماید ای درین خوردن نفس من بر عطر لیل بچشم دعوی کننده سختی
 در حرب و بخشنده مرزعه رست از زونی سبک مرا و غیر زبر گوارست جد او
 یا که ست که میان او و جد زبر گتر او پدران بسیار است شعر

تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
 تا گاه تو خود بیا درختی چون کاه

ای رفقه نفس شوم بیرون از راه
 دعوی تو آن بود که من چون کاه

دیگر

اظهر رشوق بکوفه و مساکن مالوفه

ارض لنا ما لوفه و معروفة

يا حنذا سيف بارض الكوفة

۳۰۴

یَطْرُقُهَا جَمَالُ الْمَعْلُوقَةِ	عَجِي صَبَاحًا وَأَسْلَمِي مَالُوفَةَ
------------------------------------	---------------------------------------

اتّیفت بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص با عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و الف و کوفتی گرفتند ففسر الزمخشري فی الفائق المعروفة المذكور منها بطينه العرف و طروق شب فترن و جمال بالکسر جمع جبل و علف بسكون علف دادن و قولهم عم صبا حاکمه تحية کانه مخدوف من نعم نعم بالکسر کما يقال کل من اكل یا کل فخذت النون و الالف تخفيفا ميعن ما يد اى خوشا کنار دریا بر زمین کوفه بر زمین که مراراً مالوف است و خوشبوی میر و نذشب در آن زمین شتران بر علف داده ما خوش باش اى زمین در صباح و بسلامت باش در جائیکه الفت گرفته شده رباعی

هر دم که من از خاک بحق بیاورم	در حال سرو عشق بنیاد کنم
چون لا اکشم داغ و برآرم	چون غنچه درم جامه و فریادم

ترغیب نفس تبوکل و تفویض امر بخالق جبر و کل مهم دیگر

أَعْنِ عَنِ الْمَخْلُوقِ يَا خَالِقِ	تَعْنُ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَأَسْتَزِقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ	فَلَيْسَ عِندَ اللَّهِ بِالرَّائِقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ الدِّنْقَ فِي كَفِّهِ	فَلَيْسَ غَيْرَ الرَّحْمَنِ بِالْوَالِقِ
أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يَغْنُونَنِي	سَرَلْتُ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ خَالِقِ

استزاق طلب روزی کردن و الخالق بالحاء و الهیة الجبل المرتفع ميعن صابله بی نیاز شواز آفریده بافریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو بر است گو طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چون نیست بجز خدا روزی دهنده هر که

گمان برد که روزی در پنجه اوست — پس غش بخشاید استوار یا گوید
بدستی که مردم بی نیاز کنند را بلغزد با و دو کفش از کوهی بلند رباعی

هر چند که از غصه دلم باشد ریشتر	وز دست سپهر دون خورم بزم
روزی نشود مرا که روزی ظلم	از غیر خداوند جهان روز خوشتر

و دیگر اظهار کمالی کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خسرو

لَوْ كُنَّا بِالْحَيْلِ الْغَنَى لَوْ جَدَّيْنِ	بِجَوْهَرِ أَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلَّقِي
لَكِنَّ مَنْ دَرَزَى الْحَبِيحُ حُدْمَ الْغَنَى	صَدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيْ تَفَرَّقِي

قطر کناره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضدنا همتا و افتراق و تفریق از یکدیگر جدا
و تعلق ببل از ضمیر شکم که مفعول و جدت است یا مفعول مطلق متعلقاً بمقدّر که
مفعول ثانی اوست میغها را اگر بودی بچاره تو انگری بر آینه یا فیتی مرا بستانا

صفتی است
و امیر است
و امیر است
و امیر است
و امیر است
و امیر است
و امیر است
و امیر است

کنار آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بپره کرده شد اول
و نه استایر آینه چه بر آینه گی با چو است کسی که عقل و حکمت دارد و جاهل همه روز
ناز و نعمت دارد و لیکن چه کنم که جاهل در علم خدا و پیوسته علاقه بجمست دارد

و دیگر اظهار رضا بقضا و الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى	وَقَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
كَذَلِكَ يُجَيِّزُ فِيمَا سَبَقَ	

تفویض کار بکس گذاشتن میغها را بدست خود ندادم آنچه قسمت کرد خدا برای من
و گذشته کار خود را با فریدگار خود هر آینه بحقیقت نیکویی کرد خدا در آنچه گذشته
همچنین نیکویی کند در آنچه مانده — شعر در ملک بدن عقل چو قاضی باشد

از قسمت حق همیشه راضی باشد؛ چون طال گزشته بود بسیار نکو؛ امید که آینده چو ماضی باشد

تبرج و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام و مال به زوال

دیگر

عَلِيَّ مَعِيَ أَيَّمَا قَدْ كُنْتَ يَتَّبِعُنِي	قَلْبِي وَعَمَّا لَكَ جَوْفَ صَدُوقِي
إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيَّ مَعِيَ	أَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ

جوف درون و صندوق بضم میفرماید علم من بامن است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مرا دل من ظرف است مرا علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه بامن یا هستم در بازار هست علم در بازار را با ای سغله که در حوض دانه طاف پیوسته مال جاه خود شتافتی؛ سباب جهان کسب می آید مانند؛ در علم و یقین گوش کن باند با

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن -

لَا يَلْبِثُ الدُّنْيَا سِتْوَذْنَ بِأَنْطِلَاقٍ	مُشْتَمِرَةً عَلَى قَدَمِ رَسَاقٍ
فَلَا الدُّنْيَا بِيَا قِيَّةٍ لِحَيٍّ	وَلَا حَيٍّ عَلَى الدُّنْيَا بِبِاقٍ

انطلاق رفتن و شتمیر فراهم گرفتن جامه و التاق ساق القدم میفرماید می بینم دنیا که زود آگاهی میدهد بر رفتن در حالی که فراهم گیرند جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا باینده است بر ازنده و نه زنده بر دنیا باینده است رباعی سباب جهان هیچ نخواهد ماند در طبع تو جز هیچ نخواهد ماند؛ هر چند که جاه و مال در دست تو است؛ این هر دو بتدریج نخواهد ماند

دیگر

ندمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست

أَفْ عَلَى الدُّنْيَا وَأَسْبَابُهَا	فَأَنْتَ لِلْعَزِيزِ مَخْلُوقٌ
هُوَ مَا لَمْ يَنْقُضِ سَاعَةً	عَنْ مَلَائِكٍ فِيهَا وَعَنْ سَوْقَةٍ

انقضا سپری شدن و سقود زبردست میفرماید که هست بر دنیا سباب آن

چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمها، اوسپر می نمیشود ساعته از کسی با دشا دوست
 در او و از نزدیکان ر با سعه روزیکه خدا تخم وجودت می کشت + با خاک تو
 صد غصه و اندوه سرشت + دنیا بشل و دوزخ عاقل باشد + حرم نشود از او مگر اهل بهشت

دیگر

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق	ع
لَعَزَبْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنْ لِي	مِنْ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
فَقَالَوْا عَزِيزَانِ لَا يُوجِدَانِ	صَدِيقٍ صَدُوقٍ وَبَيْضُ الْأَنْوَقِ

عَنْ وَعَنُونِ فَرَايِشِ أَمْدَنَ وَبَيْضَهُ خَائِي مَرْغِ وَالْأَنْوَقِ الرَّحْمَةُ وَفِي الْمَثَلِ أَغْرَمَ مِنْ بَيْضِ
 الْأَنْوَقِ لَأَنَّهُ تَحْزَنُ فَلَا يَكَادُ يَطْفُرُ بِهَا لَانْ أَوْ كَارُ مَا فِي رُؤُسِ الْجِبَالِ وَالْأَمَّا كُنْ لِبَصِيحَةٍ
 الْبَعِيدَةِ مِيفِرْ مَا يَدُ بَغْرَبْتَ رَفْتَمْ تَأْسَوَالِ كَمْ اَزْ كَسِ كَمْ بَيْشِ آيِدِمِ اَزْ مَرْدَمِ كَمْ آيَا بِيحِ
 وَ دُوسْتِ رَاسْتِ مِهْتِ بَيْشِ كَفْتَمْدِ دُونا يَابِ مِهْتِ كَمْ يَافْتِ نَمِشُونْدِ دُوسْتِ رَاسْتِ
 وَ خَائِي رَحْمَتِ رِبا سَعِ هَرْ خَنْدِ كَمْ مَنْ كَرْدِ جِهَانِ مِ كَرْدِيمِ + وَ اَزْ اَهْلِ زَمَانِ
 حَالِ كَسَانِ بَرِيدِمِ + يَكْ يَارُ وَ فَا دَارِ نَدِيدِمِ هَرْ كَرْدِ + وَ زَبَابِ مِخَا غَيْرِ سَخْنِ نَشْنِيدِمِ

دیگر

تسکوه از نادان منافق و رفیقان ناموافق -	ع
تَرَابٌ عَلَى رُؤُسِ الزَّمَانِ فَانَدَ	زَمَانٌ عَقُوقٌ لَا زَمَانَ حَقُوقٍ
فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ	وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ

عَقُوقٌ نَافَرْمَانِ كَرْدَنِ كَسِ رَا كَدَقِ اَوْ بَرِ تُو وَاجِبِ بَاشَدِ وَ رَفِيقِ يَارِ وَ الْوَفَاقِ الْمَوْافِقِ
 مِيفِرْ مَا يَدِ خَاكِ بَرِ سَرِ زَمَانِ چِه بدرستی که اَوْ زَمَانِ نَافَرْمَانِ اَرَبَابِ عَقُوقِ مِهْتِ
 نَزَمَانِ حَقُوقِستِ بَيْشِ هَرْ يَكِ وَ رَا وَ نَافَرْمَانِ مِهْتِ وَ هَرْ دُوسْتِ دَرِ اَوْنَا رَاسْتِ

در روی زمین رنگ صفا پیدا	در لوح زمان نقش وفا پیدا
--------------------------	--------------------------

	هر خید که با کسی وفا می ورزم	از جانب او غیر جفا میدنست
دیگر	خطاب بعبد بن بریده که از خواص اصحاب بوده و قصبی از افراد خویش بود	
ی	مَا مِنْ صَدِيقٍ اِنْ تَمَّتْ صَدَقَتُهُ	يَوْمًا اَنْ رَّجَعَ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقٍ
ی	اِذَا تَلَّمَّ بِالْمَدِينِ يَلِ مُنْطَلَقًا	لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا عَلَقٍ
ی	لَا تَكْذِبَنَّ فَاِنَّ لِلنَّاسِ مِنْ خُلُقُوا	لِلرَّغْبَةِ يُكْرَهُونَ النَّاسَ اَوْ فَرَقِ
طبق گروه مردم و ملت هم بند بر بستن و منديل و ستار و بواب دربان و علق بند در و الفریق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او روی فیروز تر در حاجتها از گروه مردم چون دهن بند بر بند بدستار و حالیکه رونده باشد نیز از حلقه دربان و نه بنده در دروغ گو پس بدستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی می دارند مردم را یا بر ترشی		
	هر کس که ز ترس تو بلرز چون مید	و ز لطف نداده باو هیچ نوید
	اگر ام خود از جانب او چشم مدار	زان رو که مدار کار بیم است و امید
دیگر	حکایت غزا و بدر عالی قدر	
نش	مَا تَرَكْتُ بَدْرًا لَّنَا صَدِيقًا	وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا
خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر را ما دوستی و نه برای ما از پس سر را پس		
	افسوس که در جهان مرا یار نماند	مردیکه بود محرم اسرار نماند
	در دایره مهر گرویی بودند	و آن دایره امروز بهیر کا نماند
دیگر	خطاب بهوسی بن جازمی علی نصرت رسول مائشی	
	وَرَنَّاكُمْ مُتَرَعَّةً وِهَانًا كَأَسَا زَعَانًا مِخْبَتًا	وَأَنَا لَقَوْمٍ تَرِي لَاقِيَهُ أَتْدَاهَا مَا وَقَطَسَا

دُوناگ اسی خُذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس کہ مؤنث سماعیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَأَنْتُمْ مِنْ مَعِينٍ بِمُضَاءٍ وَاتِّرَاعٍ بِرُكُونِ كَاسٍ وَدُمَاقِ امِّي مُتَبَلِّغَةٍ

وَرَفَعْنَا أَيْ قَدَّمْنَا مَكَانَهُ وَسَمَّيْنَاهُ بِالْقُتَيْبَةِ وَالزَّعَاقُ بِالْقُتَيْبَةِ الْمَاءُ الْمَرْجُومُ بِالْمَلِيحِ الشَّدِيدِ

وَالْقَوْلُ الْقَوْلُ مَا نَسَبَ الْإِلَٰهُ صِفَةً لِأَخِيهِ الَّذِي تَبَنَّىٰ يُحْيَىٰ تَبَنَّىٰ أَخِيكَ لِتُكُونَ لَكَ أَبْنَىٰ بِمَا رَزَأْتَهُ طَبَعًا وَدِينًا لَمْ يَتَّخِذْ يَتِيمًا وَلَوْلَا إِدْرَاقُهُ أَفْكَرَ بِمَا رَزَأْتَهُ لَخَزَاكُمُ عَذَابًا شَدِيدًا فَارْزُقُوهُ إِنْ رَزَقْتُمْ وَأَسِرُوا إِلَيْهِ فَإِذَا زُلْزِلَتْ الْأَشْقَابُ فَأَمْطَرَتْ السَّمَاءُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَشَاةً يَسْرَأُونَ فَالَّذِينَ سَقُوا آبَاءَهُم بِغَيْرِ حَقٍّ فَلَا كَافَّةَ لَهُمْ وَهُمْ مُسْتَسْرِفُونَ

[illegible]

بجمله اب بدرسی که ما هر اینه قومی باسیم که یسینیم ایچ طامی سود مارا اسکا قلم بدر از

تارک را و بزم پینا و ساق ربا عی ای سفلہ بقصد خون من خیرہ مشو

اخبار از غیب فی ثنائیه رب

وہو

وَعَهْدًا لِلَّيْسَ بِالْعَمْدِ الْوَيْتِ ق

أَرْغَى حَرْبًا مُغَيَّبَةً وَسَلَامًا

و وثیق بخمنه موثوق به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلح و بیگانی کنیت

همان استوار شمع اور طاس بظا کر نقشہ طاس بنیم و زکوٰۃ رحمت جہان بنیم

یہ ان کے درمیان سے نکلتا ہے۔ اس کا نام "بانی" ہے۔ اور جو کہ

در رسالت سردیورایمی بنیم حکایت مرضی علی علیه السلام

به رویور یا حریت بن راشد را پیش از حرب صفین امیر امواز ساخت و بعد از

راجعت المحضر ثم دمودموا في معقل بن قيس رباحي را حجب او فرستاده

۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

نیز در امور عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدا آبرو جماعت بستاند

ایشان از مردم تفضی بسیار و یا نقد نبرارد در هم مقرر شد و مصطفی ان جماعت را را کرد

بر قند او ز رند او گر سخت و سخته نزد عبد اللہ بن عباس رفت که امه آنجا بود

و کوفه نزد مرتضی رقت و معقل و عبد الله شرح حال مبررتضی نوشتند و آنحضرت
 زر طلبید و او صد هزار درهم برادر و شب گریختند و بنام نزد معاویه رفت و مرتضی
 فرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن همیره که از خواص اصحاب مرتضی بود

این دو بیت با نوشت شعر	ثُمَّ كَتَبْتُ نِسَاءَ الْحَيِّ بِكَرْبِ وَأَهْلٍ
و اعتنقت شیبا من لوطی بن غالب ی	وَفَارَقْتُ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ

لِمَا لِقَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ ی
 دور آنا کردن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح میان استدلال کرده اینست

دیگر

اظهار فرست از حدس و گمان است

آری امرات تقص عودتاه	وَحَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَشِيقِ
----------------------	---

تقص شکافه شدن و عوده گوشه میفرماید می بینم کاری که شکافه است و گوشه

در بسیاری که نیست رسیان استوار شعب هر چند که من لوح قدر می بینم

صد گونه بلا پیش نظری بینم + مردم ز وفا و مهر برگشته اند ایام بصورت دیگر می بینم

دیگر

تعمیر معاویه بر مسجد یک در مشق ساخته و قبه آنرا بغایت بر فعت برافراخته

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا مِنْ جَبَابَةٍ	وَأَنْتَ بِمَحَدِ اللَّهِ غَيْرُ مُوقِفٍ
---	--

مقطع الرومان مما زنت به

فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالْتَقَى	لَكَ الْوَيْلُ لَا تُزْنِي وَلَا تُصَدِّقِي
--	---

جبابه کرد کردن خراج و زمان انار و الزنا و طی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق

صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کشف الاموال بن کسب و جبا

و مصراع رابع و خامس بیت و الفج با بنین الرجلین و کتبی بعن السوءه و کتبی صهار

دیگر

میفرماید شنیدم که تو بنام میکی مسجدی از مال خراج دقت محمد خدا ناموفق چون از
اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده بان گذران شد دهستانی مرآن زن صدقه کننده
پس گفت مرا در اهل بنیش و تقوی امر ترا دای زنا کن و صدقه ده شعر

تا چند سیم خلق بر بندی طوف	و انگاه بغیر حق کنی آزار
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند شماره که سازند زرب

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق

دیگر

العجز عن دسرك الادراك اذنا	و الجحش عن سدرات السراب اشراك
وفي سائر هيئات الورى هم	عن ذي الهى عجزت منها حجن و املا
يهدى الله الذي منه اليه هدى	مستدركا و دوى الله مديراك

درک یافتن و جحش باز جستن و آوری الخلق و جن پری و املاک جمع ملک و استدرک
در یافتن و تحقیق وی در فاشه سادسه گزشت و بدرک کبیر در یابنده مثل مفعول
و تحقیق مصراع اول در صدر فاشه ثانیه گزشت و مصراع ثانی مبنی بر آنست که جحش مفعول
و مسحوت عنه است و اثبات اثنتی در نظر اهل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر باحوال
کمال از فنا و بقا که شرح آن در فاشه سادسه گزشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن
و باز جستن که از ذات خداوند انما ز آوردن است و درین پنهانیها و پنهانیها خلایق پنهان
از خداوند خدو که عاجز است از آن پری و فرشتگان راه نمیداند خدا آنکه از او
بگردد راه نمودنی و حالیکه دریافت شده است و ولی خداوند در یابنده است شعر

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی	خود را چه بقید فکر انکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	و انگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیات دیگر

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَاَرِيعْ سَمَكًا	يَكْفِيكَ رَبِّ النَّاسِ مَا أَهَمُّكَ
---	--

اها هم غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فائحه ثانیه گزشت میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس است ترا پروردگار مردم چه چیز غمناک کرده است ترا شعر در کون و مکان غیر خدا ظاهریست + در بدین خلق غیر او ناظر نیست + گاهی که شوی تیره دل از خلق مرغ + وین نکته بدان که غیر او فاداست

اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال دیگر

أَيُّهَا الْكَاتِبُ مَا كَتَبْتَ مَكْتُوبٌ عَلَيْكَ	فَاَجْعَلِ الْمَكْتُوبَ خَيْرًا فَهُوَ مَدُونٌ إِلَيْكَ
---	---

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته خیر چه باز گردانیده شده است بر باعی هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت اگر اهل دلی تخم نکو خواهی داشت خوش حال کنی نامه اش نازد صید + و در معیتش نوشته حرفی نگذاشت

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب شتهی با اضطراب دیگر

مَنْ لَمْ يَكُنْ جِدَّةً مُسَاعِدَةً	تُخَفِّفُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَوَاكِي
فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَلِّيهُ	لَا تُعْرِضْ بِالْحَوَاكِي لِلْهَلَكَةِ

حرکت جنبدین و الحواک بالفتح الحوكة والهلكة الهلكا میفرماید هر که نباشد بخت آویاری کننده او پس مرگ او آنست که گوشش کند در جنبش پس بگو کسی که حال او ثبت کننده است و او پیش میاید حرکت مرطاک را شعر

ای خصم که بخت و دولت گزشت	تا چند دوی گرد جهان گزشت
بنشین که چو سایه میر و از پستی تو	رزق تو که در ازل مقرر گزشت

دیگر تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت مره بن مروان در خنجر

إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَ إِنْ يَكُ مِنْنِي قَدْ دَنَا قَضَاكَ	أَقْبَلْتُ عَمَلًا أَبْتَغِي رِضَاكَ أَيُّوبُ ادْخُلْ بِهِ بِلَادَكَ رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَ
--	---

ایوب غیر منصور بجمعه و علیته و او پسر عیص بن اسحاق بوده و رحمه دختر ابراهیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحیف ابراهیم عمل کردی و حق تعالی برائی آزمایش غله و گله و اورا تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضا او افکند و او از مقام صبر و شکر استجا و زنده پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید بتو ای پروردگار من نیلغی تو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودئی ترا امروز با نخی دعا کرد ترا ایوب چون فرو آمد با و بلا و تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضاء و تو آسمی پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو شعر یارب بکرم باغ دلم گلشن کن و در نور لقا و چشم من روشن کن و در روز اجل که چهره برفاک خیم و از روغن گورنگ من بزن کن

ملح عما کر ظفر ما تر

قَوْمِي إِذْ اسْتَبَكَ الْقَتَا
الْأَلْسُونُ دُرٌّ وَعَظْمُ
جَعَلُوا الصَّدُورَ لَهَا مَسَاكًا
فَوْقَ الْقُلُوبِ لِأَجْلِ ذَلِكَ

استباک بهم در شدن و لا جلاک برایتو میفرماید قوم من چون بهم در شدند نیز نگردانند سینه را مر آن نیز را راهها پوشند گان زرها خود با لاله ها

داریم جامع زار باب بصیر و ز اهل صفاهمیشه یابند نظر

در معرکه از خصم ندارد خنجر	پوسته کندرسینه در جنگ ببرد
بازداشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا	
هَبِ الدُّنْيَا مُوَاتِيكَ	أَلَيْسَ الْمَوْتُ يَأْتِيكَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا	وَطُلَّ الْمِيلُ يَكْفِيكَ
هَسبِ الْكُفَّارِ مَوَاتَاةَ كَسْرِ رَاغِبِ نَبَرِ دَارِی كِرْدَن وَطْلُ سَايَةِ دَمِيلِ كَبَرِ شَاوِغِ	
هیف نماید انگار که دنیا فرمان بردار او چه میکند دنیا و سایه نشان فرسنگ ببرد	
گیرم که جهان به خنجر کت است	هر گوهر و دُر که هست در ملک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد	زین فکر چه حاصل که جهان ملک است
تنبیه نفس خویش بر سیدن اجل و قطع سلسله رجا و سرشته اهل	
أَشَدُّ دُحْيَا زِمَاكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَكْفِيكَ	وَلَا تَجْنِعُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حُلَّ بِوَاكِيكَا
فَإِنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَ يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَ	كَمَا أَضْعَاكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يَكْفِيكَ
فَقَدْ أَعْرِفْتُ أَقْوَامًا ذَلِيلًا نَوَاصِعًا	مَسَارِيعَ إِلَى النَّجْدَةِ لِلْغِيِّ مَتَارِيكَ
خنجر و دم گرداگر و سینه - - و آوی رودخانه و اخفاک خندانیدن و ایجا گریانیدن	
مساربع و متاریک جمع مسراع و متراک میفرماید سخت گردان	
گردا و سینه را بر امرگ پس بد رستی که مرگ رسنده است به و جرع مکن از مرگ	
چون فرو و آید برودخانه توجیه بد رستی که زره و خود در روزگار کافیت ترا و همچنین	
که میخنداند ترا همچنین روزگار میگرداند ترا پس بحقیقت می شناسیم تو بهار او اگر چه	
هستند درویشان که کشتاب کنند گانه بشجاعت مرگ را بهی را تا رکانند شعر	
اندیشه ز روز مرگ باید کرد ز	هر چیز که هست ترک باید کردن

سبک
۳ بابیت که می آید از اصل

از هر سر آخرت در همه عمر می‌پوسته یراق و برگ باید کرد

حکایت قال ابن الاغتم جاور علی فی صبح شهادتہ الی باب دارہ ففهم لیخرج
فتغلق الباب بمنزله فجعل یشد منیرہ و یقول ہذہ الابیات

دیگر باز نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

لَقَدْ خَابَ مَنْ عَمَرَتْهُ دُنْيَا دِينَهُ
وَمَا هِيَ إِلَّا عَمَتْ قُرُونًا بِطَائِلٍ
أَتَيْنَا عَلَى زَيْيِّ الْعَزِيزِ بُيُوتَهُ
وَنَرَيْنَهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ
فَقُلْتُ لَهَا غَرَّي سَوَاقِي فَأَنْتِ
غُرِّفَتْ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ

خاب الرجل حیثہ اذ الم نیل ما طلب و قرن ہشتاد سال و بعضہ گویند شصت سال -
و الطول بالفتح المن و الفضل و الزمی اللباس و الحیثہ و بشیئہ بصیغہ تصغیر دختر
عامر جمعی کہ بر حسن مثل بوده و زینت آرایش و شمال کبر شیوہ و شمایل جمع اود غرقت
سیر شدن میفرماید ہر آنکہ بحقیقت بی بھرہ شد ہر کہ فریفتہ اورا دنیا و فرودمایہ
و نیست دنیا اگر فریدتر نہا سود دہندہ آردار ابر لباس عزیز بشیئہ دختر عامر و آری او
و مثل آن شیوہ بود پس گفتم مراور البغریب غیر مرا چہ بد رستی کہ من سیرم از دنیا
و نیستم نادان شعر دنیا کہ فریب میخورد جاہل از وہ زخما مشوہج و
خافل از وہ ہر چہ کہ او شکل عروسان دارد و لیکن ہمہ دم گرفتہ باشد دل از وہ

وَمَا أَنَا وَالْدُّنْيَا فَإِنْ مُحَمَّدًا
وَهَبْنَا آتَانَا بِالْكَؤُوزِ وَدَّرَهَا
الْكَيْسَ جَمِيعًا لِلْفَنَاءِ مُصِيرَهَا
رَهْنٌ يَقْفِرُ بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
وَأَمْوَالُ قَارُونَ وَمُلْكُ الْقَبَائِلِ
وَيَطْلُبُ مِنْ خَزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ

تقر زمین خالی از آب و گیاه و قارون اسم رجل بن قوم موسی فعضه و خف الثمن

و با مواله یغریب به التسل فی الغنی و لا ینصرف و القبلة بنواب واحد و قرن
نگهداشتن مال و بینیم طایفه اسی عداوة و داو فی الدنیا یعنی مع و مقر دان مخدو
بند مهب بصریان و کوفیان گویند و الدنیاست میفرماید نیست من و دنیا پیوسته
چه بدستی که محمد گرو کرده است بر من خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار
و نیار که آورده مار انگنها و مرورید و آن مالها قارون و باد شاهی قبیله با آیت
به نیستی بازگشت آن و حجت شود از نگهدارندگان آن بدشمنیها **شعر**

گیرم که نهاده بدنیاصد گنج	وز طاس فلک بهر تواند شربخ
چون آخر کار ترک باید کرد	آن به که با قل نکتے هرگز رنج

فَقَرَّي سَوَائِي رَتْنِي عَيْرَ رَاغِبٍ	لِمَا فِيكَ مِنْ غَيْرِ وَمُلْكٍ وَنَائِلِي
وَقَدْ قَنَعْتُ نَفْسِي بِمَا قَدْ مَرَرْتُهُ	فَتَأْتَاكَ يَا دُنْيَا وَاهِلِ الْغَوَائِلِي
فَإِنِّي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ	وَاحْشَتِي عَنَّا بَادِئًا عَمَّا عَزَّائِلِي

و او در و اهل یعنی مع و غایله بدی و سختی میفرماید پس فریب غیر مرا بدستی
من غیر رغبت کننده ام مرا آنچه را که در تو هست از از جندی و ناشای و عطا و
خرسند است نفس من آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا
بآل بدی و سختیهاست چه بدستی که من میترسم از خدا و روز دیدن او و ترسم
از عتاب و ایم غیر زایل **شعر** هرگز دل من بجانب دنیا نیست + خوبی جهان
بخش من پید نیست + هر چند که جلوه می کند همچو عروس + در دیده ارباب نظر زیانست
حکایت امام جعفر رضی الله عنه از مرتضی علیه السلام روایت کند که در فدک بیانی
و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به پیشینه دختر عامر محمی میمانست

گفت ای پسر او طالب مرزن کن خزان زمین را بتو بنامیم گفتم کیستی تو گفت من
دنیام گفتم باز گرد و شوهر دگر بجوئی و این ابیات در آن وقت فرموده اند
و شک نیست که این مشابه و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کمال آن را امثال
این در بیداری میسرست و تحقیق این در فائده خاصه گزشت مصر

و دیگر اشارت با سرار باب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای حقیر

إِنَّمَا الدُّنْيَا كُظْلٌ زَائِلٌ أَوْ كُنُوزٌ قَدِيرَةٌ نَائِمٌ	أَوْ كَضِيفٍ بَاتَ لَيْلاً فَادَّخَلَ أَوْ كَبَقٍ لَاحٍ فِي أُنْفٍ الْأَمَلِ
--	---

بآت ای اقام لیلاً و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
سایه زایل یا چون مهانی که فرو و آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند
آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنار آسمان امید

دنیای که ندارد و تحقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی جوهر آب مینماید بر زمین	گاهی به فلک جوهر برق دارد و پایه

و دیگر بیدار ساختن نفس خدا را از خواب غفلت و بیدار

يَا مَنْ يَدِينَا شَتَّعَلْ الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً وَلَمْ تَزَلْ فِي غَفْلَةٍ	قَدْ غَرَّكَ طَوْلُ الْأَمَلِ وَالْقَبْرُ صَدُوقُ الْعَمَلِ حَتَّى دَنَى مِنْكَ الْأَجَلُ
---	---

بشتغال مشغول شدن و بختی ای فجاءه و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء
میفرماید ای آنکس که بر دنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا در ازای امید
مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

بجو وقت مرگ شعر ای آنکه بجان مستقیم وزری و تاکی بستم حرام
پوشی و غری و اندیشه آن بکن که روزی در گور و اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

منع دنیا از طالب مال تفاوت مال

دیگر

هَبِ الدُّنْيَا سَاقِيَا إِلَيْكَ عَفْوًا
وَمَا تَرْجُو لِنَفْسِي لَيْسَ يَبْقَى

أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ إِلَى الزَّوَالِ

وَشَيْكَمَا قَدْ تَغَيَّرَ إِلَيَّ لِي

عفو المال مای فضل عن الصفقة و آونک زود میفرماید انکار دنیا را که رانده

بجانب تو افرون از نفقه آیات بازگشت آن بزوال وجه امید می داری

چیز را که بماند زود بحقیقت تغییر میکند آنرا شبهاش ای کرده دلت مال دنیا می میل

مقصود توئی و مال دنیاست و در دست مال نخواهد ماند و هر روز کند میل بجا چون میل

ترجیح آخرت بر دنیا باین اشارات و تصحیح حرص و بخل با حسن عبارت

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تَعْدُ لِنَفْسِكَ

وَأِنْ تَكُنِ الْأَمْرَ ذَاقَ قِسْمًا مُقَدَّرًا

نفاست غریزیدن و انبأه الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود

ارجمند پس سر آوای خدا بلند تر و فاضل تر است و اگر باشد روزها بخش تقدیر کرده

پس کمی حرص مرد در کسب خوب تر است شعر ایدل چه شوی ببال دنیا مغرور

باید که کنی سرای عجبی محمور و چون بخش تو در ازل تقدیر شده پس حرص تو از عقل و خرد باشد

وَأِنْ يَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعُهَا

وَأِنْ يَكُنِ الْأَيْدَانُ لِلْمَوْتِ انْسَاءُ

بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها بر آفرینشگر و گردن

آن

پس صیت حال گذشته که آزاد بان بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده
 و بکشور مرد و بشمشیر در راه خدا فاضلتر است شش تا چند ترا بال باشد اساک
 و زبهر وفات خویش باشی غمناک اگر اهل سعادت کی گرم بشی کنی و در راه خدا جاهدترین ساجد

دیگر

اظهرت علیا و تحبوا از دنیا
 دُنیا تَخَادِعُنِي كَمَا نِيَتْ اَعْرَضَ عَنْهَا
 حَظَرَ الْمَلِكُ حَرَامَهَا وَاَنَا اجْتَنَبْتُ حِلَّهَا
 مَدَدْتُ اِلَيْ يَمِينِهَا فَرَدَدْتُهَا بِيَمِينِهَا

مخاطبه و خدای کسے را فریب داد و من و شمال بکبر دست چپ و الجمله کل جامع غیر منفصله
 میفرماید دنیای فریب مرا گوید من نیستیم که شناختیم حال او را حرام کرده پادشاه
 حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشد بسوی من دست راست خود را
 باز گردانیدم آنرا با دست چپ او دیدم او را نیازمند بنیچ شدیم همه او را و او را

دنیای که در فریب هر بخیری
 در من نتوانست نمودن اثری
 هر کس که بسوی او دنیا دارد
 پیوسته کند ز هر طرف در در

دیگر

بیان اشتغال مردم بکارها و بجای اصل و ضایع شدن عمر باندیشه مایه باطل

اِذَا عَاشَ اَمْرٌ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا
 وَ لَيْسَ يَمُوتُ بَعْدَ سِتِّينَ حَوْلًا

حاصل سال و الحقی الابطال من الثالث و ثلث بضم ته یک و عیال بکسر ج جمع

مثل جید و اتعال از جای بجای رفتن و قال الغزالی المثل ما يوضح الشيء والمثال
ما يشابه الشيء و در بعضی نسخ بجای تحفه میفرماید چون بزریدم درشتیال
پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه نیمه میگذرد نیست که داند برای غفلت خود دست
از دست چپ و نه یک نیمه امید است و حرص و شغل بکسها و عیال و باقی عمر بایا
و سفیدی موی و آهنگ کردن بکوج کردن و از جای بجای رفتن پس کوشش مرد
در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن بر این مثال است شعر

افسوس که عمر من با فوس گزشت	در محبت جاهلان بنفوس گزشت
عمر که بود مصرف او علم و عمل	دایم بخيال نام و ناموس گزشت

دیگر

بیان فناء زمان و زوال جهان	
مَضَى الدُّهُرُ قَالَا يَأْمُ وَالذَّبُّ كَالْمَصَلِّ	وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ غَافِلٌ
سَرُّ سُرِّكَ فِي الدُّنْيَا غُورٌ وَحَسْرَةٌ	وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا حَالٌ بَاطِلٌ

الحصول الثبوت و الحال لا يمكن وجوده میفرماید گزشت روزگار
و روزها و گناه حاصلست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافل شدی و در دنیا
فریب و حسرتت و عیش تو در دنیا محال و باطل است رباعی

افسوس که شد عمر بیهوده بیهوده	وز دهر مانند بهر من غیر گناه
اگر قدر لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزُودُ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ	وَبَادِرْ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَأْنَكَ زِلٌ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلٍ دَاكِبٍ	أَرَأَيْتَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ

اراحت برآسودن و عیا از نماز شام تا نماز صبح و بعضی گویند از پیشین تا صبح

میفرماید نوشته بگیر از دنیا چه بد رستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن
که مرگ بیشک فرو آید است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که بر آساید
اول شب و او در صبح کوچ کننده باشدش جمعیکه نصیحت ز غریزان شنوند
بنیند جهان او مقید نشوند و دنیا بمنزل کهنه رباطی باشد و آیند مسافران در مال روند

دیگر

ارشاد نفس لصفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزِعَنَّ مِنَ الْهَزَالِ قُرْبًا وَأَجْعَلْ فَوَادِكَ لِلتَّوَّاصِعِ مَنَازِلًا وَإِذْ أَوَلَّيْتَ أَصُورَ قَوْمٍ لَّيْلَةً	ذَبْحِ السَّمَيْنِ وَعَوْنِي الْمَهْزُولِ إِنَّ التَّوَّاصِعَ بِالْشَّرِيفِ مَحْمُولُ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمْ مَسْئُولُ
--	--

هزال بضم لا غرضدن بقول حضرت الدابة هزالا علی الم یسم فاعلم و الذبح
شش خلق الحيوان و بمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولاية
میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که گشته شود فربه و عافیه داده شود لاغر گردان
دل خود را مرفروتنی را منزل بد رستی که فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی
کار ما و قومی را یک شب پس بد آنکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل گر حکم تو بر جماعتی گشت روان	آخر میراد خویش گرد و وصل زنهار مشو بظلم کردن مایل
--	--

وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَى الْقَبْرِ مِنْ جِنَازَةٍ يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنْقَشِ سَطْحُهُ مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنْقَشًا لَا تَغْتَرِبْ بِنَعْمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَ هَذَا مُحْمُولُ وَلَعَلَّكَ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ وَعَلَيْهِ مِنْ حُلُقِ الْعَذَابِ تَلْوِيلُ الْمَلِكُ يَفِي وَالنَّعِيمُ يَزُولُ
--	--

منتقش نقش کردن و سطح بام و نقل دست با گردن بستن و نقل بنده ضعیف نماید
چون برداری تا گور یا جنازه را پس بر آنکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد آبی خداوند
گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او
با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقه عذاب بند
فرقیته مشو بنار و آسایش ایشان و پادشاهی ایشان و پادشاهی فانی میشود باز
و آسایش زایل میشود شعر جمعی که ز جبهه خود مشوش باشند خواهند
که در گور منتقش باشند + از نقش که بر گور نگارند سود باید که نقش خیرین خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصار و ارشاد بکرم و شکر بارت

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَاقْبَالَهَا مَنْ لَمْ يُؤْسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ فَأَحْذَرُ زَوَالِ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ خَرِبُ الْعَطَا	إِذَا أَطَاعَ اللَّهُ مَنْ نَالَهَا عَوَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا وَاعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا يُضْعِفُ بِالْحُبَّةِ امْتِنَالَهَا
---	--

اسیة بمالی مواساة ای جعلته اسوی فیہ والاسوة العبدوة وواسیة لغه ضعیفه
و تعریف بعض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن خرام انصار
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال بود
دور شده ثمان و سبعین و در مدینه وفات یافت و سال در اصل سال و الاضعاف
ان فی ادعای اصل النبی فیجعل مثلین او اکثر و حب دانه و بیت رابع اشارت به آیه
مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ
فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

چونکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برده خدا را انگس که یافت دنیا را هر که
مواست کند با مردم از فرونی مال خود آورد و بمعرض ادا با اقبال دنیا را پس برپیر
از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بد رستی که خداوند عرش
بزرگ عطاست فزون میکند بیک دانه مشکها آنراش مالیکند نه در وجه مناسی باشد
شک نیست که نعمت الهی باشد از مال یکی شود سزاوارت و بهشت و از مال یکی لایق شاهی باشد

وَكَمْ كَرَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرَةٍ	لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ أَقْبَالَهَا
تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ	وَقَبَدُوا بِالْجُلِّ أَقْفَالَهَا
لَوْ شَكُرُوا الْبِعْثَةَ جَا زَاهُمْ	مَقَالَةَ الشُّكْرِ ذَوِي الْعَرْشِ قَالَهَا
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَا زِيدَ نَكْمُ	لَكِنَّمَا كُفِّرْهُمْ غَا لَهَا

تروده توانگری و ماه ای تکبر و اقبال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة
فاعل جازا و ضمیر مستر و قال راجع بدو العرش فاعلی قال و لیکن شکرتم
لا زید نکم عطف بیان مقالة هیف ما ید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
که روی نیاوردند بشکر خدا بروی آورد و توانگری تکبر کردند بر دنیا با لها و ایشان
و بند کردند بخل قفلها و اگر شکر گفتندی نعمت را با دوش دادی ایشان را گفتند
که گفت است خداوند عرش آنرا لیکن شکرتم لا زید نکم و لیکن ناسپاسی از
هلاک کرد و نعمت را شعر جمعی که بعضی باس حشمت دارند و آئین سپاس
شکر نعمت دارند و آنها که کمال علم و حکمت دارند و هر یایه که دارند بخدمت دارند
حکایت سلاطین گزشته که از ایشان اثر نماده و روزگار است قنار ایشان خوانند
بأَنْوَاعٍ قَلِيلٍ الْأَجْيَالِ مَحْزُونٍ غَلَبَ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعِهِمُ الْقَلِيلُ

و	إِلَىٰ حَقَارِهِمْ يَاسْتَنْزِلُ	وَأَسْتَزِلُّوْا بَعْدَ عَزِّهِمْ مَعَا قَالِهِمْ
و	أَيْنَ الْأَسْرَةِ وَالْتِجَانِ وَالْحُلِّ	نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دَفِنُوا
و	مِنْ دُونِهَا يَضْرِبُ الْأَسَارَ وَالْكَلِّ	أَيْنَ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْ مُجْتَبَةً

ضمیر با تو اعمایه بلوک و اجبال جمع جبل و حرسته نگهداشتن از اول و اغلب سطر گرد
و اغلب بضم جمع او استنزال فرو آوردن یا پیش نازل ای یا قوم پیش نزدطم و صراخ
بانگ کردن و اسره کبر سین جمع سریر و تاج افسر و تاجان کبر جمع او و کله کبر نشه خانه
و پرده زنانه و کل جمع او صیغ میاید شب گزاشند بر سر کوهها نگاه میداشت
ایشان را مردان سطر گردن پس بودند ادایشان را سر کوه و فرو آورده شدند بعد
از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بدو خود آمدنی بانگ کرد ادایشان را بانگ کننده
از پس انگه دفن کرده شدند گجاست تختها و افسرها و جاهها گجاست رویها که بود پوشیده
از پیش آن زده میشد پردا و پشه خانهاش شای کذا طراف جهان گیر دایج و فضل
بغیر حق نکرد محتاج و در روز اجل کنندانش تراج و فی تحت بجای خود ماندنی تاج

و	تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّوْدُ تَنْقِلُ	فَانْصَحَ الْقَبْرَ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ
	قَصَارُ وَطُولِ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا	قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَهُمْ سَرَبُوا
	فَخَلَفُوا هَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا	وَطَالَ مَا كَتَرُوا الْأَمْوَالَ وَادْخَرُوا
	فَفَارَقُوا الدُّوْدَ وَالْأَهْلِيْنَ وَانْقَلَبُوا	وَلَمَّا لَمَّا يَشُدُّ دُودٌ وَرَّ النَّحْضُ
	وَسَاكِنُوهَا إِلَى الْأَحْدَاثِ قَدْ حَلُّوا	أَصْبَحَتْ مَسَاكِينُكُمْ وَحُشَاءَ مَعْطَلَةٌ

افصاح آشکارا کردن و دود و کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و از خار ذخیره نهادن
و اصل و از تنهار و تخلف باز پس گزاشتن و تشید بلند گردانیدن بنا و دود و حج

و احسان نگه داشتن و بلند و خوش بالشکین ای خال عین الکاب و الکاکر و تعطیل فرود نشستن
و جدت بفتح گور میفرماید پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید ایشان را
آن رویها را که بر آن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیرگاه هست که خوردند
در آن منازل و ایشان آشنا میدید گشتند از بس دراز می خوردن که بحقیقت خوردند
و دیرگاه هست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گزشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه هست که بلند کردند خانهها را تا نگهدار و ایشان را
پس جدا شدند از خانهها و خانهها و رفتند گشت مسکنها ایشان خالی از آب و گیاه
فرود گزشته و ساکنان آن گور را بحقیقت کوچ کردند

شعر

جمعی که گشتند بر پیشان هرگز	مهور نبودند ز خوشان هرگز
امروز از آن جمع اثر باقی نیست	گو یا که نبوده اند ایشان هرگز
سَلِّ الْخَلِيفَةَ إِذَا دَأْبَتْ مَيْسِرَةً	أَيْنَ الْجَنُودِ وَأَيْنَ الْحَيْلِ وَالْحَوْلِ
أَيْنَ الْكُنُوزِ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحَهَا	تَنْقُبُ بِالْعَصْبَةِ الْمُقَوِّينَ لَوْ حَمَلُوا
أَيْنَ الْعَبِيدِ الَّتِي ارْصَدَتْهُمْ عِلَادًا	أَيْنَ الْحَدِيدِ وَأَيْنَ الْبِضْطِ الْأَسْلُ

خلیفه بادشاه و موافقات رسیدن و قول الرجل بالفتح حتمه و الوجه خایل و قد يكون
القول واحدا و هو اسم يقع على العبد والامة و مفتح جمع مضاع و نوکرانی کردن
و قال الجوهری اقوی اذا كانت دابة قوية يقال فلان قوي مقوفا لقوی فی نفسه
و المقوی فی دابة لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بیت نانی ناظر است
بآیه و اَتَيْنَا هَمِينَ الْكُنُوزِ مَا اِنْ مَفَاتِحَ لَتَنْقُبُ بِالْعَصْبَةِ اُولَى الْقُوَّةِ كدور
نشان قارونست و عبید جمع عباد و ارصاد کسی را نگاه بان راه کردن و جدید تیغ

و اصل بفتح نیزه میفرماید پیرس پادشاه چون رسید مرگ او کجاست لشکر
و کجاست سپاه و خدمت گاران کجاست گنجها که بود کلیدها و آن گران می آمد
برگروه توانا اگر برمی داشتند کجا اند بندگان که گنبدان راه می کردی ایشان را و حالیکه
سازگار کرده بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود نیزه **شعر**

ایزد که دیه خلیفه را جاه و طلال	روزی که نهد بچهره اش راغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی	در حال شود خشت و آتش مال

ایْنَ الْفَوَارِسُ وَالْغِلْمَانُ مَا صَنَعُوا	ایْنَ الصَّوَارِیْهِمُ وَالْخَطِیْئَةُ الذِّیْلُ و
ایْنَ الْكُمَاةُ الْکُفَیْوُا خَلِیْفَتَهُمْ	لَمَّا رَأَوْهُ صَرِیْعًا وَهُوَ یَنْتَهِلُ و
ایْنَ الْكُمَاةُ الَّتِیْ مَا جَؤُا لِیَا غَضَبُوا	ایْنَ الْحَمَاةُ الَّتِیْ یُحِیْیُ بِهَا الدَّوْلُ و
ایْنَ الرُّمَاةُ الَّتِیْ تَمْتَحُ بِأَسْهُمِهِمْ	لَمَّا اتَّكَ سِیْهَامُ الْمَوْتِ تَنْقَضِلُ و

غلمان جمع غلام و ذایل باریک و ذیل بضم ذال و یا جمع او و کئی فلان شهادت
یکتاها اذ اکتمها و کئی ای تفتی و الکئی الشجاع الشکئی فی سلامه لانه کئی نفسه ای ستر
بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کاتهم جمعوا کاسیا مثل قاض و قضاة و موج بهم بریدن
و اتصال تیر یک دیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست
شمیر ما بران و تیر و منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و اوزاری میگرد کجا اند آن دلاوران
که بهم برآمدند بی آنکه خشم کردند کجا اند آن حامیان که نگه داشته میشد بایشان
و دلتها کجا اند تیر اندازان آیا باز داشتند بر تیر ما خود چون آمد ترا تیر ما برگ در آنیکه
تیر می انداخت **شعر** شای که فلک زردی او شد لامع و خورشید گرم

ز سبب او شد طالع ۴ آن روز که شد صورت مرگش واقع ۴ سبب جهان هیچ ندیدم نافع

و هَيْمَاتٍ مَا مَنَعُوا حَيْمًا وَلَا دَفْعُوا و وَلَا الرُّشَى دَفَعْتُمْ عَنْكَ لَوْ بَدَلُوا و مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَلَكُ أَقْرَبَهُمْ و مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ و مَا بَالُ ذِكْرِكَ مَغْنِيًا وَمُطَرِّحًا و مَا بَالُ قَصْرِكَ وَحَشًا لَا أَنْيَسَ بِهِ	عَنْكَ الْمِينَةُ إِذَا وَافَى بِكَ الْأَجَلُ و لَا الرُّقَى نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الْحِيلُ و بَلْ سَلُّوا لَهَا بِأَقْبَحِ مَا فَعَلُوا و لَا يَطُوتُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ حُلٌّ و كُلُّهُمْ بِإِقْسَامِ الْمَالِ قَدْ شَغِلُوا و يَغْشَاكَ مِنَ كَفِّهِ الرُّوحُ وَالْوَهْلُ
---	---

رشی بستم یا کس جمع رشوت بستم یا کس ورقیه بستم افسون ورقی جمع او تسلیم سپردن
و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و الوهل الفزع میفرماید دورست آن منع
ستمی را و دفع کردند از تو مرگ را چون رسید به وقت مرگ و نه رشوه دفع نکرد
از تو اگر بدیدل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چاره یاری نکردند ترا و مواسات
نکرد و با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ بدشت آنچه کردند بصیبت حال گور تو
که نمی آید بآن کی و طواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو
فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند
چیت حال کو شک تو در حالیکه خالیت نیست انس گیرنده در او درمی آید ترا از دو

مروزی که کشند جانت از تن بیرون همراه تو باشند کسان لب گور	فی رشوه دران سود دهد فی افسون و النکاه تو در خاک بمانی محزون
لَا تُنْكِرُونَ فَمَا دَامَتْ عَلَى مَلَائِكِ وَكَيْفَ يَرْجُو دَامَ الْعَيْشِ مُتَّصِلًا	إِلَّا أَنَا خَ عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَالْوَجَلُ و سُرُوحُهُ يَجِبُ أَلِ الْمَوْتِ مُتَّصِلًا

وَجِسْمُهُ لَبَنِيَّاتٍ الرَّدَى عَرَضُ
وَمَلِكُهُ نَزَائِلُ عَنْهُ وَيَنْتَقِلُ وَ

دوام ای سکن و آناه خوابانیدن شتر و جمل بفتح ترس و الغرض المقصود
میفرماید انکار کن چه نیار امید دنیا بر باد شاهی مگر که شتر خوابانید بر او مگر
و ترس و چگونه امید دارد پادشاه و دوام عیش را پیوسته و جان و دهر بر پیمان نامرگ
پیوسته است و تن او مر را بهارها و تار یک مرگ را مقصود است و باد شاهی او زایل
و منتقل است بکس دیگر متعدد هر چند که صاحب عقل است و مرد و از دست اجل
هیچ روحان نبرد و خیاط ازل که دخت پیرامن عمر و آخر اجل گفت که جیش برود

دیگر

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن مُترکمه

الْأَهْلُ إِلَى طَوْلِ الْحَيَاتِ سَبِيلُ
وَإِنِّي وَإِنْ أَصَبْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا
وَاللَّهِ الْوَأْنُ تَرُوحُ وَتَعْتَدِي
وَمَنْزِلَ حَى لَا مَعْرَجَ دُونَهُ
قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ
وَإِنِّي وَهَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ بِحَوْلٍ
فَلِي أَمَلِي مِنْ دُونِ ذَلِكَ طَوِيلُ
وَإِنْ نُفُوسًا يَبْنُهُنَّ تَسِيلُ
لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
وَكُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

النفس اللم يقال سالت نفسه وفي الحديث ما ليس له نفس فانه لا يخس
الماع اذا مات فيه وسيل وسيلان رفتن آب و مثل آن الشعرج علی الشئ
الاقامه عليه والمعراج اسم مکان منه و تعزز غزیر شدن و انی خبر تلک محدث
و منزل معطوف بر الوان میفرماید آیا هست بدر از می حیات را ہی و از کجا با
آن و این مرگ نیست که نگر دو و بدرستی که من و اگر چه گشتم برگ یقین داننده پیر
امید هست از نزد آن دراز و مرد روزگار را که هست شبانگاه می کشد و بدرستی که غنای

در میان آن روان میشود و روزگار را منزه است تحقیق که نیست هیچ محل مقیم
 نزد آن و هر هر دو را از آن جداست راهی بریدم بروز ما و عزیز شدن یا کردن
 او را و هر غریزی اینجا خواست شعر جمعیکه مدام مکر و ترویر کنند و در کار
 جهان هزار تدبیر کنند و روز یکدس از آسمان یک اجل و فرصت نشود که وقت تغییر کنند

وَصَاحِبَهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَمِيلٌ وَ	أَدَى عَمَلِ الدُّنْيَا عَلَى كَثِيرَةٍ
فَهَلْ لِي مِنْ قَدِ هَوَيْتُ سَبِيلٌ وَ	وَإِنِّي لَمُسْتَأْنَقٌ إِلَى مَنْ أَحْبَبُهُ
وَقَدِمَاتِ قَلْبِي بِالْفِرَاقِ جَمِيلٌ وَ	وَإِنِّي وَإِنْ سَطَحْتُ فِي الدُّنْيَا رَحِيلٌ وَ
أَضْرِبُهُ يَوْمَ الْفِرَاقِ رَحِيلٌ وَ	فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْثَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلٌ
وَكُلُّ الَّذِي يُوْنُ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ وَ	لِكُلِّ رَجُلٍ مَجْلَعٌ مِنْ خَلِيلَيْنِ فَوْقَهُ

سکنت الدار و زحمت ای بعدت و بار برای تعدیه و تضریب مبالغه و ضرب
 و رحل فلان رمله و الاسم الرحیل و دُونَ بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع
 و کُلُّ لِقَاءِ الْغَابِرِينَ قَلِيلٌ الغابر الباقی و الماضي و هو من الاضداد
 صیغه ما ید می بینم علتها دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
 و بدرستی که من هر آینه آرزو مندم بانکس که دوست می دارم او را پس ایاه
 بانکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگر چه دور کرد مرا خانه
 در حالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جامی پس بحقیقت گفت
 در داستانها و باب جدا گویند منیر نم من آن دوستان را در روز فراق که
 کوچ هست مبرگرداندنی را از دو دوست جدای ست و همه آنچه غیر وقت
 اندکست شش و در طبع زمانه نیست انگیز و مال و گوشه بفراق دوستان و در همه حال

تا چشم بجزنی رسد زوال	گر صبح زند وصل چو خورشید فسر
و دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ لَا يَدُومَ حَلِيلٌ و لَعْنُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ و وَيُظَاهِرُ بَعْدِي لِلْخُلَيْلِ عَدِيلٌ و إِذَا غَبْتُ يَرْضَاهُ سِوَايَ بَدِيلٌ و وَيَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَدَخِيلٌ و فَإِنَّ بَكَاءَ الْمَالِكِيَاتِ قَلِيلٌ	وَإِنَّ إِفْقَادِي فَاطِمَ بَعْدَ أَحْمَدٍ وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِ سَيَعْرِضُ عَن ذِكْرِي وَتَنْسَى مُودَّتِي وَلَيْسَ حَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي وَلَكِنْ حَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وَصَالُهُ إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مَدَّتِي
اتفاقاً و نایافتن و فاطمه مرحوم فاطمه برای ضرورت شعر و تبدیل البذل و دخیل ازصل الذی یاد اخله فی امو و وخیص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد وکیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد ایجاز بیتن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیز نیست که نیست بان را زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مرد دوست را شده و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب خوشنود شود از و غیر من بدلی و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاهدار در از مراد دل او و دخل کننده باشد در کارها و من چون بریده شود روز از زندگانی مدت من بدستی که گریه زمان گریه کننده کم است شعر	
در بند وفا بعد و پیمان باشند و در حال ز فعل خود پیمان باشند	جمعیکه برستی مسلمان باشند گاهی بخطا اگر جفا می کنند
و لَكِنَّ إِلَى مَا يَتَغَيَّرُ سَبِيلٌ	يُرِيدُ الْفَتَى أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ

وَلَكِنَّ زُرْعًا لَا كَرْمَيْنِ جَلِيلٍ	وَلَكِنَّ جَلِيلٍ أَرْحَمَ مَالٍ وَفَقْدَهُ
وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلٌ	لِذَلِكَ جَنِّ لَا يَأْتِيهِ مَضِيجٌ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیب و بهیر ما و هر دم سخت پیر شدن از رابع
میفرماید میخورد و جو اند که نیر و دوست او نیست با نچه میجوید او آنرا را همی ویت
بزرگ مصیبت مال دنیا یافتن آن دیکین مصیبت بزرگوارتر تا بزرگست بر آن پهلوی من
موافقت نمیکند و او را خواجگاہی و در دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

دار و دل من کدورت از شام فرا	تا چند شوم تیره ز آیم فراق
زهری بگمان میخورم از جام فراق	یارب که بر فتنه جهان نام فراق

دیگر حکایت آمدن سیری و رفتن جوانی و رضا دادن به ضعیف و ناتوان

فَاهِلًا وَسَهْلًا بِضَيْفٍ نَزَلَ	وَأَسْوَدَ بَعِثَ اللَّهُ الْفَا رَحَلَ
تَوَلَّى الشَّبَابُ كَانَ لَمْ يَكُنْ	وَحَلَّ الْمَشِيبُ كَانَ لَمْ يَذَلْ
كَانَ الْمَشِيبُ كَصَبِيٍّ بَدَأَ	وَأَمَّا الشَّبَابُ كَبْدِيرٍ أَقْلَ
سَقَى اللَّهُ ذَاكَ وَهَذَا مَعًا	فَنِعْمَ الْمُؤَيَّ وَلِعَمَّ الْبَدَلْ

تو لهم اهلای اتیت اهلًا لا اجانب فاستانيس ولات توحش وسهلا ای طیت
سکاتاً سهلاً لا وعراً و الف کبر همزه دوست و کان مخفف کان و اتول فردقتن
ستاره از اول میفرماید میگویم آمدی با سانی و جای نرم بهمانی که فرو آمد و می بام
بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرو آمد موسی سفید گویا همیشه
گویا موسی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کند خدا
آنرا و این را با هم چه خوش پشت کننده است و خوش بدل است شعر

افسوس که ایام جوانی بگذشت از مشرق مرگ صبح بیداری مید	احوال دلم چنانچه دانی بگذشت اوقات سرور و کامرانی بگذشت
---	---

دیگر

الظهار حرم عاقلان و بیان غفلت جا ملان

تَمَثَّلْ ذُو الْعَقْلِ فِي نَفْسِهِ فَإِنْ نَزَلَتْ بَعْتَهُ لَمَرِيْعٌ رَأَى الْأَمْرَ يَقْضِي إِلَى آخِرٍ وَذُو الْجَهْلِ يَأْمَنُ أَيَّامَهُ فَإِنْ يَدَّ هُنَّ صُرُوفُ الزَّمَانِ وَلَوْ قَدَّمَهُ الْحُزْمُ فِي نَفْسِهِ	مَصَائِبُهُ قَبْلَ أَنْ تَنْزِلَ - لَمَّا كَانَ فِي نَفْسِهِ مَثَلًا فَصَيَّرَ آخِرَهُ أَوَّلًا وَمَنْ فِي مَصَارِعَ مَنْ قَدْ خَلَا بَعْضُ مَصَائِبِهِمْ أَعْوَلَا لَعَلَّهُ الصَّبْرُ عِنْدَ الْبَلَا
---	--

تمثیل نگه داشتن و اقتصار رسیدن و قضا اسی مضی و دهن ناگاه بر آمدن از نالت
و حزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد
خداوند خرد و در نفس خود مصیبتها بخود را پیش از آن که فرود آید پس اگر فرود آید
ناگاه نترسد بر آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود و دیگر کار که می انجامد بجاری
پس بگردانید آخر کار را اول و خداوند جاهل آسمن باشد از روزگار خود و فراموش کند
افتادها و آنکس را که بحقیقت گزشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را حادثه از زمان
بعضی از مصیبتها را و گریه کند با و از و اگر در پیش دشتی بیداری را و در نفس خود هر آینه
بیا سوزانیدی به بیداری او را تشکیباتی نزد بلا

شعر

دانا که نهاد بر حوادث دل خوشتر هر چند که فقر و نیستی آید پیش	از نیش بلا و زلش نیکو در پیش چون کوه زجای خود بجنبد در پیش
---	---

دیگر

منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب	إِذَا اجْتَمَعَ الْآفَاتُ فَأَبْلَغُ شَرِّهَا وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا وَشَرُّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلَا وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا الْمَكِينُ فَعَلًا
--	--

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن میسر نماید چون گردد شود
 آنها پس بخل بدتر از آنست و بدتر از بخل وعده و درنگ در تحصیل آن و نیست
 هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر

از بخل کس که میکند وعده دروغ آن صبح که خلق کاذبش بخوانند بگریز از آب و آتش و دروغ هرگز رسد از و بفاق فروغ	
--	--

إِذْ أَكُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكْ عَاقِلًا وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكْ عَالِمًا الْآثِمَا لَا إِنْسَانُ عَدُوٌّ لِعَقْلِهِ فَانْتَ كَذِي نَعْلٍ وَلَيْسَ لَهُ رِجْلٌ فَانْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلٌ وَلَا خَيْرَ فِي عَمْدٍ إِذَا الْمَكِينُ نَصْلٌ	
---	--

نصل تیغ میسر نماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند
 کفشی و حال آنکه نیست مرا و پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پای
 و حال آنکه نیست مرا و اگر کفش نیست آدمی مگر غلات مر عقل خود را و نیست هیچ خیر
 در غلات چون نباشد تیغ شعر یارب چه خوش است عقل و دانش با هم
 گزید و شود روشن صاف بی علم و در انجمنه گزنام تمیز برند و ممتاز بعقل و علم باشد آدم

دیگر

بیان توقیف دانش بر شقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت	لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْصِلُ بِالْمُنَى أَجْهَدٌ وَلَا تَكِلُ وَلَا تَكُ غَافِلًا مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِّيَّةِ جَاهِلٌ فَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَا سَلٌ
---	--

کمال و کمال کامل شدن و عقوبت آنجهان و کمال کامل نمودن میسر نماید
اگر بودی این علم که حاصل شدی باز زود نمودی که باندی در میان خلایق نادانی
بگوش و کامل مشو و مباحث غافل چه پشیمانی آنجهان مرا نکست که کامل می نماید شعر

گراهل دلی ترک هوس باید کرد	فرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید باز و میتر نشود	هر کام که داری همه بین باید کرد

رضا بقضا و قسمت و مفاخره بعلم و حکمت

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا
فَإِنَّ الْمَالَ يُفْنَى عَنْ قَرِيبٍ
لَنَأْخُذَ عِلْمًا وَلَا أَعْدَاءَ مَالٍ
وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ

الجبار قیل من الجبر یعنی الاصلح و منه جبر العظم و قیل من الجبر یعنی الاکراه و قیل
منع لانیله برید افکار و لایحیط به الابصار و منه نخله جبار اذ اطالت و قال ابن عباس
هو العظیم میفرماید خوشنودیم ما بخش کردن جبار در میان ما مرا راست علم و مر
دشمنان راست مال چه بد رستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بد رستی که علم
پاینده است همیشه شعر آبروز که شد روزی مردم تقسیم دادند با علم
و بد شمن زروسیم فردا که کنیم جان بجانان تسلیم ادا اهل جهنم است ما اهل نعیم

ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

إِنَّ الْغَنَى هُوَ الْغَنَى بِقَلْبِهِ	لَيْسَ الْغَنَى هُوَ الْغَنَى بِمَالِهِ
وَكَذَلِكَ الْكَرِيمُ هُوَ الْكَرِيمُ بِخَلْقِهِ	لَيْسَ الْكَرِيمُ بِقَوْمِهِ وَبِأَلِهِ
وَكَذَلِكَ الْفَقِيرُ هُوَ الْفَقِيرُ بِجَالِهِ	لَيْسَ الْفَقِيرُ بِنُطْقِهِ وَمَقَالِهِ

مهر و غیر فصل بر احصا و فقا به دانستن میفرماید بد رستی که تو انکار و تو انکار است

بدل خود نیست تو انکار و تو انکار مال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست
بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او دانا است بحال خود نیست دانا به سخن گفتن خود و گفتار خود

ای گفته ز جمع مال و سباب غنی	تا چند کسی از تو کند کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی	در عالم علم و معرفت جای کنی
نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار	

دیگر

فَلَا تَكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ قِتِّهِ	وَأَدْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُزَيْنَ لِلْعَقْلِ
يَمُوتُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ	وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرِّجْلِ
فَلَا تَكُ مِثْلَ نَا لِقَوْلِكَ مُفْسِدًا	فَتَسْجِلُ الْبَغْضَاءُ مِنْ زَلَّةِ الْفَعْلِ

بش آن خبر ای نشئه و بغض او دشمنی میفرماید بسیار کم گفتار را و غیر هنگام آن
و دایم باش بر خاموشی آراینده مرزور اتمی میرود جو انداز سر در آمدن بزبان خود
و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پا پس سببش پرانگده کشنده مرگش را خود را افاش کند
که کشته دشمنی را از لغزیدن کفش شعر ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن چون راز درون پیش کسی گوئی باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعیکه عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

دیگر

وَفِي الْحَقِّ أَحْبَابًا لِّلْعُمَرَىٰ مُرَارَةً	وَنَقْلٌ عَلَىٰ غَضِّ الرَّجْلِ تَقِيلُ
وَلَمَّا دَارَسْنَا نَا يَرَىٰ عَيْبَ نَفْسِهِ	وَأَنْكَانَ لَا يُخْفِي عَلَيْهِ جَمِيلُ
وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِكًا	وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَقِيلُ

خلق گلو و نقل گران شدن و غرض کم کردن قدر کسی و يقال کثر القیل و القال
و بها اسمان و قد قرئ عیسیٰ ابن مریم قال الحق الذی فیہ یمتدون بضم اللام

میفرماید در گلوگاه گاهی سوگند زندگی من تلخی است و گرانی برم کردن قدر مردان
 گران و ندیدم آدمی که بنده عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود بر وجهی نیک
 و کسیت که بر دامن مردم سالم و مردم راست گفت و گویی بگمانها شعر

انسان که بنور معرفت مشهور است	در دیدن عیب خود بیغایت کور است
چون چشم که کوکب بفلک می بیند	وز دیده خویش روز و شب تورا

أَجَلَّكَ قَوْمٌ حِينَ صَرْتَ إِلَى الْغَنَى	وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعُيُونِ جَلِيلٌ وَ
وَلَيْسَ الْغَنِيُّ إِلَّا الْغَنِيُّ زَيْنُ الْغَنَى	عِشَاءُ يَقْرَى أَوْ عِدَّةٌ يَنْبِيلُ وَ
وَلَمْ يَقْتَرِ يَوْمًا وَابْنَانِ مُعَدًّا	سَخِيٌّ وَلَمْ يُسَيِّقَنَّ قَطُّ بَخِيلٌ وَ

قرمی همان داشتن از ثانی و السخا و السخاوة الجود و قط هرگز میفرماید بزرگ
 دارند تر اقوم آن هنگام که باز گردی تو انگری و هر تو انگری در شبها بزرگ هست
 و نیست تو انگری مگر تو انگری که آراست جو اندر آستانها نگاه که همان داری کنی
 یا باداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نایا بنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز
 هرگز هیچ بخیل شعر هر کس که شود بال دنیا فیروز و در چشم کسان
 بزرگ باشد شب و روز به گریخت سعید و طالع دار و از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارثا و بر علو همت و تجل و همت و تکیا بی و تحمل	
صَنِ النَّفْسِ وَأَجْلَهَا عَلَى مَا يُرِيدُهَا	تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيمَكَ جَمِيلٌ وَ
وَلَا تَرْتَبِ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلاً	يُنَابِكَ دَهْرًا وَجَفَاكَ خَلِيلٌ وَ
وَأِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْرِ إِلَى غَدٍ	عَسَى تَكْبَاتِ الدَّهْرُ عَنْكَ يَزُولُ وَ
يُعِزُّ غِنَى النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَا لَهَا	وَيُغْنِي غِنَى الْمَالِ وَهُوَ زَلِيلٌ وَ

حاصل کسے را بستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید
نگهدار نفس را و بدار او را بر آنچه بسیار آید و آتای عیش کنی سلامت و گفتار در تو
نیک باشد و متمای مردم را اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت نکند بتو روزگار را بچاکند
بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز بس صبر کن تا فردا شاید که بکتهای روزگار
از تو زایل شود غریزست تو اگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنا میکند بی مال و داغوار

ای دیده روزگار انواع ضرر	وزد و زلفک گشته بسی زیر و زیر
زنهار که آب روی مردم مفرور	وز اهل زمان هیچ رو عشو و محز
وَلَا خَيْرَ فِي وِدَائِهِ مَتَلُونِ	إِذَا لَيْجُ مَالَتِ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادُ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخِي مَا	وَعِنْدَ إِحْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ خَيْلُ
فَمَا أَكْثَرُ الْأَخْوَانِ حِينَ تُعَدُّهُمْ	وَلَكِنْهُمْ لِلنَّيَابَاتِ قَلِيلُ

تو ن رنگ گرفتن و التیل العدول عن الوسط الى حد المجانین و نایت مالت سبب
رجع موش است و اخذ گرفتن و احتمال بار برداشتن و اخوان جمع اخ میفرماید
نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او با نسو که باد میل
نخنده است چون بی نیاز باشی اگر فتن مال او تر در برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد
پس چه بسیار اند برادران از زمان که شماری ایشان را و لیکن ایشان بر حوادث اند

هر کس که تهنید بعد مردم بنیاد	آخر زلفک بر کف او باشد باد
اباب زمان همه بادند همه	فریاد رسم این جماعت فریاد
وَلَا تَجْزَعُ وَإِنْ أَعْسَرَتْ يَوْمًا	فَقَدْ آيَسَرَتْ فِي دَهْرِ طَوِيلِ
ترغیب نفس بجانب رجا و نخی از یاس به حکم خدا	

و دیگر

وَلَا تَيَاسُ فَإِنَّ أَلْيَاسَ كَهْ وَلَا تَطْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنٌّ سَوْءٍ سَأَيْتُ الْعَسْرَ يَتَّبِعُهُ يَسَارٌ	لَعَلَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ فَإِنَّ اللَّهَ أَوَّلَى بِالْجَمِيلِ وَقَوْلُ اللَّهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلٍ
---	--

یسار تو اگر شدن و مصراع ثامن ناظر بآیت اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا میفرماید پس خیر مکن و اگر چه تنگ است شوی روزی چه حقیقت تو اگر بودی در روز گاری و نا امید مشو چه بد رستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر پروردگار خود گمان بد چه بد رستی که خدا سزاوارتر است بکردار نیکانیم دشواری را که از بی می آید آنرا تو اگر می گفتی و گفتار خدا راست تر هر گفتار است

ای از می عشق هر نفس یافته سگر آندم که خدا حادثه بفرستد	گر هست ترا حدیث قرآن در ذکر باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر
---	---

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَصَصَ بِأَذِلٍّ وَجَهَةً بِسْوَإِهِ وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَيْنَتِهِ وَإِذَا ابْتَلَيْتَ بِبَذَلٍ جَهْلِكَ سَاءَ إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدٍ	عَوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى سُؤَالِي رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّتْ كُلُّ نَوَالِي فَا بَذَلُهُ لِلْمُتَكَدِّمِ الْمِفْضَالِي أَعْطَاكَ سَلَسًا بَغِيرَ مَطَالِي
--	--

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و در حجاب افزون آمدن از ثالث و المطال بالکسر المطلق میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود بخواند و عوضی را و اگر چه باید آرزو مار بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن و سبک باشد بر عطا و چون مبتلا شوی بخشدین آبروی خود خوانده پس بیشتر

اثر مرزبگی نمانده بسیار فضل را بد رستی که بزرگوار چون بدتر او عده بدتر را
آن روان بی عافه رها می ای دل غم و غصه گر جمع هست بسی و چون دیده
مریز آب و پیش کس و گاهی که ترا ضرورت پیش آید و از اهل کرم بجوی فریاد رس

دیگر

بَلَوْتُ النَّاسَ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ وَلَمَّا رَفِئِي الْخُطُوبِ أَشَدُّ هَوْلًا وَذُقْتُ مِرَاسَةَ الْأَشْيَاءِ طَرًّا	فَلَمَّا أَرْمِلْتُ مِثْلَ مِثَالٍ بِمَالِي وَأَصْعَبُ مِنْ مَعَادَاةِ الرِّجَالِ فَمَا طَعِمْتُ مِثْلَ السُّوَالِ
--	--

آقرن من الناس اهل زمان واحد و الاختیال التکبر و الخطوب جمع خطب و همل
ترسانیدن و معادات با کس دشمنی کردن هیف میاید آزدودم مردم را اهل زمان
پس ندیدم مانند کبرکنده جمال و ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشواری
از دشمنی کردن مردان و ندیدم تلخی بنیز بار ابراهیم نیست هیچ طعمی تلختر از خستن ع

بَاخُلِقُ خَدًّا كَبِيرًا عِدَاوَةً تَأْجِزُ وَرُبُوزُهُ مَالٌ أَزْطَاقُ تَأْكِي	بَا اهل صفا جمل و بغاوت تأجیز بد بختری و آثار شقاوت تأجیز
---	--

كُنْهَلُ الْعَنْخَرِ مِنْ قَلِيلِ الْجِبَالِ يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْحَكْبِ عَادٌ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِلْنِ الرِّجَالِ فَقُلْتُ الْعَاكِفِي ذَلِ السُّوَالِ
--	--

نقل الشی تحویل من موضع الی موضع و من جمع منت هیف میاید هر آینه گردانیدن
سنگ از سر تا کوه دوست داشته تراست بمن از منتها و مردان می گویند
مردم مرا که در کسب ننگست پس گفتم ننگ در خواری خواستن هست ع

اگر کوه زجای خود بناخن کنی از کسب طلال نان خود پدید کنی	ز آن چه که کشی منت هر دو نماند تا فضل خدا کند ترا زود غنی
--	--

فتح قلب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در آملی نامه گوید شعر

ز شرق تا مغرب گرام است اگر عیش شدی بجری مصور چو هیچش طاقت منت نبود کسے گفتش چرا کردی برآ	امیر المومنین حیدر تاست در یک قطره بودی بحر ز بهمت گشت فر دور جود زبان کنش چون تیغ و چین گفت	علی دلال او را تا تمام است -
---	---	------------------------------

نقل الصخر من قلال الجبال الخ و اگر گوئی نقل صخر از قله مشکل نیست چه به طبیعت است
و شکل نقل بعلته است که قسریست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است

فَمَا أَقْبَلَ الدُّنْيَا جَمِيعًا مَبْنِيَّةً وَأَعَشَقُ كَحَلَاةِ الْمَدَامِيعِ حَلَقَةً	وَلَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذَّلِ لَيْتَ لَا يَرَى فِي عَيْنِيَا مِثْلَهُ الْكُلُّ
---	--

آشترافروختن و حکلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش و کل سر
میف ما یدیس قبول نمیکم دنیا را تمام مبتی و بنیمم غمر متنها را بخواری و عاشق
سیاه چشمان را با فریش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه را با عی

از منت مرد مست بردل بار من عاشق خوبان سیم چشم شوم	راضی نشدم بهار منت بار تا منت سرمه ام نباشد بار
--	--

وَدَارِي مَنَاخُ لِمَنْ قَدْ نَزَلَ أَقْدَمَ مَا عِنْدَنَا حَا حِرُّ فَأَمَّا الْكَرِيمُ فَدَارِي بِهِ	وَذَا دِي مُبَاحٌ لِمَنْ قَدْ أَكَلَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرُ خُبْرٍ وَخَلَّ وَأَمَّا اللَّيِّيمُ فَذَاكَ الْوَبَلُ
--	--

المنابح خلاف المحطور و خبر نان و خل سرکه و الوبل بالتحريك الوبال و هو ام خافضه
حنيفه فايد سراي من جا خوا باندين شتر است مرکه را که بحقیقت فرو آید و تو شکر

دیگر

دیگر

مباحث مرگه را که حقیقت بخورد پیش می آید آنچه نرد ما حاضر است و اگر چه باشند
غیر از آن و سر که پس آنکه بزرگوار است پیش خود است آن و اما ناکس پس آن است

آن خانه که بی حشمت در بان باشد	بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اگر چه نیکان باشد	خواهیم که آن روزی جهان باشد
صبر الفقی بقیه بچله	و بذله لوجه یدله
یکفی الفقی من عیشم قله	الخبر للجامع آدم کله

دیگر

افزلال خوار کردن و آدم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای آخر و الموت
یاتی بعد از آنکه میفرماید صبر و انمود بدرویشی خود بزرگ می دارد و او را و بخشد
مر آبروی خود را خوار میکند و او را کافیت جو انمود از عیش او کمتر آن نان گرسنه را
نان خورش است همه آن رباعی ای بخت ز حرص روز و شب سودا * ز نهار
که آبر و نری جا * اگر اهل سعادت با ناک خیری * راضی شود و هر نفس کش ایدائی

ویراث المکارم آخری من اولی	ویراث المکارم آخری من اولی
بصیغه آخری و ان کما سأل ی	بصیغه آخری و ان کما سأل ی
آثرته بالزاد حتی یمتلی	آثرته بالزاد حتی یمتلی
و اذا دعیت لغدا سئل کما فعل ی	و اذا دعیت لکرت قد رجعت

دیگر

اتبع القوم اذا كانوا قد سبقوا فلعنهم و اما لبی توشه ماندن و امثال و پرشدن
یقال امثال من الطعام و الشراب و تفرج و ابرون اندوه میفرماید
بدستی که من مردی ام که خداست غره من همه آن بهیراث برده اند بزرگوار جا
پدران آخر من و پدران اول من پس چون که دم کاری کار نیکو با و دارم از انکار

نیک دگر و اگر چه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی نوشته نزدیکتر کنم و او را
 بتوشه تاسیر شود و چون خوانده شوم بر آنند و بی و ابرم آنرا و چون خوانده شوم بر آن
 ایمان شکسته کنم **ر یا س ع** مجموعه آیات مصاحف ما ایم + آگاه از اسرار
 موافق ما ایم + گاهی که سخن ز فضل و احسان گردد + سر چشمه الطاف معارف ما ایم

وَإِذْ أَيْحَىٰ إِلَى الْقَرِيعِ بِحَادِثٍ وَأَعْدَاجٍ مِّنْ عِیَالٍ إِنَّهُ وَحَفِظَتْهُ فِي أَهْلِهَا وَعِیَالِهِ	وَإِذْ أَيْحَىٰ إِلَى الْقَرِيعِ بِحَادِثٍ وَأَعْدَاجٍ مِّنْ عِیَالٍ إِنَّهُ وَحَفِظَتْهُ فِي أَهْلِهَا وَعِیَالِهِ
---	---

صیاح بانگ کردن و آلتیخ المشغیت و المغیث و هو من الاضداد و اشتعال
 آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایت است از کراهت یقال
 عَصَاكَ السُّوَالِ فَاذْكُ السُّعَالِ مبیض ما ید چونکه بانگ کند بمن داد خواهی برای
 حادثه برسم با و مانند شهاب افروخته و تبارم همسایه خود را از عیال خود بد رستی که او اختیار
 کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او بتفقد
 از من و سرفه کنم **ر یا س ع** هر چند که مایه سروبی سامانیم + از روی کرم
 پناه مطلق مانیم + گرد و دلیست ترا ای درویش + از ما بطلب شفا که ما در مانیم

وَحَيِّ ذَوِی الْأَضْعَانِ تَشْفِ قُلُوبَهُمْ فَإِنْ أَعْرَضُوا كَرَهَا فَحَيِّ تَكْرُمًا فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ سَمَاعُهُ	وَحَيِّ ذَوِی الْأَضْعَانِ تَشْفِ قُلُوبَهُمْ فَإِنْ أَعْرَضُوا كَرَهَا فَحَيِّ تَكْرُمًا فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ سَمَاعُهُ
--	--

التَّحِيَّةُ أَنْ يُقَالَ جِئَاكَ اللَّهُ أَيُّ جَعَلَ لَكَ حَيَوَةً ثُمَّ جَعَلَ كُلَّ دَعَا وَتَحِيَّةٍ وَضَعْنَ كِبَرِيَّةٍ
 و در بیغ و دباغچه پوست ترشیدن و تغل الا دیم با کسرای فسد فهو تغل و فیه شیء

من نفل بالتحرک ای فساد و حدیث سخن و آید از بخانیدن و ورا پس میفرماید
و عاکن خداوندان کینهها را تا شفا دهد دلها و این را دعا و بزرگ تو دگاه پیراسته میشود
پوست فاسد پس اگر اعراض کند بکراهت پس دعا کن بزرگی نمودن و اگر باز دارند
از تو سخن را پس پیرس چه بدستی که آنچه میرخاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدستی که
آنچه گویند و عقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورت در سینه او -

کم کن بوف و مرد کینه او + گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش + آخر کند عکس بآئینه او
فتح شیخ محی الدین در وصایا فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر مسلم
آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته بیغمه فرمود ما قلت

و او این شیهت بخواند حق تعالی آیات لا تتقوی الحسنه ولا السیئه ارفع
یا لئی هی احسن فاذا الذی بینک و بینة عداوة کانه ولی حمیم و یلقیها
الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذی حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
هذا والله هو السحر الحلال و مسلمان شد

عسی الله یأتی بعد بوصالی	احب لیالی الهجر لا فرحاً بها
اروی کل شیء مولعاً بزالی	و اکره ایام الوصال لا نئی

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعته بالشیء و اولع به فهو مومع بفتح اللام -
میفرماید دوست میدارم شبها و هجر از آنه از فرج آن شبها شاید که روزگار
بیاورد بعد از آن شبها و وصال و دشوار میدارم روزها و وصال را برای آنکه می بینم
هر چیز را حریص گرداننده بزال رباعی هر نقش که از طاس فلک خواهد دل
شک نیست مرا که عکس گردد حاصل + از جستن و مل نقش چو این دیدم + و عکس شدم نزد بخانان اصل

لَا تَخْذَعْنَ فَلَيْتَ دَلَائِلُ
مِنْهَا تَتَّبِعُهُ بِمَا يَبْلِي بِهِ
وَلَدَيْهِ مِنْ بَحْوَى الْحَبِيبِ رَسَائِلُ
وَسُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ
وَالْفَقْرُ أَكْرَامُ وَلُطْفُ عَاجِلُ

مَدْعُ فَرِيبِ دَاوُدَ وَتَجْوَى رَاوِدَ وَتَعْمُ نَبَا زِلْسَيْنِ وَالْعَطِيَّةُ الشَّيْءُ الْمَعْطَى وَالْعَاجِلُ
نَقِصُ الْأَجَلِ تَرْجُهُ فَرِيفَةُ مَشْهُوهِ مُحِبِّ رَاوِيلِهَا هُاسْتِ وَزَرْدَاوَا زَرِ مَحْبُوبِ
بِخَا هُاسْتِ اَزَانِ دِلِيلِهَا هُاسْتِ نَبَا زِلْسَيْنِ اَوْ بَا نَجْدِ اَز مَوْدِه شُود بَا نِ وَشَا دَلِ
دِر هَر جِ مَحْبُوبِ فَا عِلْ اَنْتِ اَپْسِ مَنَعِ اَز مَحْبُوبِ عَطَايِ مَعْرُوفِ بَاشَدِ دُورِ وِلِشِ
گَر اَمِ دَاشْتَنِ وَلُطْفِ حَاضِرِ دُشْنَامِ تَرَا شَا وَخُودِ مِیْدَانِمْ + نَفَرِیْنِ تَرَا دَا
خُودِ مِیْدَانِمْ + گَر قَهْرِ کِنِ دُگَر عَطَا فَرَا مَیْ + لِکِیکِ بَهْرِ اَبْجَايِ خُودِ مِیْدَانِمْ -

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مَحْفُظًا
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُتَشَبِّهًا
وَمِنْ الدَّلَائِلِ زُهْدُهُ فِيمَا تَرَى
مِنْ دَارِ ذُلِّ وَالنِّعَمِ الزَّائِلِ

الْمَحْفُظُ السَّقِطُ وَقِلَّةُ الْغَضَبِ وَالْمُتَشَبِّهُ الَّذِي يَقْنَعُ بِالْقُوَّةِ وَالْمَرْقِعُ وَالْخُرْقَةُ
وَالْقِطْعَةُ وَالشَّطَّ جَانِبُ النَّهْرِ وَالْوَادِي وَسَاحِلُ كُنَارِ دَرِيَا وَالتَّزَهُدُ خِلَافُ الرَّغْبَةِ
يَقُولُ زُهْدِي فِي الشَّيْءِ وَعَنِ الشَّيْءِ هِيَ فَرَا مَیْدَانِمْ اَز دِلِيلِهَا وَ مُحِبَّتِ اَنْتِ کِه دِیدِه شُود
مُحِبَّتِ بیدارِ وَقَانِعِ بَلْقَمَةِ وَخُرْقَةُ دِر هَر جِ اَنْ فَرَا اَیْنِدِه بَاشَدِ اَز دِلِيلِهَا هُاسْتِ اَنْگَرِ
بِه بِنِیْ اَوْرَا جَا مَهْ بَرَهْمِ گِیرِنْدِه دُورِ دُخُرْقَةُ بَر کُنَارِ دَرِیَا دَاوَدِ دِلِيلِهَا هُاسْتِ فِی
دِر اَنجِ مِیْ بِنِیْ اَز سَرِ اَخْوَارِ مِیْ دِنَا زِ اَوَسَائِشِ اَیْلِ عَمِ اَر بَابِ مُحِبَّتِ کِه زِ خُودِ بَخِیْر اَنْدِ
اَز دُورِمْ وَخِیَالِ نِیکِ بَدِ بَخِیْر اَنْدِ بَسْتَفَرَقِ خُورْشِیدِ حَقِیْقَتِ شُدِه اَنْدِ + دِر هَمِ شِیْ خُورِشِ اَبَدِ بَخِیْر اَنْدِ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ عَزَمِهِ	طَوَّعَ الْحَبِيبَ وَإِنْ أَلَحَّ الْعَاذِلُ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ شَفَقِهِ	مِثْلُ السَّقِيمِ فِي الْفَوَادِ عِلَّائِلُ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ نَسْرِ	مُسْتَوْجِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فلان کجاست که ای نیکو دلک و شوق آرزو مندی میفرماید از دلیلیها محبت آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب و اگر چه مبالغه کند لامت کنند و از دلیلیهاست آنکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او تشکیب باشد و از دلیلیهاست آنکه دیده شود از انس او به محبوب در هم و ناخوش از هر چه آن مشغول

جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند	در بام شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامن سجادت زده اند	پا بر سر تنگ نام و عادت زده اند

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ مَقْبَسَتِهِ	وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَزِينِ بِلَا بَلْ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ فَحِكْمُهُ بَيْنَ الْوَدَى	وَالْقَلْبُ مَحْزُونٌ كَهَلْبِ الثَّائِلِ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَتَحْبِيبُهُ	جَوْفَ الظَّلَامِ قَمَالَهُ مِنْ عِلَّالِ

تبسم دندان سفید کردن بخنده و حنین ناله و بیل حضور در استان و التماس نقد از المرأة و لدا و العقل الحبس میفرماید از دلیلیها محبت آنست که دیده شود تبسم کند و دل در تبسم باناله بلبلیها باشد و از دلیلیها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد و از دلیلیهاست حزن او و گریه او در میان تارکی پس نیست مرا و را باز دارند از گریه شعر

دایم رخ من چون گل خندان باشد	و از ناله دلم مهر از استان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته تو	آری شب عاشقان پریشان باشد

وَمِنْ الدَّلَائِلِ بِلَا بَلْ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ بِلَا بَلْ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ بِلَا بَلْ

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مَتَمِّسَكَ	سُئِلَ مَنْ يُحِطُّ لَدَيْهِ السَّائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِئًا	إِنْ قَدَّرَاهُ عَلَى قَبِيحٍ عَاقِلٌ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا	نَحْوَ الْجَهَادِ وَكُلِّ فِعْلٍ فَاعِلٌ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسْلِمًا	كُلُّ الْمُؤْمِرِ إِلَى الْمَلِكِ الْعَادِلِ

فَاعِلٌ
نَزَّهَ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسْلِمًا

تنگ جنگ در زدن و خطوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید آزدلیها و آنت که دیده شود و جنگ در زننده بخوابتن از کسی که ظفر یا دبر او خود نزد او خواهند و آزدلیهاست آنکه بینی او را گریان بر آنکه حقیقت دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی و آزدلیهاست آنکه بینی او را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا و مجهر فعل صاحب فضل و آزدلیهاست آنکه بینی او را سپارنده همه کارها ببادشاه عدل کننده **شعر** ارباب صفحا که بجز حق در کار اند هر جا که روند تخم نیکی کارند به تسلیم شوند پیش مردان خدای حق مرکز و ایشان همه چون پر کارند امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبت به ابوترباب بخشی کرده و بعضی به یحیی بن معاذ رازی قدس سرهما -

أَخَانٌ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَعَقَابَهُ	وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّ اللَّهَ حَكَمَ الْعَدْلُ
فَإِنْ يَكُ عَفْوَكَ فَمِنْهُ تَفَضُّلٌ	وَإِنْ يَكُ تَعَذُّبٌ فَإِنَّكَ لَهُ أَهْلٌ

الحکم الحاکم و العدل العادل میفرماید می ترسم و امید میدارم عفو او را و عقوبت او را می دانم تحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسان است و اگر باشد عذاب کردن پس بدترستی که من آنرا سرا دارم

بَارِبْ زَكَّةٍ نَامُهُ مِنْ كَثِّ سَيِّئٍ	وَزَكَّةٍ وَرَجْعَةٍ مِنْ كَثِّ نَابِهٍ
--	---

وَجَعَلَ
وَجَعَلَ

تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُوتُ مِنَ النَّهَابِ مَيِّفَرَا يَدُ حَوْنٍ زَرْدِيكٍ شَوْ قِيَامَتِهَا
وَجَنَابَتِيدِهِ شَوْ دَر مِينَ جَنَابَتِيدِنِی کَ تَقْدِيرِ شَدِه اُور اَز دَ نَفْخَةِ اَوَّلِی دَوومِ بَرَوَنَد
کُو بِهَارِ بَر وَجْه شَتَابِ چُون کَز شَتَن اَبَر مِی حَالِ آنرا وَ شِکَا فِتِه شَوْ دَر مِی زَمِی دِ مِی دَن صُور
آنرَ مَآنِ دَ فِی هَا خُودِ رَا وَ بَا عِی آنَدَم کَ شَوْ دَر اَمَتِ ظَاهِرِ بَر خَلْقِ شَوْ دَر سَر
اَمَتِ ظَاهِرِ عَالَمِ هَمِه دَر نُورِ خُودِ اِکَر دَو مَحُو وَ دَر هَر طَرَفِی شَوْ دَر عِلَامَتِ ظَاهِرِ -

وَلَا يَذَّكَّرُ مِنْ أُولَىٰ تَحَدَّثَ أَخِيًّا رَهًا رَجَهًا وَيَصْدُرُ كُلُّ أَلْفٍ مَوْقِفٍ تَرَى النَّفْسَ مَا عَمِلَتْ مُحَضَّرًا يَحْيَا سِبْمًا مَلِكًا قَادِرًا	مِنَ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ مَا لَهَا وَسَرُّكَ لَا شَكَّ أَوْحَىٰ لَهَا يُقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفَالَ لَهَا وَلَوْ ذُرِّيَّةً كَانَ مِثْقَالَ لَهَا فَأَمَّا عَلَيْهَا فَلَمَّا لَهَا
--	--

مشهور آنکه یوم در یوم سَنَدِ مضاف است باز و اذ مضاف بجمله مقدر و تموین عوض آن
جمله یعنی یوم اذ اَز لَزَّتِ الارض و این سخن مشتمل بر تکلفی چه ایوم الوقت مقول
طبع نیست و وقت در یوم الوقت العلوم یعنی وعدست چنانچه معنی تم مِیقَاتِ
گفته اند پس انسب سخن رضی است که یوم و اذ مضاف اند بجمله مقدر خود بدل کل است
از یوم با جمله مقدر خود و ما استفهامی و وحی الهام کردن و اشارت کردن و لام معنی
و المراد من اَوْحَى لَهَا اَحَدَثَ فِیْهَا مَا دَلَّتْ عَلَی الْاَخْبَارِ وَ اَلطَّاقِیْهَا وَ صَدْرُ وَ صَدْرُ
بِیرون آمدن از اول و کَیْل آنکه سال اَوَازِ شِی بگذرد و مَوُئِی اِدُنِیادِ مَضِیْد شدن کند
وَ الذَّرَّةُ الضَّیَّارَةُ وَ النَّمْلَةُ الصَّغِیْرَةُ وَ مِثْقَالُ هِمِّ سَنَکِ وَ عَلَیْهَا وَ لَهَا در مقام نفع و ضرر
استعمال کنند و این ابیات ناظر اند بآیت قَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا تَا اَخِرُ سُوْرَةِ

میفرماید چاره نیست از پرسنده گوینده آزمودم در آن روز که چیست مرز بین
 سخن گوید زمین چیزها و خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بی شک وحی کرد مرا و را
 و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای می کنند دو سوی آنرا و گودگان ایشان آیند
 نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه زده باشد هم تنگ آن حساب کند نفس را
 پادشاه تواند پس بار نفس باشد حساب یا بر نفس باشد مثل آن روز که قدر با بطاعت باشد
 از حکم خدا قیام ساعت باشد و چون غیر عمل نیست در اینجا نافع و بیچاره کسی بی بضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ يَلَا قَهْوَةَ	وَلَكِنْ تَرَى الْعَبِيدَ مَا هَا لَهُمَا
ذُنُوبِي بَلَا آيٍ مَّا حَبَلَتِي	إِذَ الْكُنْتُ فِي الْبَعْثِ حَمًّا لَهُمَا
نَسِيتُ الْمَعَادَ فَيَا وَيْلَهُمَا	وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ أَمَّا لَهُمَا

سکران مست و سکر می جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بآیت تَرَى النَّاسَ
 سُكَارَى و مَا هُم بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ میفرماید بنی مردم
 مستان بی می و لیکن به بین چشم آنچه ترسانند او را گناهان من بلا و مستند پس چیست
 چاره من چون باشم در روز بر انگیزش بر دارنده آن فراموش کردم جای باز گشتن را
 پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام نفس امیدها و او ش فردا که من از بیم شوم بی می
 و ز بار گناه و معصیت باشم بیت ۴ یارب بکرم و مست خسته بگیر ۴ تا دل زرد و خوف آن روز زود

دیگر

يَا حَارِ هَدَانِ مَنْ مَيَّتَ يَرَانِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلَا
يَعْرِفَنِي طَرَفُهُ وَاعْرِفْهُ	بِنِعْمَتِهِ وَاسْمِهِ مَا فَعَلَا
وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي	فَلَا تَخَفْ عَشْرَةَ وَلَا ذِكْلَا

مُراد از حارث احوال همدانی که از خواص اصحاب مُرتضی بود و ترخیم او بضرورت مُستعرا
چه ترخیم مُنادی مُضاف در سعة کلام جایز نیست و رایته قبلابالفتح او بانضم ای
مقابله و عیاناً و التعت الصفة و القراط راه و المراد ههنا ما نطق به الحدیث
النَّبوی صلی اللہ علیہ وسلم و هو جسر ممدود علی جہنم اذ من الشَّعر و اُخذ من غرار السیف
ای حدّه یعبّر اهل الجنة و یزّل به اقدام اهل النار و اعتراض کسے را فرمایش آمدن
در چیزی میسر نماید ای حارث همدان هر که بمیرد به بنیدم از مومن یا منافق
رو برد و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او و البصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نیز
صراط پیش آئینه باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را

هر کس که بجان محبت حیدر باشد	و ز مهر عطا دلش منور باشد
روزی که ازین سر اویران برود	در باغ بهشت اهل کوشرا باشد

حکایت ثعلب از ابن عباس روایت کند که مُراد از اعراف در آیه و علی الاعراف
رِجَالٌ یَعْرِفُونَ کُلَّا لَیْسِمَا هُم موضعی بلندست از صراط که عباس و حمزه و علی
و جعفر ذوالجناحین آنجا باشند و دوستان خود را سفید روی بشناسند و دشمنان خود را
بسیاه روی و مرویت که حضرت مُرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود
آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن
بدی آورد سرنگون بدو زخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ما
و آن بدی دشمنی ما است پس این آیت خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَمِیسَةُ مِائَاتٍ
وَهُمْ مِنْ فَرَجٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالْسَّيِّئَةِ فُكِبَتْ رُجُومُهُمْ
فی النار مؤید این سخن است آنچه در فاتحه ساجد گزشت که صاحب کشف از سر

روایت کرده که مراد آن چند آیت و مَنْ یَقْرِئُ حَسَنَةً نَزَدَهُ فِیْهَا حَسَنًا
مَوْتِ اهل البیت علیہ السلام است -

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَوْقَعُ لِعَرْضِ	أَذِیْرِهِ لَا تَقْرِئِی الدُّجَلَا
وَلَا تَقْرِئِیهِ أَنَّ لَهُ حَبَلًا	بِحَبْلِ وَصِیِّی مُتَّصِلًا
أُسْقِیْكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ	تَخَالَفِی الْحَلَاوَةَ الْعَسَلَا
قَوْلِ عَلِیٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ	كَلِمَتُهُ أُعْجِبُهُ لَهُ حُبَلَا

وَقَفْتُ بِأَزْدِ الشُّتَنِ وَعَرَضُ كَرْدُونَ وَحَلَاوَتِ شَیْرِینِ شَدْنِ وَعَسَلِ الْكُغْبَنِ وَتَمَّ
بِفَتْحِ الشَّاءِ وَالْعَجُوبَةِ بِالضَّمِّ الْعَجَبُ وَجَلُّ بَعْضُ جُلْدٍ مِیْقَرُ مَا یَدُکُومِ مَرَاتِنِ رَأْسِ زَمَانِ
که باز داشته شوی بر اعرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مراد
ربما نیست بر لیسان و صی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که ننداری
در شیرینی انگبین گفتار علی مرارت را عجب است بسیار آجاست عجب مراد از آنش

فَرْدَا كُشُودِ بَشْتِ وَدُورِغِ نَقِیْمِ	وَزُحْلُمُ خُذَا شُوندِ مَرْدَمِ بَدُوْنِیْمِ
یَارَ اِنِّی عَلَی شَرَابِ كُوشِ تَوْشُندِ	اَنگَا هِطُنْ كُنْدِ دَرِ بَاغِ نَعِیْمِ

نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم دیگر

خَوَّفَنِي مَعْجَمُ أَخَوَاتِهِ خَبَلٍ	تَرَاجَعُ الرِّبَیْخِ فِی بَيْتِ الْحَمَلِ
قُلْتُ دَعْنِي مِنَ الْكَادِبِ الْخَبَلِ	الْمُشْتَرِی عِنْدِي سَوَاءٌ وَزُحْلٍ
أَدْفَعُ عَنْ نَفْسِي أَفَاتِیْتَ الْاَوْلَا	بِحَا لِقِیِّی وَسَارِی قِی عَزَّ وَجَلَّ

سهم ستاره شناس و الخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و ریبخ بهرام که در اسما
پنجم است و بیت الحمل ای بیت الذی هو الحمل و الكذب دروغ و شوم بر جنس

که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
و شمس اکبر است و آفاتین جمع اققان که جمع فتن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع
مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مرغی و رجعت صاحب طالع
دلیل ضعیف و مصرع خامس مشعر به علوم مرتبه ناظم علیه السلام چه تا شیر نجوم در ماتحت
اوست نه در مافوق و مؤید نیست بازگشتن آفتاب بر ناظم و دوران افلاک ناقص
میفرماید ترسانید راستاره شناسی صاحب تباہی خرد از بازگشتن بهرام در جمل
پس گفتیم بگذارم از دروغها و حیلها برهیس و کیوان نزد من کیسان است دفع میکنم
از نفس خود انواع گردشها با فرسیده من و روزی دهنده من که غالب است و برگشت

ای دوست مکن گمش با حکام نجوم	پابند مشو جو صید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف او در پس نبی	امروز نموده است جز نام نجوم نیست

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق دوم

عطارد ائمه الله طال تردنی	عشا و صبا کی اراک فاغنیما
فها انا فامدونی قوی ابلغ المنی	و در سرك العلوم الفامضات تکوینا
وان تکفنی المحظور والشر کلہ	بامر ملیک خالق الارض والسماء

خبر دادن از خروج مهدی موعود بخت فرخ و طالع مسعود دیگر

بَنِي إِدْمَا كَاجَأَتْ التَّرْكُ فَانْقَطِعْ	وَلَا يَهْ مَهْدِي يَقُومُ فَيَعْدِلْ
وَذَلْ مُلُوكُ الْأَرْضِ مِنْ آلِهَائِهِمْ	وَبُيْعَ مِنْهُمْ الدِّينُ يَحْزِلْ
صَبِيٍّ مِنَ الصَّبِيَّانِ لَا رَأْيَ عِنْدَهُ	وَلَا عِنْدَهُ جَلٌّ وَلَا هُوَ يَعْقِلْ
فَتَمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْكُمْ	وَبِالْحَقِّ يَا نَبِيَّكُمْ وَبِالْحَقِّ يَعْلَمْ

سَمِعَ نَبِيَّ اللَّهِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ فَلَا تَحْذَرُ لَوْ هِيَ يَا بَنِيَّ وَتَحْلُوا

جیش و جیاشته و جیان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
از اولاد یافت بن نوح و مهدی شخصه متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه علیها السلام
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرد بنظهور او و ابوسلمه گوید شنیدیم از پیغمبر صلعم
که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابوسعید خدری گوید پیغمبر صلعم فرمود

المهدی منی اهل الجبهه اثنی الالف یملأ الارض قسطاً وعدلاً كما
ملئت جوراً وظلماً یملک سبع سنین و هم ابوسعید گوید پیغمبر صلعم فرمود -
بلاء یصیب هذا الامه حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فینبعث
الله

رجلاً من عترتی اهل بیتی یملأ به الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً
و ظلماً و اختلف فیہ فذهب اهل السنه الى انه امام عادل من ولد فاطمه
سیخلفه الله متى شاء و یبعث نصره لدینہ و زعمت الامامیه من الشیعه

انه محمد بن الحسن العسکری اخفی عن الناس خوفاً من الاعداء و لا استخاله
فی طول عمره کنج و لفغان و الخضر علیهم السلام و هرل بازی کردن از ثانی و صیان
جمع صبی و جل با کسر یا بفتح و سنی هم نام و سنی نبی الله اشاره بجیشی که ابن مسعود از

پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که لا تذهب الدنيا حتی یملک العرب رجل
من اهل بیتی یواطی اسمہ اسمی میفرماید امی پسرک من چون کند ترک پس

چشم بدر حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه
آل هاشم و بیعت کرده شود از آن پادشاهان زمین آنکس که مزاج کند گوئی از کودکان
که نباشد هیچ اندیشه نرد او و نه زرد او و جلال باشد و نه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد

فایم حق از خطا و عیب آید نمایا و بچی کار کنند به تمام میغیر خدا نفس من فدای او باد
 پس هر روز که دید او ای پسران من و شایعیدش روزیکه شود بر ولایت ظاهر
 و زیر طرفی شود هدایت ظاهر از مشرق تحقیق بر آید غرضشید که در همه اوقات ظاهر
 فتح اکثر اکابر نمود و تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند و گوهر تحقیق الماس سخن
 سفته اند تجفیف شیخ سعد الله بن محمد حموی قدس سره و از اشعار او ستایش

	إِذَا بَلَغَ الزَّمَانُ عَقِيبَهُ	بِسْمِ اللَّهِ فَالْمُهَيَّجَاتُهَا	
ش	تا بست دلم بر وقت تو رسید	نمود همه دم ز بیم حیران برید	
ش	گلپای سفید در چین افیضیت	شد دیده او در انتظار تو سفید	
	هر روز ز جوی چشم من خون گزد	آه دل گرم من ز گردون گزد	
	من به پیراه آن بری منظم	آشفته و سرگشته که او چون گزد	

اسید بکرم و ناب نعم آنگاه با صرّه از کل الجواب خاک آستان آنحضرت روشنی یابد
 و آفتاب عالم تاب حقیقه جامع او بر درو با هم شخص تا بد و ما ذلک علی الله یغفر

دیگر

	خُطَابُ شَيْخِ عَقِيقِ إِلَى بَكْرِ صَدِيقِ		
	تَعْلَمُ أَبَا بَكْرٍ وَلَا تَأْكُ جَاهِلًا	يَا أَيُّهَا عَلِيُّ خَيْرُ حَافٍ وَنَاعِلٍ	ی
	وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْصَى بِحَقِّهِ	وَأَلَدَفِيهِ قَوْلِي الْفَضَائِلِ	ی
	وَلَا يَخْشُ حَقَّهُ وَأَسْرُدُ لَوَدِي	إِلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَصْدَقُ قَائِلِ	ی

تعلّم آموختن و عافی بر نه با و ناعل پوشنده کفش و ایصار وصیت کردن و تاکید
 استوار کردن و فضیله و حسن کاستن حق از ثلث میفرماید بیا موزای ابابکر
 با شش عالم با هم علی بهتر برابر نه و بر پوشنده کفش است و با نگر رسول خدا وصیت کرد

بحق او دستوار کرد در گرفتار خود را در مضرت و کم کم از دوق او را و باز گردان خلق را
 با وجه بد رستی که خدا را است ترگوینده هستش سر جنبه علم و معرفت جان علی است
 هر کس که از آن جنبه خود آب ولایت به خورشید که بحر طاعتش راجع شده در باب کمال فضل و نصیب
 فتح محجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
 و مسلم معیار بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت
 بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل نه فرمودی نمی بینی که با معاویه تنفر نکرد و در اول
 خلافت بر اغزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
 او را مدتی بجال خود بگذاری تا با او بیعت کند پس مرکب غزل او شوی و آنحضرت فرمود
 اگر او را امروز غزل نکنم سستی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال

دیگر

و فردن کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در سیری

أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي جُدَّتْ عَنْهُ
 وَقَاسَيْتُ الْحُرُوبَ أَنَا ابْنُ سَجْعٍ
 فَلَمَّا شَيْتُ أَفْنَيْتُ الرِّجَالَ
 وَلَمْ يَدْعُ السَّخْلُ لَدَيْ مَا لَا

مقرچرخ و عیاق الطیر الجوارح منها جمع عینق و مقاسات رنج خیزی کشیدن و المراد
 من السجع اما القدر او مصدر سجع الذیب الغنم ای فرسها و عنه سحر طلال -
 میفرماید من آن چرخم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده میفتد افتاد
 و کشیدم رنج حربار او من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را
 پس بگذشت شمشیر برای ما دشمنی را و بگذشت سخاوت من مالی را شب

هفت

امروز کسے نیت با نذاره کن
 و ز چرخ فلک گذشت آوازه من

من مصحفنا طعم که محتاف ازل	از رشتۀ فتح بست شیر از بهمن
انظار دلیری و دعو	شیری
صَيْدُ الْمُلُوكِ أَرَأَيْتَ وَتَعَالَيْبُ صَيْدِ الْفَوَارِسِ فِي الْفَقَارِ وَارْتِنِي	وَإِذَا سَأَلْتِ فَصَيْدِي لَا بَطَالُ عِنْدَ الْوَعْدِ الْغَضَبُ قِتَالُ
<p>آرنب خرگوش و غصفر شیر میفرماید شکار بادشاها ن خرگوش و درو با بهاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیر اند شکار من سوار اند در کارزار و بدست منزد کارزار هر آینه شیری دلیرم بش آرزو که من به نخبه کنم خرگوش ضعیف آنچه تنخیر کنم شیران دلیران جهان را یکیک از اسب خود آورم و زنجیر کنم</p>	
امر سعادت مال بکتمان شجاعت و علم و مال	
عَلَيْكُمْ بِاللَّثَنَةِ فَانْكُمُوهَا فَإِنَّ النَّاسَ أَعْدَاءُ لِهَذَا	شَجَاعَتُكُمْ وَعِلْمُكُمْ وَمَالُكُمْ وَلَا يُضِيهِمْ إِلَّا الذُّوَالُ
<p>میفرماید فراگیرید به جبر این بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال و جبرتی که مردم دشمنانند مر این را خوشنود نمی کنند ایشانرا اگر زوال این است بش</p>	
گاه بی که ترا بود شجاعت یا مال	یا علم که از این بی برسد کمال
از خشم خود کن نهان که سود	راضی نشود بغیر نقصان زوال
مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بمحمد و مناقب	
أَعْيَنِي جَوْدًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِهَا مُهَذَّبَةٍ قَدْ صَيَّبَ اللَّهُ خَيْرَهَا	عَلَى هَالِكِينَ لَا تَرَى لَهَا امْتِلَا وَسَعِيدَةِ النِّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ قَبَّلَى مُبَارَكْتَ اللَّهُ سَأَقِي لَهَا الْفَضْلَا

دیگر

مَصْرِيٍّ اَدْعِي لِي الْبُحْرَ وَاطْوَا	فَبِتْ اَقَاسِي مِنْمَّا اَللّٰهُمَّ وَالتَّكْلَا
لَقَدْ نَظَرْتُ فِي اللّٰهِ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلَى بَعْضِ فِي الدِّينِ قَدْ رَعَيْتُ اِلَا

مراکز سیدة السّوان خدیجه واور امر شست و پنجال بود و میان موت او و موت علی طالب سنی و بخور و و هر دو در شصت و شش از نبوت وفات یافتند و نقلیه نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که با سلام در آمد خدیجه بود پس علی بن ابی طالب و بعد از او ابوبکر صدیق و ثقیف خوشبوی کردن و خیر کبر خوی و لام یعنی الی و فی الماسیس و ملباسته مصیبت و مصاب و آد جا و تاریک کردن و جو بتشدید و هوا آمد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر راجع که ذکر آن در فاتحه راجع است و بعضی ستم کردن از ثانی و آل کبرتایان میفرماید آبی و چشم من سخا کننده است خدا در پنجاه مرتبه و مرده کند مبنی مران دورا مانند بر بهتر و دفا نه که و پسر سرداران و بر بهتر نالین اول کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را بر خست و خدا را اند بخواب او احسان خود را مصیبت این دو تار یک کرد بر آن میان آن تار یک و هوا را برین شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اند و در او رنجی مثل نایافتن فرزند بر آئینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند بچان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم و در مردم خود را شکرست ندیم و امروز جهان بخیم تان یکیت و از دود دلم گشت در دیده

اظهار اخلاص بانی و مذمت مردم اجنبی	وَقَفَى الدَّاعِي النَّبِيَّ رَسُوْلًا
رَبِّ الْعَبْدِ يُطَاعُ رَبًّا جَلِيْلًا	فِي دُجَى اللَّيْلِ بَكْرَةً وَاصِيْلًا

دیگر

<p>إِنَّ حَرْبَ الْعِدَّةِ بِالسِّيفِ يُرَى لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا حَسْبِيَ اللَّهُ عِصْمَةً لَا مَوْرِي</p>	<p>سَيِّدًا قَادِرًا وَيَسْفِي عَمَلًا مِثْلُ مَنْ كَانَ هَادِيًا وَذَلِيلًا وَجَدِي بِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلًا</p>
---	---

صلوة درود و تشری بیای و آلا میل الوقت بعد العصر الی المغرب و التقصد
العدل و استقامت راست شدن و عصمت نگهداشتن و حبیبی معطوف بر اند
و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده افزون برد پروردگار بزرگ را
و پیروی کند خواننده بیغایب فرستاده را پس درود و خدا پیای بر او باد و در تارکینا
با مداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمنشیر شود می کند بهتر تو اما را و شفا می
بیار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده و خوار
کافیت مرا خدا نگهداشتن مکرار ما و کافیت محبوب من محمد مرا دوست نش

<p>آن خواج که مستحق حمد است و درود در غیب بازیر این جیخ کبود</p>	<p>و زوید بسوی او رو هست و درود یک شخص جو او نبود و نی خواهد بود</p>
--	--

و م زون از محبت رسول که فرض عین است و در وقت تمت بنما به دیگر

<p>أَقْبَلِكْ بِنَفْسِي يَا الْمُصْطَفَى الَّذِي وَيُعْدِيكَ حَبَائِي وَمَا قَدْ مَرَّجْتِ وَمَنْ كَانَ لِي مَذْكُوتٌ طِفْلاً وَبِإِنْفَا وَمَنْ جَدَّ جَدَّكَ وَمَنْ عَمَّ أَلِي وَمَنْ حِينَ أَخَابِينَ مَنْ كَانَا جَارًا لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا حُبِّتُ لَكَ كَر</p>	<p>هَذَا نَابِ الرَّحْمَنِ مِنْ نِعْمَةِ الْجَهْلِ لَمِنْ أُنْمِي مَعَهُ إِلَى الْفَرَجِ وَالْأَصْلِ وَأَتَشَنِّي بِالْعَلِّ مِنْهُ وَبِالْكَهْلِ وَمَنْ نَجَّكَ لِحَبْلِي وَمَنْ بَنَتْ أَهْلِي دَعَا نِي وَأَخَانِي وَبَيْنَ مَنْ قَضِي لَا حَسَابِي أَدَلَّتْ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ</p>
---	--

غمّت بضم اندوه و تارکی و الحو باء بالفتح جان و آسمان و نبت حبش و اصول الرجل
 آباؤه و انعاش برداشتن و العسل الشرب الثانی و التهل الشرب الاول فان
 الابل تسقى فی اول الورد و قتره الی العطن ثم تسقى الثانیة فترد الی المرعى و النحل یسفل
 و اهل زن و ایلا دین و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر و الفتح و الثانی ما یختم به و رسل
 لیكون سین جمع رسول و بیت خامس شارت بعقد موافات میان مهاجرین
 و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف
 بای موعده گزشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که را نهود
 ما را با و بخشاییده از تارکی چهل و فدا باد ترا جان من و وصیت قدر جان من
 مرا آنکس که نسبت میجویم با او بفرزند که من و حسین است علیها السلام و پدر که
 عبد المطلب است و آنکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کودک
 و مرد آسا قبر داشت مرا یا شامیون دوم و با شامیدن خشت و آنکس که پدر او
 که عبد المطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر من است و آنکس
 که نسل او نسل من است و آنکس که دختر او زن من است و آنکس که در ان زمان که عقد
 برادری که در میان هر کس که بود حاضر خواند برادر کرد مرا و هوید اگر د بعضی
 از کمال من مژراست احسان بدستی که من مادام زنده ام بر آینه شکر کننده
 مرا احسان آنچه داری ای خاتم فرستادگی من ای حق تو ثابت شده در ذمت من
 مصروف بهت تو شد نصرت من از شکر تو کی نفس نباشم فارغ
 تا نصرت حق فرو ن کند نعمت من
 حکایت غمزه بدر و فتح رسول عالیقدر

و دیگر

ی	بَلَاءٌ عَزِيزٌ ذِي اِقْتَدَارٍ وَفِي قَبْلِ	الْمَرْثَةِ أَنَّ اللَّهَ اَبْلَىٰ رُسُلُوْهُ
ی	وَلَا قُوَّةَ اِذَا هُوَ اَسْرَدَمِنَ اَسْرَدَمِنَ قَتْلٍ	بِمَا اَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَقْدِلَةٍ
ی	وَكَانَ اَمِيْنٌ اللَّهُ اَرْسِلْ بِالْعَدْلِ	فَاَمْسَىٰ رَسُوْلُ اللَّهِ قَدْ غَرَضُوهَ

ابلاً و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن میفرماید آیات منی که خداوند عطا
رسول خود را عطا دادن از جنس خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه فرو آورد
کافران را در سر آخواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از گشتن بگشت
فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزئی او و هست امین خدا فرستاده شده است

برگشتن خشم خویش قدرت داریم	بعدلش از حضرت حق همیشه نصرت ایم
در شهر میان خلق شهرت داریم	ما را بشجاعت همه جانام برند

ی	مُبَيِّنَةٌ اٰیٰتِهِ لِيُذَكِّرَ الْعٰقِلَ	فَجَاءَ بِفِرْقَانٍ مِنَ اللَّهِ مُنْزَلٌ
ی	وَالْحُسُوْلُ مُحَمَّدٍ اللَّهُ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ	فَاَمَّنْ اَقْوَامٌ كَرِهُوا اٰتَيْنُوْا
ی	فَزَادَهُمُ الرَّحْمٰنُ جُبُلًا عَلٰى جُبُلٍ	وَ اَنكَرَ اَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوْبُهُمْ

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الزیغ المیل عن الاستقامه
میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
روشن کرده آیات او و مر خداوندان خرد را پس گردیدند قومی چند بزرگان و یقین
داشتند و گشتند بجهت جماعته که گرد آمدند از رستی و منکر شدند قومی چند پس
میل از استقامت کردند و بر تباہی خردش هر کس که بجان و دل مسلمان باشند
نور شیب هر شرع و ایمان شد و آنکس که نیافت بهره از شرع نبی و در بر و جهان و پیمان

ی	وَقَوْمًا غَضَبْنَا فَاعْلَوْهُمْ اَحْسَنُ الْفَعْلِ	وَ اَمَكَّنْ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدِیٍّ رَسُوْلُهُ
---	--	---

در علم و ایمان پس از روشن کردن و تباہی خرد
جستارنده تباہی خرد

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَاتَّخِذُوا لِنَفْسِكُمْ هُدًى مِّنَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تَجْتَنِبُونَ غَضَبَ اللَّهِ فَإِنْ رَجَعْتُمْ سِرًّا إِلَى اللَّهِ وَاسْتَغْفَرْتُمْ إِلَى اللَّهِ تَجِدُونَ لِنَفْسِكُمْ إِحْسَانًا	وَقَدْ حَادِثُوهَا بِالْجَلَالِ وَالْجَلِيلِ صَرِيحًا وَمِنْ ذِي خُجَّةٍ مِنْهُمْ
--	--

امتحان دست دادن و غضبان خشکین شدن و غضاب جمع او و جلالت روشن کردن و فصل کیف صفا و صفا لای جلالت و انباشی الحدیث الذی جاو از من القیصر و الحیثیة القوۃ النفسیة اذ اکثرت و ثارت میفرماید و دست داد از ایشان در روز بد فرستاده خود را و اگر و بی خشمناک که کرد از ایشان میگویند کرداری بود بدستها را ایشان شمشیر سبک بزنده و تحقیقت زوده آنرا بجلالت و روشن کردن پس بسیار گذشتند از نواخته خداوند محبت را آنگذنه و از خداوند دلیری دو موسی از ایشان شعر از حضرت حق چو فتح شد روزی ما به مشهور و عالم فیروزی ما به ماضع صفت برای دین میسوزیم و دیدند تمام خلق و بسوزی ما

وَتَبْكِي عُيُونَ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ لَوَائِحِ شَكَايَتِهِ الْعَظِيمَةِ وَأَمَّا الدَّخْلُ يُعْنِي دَابْنَ جَدَّانَ	مُنْجِدُ يَاسِبَالِ الرَّشَاشِ وَبَاوُلُي وَشَيْبَةُ يِعَاةٍ وَيَنْبَعِي أَبَا جَهْلٍ فِيهِمْ مُسَلِّتَةٌ حَرَى بَيْنَهُ الشَّكْلُ
---	--

اسبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش بکسر جمع او و جل بشکین باران بزرگ قطره و عتبه العقی از قبیل شیبۃ الحمد و وصل بذال معجمه و ما و مهله کینه و جدعان بعضی جم و دال مهله و ابن جدعان عبدالله و قلیب جا به سوگ پوشیدن و الحوان العطشان و الانشی حری میفرماید گری می کردند چنان فوج گران برایشان تناسی کرد و باریدن بارانها اندک و باران بزرگ قطره فوج گرانی که گری می کردند بر عتبه منسوب بگرای و بر دلید پس را و

در بر شیبہ می گفتند خبر مرگ شیبہ را می گفتند خبر مرگ ابو جہل را و خداوند کینه را
خبر مرگ می گفتند و عبد اللہ پسر عبد مناف در ایشان بود در حالیکہ بودند آن زمان
پوشندہ جامہ غرافتہ بودید اندہ نایافتن ایشان پسران خود را شہر

چون دشمن من بخت و آرزو نکند	بر زاری او چشم فلک خون بگریست
آندم که میان خاک و خون غلطید	دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثَوْنِي مِنْهُمْ فِي يَدَيْ سِ عَصَابَةٍ	ذُو وَجْدَاتٍ فِي الْخُزُونِ وَفِي السَّهْلِ
دَعَى الْعَنِي مِنْهُمْ مَنْ دَعَا قَاجَا بَهْ	وَاللَّعْنَى أَسْبَابُ مَقَطَّطِ الْأَصْلِ
فَأَصْبَحُوا الَّذِي دَا أَرْحَحِيمٍ مَعْرَلَةٍ	عَنِ الْبُعَى وَالْعُدْوَانِ فِي اشْغَلِ الشَّغْلِ

بیر چاه و عصا به کبیر گروہ و حزن بغم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و قطع برید
و وصل پیوند و معرلہ کبیر زاناجیہ و شغل بغم کار و بیت اول اشارت بانجہ
در صحیح بخاری مسطور است برویت ابو طلحہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز بدر
فرمود تا بیت و چہار نفر از مشرکان قریش در چاہ انداختند و روز سیوم سوار شد
و باتفاق صحابہ بر سر آن چاہ آمد و بایستاد و ایشان را بنامہا و ایشان و پدران بخواند
و فرمود اَیْسُرَ لَكُمْ أَنْ تَطْعَمُوا اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَأَنَا قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدْتُ نَارِيتَنَا
حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا عَمْرُؤُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ حَبَّ ابْنِ أَرْحَحٍ
سَخْنٌ مِثْلُ كَوْثِي فَرَمَوْا الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهَا أَنْتُمْ بِأَسْمِعْ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ
مُخَيَّرٌ مَا يَدُ مَقِيمٍ شَدَّ مِنْهُ اِشْتَانُ دَرَجَاهُ بَدْرُ كَوْثِي فَخَدَاؤُنْ دَلِيرٌ هَا دَرُزْ مِنْهَا دَرُزْ
و زمین نرم خواند گراہی از ایشان کہ را کہ خواند پس اجابت کرد و مرا و مرا و مرا و مرا
راست سببها بریدہ پیوند پس نشند نزد مرا و دوزخ بجانی از واسطہ ستم و ظلم

در مشغول کننده ترکاری بشعر احد که میان خاک و خون افتادند
در چاه و بال سرگون افتادند و چون بخت مدد کرد این یغده از پرده اقبال برواق افتادند

و دیگر حکایت غمرا و احد و حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

وَلَجُوا فِي الْعَوَايَةِ وَالضَّلَالِ	رَأَيْتُ الْمُسْكِينَ يَبْغُوا عَلَيْنَا
عَذَابَ الرَّيْعِ بِالْأَسْلِ الطُّوَالِ	وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَقَرْنَا
بِخَنَازِهِ وَهُوَ فِي الْعَرَبِ الْعَوَالِ	فَإِنْ يَبْغُوا وَتَفْتَحُوا عَلَيْنَا
وَقَدْ أَوْدَى دَجَاهُ غَيْرُ آلِ	فَقَدْ أَوْدَاهُ عَثْبَةُ يَوْمَ بَدْرٍ

لجاج ستیزه کردن و التفتوا لانزعاج عن الشيء او الى الشيء كالفرع عن الشيء او اليه يقال
نفر الى الحرب و التظاول بالضم الطويل و افتخارنا زیدن و غرزه کوشک و التوقیر کردن
صیغه مایه دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی
و گفتند ما بیشتریم چون اینجسته شویم بحرب باندازیم نیزه دراز پس اگر ستم کنند و بفرستند
بر ما بگنجه حمزه پس عبد المطلب و او در کوشکها بلند بجهشت است پس بحقیقت هلاک
گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده

هر ذره از او مراد خود می یابد	خوشیدارل که بر جهان نابد
در حین آن مرد خدا نشنا بد	چون فتح و ظفر بوقت خود میجو

وَاتَّبَعَتُ الْهَزِيمَةَ بِاللِّجَالِ	وَقَدْ فَلَّتْ حَيْلُكُمْ بِبَدْرٍ
بِحَدِّ اللَّهِ طَلْحَةَ فِي الْجَالِ	وَقَدْ غَادَرْتُ كِبَشَهُمْ جِهَادًا
بِزَيْقِ الْجَلِّ حُودِثَ بِالْإِصْقَالِ	فَقُلْ بَوَّحُهُ فَرَقْتُ عَنْ
كَأَ الْعَقِيقَةِ فِي الظِّلَالِ	كَأَنَّ الْإِلَاحَ خَالِطُهُ إِذَا تَلَفَى

فیل هریت کردن و کبش سردار لشکر و گل بر روی افکندن در رفع نزدیکی و نیک
و تعلق زبانه زدن آتش و عقیده روشنی برق و طلوعه عطف بیان کبشهم و اورا کبش
الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقت گریزانیدم سواران ایشان را به بدر و از پی
در آوردم گریزانیدم را برودان ایشان و بحقیقت دست باز داشتیم از سردار
ایشان بحرب بجمده طلحه بن ابی طلحه در جولا نگاه پس افکنده شد بروی خود
پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنک تیز نای که زدوده شده بود بروش کرد
گویا تنک آمیزش کرد و اورا چون دبانده و همچون روشنی برق در سپاه او

دشمن که ندید غیر آزار از من	مجدوح و شکسته گشت صمد بار از من
بروشته ام بار سر از گردن او	تا جان و تنش شود سبکبار از من

رجب عثمان بن ابی طلحه مرودود که در احد علمدار مشرکان بود

۱ انا ابن عبد الدار ذی الفضل	۲ و انک عندی یا علی مقتول
۳ او هار بخت الردی مفلول	۴ عبد الدار بقصری من طاب ثلث الجیش یفر منه

جواب و عبارت فصیح و اشارت بیخ هم دیگر

هَذَا مَقَامِي مُعَرَّضٌ مَبْدُورِي	۵ مَرَّ أَيْتِي سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ
وَلَا أَهَابَ الصُّوْلَ بَلْ أَصُولُ	۶ إِنِّي عَنْ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَاءِ وَلَا أَحُولُ	۷ الْقَرْنَ عِنْدِي فِي الرِّعَاءِ مَقْتُولُ

او هالک بالسهب یا او مفلول ی

عرضت الشیخی فاعرض ای اظهاره فظهر و نه نقولهم کتبه فاکتب و هو من النوادر
و التحویل رفع الصوت بالبکاء و تحول از بجای شدن ترجمه این مقام است

اشکارا بخشیده شده بمن هر که می بیند شمشیر مرا پس مرا درست فریاد با گر یه
و نمی ترسم از حمل کردن بلکه حمله میکنم بد رستی که من از واسطه دشمنان از جانم بروم
در روزی نزد حرب و از جا بجا نمیروم و همسر حرب نزد من در حرب گشته شده است
یا ملاک کرده شده هست بشمشیر یا گر یزید شده هست رباعی

در هر که تا غبار انگیزد ام	از خضم هیچ باب نگریند ام
من خون تمام دشمنان بخشم	پیش لب شان بجاک آینه ام

رجز ابو الحکم عمرو بن قحس بن شریف تقی از بخت اشفته در روز غراره کشته

یا مرحبا بفارس معکم	اذ جاءنا في حومة القسطل
يرجوا قرانا قاصدا فحونا	نسقيه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شيء سوى ما تری	من حادث بالعهد بالثقل
ذاك الذي نقرى ضيوف الوفا	واللاني لا ضياف في المنزل

مرحبا ای ائیت مکانا و اسعأ و قسطل و قسطل بفتح گردد و مراد از ما و التاء و شمشیر
که از بالا سر فرو آید و اعجال شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللانی جمع التی

جواب او بعبار فی خوب و طرزی مرغوب

و دیگر

إخساء عليك اللعن من جاهد	يا ابن لعین لاح بلا سر ذل
اليوم اعلوك بذی دوتی	كما البرق في المخلوق السبل
يغري شيون الرأس لايتني	بعد فداش الحاجب الاجدل
ارجوا يذالك القوم في جنة	عالية في اكرم المدخل

خمس و دور کردن از ثالث و آردل خوار تر و درون آب شمشیر و اخلاص و کینه

وَسَبَّالْ فَرُوْكَرَاشْتَن جَامِد وِشَان بِنْدَسِر وَاَمْنَدَاگر دِیْن وَاَلْفَرَا شَه بِالْفَتْح
 كُلْ عَظْم رَقِیق وِفَاش اَلْ رَاس عَظَام رَفَاق هِی الْقَفْص وَاَحَابِیْب اِبْر وَاَلْجَزْل الْقَطْع
 وَاَصَاحِب كُفْ الْعَقْمَد کُویدار بَاب مُغَاذِی مُتَفَق اَنَد که مُرْتَضِی وَاَحَد طَلْعَه بِن
 اَبِی طَلْحَه وِعَبْد اللّٰه بِن جَمِیْل اَز بَنِی عَبْدِ الدَّار وَاَبُو الْحَكَم بِن اَخْنَس وَاَبُو سَبْع بِن
 عَبْد الْعَزْزِی وَاَبُو اَمِیْه بِن مُغِیْرَه اَبْقَتْل اَوْر د مِیْفَر مَایِد وُور شُور بَر تَوَاوِیْز
 اَز مُسْکَرِی آتِی پَسِر مَعُوْنِیکِ پِیْدَا شَد بُخَوَار تَر اَحْوَال اَمْر وِز مِی زَنَم تَر اَبَشْشِیْکِ
 خَدَا وَاَبْ چُون بَرَق اَثَر کُنْدَه وِر جَامِد کَهَنَه فَرُوْگَزَا شَه مِی بُرْدَان شَمِشِیر
 دِر زَا وِسِر رَا وَاَنِیْگَر د وِجَدَا زَا سَتَخَوَا خَوَا خُوْد رَا بَرُو بُرِیْدَه شَدَه اَمِیْد مِیْدَا
 بَا ن فِیروز شَدَن دِر بِشْتَه بَلَنْد دِر بَز رَگَوَار تَر جَا مِی دِر اَمْدَنِی شَعْد

اِنْجَم کَم سِر گَزَه چُو پَر کَار شَد	وَاَز طَالَع وِجَت خُوْد مَکُونَا رَشَد
اَلْکَا رِبِی چُو بِت دِر خَا طَر تَو	دِر مَذْهَب مَاحِل اِنْکَا رَشَد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمِیْلِ الْمُفَضَّلِ	اَلْمُسْبِغُ الْمَوَلِی الْعَطَاءِ الْجَزْلِ
شَكَرًا عَلٰی تَمْکِیْنِهِ لِرَّسُوْلِهِ	بِاَلْتَّصَرُّمِ مِنْهُ عَلٰی الْعَوَاذِ الْجَهْلِ
کَمْ نِعْمَةٌ لَا اَسْتَطِیْعُ بَلُوْعَهَا	جَهْدًا وَلَوْ اَعْلَمْتُ کَاثَرَةً مِقْوَلِ
لِلّٰهِ اَصْبَحُ فَضْلُهُ مُتَطَا هَرَا	مِنْهُ عَلٰی سَاَلَتْ اَمْرَکُمْ اَسْأَلِ
قَدْ عَايَنَ الْاَحْزَابُ مِنْ تَاْمِیْدِهِ	جُودَ النَّبِیِّ وَذِی الْبَیَّانِ الْمُرْسَلِ
هَافِیْدِ مَوْعِظَةٍ لِّکُلِّ مَفْکِرٍ	اِنْ کَانَ ذَا عَقْلٍ وَاِنْ لَمْ یَعْقِلِ

افْضَالَ فَضْلِ کَرْدَن وَاَسْبَاغِ تَمَامِ کَرْدَن کَا ر بَر کَسِ وَاَلْعَطَا وَاَلْشِی الْمَطْلَعِ وَاَحْمَد
 تَمَامِ کَرْدَن عَطَا وِتْمِیْنِ دِسْت دَاوَن وَاَعْمَالِ بَکَا ر اَوْر دَن وِمَقْوَلِ بَکِرَه بَا ن

و لَمْ يَلِدْ بِرَأْسِي قَسَمٌ مِّثْلُ لَيْلَةِ تَبْعَثُنَّ وَلَهَا هَرَمٌ يَشْتَدُّ شِدَّتُهُ وَابْتِئَانُ الْكُتْفِ
 عَنْ الشَّيْءِ وَهُوَ أَعْمُ مِنَ الْتَلْقُوقِ وَصَحَّى الْكَلَامَ بِنَايَا لِكَشْفِهِ عَنِ الْمَعْنَى الْمَقْصُودِ وَخَوْدِ ابْتِئَانِ
 الْفَنَاسِ وَجَنْدِ مَفْعُولٍ بِهِ تَأْنِيدٌ وَامْفَعُولُ بِهِ عَيْنٌ مَعِيفٌ مَا يَدَسْتَانِشِ مَرْخَدَارِ
 نِيكُو فَضْلُ كُنْدِهِ تَمَامُ كُنْدُهُ كَارِ وَهِنْدُهُ عَطَا وَتَمَامُ هِنْدُهُ عَطَا شَكْرُ بَرِّ قُدْرَتِ دِلِ
 مَرْفُوسَادِهِ خُودِ رَأْيِ كَرْدَنِ از و بَرِ گُزَارِ اَمَانِ نَادَانِ بَسِيَارِ نَعْمَتِ كِه تَوَانَا سَتَمِ
 بَرِ سِيدَنِ آنِ كُوشَشِ وَ اَكْرَجِه بَكَارِ اَرَمِ تَوَانَا نِي زَبَانِ رَا تَجِي خُدا كِه كُشْتِه احْسَانِ
 هَمِ نِشْتِ از و بَرِ مَنِ خَوَاسْتَمِ يَا خَوَاسْتَمِ بِحَقِيقَتِ دِيدِ نَذَرِ و هَمَا از نِيرِ وَ مَنَدِ كَرْدَنِ
 لَشْكِرِ پِيَا مَبْرُورِ خُدا وَ نَدِ بَيَانِ فُوسَادِهِ رَا اَتَجِي دُرُوسَتِ مَنَدِ مَبْرُورِ نِشْتِ كُنْدِهِ
 اَكْرِ بَاشَدِ خُدا وَ نَدِ خُردِ و اَكْرِ خُردِ مَنَدِ بَاشَدِ سِ مَانِ كِه از جَهْلِ وَ ضَلَالَتِ دُورِ مِ
 خُورَشِيدِ صِفَتِ دُرُودِ جِهَانِ هُورِ مِ دُرُودِ كِه كُشْتَمَانِ تَبَخُّ كُنْدِهِ شَكِ مَنِشْتِ كِه اَمُظْفَرِ مُنْصَوِّمِ
 حُكَايَتِ دُرُودِ كِه بِنِي قَرِيطَه وَ عَطْفَانِ وَ قَرِيشِ مُحَاصِرَه مَدِينَه كِرْدَنِ نَعِيمِ بِنِ
 مَسْعُودِ بِنِ عَامِرِ عَطْفَانِي پِيشِ حَضَرَتِ رِسَالَتِ رَفْتِ وَ مُسْلِمَانِ شَدِ وَ كُفْتِ يَا رُسُولُ
 قَوْمِ مَنِ از اِسْلَامِ مَنِ وَاقِفِ نِستَمِ اِجَازَتِ دِه كِه خُدَعِه بَكُفَمِ وَ چُونِ اِجَازَتِ يَافَتِ
 پِيشِ بِنِي قَرِيطَه رَفْتِ وَ كُفْتِ خَانَه عَطْفَانِ وَ قَرِيشِ از مَدِينَه دُورِ سَتِ وَ خَانَه شَمَارِ دِه
 دَايِشَانِ دَاعِيَه دَا رَنَدِ كِه جَنَگِ كُنْدِ و اَكْرِ فَتْحِ نَشُودِ شَمَارِ اِمْحَدِ بَا زِ كَرَارِ نَدِ وَ بَرُونَدِ
 طَرِيقِ آنِستِ كِه شَا جَنَگِ نَكُنِيدِ تَا چُنَدِ كَسِ از اَكَا بَرَايِشَانِ بَكِرِ وَ بَسْتَانِيدِ وَ بُو قَرِيطَه
 نَصِيعَتِ قَبُولِ كِرْدَنِ پِيشِ اَبُو سَفْيَانِ رَفْتِ وَ كُفْتِ يَهُودِ پِيَا مِ اِمْحَدِ كِرْدِه اَنَدِ
 كِه مَازِ نَفْعِ خُودِ پِشِيَانِ مِ جَمْعِ از اَكَا بَرِ قَرِيشِ وَ عَطْفَانِ بَدِ سَتِ آ رِ مِ كِه بَتَوَسُّطِ اِيْمِ
 وَ تَوَانِشَا نَرَا قَتْلِ كُنِ وَ از جَرَمِ مَ اَبْكَدَرِي يَهُودِ چُونِ كِرْدَنِ اَز شَمَا طَلَبِنْدِ بَحْكَاسِ مِ هَبِيدِ

پس پیش عطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و عطفان
و عکرمه بن ابی جهل را با جمیع بنی قریظه فرستادند که بیایند تا بحرب محمده
مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم
و می ترسیم که شما را بمجد باز گزارد و بروید میخوایم که جمیع از مردم خود بگردانید
قریش و عطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید
بیایند و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بنایستند و مخالفت
در میان گفتار پیدا شد و شب سرک عظیم و باد سخت ببارید و گفتار منتهی شدند
و دو بیت آخر اشارت این قطعه است

حکایت قتل حمی بن خطب مروود که بزرگ قبایل یهود بود دیگر

لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدًّا لِّكُفْرِهِ فَقُلُّهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً مُحَقَّقَةً فَذَلِكَ مَأْتَبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ	فَعَلَّ الْيَنَّا فِي الْحَاجِمِ يَعْتَلُ فَصَادَ إِلَى قَعْرِ الْحَجِيمِ يُكَلُّ مَطِيعًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ
--	--

الرجل اعتد اعتلأ و اذا جذبه جذبا عنيفا و تقلید قلاوه در گردن افکندن و حفاظ
بخشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقت بود حمی بن خطب خداوند بخت
و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد با در مجمعه که کشیده میشد بعفت پس
قلاوه در گردن افکند آورد بشمشیر زخم خشم آورده پس گشت تبارک و دوزخ که
بند کرده شد پس بجائی بازگشت کافرانست و هر که باشد فرمان بردار فرمان خدا را
در بهشت جاودانی فرود آید شمس انکس که بجهل و کفر خود محکم بود و بر لوح
دلش نقش هدایت کم بود و دیدیم که در قعر جهنم جا کرد و زلفت و فنا و اوجان ترم بود

حکایت چون لشکر گھار از خندق مراجعت کردند و ہر یک متوجہ بلا خود شد
 پیغامبر و مسلمانان فارغ گشتہ سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبریل آمد و گفت
 خدا تعالی فرمودہ کہ لشکر بنی قریظہ بری و حضرت رسالت فرمود تا مذکر دند کہ
 مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظہ بگذارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجہ شدند
 و بہت کوچ و زبنی قریظہ را حصار داد و حی بن خطب با کعب بن اسد سردار
 بنی قریظہ عہد کردہ بود کہ اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو ایم و وفا
 بچہ نمودہ بود و ہمہ از حصار فرود آمدند و قبیلہ اوس گفتند ^{ایشان} و ایشان را انداختند
 کہ از قتل ایشان بگذری چنانچہ از قتل بنی نضیر کہ دوستان قبیلہ خزرج بودند گزشتی
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ سعد بن معاذ کہ مقدم شاست بیاید و در شان حکم کند
 ہمہ باین رضا دادند و سعد در غر از خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
 و چون حاضر شد اشارہ کرد کہ مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
 غنیمت باشد پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم یک حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
 بہ بازار مدینہ آمد و فرمود کہ گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر ہمہ را گردن زدند
 و ایشان ششصد مرد یا ہفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ہشتصد و کم از
 بودند و حی بن خطب در میان ایشان گشتہ شد و از حضرت امیر مرویست کہ او
 در وقت قتل میخواند ^{معہ} لعنکما اللہ یا لام بن خطبہ بنفسہ و ولکن من یخذل
 اللہ یخذل و فجاءہ حتی بلغ النفس جہدہ و حاول بنی الخز کل مغلغل
 باز نمودن ارجیف منافقان صاحب کینہ و رو خلیفہ کردن مصطفیٰ اوراد مرتضیٰ

و دیگر

الْأَبَاعِدُ اللَّهُ أَهْلَ التَّفَاق	وَأَهْلَ الْأَرَاخِيفِ وَالْبَاطِلِ
---------------------------------------	-------------------------------------

ی	یَقُولُونَ لِي قَدْ قَالَ الرَّسُولُ	ی	الْخَلَاكُ فِي الْخَالِفِ الْكَافِلِ
ی	وَمَا ذَاكَ إِلَّا لَأَنَّ النَّبِيَّ	ی	أَجَعَاكَ وَمَا كَانَ بِإِلْفَاعِلِ
ی	فَسِرْتُ وَسَيَفِي عَلَى عَارِيقِ	ی	إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْقَاضِلِ
ی	فَلَمَّا دَرَانِي هَفَا قَلْبُهُ	ی	وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ
ی	أَعَمَّ ابْنُ عَمِّي فَأَنْبَأَتْهُ	ی	بِأَسْحَابِ ذِي الْحَسَنِ الْمَدَاغِلِ
ی	فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ	ی	كَهَارُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتِلِ

الرَّجْفَةُ الزَّلْزَلَةُ وَالْأَرْجَافُ بِالْفَتْحِ جَمْعُهَا وَالْأَرْجَافُ جَمْعُ الْمَجْعِ بِمَعْنَى الْأَخْبَارِ الْكَافِلِ

وَالْخَالِفُ الْمَتَأَخِّرُ لِنُقْصَانِ ادْقْصُورِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَأَقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ
وَقَالَ الْأَصْمَعِيُّ إِذَا تَخَلَّفَ الطَّبِيعِيُّ عَنِ الْقَطِيعِ قِيلَ خَيْلٌ وَعَاتِقٌ مِثْلُ دُوشٍ وَكَرْدُونَ
وَهَذَا الطَّيْرُ آمِي خَفَقَ وَطَارَ وَتَمَّ دِرَاصِلٌ مِنْ مَاءٍ وَأَرْجَافٌ خَبَرٌ وَرَوْغٌ أَكْلُنْدُنٌ وَالْعُزْلُ

بِالتَّحْرِيكِ الْفُسَادُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوا مِنِّي وَأَمِّي الرَّهْمَيْنِ

مِنْ دُونِ اللَّهِ أَيْ غَيْرِ اللَّهِ وَمَا رَوْنُ بَرَادِرٍ وَمَا دَرِي مُوسَى بِمَذْهَبِ جَهْوَرٍ
وَمُوسَى بِسِرِّ عِمْرَانَ وَبَعْضُهُ كَوْنُهُ إِشْيَانُ بَرَادِرَانَ مَا دَرِ بُودَنْدَ بَدِيلِ قَالَ يَا ابْنَ

وَجَهْوَرِ جَوَابِ مِي كَوْنِدَ كِتْمَانِ ائِمِّ بَرَا ائِجْمَنْ شَفَقَتْ وَهَر بَانِي سِتْ دَايْتَلَاوْ

تَقْصِيرِ كَرْدَنِ مِيعَرِ مَا يَدُورْ كَرْدَانَا دُخْدَا اَهْلِ نِفَاقِ رَاوَا اَهْلِ خَبَرِ دَاوَرْوِغِ

وَبَاطِلِ رَا كُفْتَمَرَا كِهْ حَقِيقَتِ دُشْمَنِ دَاشْتِ تَرَا رَسُولِ بَسِ كَزْهَشْتِ تَرَا دَرِ مِیَانِ

عَاجِزِ وَايِسِ نَازِدِ وَنَبِيتِ آنِ مَكْرِ بَرَا مِي أَنَكَمِ پِیَا مَبْرَحَا كَرْدَتَرَا وَنَبُودَاوْ كُنْدَهْ جَفا

بَسِ رَفْتَمِ دُشْمَنِ مِیْنِ بَرِ مِیَانِ دُوشِ وَكَرْدَنِ مِیْنِ بُودِ بَسْمُو مِي نَجْشَايِنْدَهْ حُكْمِ كُنْدَهْ

اَحْسَانِ بَسِ چُونِ دِیدِمَا طَبِیدِ دِلِ اُو وَكُفْتِ كُفْتَارِ بَرَادِرِ پَرَسِنْدَهْ آيَا اَزْجِهْ آمَدِ مِي

ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم اورا بخبر دروغ افکندن خداوند حصد فرما کند
پس گفت برادر من تویی نه ایشان چون هارون و موسی تقصیر نکرد شعرا

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو	از هر چه گمان بر دافرونی تو
فرمودی که من چو موسی باشم	وز روی برادر چو هارونی تو

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه
مدینه اند و مقدمه لشکر بقیه رسید و هر قل در حصن است و پیغامبر با ستمی هزار مرد متوجه
شام شدند به توک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه و دوماه توقف فرمود و ظاهر شد
که آن خبر دروغ بوده و باز گشت و درین غرض علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و
و حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گزاشتن علی در مدینه بسبب ورتی است که پیغامبر
با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر در موضع
جوف فرو آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفنی استغفلا پیغامبر
کذبوا و لکن اخلفک لما ترکک و رائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلیک
الا ترضی یا علی ان یكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبي بعدي
پس علی باز گشت و تجاری و مسلم و ترندی مثل این روایت کرده اند و در فائده سابعه
و این حدیث ناظر است بآیه و اجعل لی و نریا من اهلی هارون اخی باشد
از رجب و اشیر که فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابوالقیث سمرقندی در کتاب
روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن
سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلك فقال
بل هو الحسن فلما ولد لی الحسين سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم

فَاخْبَرْتَهُ بِذَلِكَ فَقَالَ بَلْ هُوَ الْحُسَيْنُ ثُمَّ قَالَ سَمَّيْتُمَا بِاسْمِ ابْنِي هَارُونَ
شَبِيرَ وَشَبِيرَ | اَلْهَارُ رَانْدُوهُ طَالِ اَزْ اَمِلْ جِدْ وَرَوْتْ نَزْدِكْ نَزْدِكْ

قَدْ طَالَ لَيْلِي وَالْحَزِينُ مَوْكِلٌ	لِحِذَارِ يَوْمٍ عَاجِلٍ وَمَوْجِلٌ
وَالنَّاسُ تَقْرَهُهُمْ أُمُورٌ جَمَّةٌ	مَرٌّ مَذَاقُهَا كَطَعْمِ الْحَنْظَلِ
فِتْنٌ تُحِلُّ بِهِمْ وَهُنَّ سَوَاحِلُ	يُسْقَى أَوَاخِرُهَا بِكَاسِ الْأَوَّلِ
فِتْنٌ إِذَا نَزَلَتْ بِسَاحَةِ أُمَّةٍ	خِيفَتِ بَعَادِلُ بَنِيهِمْ مُتَبَعِلِ

تو گیل کے رابر چیری گماشتن و آجیل زمان داون و نجم بسیار و المختل نمونہ بنا
میبط علی الارض کہ ورق کورق البطیخ الهندی و لہ زہر صفر و فتنہ آشوب و ساحتہ
میان سرا و التبتل الاخلاص فی الدعاء و مصرع سادس کنایت از سرعت
میعز مآید بحقیقت در از شب من و اندوہناک گماشتہ شدہ بہت برا عذر کرد
اندروز حاضر و روز مہلت دادہ و مردم فرومی آید ایشانرا کار بار بسیار کہ تلخ است
چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبجا کہ فرومی آید بایشان و آن آشوبجا شتاب
آب دادہ میشود آخر ما آن فتنہا بحکامہ فتنہ اول آشوبجا کہ چون فروآید بمیان خانہ
گروہی ترسیدہ شود بعا دلی مخلص کہ در میان ایشانست شعر

افسوس کہ روزگار اگشت تباہ	وز محنت و غصہ روز اگشت سیاہ
از ہر طرفی فتنہ بر آورد علم	چون مورو ملخ کشید بر خلق سپاہ
شکایت از طعم و زبیر معمر	

إِنْ يَوْجِي مِنَ الزُّبَيْرِ وَمِنْ	كَلَعَةٍ فِيمَا يَسُوْنِي لَطَوِيلُ
ظُلُمَاتِي وَلَمْ يَكُنْ عِلْمُ اللَّهِ	إِلَى الظُّلَمِ لِي لِلخَلْقِ سَبِيلُ

عَلَّمَ اللَّهُ قَسْمَ وَالتَّقْدِيرَ لِمَنْ لِي سَبِيلَ إِلَى النُّظْمِ لِلخَلْقِ مِيفَ مَا يَدْبُرُ سِتْرِي
 رَوْنِ زَبِيرٍ وَطَلْحَةَ دَرِاجَةَ عَمَّاكَ سَاخَتْ مَرَّآيْنَهُ دَرِازَنْتِ سَتَمِ كَرْدَنْدِ اِيْشَان
 مَرَادْنِيتِ مَرَادَنْدِ خُدَا سَتَمِ كَرْدَنْ مَرُخْلَقِ رَا رَاهِي **شعر**

جمعیکه بجام مانودند چو شهید	گردند بدوستی بسے بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفا با لشکر

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

الْأَمَنَ ذَا يُبْلَغُ مَا أَقُولُ	فَإِنَّ الْقَوْلَ يَبْلُغُهُ الرَّسُولُ
أَلَا أَبْلَغُ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَخْرٍ	لَقَدْ حَاوَلْتُ لَوْ نَفَعَ الْحَوِيلُ
وَنَاطَلْتُ الْأَكَاذِمِينَ رِجَالِ	هُمْ الْهَامُّ الَّذِينَ لَهُمْ أَهْوَالُ
هُمْ نَصَرُوا النَّبِيَّ وَهُمْ أَجَابُوا	رَسُولَ اللَّهِ إِذْ خَذِلَ الرَّسُولُ
بَنِي جَالِدٍ الْأَصْحَابُ عَنْهُ	وَنَابُ الْحَرْبِ لَيْسَ لَهُ قَوْلُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حادثت الشئ الاسم الحویل و مشاطه با یکدیگر سیر زدن
 و کمانه القوم رئیسهم و الاصل الحب و مجالده با کسی شمشیر زدن و القفل با بفتح
 کرفی حد السیف و القفل جمع مِيفَ را یاد گیرست انگس که برساند آنچه میگویم
 چه بدستی گفتار میرساند آنرا فرستاد بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت جُستی اگر سودا
 جستن و سرزدی با بزرگ تر آن از مردی که ایشان سردارند آنکه مرا ایشانراست حساب
 ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدایا بجز
 فرد گذشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران از و دندان پیش حرب نبود
 مراد از خفا شعر تا چند کسی راه ضلالت گیرد و زجر و ستم رنگ جهالت گیرد

از کرده خود تاب خجالت گیرد	هر کس برین حال بماند آخر
<p>حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نو د هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد از اهل بیعه رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویت که با علی هشتصد مرد از انصار و هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویت که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از انصار مرویت که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکرم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنه</p>	<p>و انهم من المسلمون يوم اُخذ فلكم يبق مع النبي صلى الله عليه وسلم الا ثلاثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرين ابو بكر وعمر وعثمان وعلى وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وجعل رسول الله يدعو الناس الى عباد الله فاجتمع اليه ثلثون رجلا فمخوه</p>
<p>سَبِيلُ النَّبِيِّ عِنْدَكُمْ سَبِيلٌ عَلَى الْأَعْقَابِ غَيْبُكُمْ طَوِيلٌ وَأَبْرَقَ عَارِضٌ مِنْهَا يُخِيلُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلٌ</p>	<p>قَدَنْتَ لَهُ وَدَانَ أُولُوكَ كَرَهَا مَضَى فَصَجَعْتُمَا لَمَّا تَوَارَى إِذَا مَا الْحَرْبُ أَهْدَبَ عَارِضًا هَا فَبُوشَاكَ أَنْ يَجُولَ الْخَيْلُ يَوْمًا</p>
<p>تواری پنهان شدن و عقب باشند و اهداب دامن نوگزاشتن و ابراق باقی شدن آبر و افاقه پیدا شدن نشان باران و تر آبر میفرماید تیس فرمان بردی مرا و فرمان برد پدر تو بگرهت راه بیراهی نزد شماراه راست گذشت پنجامبر پس شما برگشتید چون پنهان شد بر بیراهی شما دراز است</p>	

چون حرب دامن فروگزارد و ابرو او بدرخشید ابری از حرب که نشان باران درو پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند سپان روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته

تا چند بال و جاه مشغول شو	خیر تو درانت که مغرول شوی
ترسم که غبارفته چون برخیزد	ناگاه بسعی خویش مقول شوی

المطلب

حکایت در شنیدن آن بجزی میخامبر یاده نهر امر مرد توبه بکفر نمود و عباس بن محمد از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه شکر بدید دانست که اگر میخامبر مگر را بقیه خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب برشته سفید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بکفرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقه سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تحویل کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون آنحضرت رسید عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی رجلک یا عبّاس فَاِذَا صَبَحْتَ قَاتِنِي بِهِ وَحِينَ صَبَاحَ بَرَقَتْ فَرْمُودَ وَبِحَاكِ يَا اَبَا سَفْيَانَ اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ اَبُو سَفْيَانَ كَفَتْ بَابِي اَنْتَ وَاقْبِي مَا اَحْمَلُكَ وَاَكْرَمُكَ وَاصْلَكَ وَاللّٰهُ لَقَدْ ظَنَنْتُ اَنْ لَوْ كَانَ مَعَ اللّٰهِ غَيْرُهُ لَقَدْ اَغْنَيْتَنِي وَبِخَامِرٍ فَرْمُودَ وَبِحَاكِ يَا اَبَا سَفْيَانَ اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنْي رَسُولَ اللّٰهِ اَبُو سَفْيَانَ كَفَتْ بَابِي اَنْتَ وَاقْبِي مَا اَحْمَلُكَ وَاَكْرَمُكَ وَاصْلَكَ اَمَّا هَذِهِ فَاِنَّ فِي النَّفْسِ مِنْهَا شَيْئًا حَتّٰى الْاَنَ پَسِ عَبَّاسُ كَفَتْ وَبِحَاكِ اَسْلِمَ وَاشْهَدُ

أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَضْرِبَ عَنْقَكَ سَيْرُ ابْنِ أَبِي نَضْرَةَ
مُسْلِمَانِ شَدَّ وَقَالَ مُصْعَبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ مُعَاوِيَةُ يَقُولُ اسْلَمْتُ عَامَ
الْقَضِيَّةِ لَقِيتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقِيلَ اسْلَمَ حَى وَعَامَ الْقَضِيَّةِ هُوَ
الْعَامُ الَّذِي جَدَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْبَيْتِ اعْتَنَى سَنَهُ سَنَتِهِ مِنْ
الْحَجْرَةِ وَكَانَ ذَلِكَ فِي الْمَدِينَةِ بِتَخْفِيفِ الْمَاءِ وَقِيلَ بِتَشْدِيدِهَا وَهِيَ اسْمُ قَرْيَةٍ
صَغِيرَةٍ بَيْنَهُمَا دِينَ كَرْمَلَةٌ وَسَمَّاهَا إِلَى الْمَدِينَةِ تُشْعِرُ مَرَاغِلَ وَقِيلَ اسْلَمَ مُعَاوِيَةُ وَهُوَ ابْنُ
ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً ۝ جَوَابُ مُعَاوِيَةَ بِجَدِّهِ وَتَحْرِيكُ سَلْسَلَةٍ قَبْلَ

لَا تَحْسَبْنِي يَا عَلِيٌّ غَايًا فَلَا	لَا وَرَدَتْ الْكُوفَةُ الْقَنَا بِلَا
وَالشَّخَرُ وَالْقَنَا الذَّوَائِلُ	فِي عَامِنَا هَذَا وَعَامَاتَا بِلَا

الْقَبْلَةُ طَائِفَةٌ مِنَ الْخَيْلِ بَابَيْنِ ثَلَاثَتَيْنِ إِلَى الْأَرْبَعِينَ وَالشَّخَرُ رُبُّنْدُ شَدْنٍ وَقَابِلُ
آيِنُهُ وَدَرٍ بَعْضُهُ نُسْخُ بِجَايِ الْمَشْخَرِ الْمَشْرِقِيِّ —

وَيَكُرُّ

جَوَابُ جَوَابِ بَابَيْنِ صَوَابُ مَعَهُ	
أَصْبَحْتَ دَاخِقٌ تَمَّتْ الْبَا طِلَا	لَا وَرَدَتْ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا
أَصْبَحْتَ أَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا	لَا سَمِيْنٌ مِنْكُمْ الْكُوَاهِلَا
سَبْعِينَ الْفَارَامِيَّ وَتَا بِلَا	يَذْهَبُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا
بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ يُزِيحُ الْبَا طِلَا	هَذَا لَكَ الْعَامُ وَذَمِّنِي قَا بِلَا

الْحَقُّ قَلْبُ الْعَقْلِ وَتَمْنَى ماضٍ غَايِبٍ وَيَا مَضَارِعَ مُخَاطَبٍ وَتَا مَحْذُوفٍ وَالْثَامُ
مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الْقُرَيْشِ طَوْلًا وَتَمْنَى جَبَلٍ طَيِّبٍ إِلَى سَجْرَةِ الرُّومِ عَوْضًا وَمَا هَلْ سَبِيحٌ كَرْتَبْتَهُ
وَكَا هَلْ مِيَانُ دُرِّ شَانِهِ وَفِي الْأَسْ هُوَ كَا فُلُ الْهَلْ وَكَا هَلْ هُوَ الَّذِي يَعْتَمِدُ وَنَمْنُ شَبَابُ الْهَلْ

واحد الکوا اهل و راجع نيزه دار و تابل تير انداز و از دهام انبوهي کردن و از احتیاج کوفه
 میفرماید گشته تو خداوند کم خردی که از تو کند باطل هر آینه در آورم بنام تو
 اسبها و شیخه کننده را گشتی تو ای پسر من فدایان هر آینه بنید از من از شمار مردان معتد
 نو دهنر از نيزه دار و تير انداز که انبوهي کنند در زمین درشت و در زمینها و نرم بج
 دحق و دور میکند باطل را این متر است امسال و بگذارد امسال آینه شعر

ای آنکه ز روی شرع با غی شده	در مذبح اهل عقل طاعی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی	از بهر چه سر گشته و یا غی شده

صفت شکر طفر میکر

دیگر

کاسا و غیل و آشبال خیس	غدا الخمیس بیض حقال
یحیی الضراب و حز الرقاب	امام العقاب بغم غدا التزال
یکیدا الکت و ب و یخزی الهیوب	و یردی العکوب دماء القتل

شبل کبر بچه شیر و تمیس کبر بیشه و صفال جمع صقیل بنه مصقول و طفر بریدن
 و امام بفتح بیش و العقاب بغم العلم الضخم و الکید المکر و هیوب بفتح بدول و هراسان
 و کعب بند نيزه و قذال بفتح پس سر میفرماید چون شیران بیشه و شکر بکار
 با دوا و شکر بشمشیر با دوا کرده بگشتن در شمشیر زدن و بریدن گردن و در پیش علم بزرگ
 با دوا و حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ گو و رسوا کنند بدول را و تیراب کنند
 بند ما نيزه را از خونهای پس سر دشمنان گریزنده

شعر

مردان سپاه ما دلیر اندهمه	در معرکه بر مثال شیر اندهمه
جمعیکه مکر بکن ایشان بستند	گو یا ز حیوة خویش سیر اندهمه

دیگر

الطاهر شنودی بحسب بن عبد العزیز بن حرث در صفین

شَرِيتْ بِأَمْرٍ لَا يُطَاقُ حَفِيفَةٌ	حَيَاءٌ وَأَخْوَانُ الْحِفَاطِ قَلِيلُ
جَزَاكَ إِلَهَ النَّاسِ خَيْرًا فَقَدْ	يَدَاكَ بِفَضْلِ يَأْهُنَاكَ جَزِيلُ

شرفی فروختن و اطاعت تو استن و میقال آنکه لذ و حفاظ اذ اکانت له افقة
 میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت تجلیا
 و برادران حمیت کم اند پاداش ده دترامعبد مردم خیر که بحقیقت وفا کرد و دوست
 با حسانی اینجا بزرگ **شعر** این کار که از دست تو آمد امروز به یارب
 بمراد خویش کردی فیروز به بر خود ز حال عمر تا صبح نشور و ز نام کو گنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از
 لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا انبیدند پس علی با و ازین خبر
 آلاهل من رجل یسری نفسه لله و یبیع دنیاها بآخرته عبد العزیز بن حرث
 پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مسرانی با مویک فداک آبی و اقی لا تأمونی بشی
 الا فعلتہ میں مرتضی این دو بیت فرمود و گفت ارجل بالحرف سدا الله رکناک
 علی الشام حتی تأتي اصحابک فتقربهم منی السلام و قل لهم یقول لکم
 امیر المؤمنین لیروا و هلاوا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله و عبد العزیز مقارن
 و محارب سیکر و تافجہ بیافت و پیغام برسانید و ایشان بکبیر و تهلیل مشغول شدند
 و امیر المؤمنین علی و اصحاب کبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکستید
 طلعت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن سمرت
 آلا ایها الموت الذی لیس تاریکی

دیگر

أَرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ	یَا سَعْدُ
---	------------

اَرَكَ مَضْرًا بِالَّذِينَ اَجْتَمَعُوا كَانَكَ تَخَوُّنَهُمْ بِدَلِيلِ

آرامت راحت دادن میفرماید ای مرگ که نیستی ترک کننده راحت ده مرا چه
فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا گذرساننده بآنکه دوست میدادم ایشان را
گو یا تو آنک میکنی بسوی ایشان برهنائی شعر

تا چند تو آن مرگ غریزان دیدن	پس روی حسودان گران ز دیدن
ای مرگ بیا که آرزو مند تو ام	تا باز هم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعمش گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بیدان آمد و گفت ایها الناس
هل من رايح الى الله يطلب الجنة تحت ظلال الا شجرة اليوم القى الا حبة
محمدًا وجزبه بس این جز میخورد و حرب میگرد

ضربا یزید الهام عن مقلبه	فالیوم نضربکم علی نأ و یله
ضربا یزید الهام عن مقلبه	و یذهب الخلیل عن خلیله

او یرجع الحق الى سبيله

و این جواز سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شرابه من ماء
و راشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعض آب بیاشام و چون شیر بدید نگرفت
و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله بان آخر زاد من الدنيا ضیاح
من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و میفتاد و جان بخت تسلیم کرد و عمرو
بن عاص با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ما ذا عمرو گفت
الا تعلم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لهما تقتلک القیة الباغیة گفت
اتما قتلک من جاعل الحوب و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت فذلک خیر من عبد الله

یوم احد انما قتلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وکم تقتلہ وحتی معاویہ باعرو گفت
 وخرج ابنک الذی لا یدری ما یقول وحضرت مرتضیٰ تشریف داد وبراہیسا و
 ایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون انا امرکم ان یدخل علیہ مصیبتہ من قتل
 علما و ما هو فی الاسلام من شیء و با اتفاق اصحاب نماز گزار دو این بیت در این روز فرمود

حکایت قتل لشکر شام بہ تیغ آبدار خون آشام

کم من ترکنا فی دمشق و اهلها	من اشمط هو تور و شططه تا کل ی
و غانیۃ صداد الرماح حلیلها	و اصبت بعد الیوم احد الاصل ی
تبکی علی بعل لها راح غازی	ولکین الی یوم الحساب یقافل ی
و کن اناس لا تصیدر ما حنا	اذا ما طعنا القوم غیر المقابل ی

دمشق بفتح الیم قصبہ فی بلاد الشام و اشمط مرد و دومی و شططه مؤنث
 و القوم الذی قتل لہ قتل فلم یدرک ثاؤ و غانیہ زن بی نیاز از آرایش و صلیل شوہر
 و ارمہ بیوہ زن و تبکیہ گریستن و بعل شوی و غزو و جنگ رفتن و قتل و قتل از سفر بازگشتن
 و مقاتلہ و قتال با کسے حرب کردن مصیفر ماید بسیار گد اشم در دمشق و اهل آن
 از مرد و دومی کہ متعلق او کشته شدہ و خون نمیتواند خواست و زن دومی فرزند مردہ
 و زن بی نیاز از آرایش کہ شکار کرد و نیز شوہر او را و گشت پس از امروز کی از یوگان
 می گردید شوہری کہ مراد است کہ شبانگاہ کہ و جنگ رفتن و نیت تا روز شمار بازگردند
 و ما مرد می چندیم کہ شکار کنند نیز ما را چون نیزه زنیم قوم غیر کارزار کنندہ را

ما یم کہ خصم را بعد بارہ کنیم	وز شوہر بدن رویش آوارہ کنیم
چون قاب او بخاک کیان سازیم	فرزند و زنش یتیم و بیچارہ کنیم

دعا و مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ + وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ وَيَا دَائِمَ الْبَقَاءِ + وَيَا وَسَّعَ الْعَطَاءِ

لِلَّذِي الْفَاقَةُ الْعَدِيمُ

السمع القبول و خلافت که دعا بجا فرستجاست یا نه اهل سنت بر اول اند و معتزله بر ثانیه
و اطلاق دعا با قول الصق است میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان
و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر**

یا رب جو توئی قاضی حاجات همه و ز فضل شنیده مناجات همه

روزی که شوند خلق عالم حیران اندر وی کرم بکن مراعات همه

يَا عَلَمَ الْغُيُوبِ + وَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ وَيَا سَاتِرَ الْعُيُوبِ + وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ

عَنِ الْمُهَيِّقِ الْكَظِيمِ

از حق کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکلطوم احتباس النفس و تعبیر
عن السكوت کقولهم فلان لا يتنفس اذا وصف بالمبالغة في السكوت میفرماید ای
دائنده غیبها و ای آمرز نگارنده آنها و ای پوشاننده عیبها و ای ابرازنده آنها از پوشیده
بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یا رب تو مرا بجای خود میکن ده + اندوه
بجز می نکن ده + آندم که رسد بختان فیضت + زان فیض نصیبی بمن میکن ده

يَا فَاتِقَ الصِّفَاتِ + وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ وَيَا جَامِعَ الشَّجَرَاتِ + وَيَا مُنْشِئَ الرِّفَاتِ

مِنَ الْأَعْظَمِ الرَّعِيمِ

فرق بر آمدن در فضل و القفقه الحاله التي عليها التي من كلمته و لغته و نبات گیاه و الرفات
بالضم تا کسر و تفرق من التبت و غیره و اعظم بضم طاء جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و

بواحد برای اشعار توحید عظم چه همه خاک شده باشند میفرماید آبی انگس که
 برآمده صفات تو و آبی بیرون آورنده گیاه از زمین و آبی جمع کننده پراگندگی
 و آبی آفریننده پراگنده از استخوانها و ریزنده شش ای از تو عیان گشته مسلمانها
 بر خاک درت نهاده پیشانیها را بر گرب کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود و گریشانیها

يَا مُنْزِلَ الْغَيَاثِ وَ مِنْ الدَّلْحِ الْخَنَازِ عَلَى الْحَزْنِ وَالْذَّمَاثِ وَ عَلَى الْجَمْعِ الْخَوَاثِ

مِنْ الْمَرْمَرِ الْكَرْدُوهِ

غیاث جمع غیث و دلح و دلج آب بر کشیدن و دلج جمع دلج یعنی ابریه و آب
 اندر یا میکند و الخنث المسح و الذمات مکان لاین دوری و الذمات جمع و الخنث
 الجمع و يقال للسحاب نريم لانه يتشقق بالمطر رزمت الله جمعه میفرماید
 آبی فرو فرستنده بارانها از ابرها رزمتا بان بر زمین درشت و زمینها رزم بگرشکان
 سخت گرسنه از ابرها جمع شده مشعر ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل
 باران سخا ز فیض نصرت نازل و من قطره هستی تو دریا محیط باشد که شود قطره بدریا وصل

يَا خَالِقَ الْبُرُوجِ وَ سَمَاءِ الْفُرُوجِ مَعَ الدَّلِيلِ ذِي الْجُجُجِ وَ عَلَى الصَّوْرِ ذِي الْجُجُجِ

مُخَشِّي سَمَاءِ النُّجُومِ

برج کوشک و تحقیق بروج آسمان در فاخته را بعه گزشت و قوه کشادگی میان انگشتان
 و غیر آن و و لوج در آمدن و لوج و میدان سپیده و لغشی پوشانیدن و سنا بقصر روشنی
 میفرماید آبی آفریننده برجهای و آسمانی بی شکافها باشد خداوند در آمدن در روز روشنی
 خداوند میدان پوشاننده روشنی ستاره شش ای از تو بنائی آسمان گشته بلند
 و گردن بر کشان حکم و کند روشن شده از هر فافوس فلک و در آتش تو ستاره مانند سپند

يَا فَاتِحَ الصَّبَاحِ + وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ	وَيَا مُرْسِلَ الدِّيَاكِجِ + وَبُكْرًا مَعَ الدَّرَاجِ
فَيَنْشَأُ يَا لَعْنُومَ	
<p>بکور بامداد کردن و آفتاب را احداثی و تربیت میفرماید آسمان گشاده بامداد و آسمان گشاینده درگاه فیروزی و آسمان فرستنده باد در وقت بامداد کردن یا شبانه نگاه کردن پس پیدا آن باد ابر را شعر ای صبح ازل از تو متورگشته + و ز فضل تو نهی مدرگشته + خواهیم نجات از توفان روز که ما + هستیم گناه خود مصورگشته -</p>	
يَا مُرْسِيَّ الرِّوَاكِجِ + أَوْ تَأْذِيَهَا الشُّوَاكِجِ	فِي أَمْرِ هَذِهِ الشُّوَاكِجِ + أَطَوَّأَهَا الْبَوَاكِجِ
مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ	
<p>ارسا و برجا داشتن و رسی و رسی استوار و بیج آوردن و وید بکسر و شمع بلند شدن و سوز استوار که میخیزد آن بلند است در زمین شدن و البواکیج من الجبال التوافه میفرماید آسمان برجا دارنده گو بهاء استوار که میخیزد آن بلند است در زمین استوار گو بهاء بلند است از کار دیرینه او شعر ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه و ز قهر تو در نفس آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهانم بیغ + و ز فیض تو بی بهره نشدم هیچ کرده</p>	
يَا هَادِي الرِّشَادِ + وَيَا مُهْلِكِهم الدَّادِ	وَيَا دَارِقَ الْعِبَادِ + وَيَا مُجِيَّ الْمِلَادِ
وَيَا فَارِجَ الْغُومِ	
<p>رشد و راه راست یافتن و الهام چیزی فراوان دادن و سدا و راستی و قبح باز بردن اندوه میفرماید آسمان نماینده راه راست یافتن و آسمان الهام کننده راستی و آسمان روزی بندگان و آسمان زنده کننده شهرها و آسمان باز برنده اندوهها شعر ای فضل تو خلق ما هست ما را کمال خود رعایت کرده + انعام تو عمارت از آن بکرم + با تو من و کبر صد عنایت کرده</p>	

يَا مَن بِهِ اَعُوذُ + وَيَا مَن بِهِ الْوَدُ	وَمِنْ حِكْمَةِ الْمُتَفَوِّذِ + فَمَا عَنَدِي شُدُوذُ
تَبَارَكَتَ يَا حَكِيمُ	
<p>عُوذُ و تُوذِ پناه گرفتن و تَفَوُّذُ فرمان گرفتن و شُدُوذُ تنها ماندن میفرماید ای آنکس که با و پناه میگیرم و ای آنکس که با و پناه میجویم و آنکس که حکم او روانست آیینیت مرا از تو تنها ماندن بی بزرگواری تو ای حکم کننده شعر ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدم افکندی + از شعله آن بسوخت سبایا</p>	
يَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ + وَيَا جَابِرَ الْكَاسِرِ	وَيَا مُعْنِيَ الْفَقِيرِ + وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ
وَيَا شَارِفِي السَّقِيمِ	
<p>میفرماید ای رها کننده و متگیر و ای صلاح کننده شکسته و ای بی نیاز کننده درویش و ای پرورنده خرد و ای شفا دهنده خسته شعر ای راحت رُوح درد مندان از تو آسایش من مستندان از تو + ببل سخن از حمد تو گوید شب و روز + باشد گل فوخته خندان از تو</p>	
يَا مَن بِهِ اعْتَرَاكَ + وَيَا مَن بِهِ احْتَرَاكَ	مِنَ الدَّلِّ وَالْخَارِ + وَالْآفَاتِ وَالْمَرَاكَ
اعْذِنِي مِنَ الْهَمِّ	
<p>اعتزاز غریز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگه داشتن و خزی و مخزاه رسوا شدن للزئیه المعیبه و اعاده پناه دادن میفرماید ای آنکس که با و ست غریز شدن من و ای آنکس که با و برهن کردن من از خواری و رسوائیها + و افتها و صیبتها پناه ده مرا از اندوهها ش</p>	
ای غرت ماگشته ز فضل ظاهری هر کس که بجان بنده فرمان تو شد	وی از تو تمام خلق عالم شاکر در مصر جهان عزیز گرد و آخسر
وَمِنْ جَنَّةِ وَالسَّ + لِذِكْرِ الْعَادِصِ	لِلْقَلْبِ عِنْدَ مَقْصُصٍ + مِنْ شَرِّ عَنِي لَفْصِ

آتش بکسر مردم و آتش را موش گردانیدن و آتش و سخت دل کردن و شیطان دیو و رجم
 نفرین کردن و من خسته معطوف بر الموم میفرماید و پناه ده مرا از پری و مردم
 که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مردل راست از و سخت کننده و از بد
 گرامی نفس و دیو نفرین کرده شده شعرا می لطف تو کرده روز و شب چاره من
 احسان تو بی حد در باره من + آن دم که زند آتش شمعوت شعلا + فریاد ز شر نفس اماره من
 یا مَنْزِلَ الْعَاشِ + عَلَی النَّاسِ الْمَوْشِ وَالْأَفْرَاحِ فِي الْعَاشِ + مِنْ الطَّعْمِ وَالزَّيَا

تَعَدَّ سَتَ يَا عَلِيمَ

الْعَاشِ بِالْعَاشِ بِمِنْ الطَّعْمِ وَالْمَلَبَسِ وَاشْتِیَ جَہَارِی وَفَیْجِہُ مَرِغَ کہ باشد
 و عَشِ بَعْمَ شِیَانِہُ و طَعْمِ بَعْمَ خُوشِ و الزَّیَّاشِ بِالْکَسْرِ اَلْبَاسِ الْفَاخِرَ کَا لَرِشِ و تَقَدَّرَ
 پاک شدن میفرماید آبی فرو فرستنده سباب معیشت بر مردم و چهار پایان
 و بیچاره مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاک می آید و آتش اسی فضل تو داده هر نفس روزی با
 طاهر تو گشته فتح و غیر روزی + از خوان تو چون روزی باشد تغیر + بی فایده است سعی و دلوسازی
 یا مَالِکَ النَّوَاصِ + لِلطَّيِّبَاتِ وَالْعَوَاصِ فَمَا عَنَهُ مِنْ مَخَاصِ + لِعَبِيدٍ وَلَا خَلَاصِ

لِمَا ضِی وَلَا مُقِیْمِ

میفرماید آبی خداوند مویها و پیشانی هر نفسها و فرمان بردار و نافرمان بردار را
 پس نیست از و هیچ جای گریز مر تبده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را و نه
 اسی خلق جهان را بتو هر دم شایسته
 هر چند کسی فاسق و عاصی باشد
 یا خَیْرَ مُسْتَعَاذِ + لِمُحَضِّزِ الْيَقِينِ کَا ضِ یما هو علی کَا ضِ + مِنْ أَحْکَامِ سِرِّ الْمَوَاضِ
 در گردن هر غشقت طوقی
 او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

استعاضه عوض خواستن و الیقین العلم و زوال الشک و مضی امر و ای تقد و تعالی
بلند شدن میفرماید آی بجزت عوض خواسته بر اخلص یقین شنودست با سبجه
بر ان حکم کننده است از حکما و روان او بلند می شود انا مشعر

ای خاک درت قبله ارباب یقین	پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید خست کرده ز هر گوشه طلوع	در نور تو گشته بر صفار و می نیز
يَا مَنْ بِنَا يُحِيطُ + وَاَنَا الْأَذْنَى يُحِيطُ	وَمَنْ مُلْكُهُ الْبَسِيطُ + وَمَنْ عَدْلُهُ الْبَسِيطُ

عَلَى الْبَرِّ وَالْأَكْرَمِ

احاطه گردد در آمدن و اماطه دور کردن و القسط العدل میفرماید آی انگس که با محیط
و از مار پنج را دور میکند و انگس که ملک او گسترده است و انگس که عدل او داد و
بر نیکو کار و بزه مند مشعر ای سایه اقبال تو بر فرق جهان - نور تو

گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور حالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی بر فرق جهان	يَا دَائِي الْحَوْظُ + وَيَا سَامِعَ الْفَوْظُ	وَيَا قَاتِمَ الْحُطُوطُ + يَا حَصَائِي الْحُفُوطُ
---	--	--

بَعْدِلٍ مِنَ الْقِسْمِ

احصا شمردن و القسم با فتح افزا از انصیب میفرماید آی بنینده مکریتنها و آی
شنونده لغتها و آی بخش کننده بجز با شمردن خود نگاه دارنده بعد از جدا کردنهای نصب

ای خلق جهان را دل دانا از تو	دار و همه کس دیده بنیا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد	باشد شرف گنبد مینا از تو
يَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ + وَمَنْ عَرِشُهُ الرَّفِيعُ	وَمَنْ خَلَقَهُ الْبَدِيعُ + وَمَنْ جَارُهُ الْمُنِيعُ

مِنْ الظَّالِمِ الْعَشُومِ

بدیع نو غشتم ستم کردن میفرماید آئی آنکس که شنو هست و آنکس که آفریده او هست
و آنکس که همایه او سر باز زننده هست از تمکنا رحمت تمکنا **شعر**

ای در دل را با حقیقت زده	افکنده نمرای تحت از ساخت
هر جا که زند ماه جالت خرگاه	در حال کند جلوه گری چهره بخت

يَا مَنْ جَبَّأْنَا سَيْغَ + صَاقِدْهَا وَسَوْغَ	يَا مَنْ كَفَّأَ + بَلَّغَ + صَاقِدْ كَفَّأَ وَأَفْرَغَ
--	---

مِنْ مَنِيهِ الْعَظِيمِ	
-------------------------	--

تسویغ گوار ساختن و آفران ریختن میفرماید آئی آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه
بحقیقت عطا کرد و گوار ساخت و آئی آنکس که کافیت در سانی آنچه بحقیقت کافیت
و ریخت از انعام خود که بزرگست **شعر** آئی فیض تو در انفس و انعام تمام
احسان تو بشمار و انعام تو عام + تاریخته شراب توفیق بجام + عالم همه ز فیض تو باشند بجام

يَا مُجِبَّاءَ الضَّعِيفِ وَيَا مُفْرِجَ اللَّيْفِ	تَبَارَكَتَ يَا لَطِيفَ + رَحِيمَ بِنَارُوفَ
--	--

خَبِيرَ بِنَاكِيرِ	
--------------------	--

لَهْف بالسر خزن میفرماید آئی پناه گاه ضعیف و پناه گاه اندوهنا
بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهربان آگاه با کرم کننده **شعر**

ای عرش مجید کترین پایه تو	شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روز	از رحمت خاص عالم پیرایه تو

يَا مَنْ قَضَى بِحَقِّ + عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ	وَقَا تَابِكُلِّ أَفْقٍ + فَمَا يَنْفَعُ التَّقَوُّ
--	---

مِنْ الْمَوْتِ وَالْحَقْوَمِ	
------------------------------	--

توقی حذر کردن و التهم القضا میفرماید آئی آنکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مرد را

بهر کناره پس سود کند بر نیز کردن از مرگ و از قضا مشعر		
ای ریخته بر وجود ما خاک عدم	بر چهره ما کشیده از مرگ رقم	
در شام اجل بسین سیم روی ما	طی کن بکرم نامه ما را اندم	
تَرَانِي وَلَا آرَاكَ + وَلَا رَبِّي سِوَاكَ	فَقَدَرَنِي إِلَى هَذَاكَ + وَلَا تُغَشِّنِي دَدَاكَ	
بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُوم		
اغشادر در پوشانیدن میفرماید قی بنی مرا و نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در سیوش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگهدارنده		
ای عارف اسرار خانی گشته	سر خیمه تب زندگانی گشته	
از ابر نوال خود مرا فیضی ده	چون فضل تو فیاض معانی	
يَا مَعْدَنَ الْجَلَالِ + وَكَدَّ الْعَزَّ وَالْجَلَّالِ	وَذَا الْكَيْدِ وَالْحِجَالِ + وَذَا الْحُجْدِ وَالْفَعَّالِ	
لَعَا كَيْتَ يَا رَحِيم		
الجمال بالکسر الّاخذ بالعقوبة و الفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزر و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتار بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلند و نجاش		
ای اهل شرف یافته حشمت از تو	عالم همه گشت غرق نعمت از تو	
جمعیکردم از عالم معنی زده اند	آموخته اند درس حکمت از تو	
اَجْرَنِي مِنَ الْحَجِيمِ + وَمِنْ هَوَاهَا الْعَظِيمِ	وَمِنْ عَيْشِنَا الذَّرِيمِ + وَمِنْ جَوَاهَا الْبَقِيمِ	
وَمِنْ مَاءِهَا الْحَجِيمِ		
مآب گرم میفرماید ز خواره مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از زندگ درازی که مگو صیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او که گرم است من		

یار ب دل من خلق ناخوش بر ما	وزد دوزخ گرم و آب آتش بر ما
تا چند باین و آن تعلقی و رزم	یکبار همره ازین کشتا کشت بر ما
اصحیحنی القرآن + واسکنتی الجنان	دزد و جنی الحسان + ونا و لینی الامان
الی الجنة النعیم	
اصحاب یار ساختن و اسکان یار امیدن و آلمان جنات الخلق و الخلق و سلاوة	
بکسی چیزی دادن میفرماید یا رکن مرا قرآن و ساکنن مراد بهشتها و زن و ده مرا	
خوبان و بد و امان از دوزخ بهشت آسایشش یارب جو قضا شود تقدیر و شد	
اجز او وجود من بوحید سرشت + فردا که این رباط و یران بروم + خواهم که شوم مقیم در باغ	
الی النجاة و لهو + بغیر استماع لغو	ولا یاذکار شجوه + ولا یاعتد ادشکو
سقیم و لا کلیم	
ادکار بر یاد آوردن و اصل او از تکار و الشجواتهم و الحزن و اعتداد بشمار آوردن	
میفرماید بسوی نعمت و بازی بی شنیدن سپهوده و ندیاد آوردن اندوه	
و نه بشمار آوردن گله بیا رونه مجروح شعر خرم دل انگه یافت سبب بهشت	
گرد و جش کشاد و بهشت + از چهره روح گردن شود پاک + پس تازه کند جان از آفت بهشت	
الی المنظر التزیه + الذی لا لغوب فیه	هتیا لسا کینه + فطوبی لعا مریه
ذوالمدخل الکریم	
بها مکان نزای خال بعید عن الناس لیس فیه احد و لغوب مانده شدن و کل امر	
یا تیک من غیر تعب فهو هتیا میفرماید بنظر گاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او	
به آزار مسکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان ادرا خداوندان جاد و در آن	

تا چند درین منزل دیران بشم	بی جرم اسیر بند زندان باشم
گر مرغ دلم با شیان میل کند	ناگاه مقیم باغ رضوان باشم
إِلَى مَنْزِلِ تَعَالَى + بِالْحُسْنِ قَدْ تَلَاكَ	بِالْتَّوْبِ قَدْ تَوَالَى + تَلَقَّى بِهِ الْجَلَالَ
قَدْ حَوَّيَا لِلشَّيْمِ	
تَلَا لَوِ الْبَرْقِ لَمَعَ وَتَوَالَى بِبَابِ شَدَنِ وَتَسِيمِ بَادِ زَمْ خُوشِ مِيفَر مَادِ بَمَنْزَرِ لِيكَ بَلَدِ هَسْتِ نَجْوِي در حالیکه بحقیقت درخنده نبور در حالیکه بحقیقت بیابی با ببینم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده بباد زرم خوش - شعر	
ای روی تو کرده عالمی را نور	وز حسن تو گشته مه نجوی مشهور
آن دم که گفتم مقام در باغ بهشت	خواهم که کنیز خانه ام باشد خور
إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَحْشِيِّ + إِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ	إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ + إِلَى الْمَشْرِبِ الْهَنِيِّ
مِنْ السَّلْسَلِ الْحَتِيمِ	
مفروش بستر و طاقه زرم شدن بستر و لباس آنچه پوشند و بجای زیبا از بهار و مطعم آنچه خورند و طعام شهری ای مشتبه و هنر گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو فرود رود و الختم بختی الختم و موناظر ای قوله تعالی رَجِيقُ مَخْنُومٍ خاتمه مسک میفرماید بستر زرم بجای زیبا بطعام خواسته آشناییده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده	
تا چند شود محنت غم حاصل من	گو یا که سرشته اند باغم گل حزن
فردا که ز قید من شود روح خلاص	یا جم به بهشت هر چه خواهد دل زن
ثَلَاثُ عَصِيٍّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتِمِ	عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السَّنَانِ الْقَوْمِ
وَمِنْ حُلِيِّ آبَرٍ ثُمَّ سُلِّمِ	إِلَى كُلِّ مَا مُؤَلٍّ وَلَيْسَ سُلِّمِ

دیگر

ی

وَأَرْبَعٌ مِثْلُ الْأَصَابِعِ صُفِّفَتْ وَهَاءٌ شَقِيقٌ ثُمَّ وَآءٌ مُقَوِّسٌ فَيَا حَامِلَ الْأِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ فَذَلِكَ اسْمُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ	تَشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مَعْصَمٍ عَلَيْهَا إِذَا أَبَدُوا كَأَنْبُوبٍ مَجْمُومٍ تَوْقٍ مِنَ الْأَسْوَاءِ تُنْجِ وَتُسَكِّرُ إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٌ وَاعْجَمٌ
--	---

مَحْتِ كَبَرِ عَيْنِ يَافِظِ جَمْعِ عَصَا وَمَرَادُ الْفِ وَجَامِعِ اسْتِقَامَتِ وَتَقْصِيفِ رِسْتِ كَرْدَنِ
وَقَاتِمِ أَكْثَرِينَ وَمَرَادُهَا مَدُورٌ وَجَامِعِ تَدْوِيرِ وَطَسِ رَفْتَنِ فُورِ شِمِ وَأَبْتَرُومِ بُرِيدِ
وَسَلَمِ نَرْدَبَانِ وَأَصْبَغِ الْاَنْكَشْتِ وَاشَارَالِيهِ بِالْيَدِ أَوْ مَا تَوَلَّى الْعَصَمِ كَبَرِ سِمِ مَوْضِعِ السَّوَارِ
مِنْ السَّاعِدِ وَتَقْوِيسِ كُجِ كَرْدَنِ وَانْبُوبِ بَضْمِ مِيَانِ دُوبَنْدَنِ وَنَحْمِ كَبَرِ سِمِ الْاَنْكَشْتِ
وَاعْجَمِ بَسْتِ زَبَانِ مِصْفَرِ مَا يَدْرُسُ الْاَفِ هَسْتِ كَصَفِ كَرْدِ شَدِ هَسْتِ اَزِ سِ
رُگِ دُورِ سَرَانِ هَسْتِ مَانَدِ سِرْنِزِ رَاسْتِ كَرْدِ وَمِمْيِ گُورُومِ بُرِيدِ پِسِ نَرْدَبَانِ تَامِرِ مِيدِ
وَنِيسْتِ نَرْدَبَانِ وَچِپَارِ الْاَفِ مَانَدِ اَنْكَشْتِهَا كَصَفِ كَرْدِ شَدِ هَسْتِ بَنِيكِيهَا بِي سَاعِدِ
وَهَا شِكَافَتِ پِسِ وَادِ كُجِ كَرْدِ كِهْ بَرِ اَوْسْتِ چُونِ ظَاهِرِ شُودِ چِنِیِ چُونِ مِیَانِ دُوبَنْدِ
اَنْكَشْتِ حِجَامَتِ پِسِ اِیِ بَرِ دَارَنْدِ نَامِ خُدا كَنِیْتِ مَانَدِ اَوِ سِهْ پَنِیْزِ اَزِ بَدِهَا تَا نَخْتِ یا
وِیْسَلَامَتِ بَاشِیِ پِسِ اَنْ نَامِ خُدا هَسْتِ كِهْ بَرِ گِ هَسْتِ بَرِ گِیِ اَوِ تَهْرِ اَفْرِیْدِ وَزَبَانِ اَوِ
وِزَبَانِ بَسْتِ وَنَعْمِ مَاقِیلِ شَعْرِ صَغْرِیِ الْاَفِ كَشِیدِ مَدِیِ بَرِ سِرِ
مِمْیِ كُجِ گُورِ نَرْدَبَانِ بَرِ پِشِ رَ الْاَفِ دُ وَاوِ بِي دُومِ + اَنِیْتِ یَقِینِ اِسْمِ خُدا یِ کَبَرِ

بِاَنْكَشْتِ

كَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقَدَمِ كَيْفَ يَدِهَا كَيْفَ مُسْتَحْدَثُ الْقَسَمِ	كَيْفِيَّةُ الْمَرْءِ لَيْسَ الْمَرْءُ يَدِهَا هُوَ الَّذِي اَنْشَأَ الْاَشْيَاءَ هُبْدِغًا
--	--

اَسْمَدِ

اشهرات نو آوردن و تسبیح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست
که انسان منظر عکس اشعه اکثر صفات و هر صفت که بتوان بر انسان افتاده
ادراک آن می تواند کرد و هر صفت که او منظر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم
از ادراک عاجز است میفرماید چگونه می رود نیست مرد که دریا بد آن آبس چگونه باشد
چگونه حضرت جبار در قدیم بودن دوست آنکه آفرید چیزها را نو پدید آورنده پس چگونه
دریا بد او را از آدین نو آورده شش هرگز نزد بکنه معبود کس + چون فهم
سرمه را گس + از روی مثل خداست دریا محیط + و از انکند احاطه هر خار خشی

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء و یزدان

مُسْتَكْمِلُ الْعَقْلِ مَقْلٌ عَدِيمٌ
ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

لَمْ يَنْ أَرِيبٍ فَطِنٌ عَالِمٌ
وَمِنْ جَهْلٍ مُكْتَرٍ مَا لَهُ

کمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثر بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خردور ویش نایابنده و بسا نادان که
بسیار است مال او آنست اندازه کردن غالب دانا - شعر

جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
از روی حقیقت همه درو قضاست

هر اهل دلیکه هست از کام جداست
زین فهم توان کرد که سر رشته ما

تفویض امور بقضاء و دم زدن از مقام رضا

وَفِيمَا قَضَى رَبَّنَا مَا ظَلَمَ
وَفِي الْحُكْمِ مَا جَادَ لِمَا حَكَمَ
وَقَدْ كَانَ أَرَادُ خَانِي الْعَدَمِ

قَضَا اللَّهُ أَمْرًا وَجَفَّ الْقَلَمُ
فَفِي الْأَمْرِ مَا خَانَ لِمَا قَضَى
بَدَأُ أَقُولَ لَا خَلْقُ أَسْرَارًا قِنَا

دیگر

دیگر

بخت و خجوت و خجاف خشک شدن و آتقلم الذی کیت به و خجاف قلم کما به
از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرد خدا امری را در خشک شدن قلم
و در آنچه حکم کرد پروردگار را نکردم پس در زمان نکرده خجاف چون قضا کرد
و در حکم جور نکرد چون حکم کرد میداد شد در سخت آفریدن روز چهارم و بحقیقت بود نه

در روز چهارم

آن روز که بر لوح قضا رفت حکم	بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی مانوشته بر لوح قدر	تغییر نیابد نشود پیش و نه کم

دیگر و تم جمیع که بنفی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کاملند

قَالَ الْمُنْجِمُ وَالطَّبِيبُ كُلَاهُمَا	لَنْ يَحْشَرَ الْأَمْوَاتُ قُلْتُ إِلَيْكُمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِحَاسِبٍ	وَإِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْحَسَارُ عَلَيْكُمَا

تفصیل منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکماء و دین سخن آنست که علوم
از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامی است پس لفظ این مقرر باشد
میفرماید گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز بر اینجهت نشوند مردگان گفتیم
دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستیم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من
پس زیانکاری بر شماست شعر جمعی که ز سر کار غافل باشند از جهل
بنفی حشر قایل باشند و گرنیت قیامت چه زیان من + در هست حکیمان همه چاه بل باشند
فتح امام غزالی رحمه الله علیه در احیای این دو بیت را منسوب بابو العلاء مغربی
داشت لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید که این شعر مرتضی علی است -

بنی بر زوال نخلان و فتا و جهان	
مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَقِطُّهُ وَتَوَدُّمُ	وَلَيْلَةُ بَيْنَمَا وَيَوْمُ

دیگر

بِعَيشٍ قَوْمٍ وَمَيُوتُ قَوْمٌ	وَاللَّهُ تَقَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْ هُوَ
تو هم بفتح طاعت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی در میان بیدار و خواب و روزی می زید قومی و میرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست برو طامتی نش	
در ذات جهان چونست انوارم در هر نفسی قابل فیضی باشد	پوسته کسی کشد بسره عدم آن فیض را و رسد زور یا کرم
بیان امتزاج شمس و در زیر و از دواج لطف او با قهر أَنَا يَا لَكَ هَرِ عِلْمٍ وَأَبُو لَكَ هَرِ وَاهٍ	لَيْسَ يَا تِي لَكَ هَرِ يَوْمًا بِسُوءٍ فَيُجِيعُ
وَإِذَا اسْتَرَكَ يَوْمًا فَعَدَّ يَا تِيكَ هَمًّا	
اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا م و پدر و هر م و مادر او نیست که آورد و پدر و روزی بیس تمام کند آنرا و چون دکن تر از روزی نبیست آید ترا غم او شش فریاد و مرا زجر و سیراچی و هر + وزن محلی او که ساخت کم چون نه بر زنجهار بلطف او نگردی غرور + که کمین غیب می جسد لعه قهر	
نَدَمْتُ دُنْيَاكَ وَأَمَّ فَرِيبُ اسْتِ وَكَانَ آسِيبُ سِتِ	
فَمَنْ يَجِدُ الدُّنْيَا لِعَيشٍ نَيْسَتْ + إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً	فَسَوْفَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومَهَا
میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را بر آعیشی که شاد کند او را ایس زود بزدگی من بعد از زمانی اندک طامت کند او را چون روی آورد و باشد بر مرد آشوب و اگر پشت برگردد باشد بسیار اندوه	
گر مرج جهان کنی پشیمان گردی اقبال جهان فتنه و ادبار بلات	و رجوع شوی از و پریشان گردی بگذر ز جهان که اهل عرفان گردد
اَمْرٌ بَشَرٌ نَعْمَ فَوَا بِلْجَالٍ وَبِإِنِّهِ هَرِ كَمَا لِي بَرْوَالِ	

دیگر

دیگر

إِذْ أَكُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَأَسْرَعَهَا وَحَافِظُ عَلَيْهَا بِشُكْرٍ أَوْ لَا	فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ فَإِنَّ الْإِلَهَ شَدِيدُ النَّقَمِ تَفَانُوا جَمِيعًا وَرَأَيْتِ الْحَكَمَ فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمٍّ
---	---

از اگر گردانیدن و محافظت بر چیزی نگه بایان دن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگه دار آنرا
بغیر از نبرداری چه بدستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتها را و نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود
چه بدستی که معبود سخت عفو بختهاست پس کجا اندر نادان و آنکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند
بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر خواهی تو یا ننگ و پس نبی بری زندگانی را اگر باندوده

امی یافته باه و مال اسباب بے فیض برسان که تا زنی چشم بهم	از شکر خدا اسباب غافل نفس اسباب جهان هیچ نماند بکس
حَالَاةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ تَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ إِذَا تَمَّ أَمْرُ دُنَاكَ نَقَصَهُ وَكَمْ قَدَرٍ دَبَّ فِي عَقْلِهِ	فَلَا تَأْكُلِ الشَّهَادَ إِلَّا بِسَمٍّ فَلَا تَكْسِبِ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمٍّ تَوَقَّعْ ذَوَالَا إِذَا قِيلَ تَمَّ فَلَمْ يَشْعِرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمَ

سم زهر در طعام کردن و شهید انگیزان ناپالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم
ناگاه بخیزی رسیدن از اول میفرماید شیرینی دنیا زهر آلوده است پس نخوری انگیزان را اگر بایست
ستود ما دنیا تو کو سیه است پس کسب نیکی ستودن اگر با تو بگویم چون تمام شود کاری نزدیک شود
چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بابت منتی که نرم رود در حال غفلت پس گاه نباشد ذوالا
تا ناگاه برسدش بر شهید و بخوری روزی هست * در هر چه نظر کنی ز صد بهری هست

	هر چیز که شد تمام نقصان یابد	آری ز پی لطف خدا قهر می هست	
دیکر	نصیحت خلاصه انام امام حسین علیه السلام		
ی	تَنَزَّ عَنْ مُصَادَقَةِ الدُّيَّامِ	وَالِيمٌ بِالْكَرَامِ بَغِي الْكِرَامِ	ی
ی	وَلَا تَأْتِكَ وَانْقَابًا لِلدَّهْرِ يَوْمًا	فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْجَلُ الزُّنْطَامِ	ی
ی	وَلَا تَحْسِدَ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا	وَكُنْ مِنْهُمْ تَكُلْ دَامَ السَّلَامُ	ی
ی	وَتُحِبَّ بِاللَّهِ سِرَّكَ ذِي الْمَعَارِ	وَذِي الْآلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجَسَامِ	ی
<p>تنزه دور شدن و مصداقت با یکدیگر دوستی داشتن و تحمل کشنده شدن گره و الزام الخط الذي ينظم به اللؤلؤ و دار السلام بهشت و قال الامام في التفسير الكبير ان من اسما الله تعالى او يخضع لاسلامه و العرب تسمى به و الحان في كثير من المصادر و تحذفها يقولون ضلال و ضلاله و دفعه و مضاهيه و لذا و لذا و مضاع و مضاعه اوجع السلامه فان انواع السلامه حاصله في الجبهه و الالاء واحد ابي الفتح و قد كسر و كتب بايا و ميفر ما يدر و در شوازد و دوست داشتن ناکسان و زودا بمیزگان پسران بزرگان و مباحث اعتماد کننده بر دیگران روز چه بدستی که روزگار کشاده و شسته است و حمد مبرر بیکویی قومی و باش اینان یا بی بهشت و اعتماد کن بخدا پروردگار خود او ند برگیرها و خداوند نعمتها و نعمتها بزرگ شهر از صحبت ناکسان تو بگریزی به به با مردم اگر نیایزی به از غیر خدا جویت فعلی صادره اگر اشک نیاز پیش او ریزی به</p>			
ی	وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ	وَنَاقِشٍ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَوَامِ	ی
ی	وَبِالْعَوَارِ لَا تَتَطَّقْ وَلَكِنْ	بِمَا يُرْضَى إِلَّا كَمَا مِنَ الْكَلَامِ	ی
ی	وَأَنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخْنَهُ	وَدُمَّ بِالْحَفِظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَامِ	ی
ی	وَلَا تَحِلَّ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِعْفَانَا	وَعَدًّا بِالصَّفْحِ تَجْ مِنْ الْأَتَامِ	ی

سناخته با کسی باستقصا شمار کردن و عود از سخت زشت و عمارت طریل گذا ای اعتماد ده
و اتمام نفع عقوبه میفرماید باش مرعلم را خداوند جستن و سناخته کن در شایسته و نایسته
و زشت سخن بگو و لیکن آنچه خوشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن از او
و دایم باش بنگاه داشتن از تو و بعد از او و بار کن بر برادران کینه را و خون بجفوتان نجات یابی از عقوبت

و در این

ای گفته بعلم و معرفت برخوردار	با کسی سخن زشت مگوئی ز نهار
اگر دوست جفا کند وفا کن با او	و ز چهره نفس او فرو شوئی غبار

دیگر

بیان نفاست احسان تو کریم و خاست آن نزد میم

اَدَى الْاِحْسَانَ عِنْدَ الْحَرْدَيْنَا	وَعِنْدَ الْفَقْرِ مَنَقَصَةً وَ ذَمًّا
كَفَيْطِرٍ صَارَ فِي الْأَصْدَافِ دَسًّا	وَفِي شِدْقِ الْأَفَاعِي صَارَ سَمًّا

دین با نفع بمعنی دام یا بکسر و قن بکسر بنده و منقصه عیب و صدق الله تعالی و شریک
بکسر گوشت و دمان واقعی ما را داده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاد و دمانی دزد بنده عیبی
و نکو شوی چون باران که گشت در صد فها مر و اید و در گوشت و دمان ما را با داده گشت زهرش

نیکی کسی کن بود اهل کرم	با مردم بد کن کنان یابی غم
آن قطره که در صدق شود گوهر	چون در دهن ما رکنی گردد دسم

نهی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

دیگر

وَ اِذَا طَلَبْتَ اِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً	فَلِقَاؤُهُ يُكْفِيكَ وَ التَّسْلِيمَ
وَ اِذَا نَزَّكَ مُسْلِمًا ذَكَرَ الَّذِي	حَمَلْتَهُ فَكَانَتْ مَلْزُومًا

آئی بمعنی عند و حمله الرسالة ای کفها و لزوم الشیء لشیء طول مکث بمعنی یقال لزمه یلزمه لزوم
میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بسبب است ترا و سلام کردن

و چون بنید او ترا سلام کننده یا د کند آنچه تکلیف کرده تو او را این گویا اول لازم کرده شد دست		
هر کس که شود نقطه وحدت یارش	گرد و ز کرم گرد سخا پر کارش	
محتاج که از دور به بنید خواهد	کز غایت لطف خود بسیار کارش	
نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار همه		
لَا تُدِيعُ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ	وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومٌ	و
وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ عُلُقٌ	قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ	و
اینداع و دیعه سپردن میفرماید و دیعه بسیار راز را اگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مرا و را بنده در باشد تحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد شعر هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد همه کس اکرم محرم اند چون آئینه ای غیر حکایت نکند چون کوه گوید سخن مردم باز		
نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تاریک		
لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا	فَا لظلم مرتعة یفضی الی التدهیر	ی
فَا حَذِرْ بَنِيَّ مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتُهُ	كَيْلَا يُصِيبَكَ سِهَامُ اللَّيْلِ فِي الظُّلُمِ	ی
تَنَامُ عَلَيْكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ	يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَمْ تَنَمْ	ی
مرتفع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم کن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه اوستی انجا بدیشمانی کیس حذر کن ای پسر که من از مظلوم دعاء و اودا تا نزد ترا تیر و شب تاریکها تجواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار دعای کذب بر تو چشم خدا بخوابد		
ای برده با وج آسمان افرماه	ز نهار کن ستم که افق در چاه	
مظلوم که در رکوع کرد و چو کمان	بر سینه طمان زندا و کاه	

دیگر

دیگر

منع فراح فتنه آمیز و فنی هنرل عداوت انگیز

لَا تَمْنَحَنَّ الرِّجَالَ إِنْ مَزَحُوا	لَمْ أَرَقُ مَا تَمَّا زَحُوا سَلِمُوا
فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ نَعْمَهُ	وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمُهُ

تمازج با یکدیگر فراح کردن و المرح بالضم الجراحه هیضما ید فراح کنایه اگر فراح کند نزدیک تو می که با یکدیگر فراح کردند که سلامت مانند بچه جرات جرات زیانت می دانند تو آرا و با گفتاری که روان شود از آن خون شعر ای رفته ترابه نه فلک آواز ه در نزل گوید حدیث بی اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد پیوسته شود جرات آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت

أَخُوكَ الَّذِي إِنْ أَجْصَصْتَكَ مِلَّةٌ	مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْسَحْ لَهَا الدَّهْرُ وَجْهًا
وَلَيْسَ أَخُوكَ بِالَّذِي إِنْ تَشَعَّبَتْ	عَلَيْكَ أُمُورٌ ظَلَّ يَلْمَاكَ لَا رِمَاً

اجباض غلبه کردن و برج مکانه ای ال عنه ولم یبرح ای لم نزل و ال اجم الذی شد خرمختی امسک عن الکلام و تشعب پراگنده شدن هیضما ید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادنه از روزگار باشد همیشه بر آن در روزگار اندوخت و نیت برادر تو آنکس که پراگنده شود بر تو کار روزگار که طاعت کند ترا طاعت کننده شعر آمنت برادر که خور و غصه و غم روزی که کنی دشمنان پنج الم بی آنکه دهر فتوت ایشان به هم و ز جهل کند ترا طاعت به هم دم حکامیت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال نهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و ابن دویت فرمود شب

در گوی جفا قدم نهادی آخر	اوراق وفا باد ادا دی آخر
با مردم تیره پهنشین گرییدی	چون اشک چشم فدا دی آخر

اظهار تاسف و پشیمانی در انچه در ارکان مسلمانی	
لَيْسَ عَلَيْكَ اِلَّا السَّلَامُ مَنْ كَانَ بَاطِلًا	فَقَدْ تَرَكْتَ اسْرَكَاهُ وَمَعَالِمَهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِيَّةً	قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَا يَمُرُّ
مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة و العلم اثریست در علی الطريق و بقیه بازمانده میفرماید باید که بگردید بر اسلام کسی که باشد گردید کننده چه تحقیقت ترک کرده است	
ارکان آن و نشانه آن بر آئینه تحقیقت رفت اسلام مگر بازمانده اندک است از مردم آنکه اولاد است	
فَرِيَادُكَ زَمَكُ بَوِي اِسْلَامٍ نَمَانْد	مَطْلُوقِ اثْرِی زَوْجِي الْهَامِ نَمَانْد
بُودِی همه روز رکن اسلام قوی	آنزنت و میان خلق جز نام نماند
رجز آن زن آنزاده که شکوه شوهر بخیر بر برده	
زَوْجِي كَرِيْمٌ يَبْغِضُ الْحَاسِرْمَا	يَقْطَعُ كَيْلًا قَاعِدًا وَقَائِمًا
وَيُصْبِحُ الدَّهْرُ كَدِيْنًا صَائِمًا	وَقَدْ خَشِيتُ اَنْ يَكُوْنَ اَنْثَمًا
لَا نَهْ يَصْبِحُ لِي مَرَامًا	
گوهر	
الْحَمْدُ الْحَامِ وَصَوْمُ رُوزَةٍ وَدُشْنُ وَالدَّرَاغَةُ الْمَغَاضِبَةُ - جواب گفتن شوهر با الفاظ چوین	
لَا اَصْبَحُ الدَّهْرُ بَعْدَ هَاجِمًا	وَلَا اَكُوْنَ بِالنِّسَاءِ نَاعِمًا
لَا بَلْ اَصْلِي قَاعِدًا وَقَائِمًا	فَقَدْ اَكُوْنَ لِلدُّنُوْبِ لَا نِعْمًا
يَا لَيْتَنِي نَجَوْتُ مِنْهَا سَالِمًا +	
بیم و بیمان شیفته دل شدن بدوستی مصم	
حکم کردن حیدر بر وفق شرع از هر	
مَهْلًا فَقَدْ اَصْبَحْتَ فِيْهَا اَنْثَمًا	لَاكَ الصَّلَاةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا
ثَلَاثَةٌ تَصْبِحُ فِيْهَا صَائِمًا	وَسَائِجُ تَصْبِحُ فِيْهِ طَائِمًا

وَكَلِمَةً تَخْلُو لَدَيْهَا نَا عَمَّا	هَآكَ أَنْ تَسِيكَهَا مَرَاغِمًا
و قو لعم مهلا بجنه اهل و نلته ای نلته ایام و آسا ک نگهداشتن میفرماید مهلت ده و بحقیقت گشته تودر شان این زن بزه مند تر است نماز نشسته و بیتاده سه روز میگری دران روزه دار و روز چهارم میگری دران طعام خورنده و شب خلوت می کنی نزد او نرم چیست مگر آنکه نگاه میداری او را خشم کننده شعر هر چند ترا سپرد دل باید بود سبزه از نقش آب گل باید بود چون نفس تو نیز بر تو در حقیقت و شهوت و ترک معتدل باید بود	
ترغیب نفس بجلایه که منتهی بکمال سعادت	
الْقَبْرِ لِلْبَلَوَى عَزَاءَ حُسْبَةٍ خُلُقًا رَجَا لَا لِلتَّجَلُّدِ وَالْأَسْبِي	فَتُوجَزَأَمُ تَسْلَوُ سَلَوَ الْبَهَا عَمِّ وَقِيلَ الْغَوَانِي لِلْبُكَاءِ وَالْمَاتَمِ
النجته بالکسر توقع الاجر و ایجاز باداش داون و سلوی غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم عند العرب النساء التي يجتمعن في الخیر و الشر و الجمع الماتم و عند العامة المصيبة میفرماید آیا صبر میکنی برای بلانکیبائی و چشم داشتن مرد پس مرد داده شوی یا بیغم میشوی بی غم شدن چهار بایان آفریده شده ایم ما مردان بر جلدی کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند و مصیبتها شعر گاهی که ترا مصیبت آید پیش و وز نیش فراق ل شوخته در نیش باید که بران صبر کنی چون مردان و بی بجز زنان نعره زنی ای درویش	
مرثیه ابوطالب مدح او مبنی	
أَبَا طَالِبٍ عَصَمَةَ الْمُسْتَجِيرِ لَقَدْ هَدَى فَقْدَكَ أَهْلَ الْخِفَافِ	وَعَيْتَ الْمُحُولَ وَنَوَّرَ الظُّلُمَ وَقَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَى خَيْرَ عَمٍّ
هده شکستن میفرماید آبا طالب نگهدارنده زنها را خواهند و باران سالها و تنگی	

دیگر

دیگر

و روشنائی تاریکیها هر آینه بحقیقت شکسته نایافتن تو خداوندان گمراه نیست را و بحقیقت بودی
 مصطفی را بجهت برادر پدرش شهر رفتی و خبر ندارم از عالم تو به نزدیک به نعل جامه از ماتم تو
 چشم که زخم بنقش خاتم شده بود و امروز شکسته گشت چون خاتم تو به نکته اگر گویی اسلام
 ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم
 از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه طلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد گوئیم سلام عباس
 ماده نقص نیست چه وفات ابوطالب دو سال پیش از ان بوده و اما جواب اسلام حمزه را
 اعمام پیغمبر صلعم دوازده اند ابوطالب و زبیر و عباس و صخر و حمزه و مقوم و ابولهب
 و غنیا و وحش و قثم و عبد الکعبه و جحش و اول عم پدری و مادر بوده و مادر او فاطمه
 دختر عمر بن عبد مخزومی بوده و با عم پدری بودند پس ابوطالب در محبت خیر اعمام باشد و دلیل بر
 عم پدری و مادرش را ابوطالب قطعه بانی که نظم کرده در قاضیه سابقه گزشت مص

خطاب فاطمه برای اطعام یتیمی بی تو اگر یکی از اسباب ده در نزول هلالی

فَاطِمَةُ بِنْتُ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ	بِنْتُ نَبِيِّ لَيْسَ بِالذَّنْبِ
قَدْ جَاءَنَا اللَّهُ بِذَ الْيَتِيمِ	مَنْ يَرْحَمِ الْيَوْمَ فَصَوِّرْ حِم
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ	حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الدُّنْيَمِ
مَنْ يَسْلَمْ الْبُغْلَ يَحْيَى سَلِيمِ	وَّصَاحِبِ الْبُغْلِ يَقِفْ ذَمِيمِ
يَهْوَى بِهِ فِي وَسْطِ الْحَجِيمِ	شَرَّابُهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمِ

هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ

زنیم کسی که نشانه باشد در بگو و مراده و مخفی است در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم
 الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقْلَبُكَ فِي السَّاجِدِينَ فرمود روی عن عطاء عن ابن عباس

أَنَّهُ قَالَ أَرَادَ تَقْلِبُكَ فِي صَلَابِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ بَنِي آلِي بَنِي حَتَّى أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ
 الْأُمَّةِ وَقَاضَى عِيَاضَ دَرِشَاغُويدَ رَوِي عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 أَهْبَطَنِي اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ فِي صَلْبِ آدَمَ وَجَعَلَنِي فِي صَلْبِ نُوحٍ وَقَذَفَنِي فِي صَلْبِ
 إِبْرَاهِيمَ ثُمَّ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَنْقِلُنِي مِنَ الْأَصْلَابِ الْكَرِيمَةِ وَالْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ
 حَتَّى أَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِ أَبَوَيْ لَمْ يَلْقِيَا عَلَى سِفَاحٍ قَطُّ مِيقَرًا يَدِ آيٍ فَاطِمَةُ خُزْ
 مهتر نبرگوار دختر پیغمبر که نیست نشانه در بدنی حقیقت آورده است بخاطر این پیغمبر را
 هر که رحم میکند امروز بس خدا رحمت کننده است و عده گاه او در بهشت نازل است حرام خسته
 آنرا خدا بر ناکس هر که رست از بخل زندگانی میکند رسته و خداوند بخل می پسندد گویند می اندازد
 بخل آورد در میان دو نخل شراب و زرد آب است و آب گرم این راه خداست رست نش

عاشق طریق لطف جهان اند	وز لوح و قاف حرف محبت خواند
برگاه که بر پیغمبر نظرش	چون اشک چشم خویش بنشانند

جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و زیر رفتن نصیحت متوقع ثواب

إِنِّي أَعْطُهُ وَلَا أَبَايَ	وَأَوْثَرَ اللَّهُ عَلَى عِيَالِي
أَمْسُوا جِئَاءًا وَهُمْ أَشْيَاءِي	أَصْغَرُهُمْ يُقْتَلُ بِأَعْيَالِي

لِلْقِتَالِ الْوَابِلِ مَعَ الْوَابِلِ

مراد از صغر عظیم امام حسین علیه السلام است اعتیال ناگاه گشتن و الوابل یا نجاف ضرره
 و مراد از قاتل نضر بن حرث میسانی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن زید که سر او برید

و هرون از علو سمیت بافتار و شکایت افلاس واقفا

أَصْبَحَتْ بَيْنَ الْهُومِ وَالْهَمَمِ	هُومٌ عَجَزٌ وَهَمَةٌ الْكِرَامِ
--	----------------------------------

طوبی لمن نال قدسه	أَوْبَالَ عِزِّ الْقَنُوعِ بِالْإِقْسَامِ
الْقَنُوعُ بِالضَّمِّ الرِّضَا مِيفَر مَایَد ابد اکر دم در میان غمها و همتها غمها و عجز و همت بزرگوار	خوش عیش و انگس را که یافت اندازد همت خود یا یافت عزت نشود می بقسمتها
اگر پایه ما بقدر همت بود	یا که جهان بعلم و حکمت بود
مارا همه روز جاه و حشمت بود	گردون بر ما ز اهل خدمت بود
مباحث بقرابت بنی و مفاخره بر مردم اجنبی	
لَقَدْ عَلِمَ الْأُنَاسُ بِأَنَّ قِسْمِي وَاحِدُ النَّبِيِّ أَخِي وَصَهْرِي وَإِنِّي قَائِدٌ لِلنَّاسِ طَرًّا وَقَاتِلٌ كُلِّ صَنْدِيدٍ سَرِيْسِي	مِنَ الْأَسْلَامِ يُفْضَلُ كُلُّ قِسْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ صَلَّى وَابْنُ عَمِّي إِلَى الْأَسْلَامِ مِنْ عَرَبٍ وَعَجَمٍ وَجَبَّارٍ مِنَ الْكُفَّارِ ضَخَمِ
صهر پدر زن و آل عرب بالضم خلاف العجم و العرب واحد مثل العجم و العجم و منه يدكبر متهر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید هر آینه بحقیقت داند مردم که بخش من از اسلام افزون آید بر هر بخش و احمد پیغامبر برادر من و پدر زن من ابرو باد از خدا و در دستادن و پسر برادر پدر من او بدوستی که من گشوده ام مردم را همه نبوی اسلام از عرب و عجم و گشوده هر بهتر درم بر کوش ز کافران بزرگ	
از خلق جهان پایه من بیشتر است	در علم و عمل پایه من بیشتر است
جاهل که ز بخت بدیگر خوشش	در دیده او خنجر من بیشتر است
وَفِي الْقُرْآنِ الزَّمَمُ وَلَا تِي	
وَاجِبَ طَاعَتِي رِضًا يَغْمِرُ	ی

دیگر
ی سببی
ی سببی

کَمَا طَرُونِ مِنْ مُوسَى أَخُوهُ	كَذَلِكَ أَنَا أَخُوهُ وَذَلِكَ إِسْمِي
لَذَلِكَ أَقَامَنِي لَهُمْ إِمَامًا	وَآخِرُهُمْ بِهِ بَعْدِي حُتَمَى
فَمَنْ مِنْكُمْ يُعَادِلْنِي بِسَهْمِي	وَأَسْلَاهِي وَسَابِقَتِي وَدِحْمِي

امامت پیشوائی و امام پیشوا و تقدیر آب گیر در دشت و خم بضم موضعی در میان کلمه و
و حقه تقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است و معادله باخیری برابر آمدن و يقال که
سابقه فی هذا الامر از سبق الناس لیه و در بعضی نسخ بجای بضم برعم میفرماید
و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و حجب کرد و مانند داری مرا فوض است
بادل بر کار نهادن چنانچه ما روایان موسی برادر او بود، همچنین برادر او ام و این نام
برای آن برپاداشت مرا بر ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بان در غدیر خم پس کیست
از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خوشی من **شهر**

ای مهر تو بر تمام عالم شده و ز	در وقت همت است احسان تو
به مهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روزی که رسد نام لعل لعل بعرض

حکایت امام احمد از برادر بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم

در وقت مرحبت از حج بعذر غم نزول فرمود دست علی گرفت و گفت اَللّٰهُمَّ تَعْلَمُونَ

اَبِيْ اَوْلَى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند آری فرمود اَللّٰهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلَيْ

مَوْلَا اَللّٰهُمَّ وَاِلَیْ مَنْ وَاِلَا هُوَ عَادَ مِنْ عَادَةٍ بِسَ عَمْرٍ اُوْدِید و گفت هِنِيْئًا

يَا اَبْنَ اَبِيْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ وَاَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ و مؤمنه و تعبیه روایت کند که

پیغمبر صلی الله علیه و سلم این سخن بعد از آن فرمود که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ

إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ

شراح گوید

میرا بل توفیق پوشید هیت که آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و امر واجیه
امها تقسم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله طایم ابن حریز

قَوْلٌ ثُمَّ وَيلٌ ثُمَّ وَيلٌ	لَمَنْ يَلْقَى الْاَلَاكَةَ غَدًا يَظْلَمُ
وَوَيْلٌ ثُمَّ وَيلٌ ثُمَّ وَيلٌ	لِلْجَاهِدِ طَاعَتِي وَرِيدِ هَضْمِي
وَوَيْلٌ لِلَّذِي يَشْقَى سَفَاهَا	يُرِيدُ عَدَاوَتِي مِنْ غَيْرِ جُرْمِي

مفهم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای
مرائس اگر میند خدا را فردا بستم کردن با مرتجعای پس وای پس مرا نکند فرما بنبردار
مرا و خواننده کم کردن حق مرا وای مرا نکس که بد بخت شود از بی خردی خواهد شدی مرگنا

هر کس گشت وقف از حال بنی	یکر نکند ز جهل با آل بنی
گرفصل علی خود توانی داشت	باید که کنی فهم ز اقوال بنی

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این ابیات
در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر
و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود

مفاخرة بمناقب حشمت و مجلس امیر المؤمنین ع

اللَّهُ اكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ	وَبِنَا اَقَامَ دَعَائِمَ الْاِسْلَامِ
وَبِنَا اعَزَّ نَبِيَّهٖ وَكِتَابَهُ	وَاَعَزَّنَا بِالْاَنْصَارِ وَالْاَقْدَامِ
وَبِنَا جَبَّلَ فِيْ اَبْيَانِنَا	بِفَرَائِضِ الْاِسْلَامِ وَالْاَحْكَامِ

فَتَكُونُ أَوَّلَ مُسْتَحَلِّ حِلَّةٍ وَتُحْزِرُ لِلَّهِ كُلَّ حَرَامٍ

آنکه عایم با کسر عمار البیت و اغزار غریز شدن و اقدام به پیش رفتن در جنگ و الغریبه
الغرض و استحلال حلال پنداشتن میفرماید خدا بزرگ گردانیده ما را بسیار کردن پیغامبر
و بما قایم گردانیده ستونهای اسلام را و بما غریز کرد پیغامبر خود را و کتاب خود را و غریز
ما را بسیار می آید و به پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانه ها و با فرقه های اسلام
و بحکمها بخدا پس بودیم اول حلال او را و حرام کننده بر خدا هر حرام را **شعر**

حلال کننده

در علم و عمل اهل حقایق ما نیم داننده اسرار دقائق ما نیم
حکایتی سخن ز اهل ایمان گزرد انصاف و خصم که سابق ما نیم

نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا وَنِظَامُهَا وَزِمَامُ كُلِّ زِمَامٍ
الْخَائِضُ عُمَرَاتٍ كُلِّ كَرِيضَةٍ وَالضَّامِتُونَ حَوَادِثَ الْأَيَّامِ
وَالْمُبْرِمُونَ قُرَى الْأُمُورِ بَعْدَ وَالنَّاقِضُونَ مَرَايِرَ الْأَبْدَانِ
فِي كُلِّ مَعْدَكَةٍ تُطِيرُ سَيُوفُنَا فِيهَا الْحَاجِمُ عَنْ فِرَاحِ الْهَامِ
إِنَّا لَنَنْتَعِ مَنْ أَمَدٍ نَأْمَعُهُ وَنُجُودٍ بِالْمَعْرُوفِ لِلْمَعْيَامِ
وَتَرْدُ عَادِيَةِ الْخَيْسِ سَيُوفُنَا وَنُقِيمُ رَأْسَ الْأَصِيدِ الْقِمَامِ

زمام مهار و خوش شروع کردن و در آب شدن و الغمره الشدة و الرحمة من الناس
و الممار و صمان پابند آن شدن و القوة الطاقه من الجبل و جمعها قوی و نقص تاب بازو
و مریره رسن محکم تافته و اطاله پرانیدن و عدت عودات عن کذا ای صرفت موارد
و اقامت راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة الخیسن غادیة الامور بغین معجبة
و الغادیة سحابة فتا صبا میفرماید برگزیده ایم از خلائق همه آن و رشتة ایشانیم

و چهار بر چهاریم شروع کنند گانیم در خیمها و هر جنگی و پابند حاد و شاعر روز گاریم و محکم
 کنندگان رسیاها یک تا کاریم بغالب شدن و تاب باز دارند و سنها محکم تافت
 استوار کرد و در هر جنگ گاهی می پزند شمشیر با و در آن سها بر را از چهار و مرغ تا که
 بدستی که ما بر آید منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او بخشش کنیم به نیکوئی مرگزیده را و باز کرد
 لشکر باز گردانده را شمشیر را با و است کنیم سر کج کردن مهتر را

ما یم که بر تخت حقیقت شاهیم	ما یم که در برج طریقت ما یم
ما یم که چون بحر یقین موج زند	از هر چه کسی گمان بر و آگاهیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

أَطْلُبُ الْعُذْرَ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا	قَرَضَ الْكِتَابَ وَنَالُوا كُلَّ مَا حَرِمُوا
حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدَ نَا	كَأَنَّ لَوْ عَلِقْتُ التَّكْدِيبَ وَالْوَدْمَا
لَا فِي بَنُوْتِهِ كَأَنَّا ذَوِي وَرِعٍ	وَلَا سَعَا بَعْدَهُ إِلَّا وَلا ذِمَّامَا
لَوْ كَانَ لِي جَانِزٌ أَسْرَحَانُ أَوْ هِمَمٍ	خَلَفْتُ قَوْمِي وَكَانُوا أُمَّةً أَهْمَا

تعلیق در آویختن و گریب چوب گوشه دو و دوزم و دوال
 و سران بچرا گزاشتن و الامم بالفتح الشی الیسیر و بالضم جمع ائمه صیغه ماضیه یا یا بچویم خند
 از قوم خود و بحقیقت ندانند قرض قرآن را و یابند هر چه حرام باشد بر حسن پیشوای مر است
 از پس احمد ما چون دلو که آینه باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوند
 بر نیز گاری و نه نگه داشتند بعد از او پیمان را و نه عهد دار اگر بودی مراد و اگر گزشتن کار ایشان
 باز پس گزاشتی قوم خود را و بودندی گروهی اندک نامختلف شت خواهند جاعی که تنویر کنند
 و زجید طریق شرع تغییر کنند تغییر تضایع رو ممکن نیست و هر چند که این گروه تدبیر کنند

بخرد در شان حارث بن صمّه انصاری مدح او کمال محبت و وفاداری

لَا هَمَّ لَنَا الْخَارِثُ بِنِ صَمَّةٍ أَقْبَلَ فِي مَحَامَةِ مُهَمَّةٍ بَيْنَ رِمَاحٍ وَسُيُوفٍ حَمَّةٍ	كَانَ وَفِيًّا يَنَازِلُ إِذْ مَنَّةٌ فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ مَدَّ لِحَمَّةٍ يَبْتَغِي رَسُولَ اللَّهِ فِي حَامَةِ
---	--

لَا بَدَّ مِنْ بَلِيَّةٍ مُلَمَّةٍ

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در احد بجای می فرستاده و در
بازمی آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمّه کبر صا و پدر او و واقعی گوید چاره کس
در غزاه و احد نزد پیغمبر مانند نهفت از مهاجرین ابو بکر و عید الرحمن و علی و سعد و طلحه
و زبیر و ابو عبیده و نهفت از انصار حجاب بن مندر و ابو دجانة و عاصم بن ثابت
و حارث بن صمّه و شہل بن حنیف و اسید بن حصیر و سعد بن معاذ و همه بیابان
و لیلہ لیلہ ای شدید الظلمه و ادلهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیت عجم
بدرستی که حارث پسر صمّه هست و فادار و بخداوند عهد هست رو آور و در بریا خوا
غناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزه و شمشیرها و بسیار میجوید
رسول خدا را در آن شب آجانست هیچ چاره از بلای فرود آینده معاف

جمعیکه براه حق مرا یار اند روزیکه سفر کنند زین کهنه ربا ط	بس تجربه کردیم وفادار اند از غایت تجرید سبکبار اند
--	---

مسابات بشاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مرتجبت

أَفَاطِمُ هَآكَ السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ أَفَاطِمُ قَدْ أَبْلَيْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ	فَلَسْتُ بِرِعْدٍ يَدُ وَلَا يَلِيمُ وَبِرِضَاةٍ رَبِّ بِالْعِبَادِ حَسِيمٍ
---	--

وَرِضْوَانُهُ فِي جَنَّةٍ وَغَيْمٍ	اَلَيْدُ تَوَابِ اللّٰهِ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ
وَقَامَتْ عَلٰى سَاقٍ بَغِيْرٍ مُّلِيْمٍ	وَكُنْتُ اِمْرًا اَسْمُوْدًا الْحَرْبُ شَمَرَتْ

هاگ ای خدو در عید کبسر مرد هر اسان و ابلا کارزار سخت کردن و مرضه خشنود
و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن تنه
کما یقال قامت الحرب علی ساق و الامة نرا و ارامت شدن میفر ما پیدا ای فاطمه
و اگر شمشیر را نه کوهیده چه نیستیم من مرد هر اسان و نه ناگس ای فاطمه بحقیقت جنگ
سخت کردم در یاری کردن احمد خشنودی پروردگار یکم بهندگان مهر بانست بخوانم
پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن خشنودی آورد و بر پشت و نعمت و قسم من مرد که
ببند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد بر سختی بی فعلی که نرا و ارامت باشد

تا در تن زار من بود قوت روح	پوسته کنم دشمن دین را و محروم
خواهم که نماند جبهان یک کافر	گو یا که خدا و ادم را منبر نبح

اُمْتُ ابْنِ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى ضَرَبَتْهُ	بِذِي رَوْقٍ يَغْرِى الْعِظَامَ صَمِيمٍ
فَعَادَ رُكُّهُ بِالْقَاجِ فَارْفَضَ جَمْعَهُ	عَبَادِيْدُ مِنْ ذِي قَائِطٍ وَكَلِيمٍ
وَسَيْفِي يَكْفِي كَالشِّمَابِ أَهْرَهُ	أَحْزَبُهُ مِنْ عَائِقٍ وَصَمِيمٍ
فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَبِّي جَمْعَهُمْ	وَأَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمٍ

مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی است به عبد الدار
قصی بن کلاب و صم ای مضار و رفاض بر آگنده شدن و العبادید الفرق من الناس
الله اهبون فی کل واحد و لا واحد لها و هر جنبانیدن از اول و الصمیم العظم الذی هو
قوام العضو و فض بر آگنده ساختن و اشفا ثفا و ادن میفر ما پیدا آنگ که مردم به

عبدالدار آتازدم اورا بششیر خداوند آب که می بر دستخوار انهار گذرنده
پس گنداشتم اورا ز زمین مامون پس پراکنده شد گروه او گروه از خداوندان نامید
و جراحت رسیده و ششیر من به پیچ من چون شعله آتش می جفا بنیدم آنرا می بریدم
آن از دوش دستخواران که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد و پروردگار
گروهها و ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینه هر بر دباری را ششیر

تا من سر خضم راز تن برکندم	اورا به بیابان عدم افکندم
میوند به جا طمان نخواستیم کردن	اگر نیز جدا کند بند از بندم

حکایت مرویت کی چون مرتضیٰ ابن ابیات فرمود مصطفیٰ صلعم با فاطمه گفت
خَذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ دُمِيَ بَعْلُكَ مَا عَلَيْهِ وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ صَنَادِيكَ قَدِيشِ
بیکدی و زید بن وهب از عبداللہ بن مسعود روایت کند ان هزم الناس
یوم الاحد الاعلیٰ وجده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب
قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملائكة اما علمت ان جبریل قال
فی ذالک الیوم وهو یخرج الی السماء لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الاعلیٰ
و حکمر از مرتضیٰ روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمود مصطفیٰ صلعم
فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکاً اسمہ رضوان ینادی لا سیف
الا ذو الفقار ولا فتی الاعلیٰ و گویند درین روز حضرت مصطفیٰ صلعم از عالم
مخائب شنبه ناد علیاً مظهر الحجاب تجده عوناً لک فی التوائب کل هم
و نعم سینجلی بولایتک یا علی یا علی و قال بعضهم الهم عباساً
عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوته ویرجو فواته فیکون مؤکلاً

مِنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَالنَّعْمِ لَا فُكْرَ فِيهِ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ نَيْمًا مَفْصِي -

رجز غطریف بن چشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم

اتی غطریف نعم و ابن چشم	نازل الموت اذ الموت جشم
انا صافی الشفرة محمود النسم	وفی الوغا اول لیث مقتحم
انبت لحاک الله الیث قطم	جشوه بجائی استادن از اول

و شفرة بفتح کارد بزرگ و رجل قطم بالکسر ای شمشیر

جواب اول عبارات فصیح و اشارات ملیح

أَنَا عَلَى الْمُرْتَجَى دُونَ الْعَلَمِ	مُرْتَهَنٌ لِلْحَيْنِ مَوْفٍ بِالذَّمِّ
أَنْصُرُ خَيْرَ النَّاسِ حُجْدًا وَ كَوْمًا	بَنِي صِدْقٍ رَاحِمًا وَ قَدْ عَلِمَ
أَنَا سَأَشْفِي صَدْرَهُ وَ أَنْتَقِمُ	فَهُوَ يَدِينُ اللَّهَ وَ الْحَقَّ مُعْتَقِمُ
فَأَنْتَبْتُ لِحَاكِ اللَّهِ يَا شَرَّ قَدَمِ	فَسَوْفَ تَلْقَى أَحْزَنًا لَا تَضْطَرُّ

تخل فیها ثم تهوي كالخمس

اعلم الاثر الذي يعلم به الشئ كعلم الطريق و علم الجیش و ارتحال بگروستدن و التفتيز بالفتح الهلاك و انتقام كینه كشیدن و اعتصام خجك دردن و رحل قدیم كبر الدال ای تقدم و اضطرام زبانه زدن آتش و هم بضم انگشت میفرماید من عظیم امید داشته تر و علم لشکر بگروگیرنده مرطاك و فاكننده بعهد یا رسی میکنیم بهتر مردم را بنبرگی و گرم پیغمبر استی بخشنایده و بحقیقت دانده من زود شفا میدهم سینه او را و کینه می یس او بدین خدا و سخن حق خجك در زنده است پس نیست نفرین کناد خدا ای بد پیش آئیده پس زود بینی گرمی آتشی که زبانه زنده فرو آئی تو دوران آتش پس فرو آئی چون

و گ

خوشید بجان دل غلامست مرا گر فاش گویم که چنانست مرا	امروز که آسمان بکامست مرا در حال نهد و بجزیت دشمن
خطاب منی بر ظهار حق بعروین عبد الوود در غرغرا و خندق	
عِنْدَ الْإِقَاءِ مَعَاوِدَ الْأَقْدَامِ وَمَهْدَيْنِ مُتَوَجِّحِينَ كِرَامِ وَالِی الْهُدَى وَشَرَايِعِ الْإِسْلَامِ ذِي رَوْحٍ نَفِي الْفَقَا سَحْصَامِ	يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةٍ مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءٍ بَاهِرٍ يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ يَنْصُرُهُ بِمُهَنْدٍ عَضِبَ دَقِيقٍ حَدِّهِ
<p>البهم الغم الفارس الذي يدري من اين يوتي من شدة باسه ويقال ايضا للجيش بهمه ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاودة الرجوع الى الامر الاول يقال السجاع معاودة واد اقدم بفتح همزة اكسراي معاودة في الاقدام وجمه بهرا اى غلب وتوحيج تاج بر سر كس نهادن ميغر ما يدعى بحقيقت رسيدى بسوار لشكرى نزدكار زار که بازگردنده هست بحرب قد جهاد او از آل هاشم از بلندى غالب باکيزگان تاجداران بزرگان سنجاند بدین معبود يار کردن او و براه راست در امها مسلمانى بشمشير نهدى که بار کيتر هست تير ناي آن خدا وند آب که مى برد مهره پشت را شمشيرى بر آن شعر</p>	
وز کرده خویش در خجالت باشی تا آخر عمر در ملالت باشی	تا چند بائین ضلالت باشی گر مشکدار باب عدالت باشی
شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ عِمَامِ وَمَعِينُ كُلِّ مُوَجِّدٍ مُقْدَامِ أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي	وَمُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ وَاللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا

تجلی ہوید اکرون و قلال میان و غمام ابر و مقدم فراپیش شونده میفرماید محمد
در میان است گویا چنین اوقات است که ہویداشده از میان ابر خدا یاری کننده
دین خود و پیغمبر خود است و یار کننده هر یک گوینده فراپیش شونده است گویا ہی
و نش و قبیلها همه ایشان کنیت در ایشان کس که بایستد بجای من شجر

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز	در حرب تو چون شیر ی در جنگ
اوصاف کمال در توجیع است	کس نیست که بر جا تو باشد امروز

رجز او دین قابوس بکری و رخسیر و درودن و از شجاعت و جرأة با حید

يَا أَيُّهَا الْجَاهِلُ بِاللَّغَمِ	مَاذَا تُرِيدُ مِنْ فَتَى عَثَمِ
أَرَوْعَ مَفْضَالٍ هُصُورٍ هَيْصَمِ	مَاذَا تُرِي بِيَا زِلِّ مَعْصَمِ
وَقَاتِلِ الْقَرْنَ الْجَرِيَّ الْمُقَدَّمِ	وَاللَّهِ لَا أَسْلَمُ حَتَّى تُنْجِمِ

ترغم ششم گرفت و آروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیر فهم و بصورت شیر شکننده صید
و همصم شیر و مرد قوی و نزل البعیر نیز نزل بزولا قطرنایه امی الشق فهو بازل و ذلک
فی السنة التاسعة و ربما نزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن صم

دیگر

جواب او با حسن کلام و ابرین نظام

أَنْتَ لِمَاكَ اللَّهُ إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ	لَوْ قَعَّ سَيْفٌ عَجْرِي فِي خِصْرِي
تَحْمِلُهُ مِنِّي بَنَانُ الْمِعْصَمِ	أَحْبَى إِلَيَّ كِتَابِي وَأَحْتَمِي
إِنِّي وَرَبِّ الْحَجَرِ الْمَكْدَمِ	قَدْ جَدْتُ لِلَّهِ بِالْحَيِّ وَدَجِي

وقع بنائک زدن و محاربت الله هر و عجار یف عا دته و الخضم کثیر الماء بنان کشت
و احتما بر نیز کردن و مراد از حجر مکرم حجاز و در بعضی نسخ بجای خضم مخضم

بسم کسوره و فاء و ذال معجمین بمخه شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم
 میفرماید بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی بر ازون شمشیر جاری شده انگیز
 بسیار آب که بر میدارد و آنرا سر انگشت از سر دست من نگاه می دارم بآن لشکر و
 خود را و می برهیزم بدستی که من بقی پرورگار سنگ گرامی داشت بحقیقت سخا کرد
 برای خدا بگوشت خود و خون خود شعر ای خصم که شد تیره و تاریک دل + دار و
 روز رنج باریک دل + هر چند که شد نور مدت تابان + هرگز بخدا انگشت نزدیک دل

دیگر خطاب به پیرو خیر و تقوا دید به تیغ ظفر پیکر

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْعَلَامِ الْهَاشِمِي	مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي دُرِّ الْكَمَامِ
ضَرْبٍ يَقُودُ شَعْرَ الْحَاجِمِ	بِصَادٍ أَبْيَضٍ آتَى صَادِهِ
أَحْمِي بِهِ كِتَابَ الْقَمَاقِمِ	عِنْدَ جَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ

الکلمه بالضم الفتنه المدورة و قاتم بضم بسیار خیر و بفتح جمع مقام و قدم بالفتح
 تقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمشیر برای شماست از کودکی ما شمی از زون
 برستی در زیر کلاهها گرد زنی که میکشد کاسها بر راس شمشیر بر زده سفید چه بر زده
 نگاه میدارم بآن لشکر ما پیغامبر بسیار خیر را نزد جولان سپاهان با سواران پیش آیند

تیمم که برای مؤمنان باشد	از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گردنزار	در کشتن این طایفه کافی باشد

دیگر رجز در وقت کشتن صحیح خیر می و در فردن از کمال دین پرور

أَنَا عَلِيٌّ وَلَدْتُ بَنِي هَاشِمٍ	لَيْتَ حُرُوبَ لِلرِّجَالِ قَاصِمٍ
مُعْصَوِصِبٍ فِي نَقْعِهَا مَقَادِمٍ	مَنْ يَلْقِنِي يَلْقَاهُ مَوْتُ هَاجِمٍ

مرا و از ما ششم اولاد او مثل این بسیار است و مرتضی بحسب پدر و مادر هر دو ما ششمی
 چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
 و قسمت الهی قصما اذ اکثر تحت بین و اعصو صلب القوم اجتمعوا و نفع کرد و مقادیر
 بفتح جمع مقدم مثل مفتح و مفتح میفرماید من علیم زاده هست مرا بقید هاشم
 شیر حربه را مردان را شکسته جمع شونده در گرد آن مردم پیش آئیده هر که شیر بر سر
 با و مرگ ناگاه آئیده شعر در باب نسب نیت کسی صدیک من +
 باشد هر روز شیر گردون من + در علم و عمل چو را من شد را + بر خاک نافت بخطانا و کز

خطاب بر سرین العوام در حرب جبل ونهی اواز شتاب و محمل دیگر

لَا تَعْجَلَنَّ وَاسْمَعَنَّ كَلَامِي	إِنِّي وَرَبِّ الرِّكَعِ الصِّيَامِ
إِذَا الْمَنَاءُ أَقْبَلَتْ خِيَامِي	حَلَّتْ حَلَّ الْأَسَدِ الصَّرَاغِي
بَبَاتٍ مُؤَلِّلٍ حَسَّامِ	عَوْدَ قَطْعِ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام جمع صایم و انجمنه بیت بنیه العرب من عید ان الشجر و حل حله کردن از نانی
 و تایل تیز کردن و تعویذ خود کردن میفرماید شتاب و بشنو سخن مرا بدستی که من
 بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه دار که چون مرگبار و آورند بجنبها و من حله کنم حله کرد
 شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خود کرده ببریدن گوشت و استخوانهاش

در کشتن خود شتاب کردن تا کی	در کینه با عتاب کردن تا کی
بر سپ جفا سوار بودن تا چند	خود را از حسد بتاب کردن تا کی
خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان	
أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّ الظُّلْمَ شَوْمٌ	وَمَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظُّلْمُ

وَعِنْدَ اللَّهِ يَجْمَعُ الْخُصُومُ	إِلَى الدَّيَّانِ يَوْمَ الدِّينِ تَمْضِي
عَدَا عِنْدَ الْمَلِكِ مِنَ الْعَشُومِ	سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَ الثَّقَيْنَا
مِنَ الدُّنْيَا وَيَقْطَعُ الْهُمُومُ	سَتَنْقَطِعُ اللَّذَازَةُ عَنْ أَنَا سِ

الشوم نقيض اليمين والدين الجزاء والمكافاة وتضم خصومت كنده وخصوم جمع او
میفرماید تجی خدا بد رستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده اوست تنگنا
بجز او بنده در روز جزا بگذری و نزد جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون
بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود غره از مردم از دنیا
و بریده شود غمها شعرا فردا که زهم جدا شود پاک و پلید + آید بمیان
زخیر و شرف و شنید + معلوم شود که کیست بد بخت و سعید + مضرب شود که کیست نادان و

لَا مَرَمًا تَصَرَّفَتْ اللَّيَالِي	لَا مَرَمًا تَحْدَكِ النُّجُومُ مَعَا
سَلِ الْأَيَّامَ عَنْ أُمِّ قَضَصَتْ	سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ
تَرَوْهُ الْخُلْدَ فِي دَائِرِ الْمَنَا يَا	فَكَمْ قَدَسًا مِثْلَكَ مَا تَرَوْهُ
تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنَا يَا	تَذَنَّبَهُ لِلْمَنِيَّةِ يَا نَوُومُ مَعَا
لَهَوَتْ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تُفْنِي	فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ
تَمُوتُ عَدَا وَأَنْتَ قَدِيرٌ عَيْنٍ	مِنَ الْعُضَلَاتِ فِي كَيْجِ تَعُومُ

ما برای تفنیم و انصراف بازگشتن در کارها و تحرک جنین و تقصی سپری شدن و تمته
بیدار شدن و اللهو الاعراض و العضلة بالضم الداهية و تجدد و ایا و القوم السباحة -
ترجمه برای کاری بزرگ بازگردند شبها برای کاری بزرگ جنبه ستارها سپرس روزگار
از گردوی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترانشا خوار و نشا خوار سر امیجوی

جاودانه در سراسر مرگها پس بسا بختیست که مانند تو آنچه میجوی خواب میکنی و غافل نمیشوی
از تو مرگها بیدار شود برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از خلاء تو فانی میشوی چه نیست
چیزی از دنیا که همیشه باشد بهمیری فردا و تو روشن چشم باشی از تنهاییها دور و یا که شنا کنی

تا چند چنین خواب خواهی بود	و ایسته بنان آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند	شک نیست که در عذاب خواهی بود

دیگر

خطاب عتاب مینر معاویه و مفاخرت بناتب عالی

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَحْمَى وَ صِهْرِي وَجَعْفَرُ الَّذِي يَضْحَى وَيُمْسِي وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنَى وَ عِرْسِي وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَ لَدَائِي مِنْهَا	وَحَمَّةٌ سَيِّدَةُ الشُّهَدَاءِ عَجْمِي يُطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي مَشُوبٌ لِحُمَاهَا بِدَحْيٍ وَ لَحْمِي فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي
--	---

سکن دلارام و عدول از اخای بن اُمّی بر است اشعار است بانکه جعفر از جانب مادر هم برادر
مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور است میفرماید محمد پیغامبر
برادر من پدر زن من است و حمزه بهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که جانشین میکند
و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پدر مادر من است و دختر محمد دلارام وزن من است
آمینة است گوشت او بخون من و گوشت من و دو بنیره احمد و فرزندان اند از او که است
از شما که باشد مرا و آنچه چون بخش من شعر در فضل و حسب کسی نباشد چون من
از روی منت چشم گردون روشن + هر گاه که من فضل خود میگویم + هر گاه که من گوشت باشد دشمن

وَأَوْجِبُ لِي وَلَا يَتَّكَ عَلَيَّكُمْ	عَلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانِ حُلْمِي
	رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ ع

<p>وَأَوْصَانِي النَّبِيَّ عَلَى الْخَيْرِ الْإِمَامُ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا أَنَا الْبَاطِلُ الَّذِي لَمْ تُشْكِرْهُ</p>	<p>لَا تَقْبَلُ رِضَىٰ مِنْكُمْ بِحَسْبِي كَرَامًا فَلَقِمْتُمْ كَيْدًا بَعْدَ رِي لِيَوْمِ كَرْهِيهِ وَلِيَوْمِ سَلَمِي</p>
---	--

آوان هنگام و الحکم بضم الحاء و البلوغ بالنوم و التماسی به کون ضاحیه جدیر بالحلم و الصبا
 کسی اوصیت کردن و الکید الحزن المكتوم میفرماید پیش رستم شمارا با سلام همدردا لیکه
 بودم کودک که زرسیده بودم بخیر بلوغ و واجب کرد و مراد ولایت خود بر شما فرستاده خدا
 در روز غدیر ختم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مرا امت او را بخشود و از شما حکم من
 هر که خواهد پس گویان میاورد باین اگر نه پس گویم از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار
 نکند شما و او را برای روز جنگ و بر او روز صلح شعر پیغمبر حق کرد هدایت مارا

بر اهل جهان داد ولایت مارا که گریه قدر را نمیدانی نیک و دریاب تو از حدیث و آیت مارا

حکایت گویند معاویه بر رقتی نوشت یا ابا الحسن انا لى فصا ئل کثیره کان ابی صر

رسول الله صلى الله و آله وسلم و انا كاتب الوحي و خال المؤمنين رقتی این ابیات
 در جواب او نوشت و صهر رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم اشارت بآنکه در شنه سبع هجری
 عمرو بن أمیه صغری را بجنبش پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبیه دختر ابوسفیان که با شوهر
 عبد الله بن جحش بجنبش رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخوابد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کرد
 و او را بخدمت آوردند و باین اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل النبى اولى بالمؤمنین

من انفسهم و از و اجه امها لهم و كاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت
 و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن ثمال و خالد
 بن سعید بن عاص و حنظل بن ربيع اسید و معاویه بن ابوسفیان و قثم بن جهمه و غیره

فدست از اذل نه فرانی که مودعی است بمفرقه و بی سامانی

فَلَوْلَا اَنْیَیْ اطَعْتُ عَصَیْتُ قَوْمِیْ	اَلِیْ ذَکِنِ الْیَمَامَةِ اَوْ شَامِ
وَلَکِنِّیْ اِذَا اَبْرَمْتُ اَصْبَرًا	تُخَالِفُنِیْ اَقَاوِیْلُ الطَّغَامِ

عصبت الشجرة فی ضمت اعصابها ثم ضربتها لیقطورتها قال الحاج لالعصبکم السلام
والیامه ناحیه بین الحجاز واليمن والشام علی فعال کالیمان واقاویل جمع اقوال و طعام
فرومایگان میفرماید پس اگر بودی آنکه فرمان برده شدی برهم طپاندی قوم خود را
تا جانب یار مردم شام و لیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکردم گفتار را

گر بخت مرا حکم و فرمان بود	هر کار که کردمی بسا مان بود
گردون همه بر مراد من گردید	خورشید باین غلامان بود

حکایت ابن عثم گوید چون لشکر لغتی علی آب فوات از معاویه بستند معاویه

به تیری نوشت من عبد الله الناصح اما یعدیا اهل العراق فان معاویه

یریدان تعجز علیکم الفرات فیغرقکم فی ذل و حذرکم والسلام و آن تیر را بشب

در میان لشکر ترضی اندخت و مردم را دغدغه پیدا شد و ترضی هر چند ایشانرا نصیحت

و تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و ترضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه

با لشکر بیامند و در آنجا نزول کردند و ترضی علیه السلام ملول شد و مالک شتر و اشعث

بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا برانند و اشعث با ترضی

گفت یا امیر المؤمنین آرزویت فرمود نعم پس رو با شتر و اشعث کرد و فرمود کما قال الشاعر

وَ اِنْ لَنَا شِیْخًا اِذَا الْحَرْبُ شَمَّتْ + بدیخته اقدام قبل التوقف

حکایت تها که قبایل عرب در صیفین و غلبه کردن ارباب حق و صحابین

لَنَا الرَّايَةُ السَّوْدَاءُ تَحْقِيقُ ظَاهِمَا فِيُودِهَا فِي الصَّفَةِ حَتَّى يَزِيْرَهَا تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمُ كَرِيْهِتِهِ وَاجِلٌ صَبْرًا حِينَ يُدْعَى إِلَى الْوَعَا	إِذَا قِيلَ قَدِمَهَا حَصِيْنٌ تَقَدَّمَ مَا حَيَاضَ الْمَنَايَا يَقْطُرُ الْمَوْتُ وَاللَّهْمَا أَبَى فِيهِ إِلَّا عِزَّةً وَتَكَرُّمًا إِذَا كَانَ أَصْوَاتُ الرِّجَالِ تَغْمَغُمَا
--	--

حقق و خفان خبیدن علم از اول و حصین بضم حا و بفتح صا و ابوسان پسر منذر از
قبیلہ ربیعہ و تقدم در پیش شدن و صف رسته و از اره زیارت بردن و قطر حکا نیدن
از اول و اجملت الصیفه ای فعلتها جلیلا و تغمغمن سخن ناهوید انگشتن میفرماید مرا است
علم سیاه ایچنبند سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آن روز آنرا
در صف تا زیارت برد آنرا بوضو و مرگها که چکاند مرگ را و خون بینی او را چون باشد روز
که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیل کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد
آوازهای مردان که بیست شود شعر هر کس که باین شجاعت علم است *

در معرکه روز جنگ بت قدم * از هستی و نیستی کن اندیشه * در مذہب ما وجود شیا عدم است

وَقَدْ صَبَرْتَ عَلَيَّ وَلَحْمٌ وَجَمِيْرٌ وَنَادَتْ جِدَامُ بِالْمَذِيْحِ وَبِحَكْمٍ أَمَا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ بَنَاتِنَا جَزَى اللَّهُ قَوْمًا قَاتَلُوا فِي لِقَائِهِمْ رَبِيعَةً أَعْنَى إِلَهُهُمْ أَهْلُ نَجْدَةٍ	لَمَذِيْحٍ حَتَّى أَسْرَوْهَا مَتَدُّ مَا جَزَى اللَّهُ شَرًّا إِنَّا كَانَ أَظْلَمَا وَمَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مِنَّا وَعَظْمَا لَدَى الْمَوْتِ قَدَمَا أَعَزُّ وَكَرْمَا وَبَأْسٍ إِذَا اقْوَا خَلِيْسًا عَرَمَرَمَا
--	--

عائش بن عدنان اخو معد و هو القوم فی الیمین و اللخم بالنحو و المعجیه حتی من الیمین و منهم کات
ملوک العرب فی الجاهلیتہ و هم آل عمرو بن مضر و تتمہ پیشانی نمودن و جدام بضم ج و عظم بضم ع
و بئس اذا اقوا خلیسا عرمرمما

مِنَ الْبَيْنِ تَنْزِيلُ بَحَالِ جَمَاعَةٍ نَسَابُ مَضْرَأَتِهِمْ مِنْ مَقْدَرِ قَلَامٍ مَفْتُوحٍ فِي رَكْعَةٍ بَرَاءِ اسْتِغْنَاءِ
 وَحُرْمَةِ الرَّجُلِ اِهْلٍ وَيُقَالُ قَدْ مَكَانَ كَذَا كَذَا وَهُوَ اسْمٌ مِنْ الْقِدَمِ يُجْعَلُ اسْمًا مِنْ سَمَاوِ الزَّمَانِ
 وَعَنَاءِ قَصْدِ كَرْدَنِ اَزْثَانِي وَعَرَمِ شُكْرِ بَسَارِ صِغَرِ مَا يَدُ بَحْفِيفَتِ صَبَرِ كَرْدَنِ قَبِيلِ عَمَكِ
 وَقَبِيلِ لَحْمِ وَقَبِيلِ حَمِيرِ مَقَبِيلِ مَنُجِ رَا تَابِ مِيرَاثِ كَذِ اسْتِغْنَاءِ قَبِيلِ مَنُجِ اِيْثَانِ اَزْثَانِي نَمُودَنِ
 وَنَدَا كَرْدَنِ قَبِيلِ جَنَامِ كِه اِیْ قَبِيلِ مَنُجِ دَا اِیْ مَشَارِ اَجْرَا دَا دُخْدَا بَدِیْ هِرْ كَدَامِ رَا اَزْمَا
 كِه بَاشَدِ تَمْكَارِ تَرَا اِیْمَنِیْ پَرِ نَبِرِدِ اَزْ دُخْدَا دَرْ زَمَانِ مَادَا نَجْمِ تَرْدِ كِ سَاخْتِه سَهْتِ نَجْشَا يَزْدِه
 اَزْمَا وَبَزَرْگِ دَاشْتِه سَهْتِ جَبْرَا دَا دُخْدَا قَوْمِیْ رَا كِه كَشَشِ كَرْدَنِ دَرْ كَارِ زَارِ اِيْثَانِ تَرْدِ مَرْگِ
 دَرْ زَمَانِ قَدِیْمِ جِ غَالِبِ اَنْدِ چِ بَزَرْگِ اَنْدِ قَبِيلِ رُبِیْعِه رَا قَصْدِ مِیْكَمِ اَزْ مِیْنِ بَحْنِ بَدَرَسْتِیْ كِه اِيْثَانِ
 اَهْلِ شِجَاعَتِ وَتَحْنِیْ اَنْدِ چُونِ بَیْتِ شُكْرِ بَسَارِ شِ چُونِ شُكْرِ مِیْنِ بَیْتِ سَهْتِ بَضْبِ
 اَفْرُوخْتِه اَنْدِ بَرَفْشِ آتَشِ حَرْبِ ۴ گَا هِیْ كِه بَقَصْدِ دُشْمَانِ تَبِیْعِ كَشْتِه ۴ خُورَشِيدِ صِفْتِ رُؤْدَا نَشْرُوفِ
 حَكَایَتِ مُرْتَضَى رُوزِیْ دَرِ صِفِّیْنِ عِلْمِ سِیَاهِ جُصَّیْنِ بِنِ مُنْذَرِ دَا دُ وَاوُ رَا بَا اَبَا نَصْدِ
 اَزْ پَهْلَوَانِ رُبِیْعِه وَصَدْمِ دَا زِ دَلِیْرَانِ مَنُجِ بَحْرِ فُوسْتَا دُ وَحُصَّیْنِ قَصْدِ سَرَا پَرْدِه مُعَاوَا
 دُ مُعَاوِیَه جَمْعِیْ اَزْ قَبَا یِلِ عَمَكِ وَطَحْمِ وَحَمِیْرِ اِمْعَارِضِ اِيْثَانِ سَاخْتِ وَحَرْبِ عَظِیْمِ وَاقِعِ شَدِ
 وَحُصَّیْنِ وَاصْحَابِ اَوْ غَالِبِ شَدِه بَرَا پَرْدِه مُعَاوِیَه رَسِیْدِنْدِ وَشَخْصِیْ اَزْ قَبِيلِ جَدَامِ كَفْتِ
 وَحَكِیْمِ یَا اَهْلِ الْكُوفَةِ اَمَا تَتَّقُونَ اللّٰهَ فِی الْحَرَمِ وَنَحْنُ بِنُوعَا كَلِمِ فَا قَصْرُ وَاقِعِ الْیَوْمِ عَدَاوِ مُرْتَضَى
 دَر اَنْ وَقْتِ اِيْنِ اَبَا یَاتِ فَرُودِ مَعْم

اَذَقْنَا ابْنَ هِنْدٍ طَعْنًا وَضِرَابًا وَوَلَّى يَنَادِي زَبْرَقَانَ بَنَ ظَالِمٍ وَعَمَّوًا وَنُغْمًا نَاوِ بَشْرًا وَمَا لِكَا بِاسِيَا فَيَا حَتَّى تَوَلَّى وَاجْمَا وَذَا كَلْعٍ يَدْعُوَا كَرِيْبًا وَانْعَمَا وَحَوْشِبٍ وَالدَّاعِي مُعَاوِيَةَ	
---	--

وَكُذِّبَ بَنُ بَهَّانَ وَابْنِي مُحَمَّدٍ قِيٍّ | وَحَرْنَا وَقَنِيًّا وَعَبِيدًا وَسَلَامًا

زبرقان بتقدیم ز او معجمه مسوره و ذاکلغ بفتح کاف و لام و او از قبیل حمیر بود از بزرگان
در صفین کشته شد و قال الشاعر فان يك اهل الشام اودى بها شتم
و او دو پنهان و التقوالنا شكلا * فهذا عبید الله و المرحوب - و ذکح
اصحوا ابراهیه قتل و کرب مصفر کرب پسر صباح بن ذی نیرن حمیری و او روزی
در صفین بمیدان آمد و مبارز جُست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
پس شرحیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عباد بن مسروق همدان
و همه کشته شدند پس مرتضیٰ پیشی فرمود و او را بگشت و انعام نعمت دادن و عمرو بن عاص
و نعمان بن قیس و نون پسر بشرقیسی و بشیر پسر ارطاه نهری و مالک پسر مطهر قضاعی و او
در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء و همله و شین معجمه و او را
ذوالنظیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی بن عزم
برای ضرورت شعر و اطلام تبارکی شب شدن و گرز بضم کاف و تقدیم را و همله بر معجمه
و تنبهان بتقدیم نون مفتوحه بر با و موقوده و محرق بجاء و همله و او مشدوده و حرث بن ابی
بسر و داع حمیری و قتی مطاع بن طلق و این دو بعد از کرب بدست مرتضیٰ کشته شدند
و مرویت که مرتضیٰ فرمود آمد و بعضی ایشان را بر بالا و بعضی انداخت و میخواند الشجر الحرام

بِالشَّجَرِ الْحَرَامِ وَالْحَرَمَاتُ قِصَاصٌ مِّنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ
بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَالتَّقْوَىٰ لِلَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ وَعَبِيدُ اللَّهِ
پسر امیر المؤمنین عمر خطاب و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند
بدست حمیش بن خالد و بعضی گویند نانی بن خطاب و بعضی گویند نانی بن عمر

بناظر از این معجمه
تم تسبیح در صفین
که عجمی که در صفین
که عجمی که در صفین

و بعضی گویند محزون صبح و مردیست که چون عبید الله بیدار آمد و مبارز رحبت
 محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود و مرتضی فرمود مَكَانَكَ لَا تَخْرُجَ إِلَيْهِ مُحَمَّدٌ كَفَتْ
 وَلَمْ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَوَاللَّهِ إِنْ لَوْ دَعَانِي إِلَى الْبَرَانِ أَبُوهُ لَخَرَجْتُ إِلَيْهِ
 مُرْتَضَى فَرَمُودَهُ يَا بَنِي لَا تَقُلْ فِي رَأْيِهِ إِلَّا خَيْرًا وَسَلَّم أَبُو الْأَعْمُورِ عُمَرُو بْنُ صَفِيَّانَ
 که در وقت توجه معاویه بنشام مقدمه لشکر او بود میفرمود چنانچه ندیم پسر سحر را نیزه زد
 و زدن با شمشیر را و با تپشت کرد و باز پس استاد و پشت کرد و در حالیکه خواند زیرقان پسر
 و ذوالکلاع را خواند کرب را و نعمت داد و عمرو را و لغمان و بشیر را و مالک را و حوثب را
 و خوانده معاویه بود و بتاریکی شب درآمد و خواند کز پسر نبهان را و دو پسر محرق را
 و حرث را و قتی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را شش اعدا که زما غصه کشیدند همه
 و زنجو از هر چشیدند همه و در معرکه همچو مرغ وحشی بودند و ز جتر سیاه مار میدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل ممدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان دیگر

وَلَمَّا دَايَتْ الْخَيْلُ تَقَرَّعُ بِالْقَنَا	فَوَاسِرُ سَهَا حُمُرُ الْعُيُونِ آدَامِي
وَأَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ	غَمَامَةٌ دَجَنٌ مُلْبَسٌ بِقَتَا مَر
وَنَادَى ابْنُ هِنْدٍ ذَا الْكَلَاعِ وَمُحَبَّبًا	وَكِنْدَةً فِي لَحْمٍ وَحَيٍّ جَذَامَر
تَيَمَّمْتُ هَمْدَانَ الَّذِينَ هُمْ هُمْ	إِذَا نَابَ أَمْرُ جُبَّتِي وَسَيَّاهِي

احمر سرخ و دهم جمع او داد خون آلوده و رهج که در حرب و الدجج الباس الغیم السما و الباس
 پوشانیدن و ققام گرد سیاه و ذوالکلاع بکاف مفتوحه و عین مهله و ذوالکلاع که در قطعه
 سابق گزشت محقق اوست بدبل رجز مالک شتر ۵ ابلغ عتی خوشبها و ذوالکلاع
 فحوشب الملعون ازاده الطمع و ذوالکلاع قوم اهل البدع و قوم حفاة لاجباء و لا در

وگویند ذوالکلاع در زمان خلافت امیرالمؤمنین عرازمین بیدینه رفت و هزده هزار غلام
 همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بجاء ایشان بوم
 و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بچین او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب بکبر الصاد
 حی من الیمن و تیمم آنک کردن و نوب کسی کار دشوار رسیدن و جبه سپهر میفرماید
 چون دیدم سپاه را که کوفته میشدند بر نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلود و در
 کرب و در آسمان گویا آن آبروی بود بر آ پوشاننده آسمان پوشانیده بگرد سایه و نذا کرد
 پسرند ذوالکلاع را و قبیله محصب و قبیله کنده را و قبیله تخم و قبیله خدایم آنک کردم هزارا
 که ایشان چون بر سکاری سخت سپهر من نیزه شدند شش آنم که غبار حرب آگینخته شد
 بر فرق مسودها که آچینه شد و چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دیدند چشم خود که خون بخینه

وَنَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي	فَوَاسِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرُ لِيَامِ
فَوَاسِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بَعَزَلٍ	غَدَاةُ الْوَعَامِ مِنْ يَشْكُرٍ وَ شِبَا مِ
وَمِنْ أَرْحَبَ الشَّيْثِ الْمَطَاعِينَ لَقْنَا	وَرُحْمٍ وَأَحْيَاءَ السَّبِيْعِ وَيَا مِ
وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ اتَّعَنِي فَوَاسِسُ	ذُؤُا وَنَجْدَاتٍ فِي اللَّقَاءِ كِرَامِ
بِكُلِّ رَدْنِي وَعَضِبَ فَنَالَهُ	إِذَا اخْتَلَفَ الْأَقْوَامُ شَعَلُ ضَرَامِ
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ	سَعِيدُ بْنُ قَلَيْسٍ وَالْكَرِيمُ نِيحَامِ
فَخَاصُّوا لَهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَاهَا	وَكَانُوا الَّذِي الْهَيَّ كَسْرَبَ مُدَامِ

الاغزل الذي لا سلاح معه و قوم عزل و عزل بالتشديد و يشكر بضم كاف و شبام بكسر شين
 و ارحب بجاء مهله و رحيم بضم را و مهله و سبع بفتح سين مهله و بام قابل همدان و طاعين
 جمع مطعان و ردني بضم را و نیزه منسوب بزني و ردني نام و شعل آتش افروختن و صرام

فَرَمَ آتَشِ افروز و الحقیقه مایحی علی الرّجل ان یحییہ و فلان حایة الحقیقه و یقال الحقیقه الرّیاض
و سعید سردار قبیلہ ہمدان و حمات کسی انگاہداشتن و نگاہ زبانی آتش و مصطلاب آتش گرم
و الشرارة مایطایر من النار و الشرّیب بالفتح جمع شراب و مدام باده میفرما بدینکار
در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند و اسواران از ہمدان غیر ناکسان سوار
از ہمدان نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلہ یسکر و قبیلہ شہام و از قبیلہ ارجب بزرگان
زنده نیز و قبیلہ رہم و قبیلہ کسبیج و یام و از ہر قبیلہ بحقیقت آمدند بمن سواران و اندان
تجاعتها و در کارزار بزرگان بہر نیز و دنی و شمشیر کینداری کہ او چون آمدند کنند قوجہا
آتش افروختن آتش افروزی کشد ایشانرا لگاہ دارندہ آنچہ واجب است نگاہداشتن آن
از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانی آتش و گرم شدند
بانچہ از آن آتش محبت و بودند در کارزار چون آشا منندگان باده **شعر**

جمعیکی بجان دل ہوا خواہند	در ہر سفری کہ ہست ہما ہمند
غافل نشوم ز حال ایشان ہرگز	وز نور صفاد دل آگاہ مند
جَنِّ اللّٰهُ هَمْدَانَ الْجَنَانَ فَإِنَّهُمْ لَهْدَانِ أَخْلَقَ وَ دِينَ يُزَيِّنُهُمْ مَتَى تَأْتِيهِمْ فِي دَارِهِمْ بَضِيافَةٍ أَلَا إِنَّ هَمْدَانَ الْكَوَاكِبَ أَعْزَّةُ أَنَا سَ يُحِبُّونَ النَّبِيَّ وَ رَهْطَهُ إِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ	سَمَاءُ الْعِدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامٌ وَلَيْنٌ إِذَا الْفَوْحُ حَسْنٌ كَلَامٌ بَعِثَ عَنْدَهُمْ فِي غِبْطَةٍ وَطْعَامٍ كَمَا عَزَّرَكُنَّ الْبَيْتَ عِنْدَ مَقَامٍ سَرَّاعٍ إِلَى الْهَيْجَاءِ غَيْرُ كَهَامٍ أَقُولُ لَهْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامٍ
بِسْمِ کبیر جمیع ستم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافت مہمان شدن و مراد از مقام	

مقام ابراهیم و سراع جمع سرای و فرس کهام ای بطی میفرماید جزا داد و خداوند
 بهشتها چه بد رستی که ایشان زهر داد و دشمنانند در هر روز خصومت کردن هر همدانرا
 خویها و دینی کمی آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آیی ایشانرا
 در سرای ایشان برای همان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
 بدرستی که همان بزرگان اجمند اند چنانچه اجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
 مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه او را شتاب کنند که بکارزارند درگاه
 چون باشم من دربان برد و بهشت گویم من همدانرا در آیند سلامت شعر

در کوی و فایه که بغیر قدش	بسیار به از وجود باشد عشر
هر کس که دم از مهر زند همچون صبح	ساید بفلک ز رفته عشر

حکایت ابن اعمش گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد
 و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیاب گفت

أَلَا أَبْلَغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ	وَسَجَمَ الْغَيْبِ مُنْكَسَفَةَ الظُّنُونِ
بِأَنَّا لَا نَزَالَ لَكُمْ عُدُ وَا	يَطُولِ الدَّهْرِ مَا شَمِعَ الْجَنِينِ
أَلَمْ تَرَانِ وَالِدَنَا عَلِيٍّ	أَبُو حَسَنِ وَنَحْنُ لَهُ بَنُونَ
وَأَنَا لَا نَزِيدُ بِهِ سِوَاهُ	وَذَاكَ الرَّشْدُ وَالْحِطَّ السَّمِينِ

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
 حمیری کرد و گفت اخرج واقصد تحریک همدان خاصه و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا معاویه
 همه گفتند لبيك يا امير المؤمنين فرمود عليكم بهذه الخيل فان معاوية قد قصد
 خاصه دون غيركم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست

وَمُرْتَضَىٰ بِأَقْبَالِ هِمْدَانَ كُفْتُ أَنْتُمْ دَرْعِي وَدَحْيِي وَسِنَانِي وَجَنَّتِي وَاللَّهُ لَوْ كَانَتْ
 الْجَنَّةُ فِي يَدَيَّ لَا دَخَلْتُكُمْ أَيَاهَا خَاصَّةٌ يَا مَعْشَرَ هِمْدَانَ تَسْأَلُونَ بِأَيِّ نَشَأَ وَفُودِ
 وَأَمَامِ غَزَالِي وَدِرَاجِيَا كُوَيْدِ عَلَىٰ أَزْكَاةِ طَلَاقٍ كُفْتُ أَمَامِ حَسَنِ طُولُ بُودِ وَبِرْمَنْبَرِ مِغْفَتِ
 أَنْتَ حَسْبًا بَطْلَانِي فَلَا تُنْكُوهَ مَرْدِي أَزْكَبِيلُهُ هِمْدَانَ بِرِفَاسْتِ وَكُفْتُ وَاللَّهُ أَيُّ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا دُخِرَ بَاوَدْهِمِمْ أَنْفَرَكُمُ ارَادَةُ أَوْ بَاشَدُ أَكْرُوَادُ نَكْهَدَارِدُ أَكْرُوَادُ نَكْهَدَارِدُ
 وَعَلَىٰ رَاخُوشِ آدَمِ دُبَيْتِ اخِيرِ اَيْنِ قَطْعُهُ خَوَانِدُ مَه

دیگر

احکایت قتل یکی از مفسدین اظهر شرف خود بحجت

صَرَبْتُ بِالسَّيْفِ وَسَطَ الْهَامَةِ	بِشَفَرَةٍ صَارِمَةٍ هَذَا مَه
فَبَسَّكَتُ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَهُ	وَبَيَّنَّتْ مِنْ أَيْفِهِ إِدْعَامَهُ
أَنَا عَلِيُّ صَاحِبِ الصَّمَامَةِ	وَصَاحِبِ الْخَوْضِ لَدَى الْقِيَمَةِ
أَخُو نَبِيِّ اللَّهِ ذِي الْعَلَامَةِ	قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةُ
أَنْتَ أَحْيَى وَمَعْدِنُ الْكَرَامَةِ	وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِي الْإِمَامَةُ

شَفَرَةُ تَنْبَرِي كَارِدِ شَمَشِيرِ وَغَيْرِ آن وَهَدَمُ بُرِيدِن وَتَبَسَّكَتُ بَسَارِ بُرِيدِن وَارْغَامُ نَجَالِ
 وَالصَّمَامَةُ السَّيْفِ الْقَاطِعِ الَّذِي لَا يَنْشَقُّ وَمَرَادُ اِرْخَوْضِ حَوْضِ كُورِ وَمَرَادُ اِرْخَوْضِ
 مَهْرِ نَبُوتِ كِهْ بُرُوشِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ صَلَاحِ بُودِ وَتَسَافِ بْنِ ذِي زَيْنِ بَادِشَاهِ جَبَشَةِ
 بَاعِبِدِ الْمَطْلَبِ كُفْتُ بُودِ نَشْ إِذَا وَلَدَتْ بِيَهَامَةَ + عَلَامُ لَهُ عِلَامَةُ + بَيْنِ كَنْفِيَةِ شَامَةِ
 كَانَتْ لَهُ الْإِمَامَةُ + وَلَكُمْ بِهِ الرِّعَامَةُ + إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ + وَتَقَمُّ عِمَامُهُ بِرَسْمِ نَشْرِ
 وَتَقَمُّ الرَّجُلُ سَوْدَانِ الْعَاثِمِ تَجَانِ الْعَرَبِ كَمَا قِيلَ فِي الْعَجْمِ تَوَجُّ وَوَجْهَ طَلَاقِ صَاحِبِ الْخَوْضِ
 بِرُ مَرْتَضَى أَنْكَ مُصْطَفَى صَلَاحِ بَاوَدْهِمِمْ أَنْفَرَكُمُ ارَادَةُ أَوْ بَاشَدُ أَكْرُوَادُ نَكْهَدَارِدُ أَكْرُوَادُ نَكْهَدَارِدُ

و داقدی از زهری رویت کند که مرتضی متوجه حرم عمر بن عبد الوالد میشد پیغمبر فرمود
 اَدْنِ مِنِّي يَا عَلِيُّ پس مرتضی نزدیک رفت و پیغامبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او
 و شمشیر خود باو داد و فرمود اَمَضِ لِمَآئِكَ بِسْ زَمُودَ اللّٰهُمَّ اَعِنِّهِ مِیْغَر مَایِدِ
 زدم او را بشمشیر میان تارک به تیغی شمشیر برنده بسیار برنده پس برید از تن او را
 و آشکارا کرد از بیئی او بجا که الید آنرا من عظیم خد اوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند
 حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغامبر خد که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت گفت
 چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان زبرگوار می و آنکس که مرا ورست از بعد از

در باب صفات امامت از تو	ای گشته بحیان سر قیامت تو
دیدیم بهر قصه که هست از تو	چون دیده ما گشت به هرت رو

ملکته از مصرع اخیر تو هم کنی که خلفا تله رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فوق ما پس
 امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گذشته یا گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت
 مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه و سلم خواه متصل بآن و خواه منفصل -

مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند و صفین

جَزَى اللّٰهُ خَيْرَ اَعْصَبَةٍ اَيَّ عَصْبَةٍ	حَسَانٌ وَجْوهٍ صَرَعُوا حَوْلَ هَآئِشِمِ
شَقِيقٌ وَعَبْدُ اللّٰهِ مِنْهُمْ وَمُجِيدٌ	وَنَبِيْهَانُ وَابْنَاهَا شِمِ ذِي الْمَكَارِمِ
وَعُرْوَةٌ لَّأَنْيَآءٍ فَقَدْ كَانَ فَارِسًا	اِذَا الْحَرْبُ هَآجَتْ بِالْقَنَا وَالصُّوَرِ
اِذَا اخْتَلَفَ الْاَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا	وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَاحِمِ

هاشم پسر عتب بن ابی وقاص مشهور بمقال و شقیق پسر ثور عبسی و عبد الله پسر بدیل
 بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصرع سادس میفرماید جزا و خدا بخیر بگردانی

چو گروهی خبر ویان که افکنده شدند پیرامون ششم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معید و نبهان و دو پسر ما ششم خداوند بزرگوار بجا و عرده دور شد و بحقیقت بود سوار چون حرب انگیزه شدی نیز ما و شمشیر ما چون آمد شد کردند دلیران و بجم در شدند نیز ما و بود سخن قوم زبون کاسها پسر ما شعر جمعی که برای دین شهادت یابند و در علم سیم سعادت یابند و فردا که جزا را آن حضرت حق + بهتر ز صواب صد عبادت یابند حکایت ابن عثم گوید روزی مرتضی در صفین ریت بجا ششم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بیس شجاعت نمود و حمزه بن لک همدارا بگشت پس لشکر معاویه را در میان گرفتند و در جبهه شهادت یافت و بعد از شقیق بن ثور عبد الله عیدی را ریت برد و او را ششم پس عتبه بن ما ششم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن وائل که نانی پیش رفت و بیس جرات یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی پیش رفت و در جنگ و آخر کشته شد و عمر و بن حنظل خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد مص

تحریک سلسله حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین و

مَا عَلَيَّ وَ اَنَا جَبَلٌ حَازِمٌ	وَفِي يَمِينِي ذُو غَدَارٍ صَارِمٌ
وَعَنْ يَمِينِي مَذْجُ الْقَهَاقِمِ	وَعَنْ يَسَارِي وَايِلُ الْخَضَارِمِ
الْقَلْبُ حَوْلِي مُضْرُ الْجَمَاحِمِ	وَأَقْبَلْتُ هَذَا وَاَلَا كَارِمِ
وَالْأَزْدُ مِن بَعْدُنَا دَعَائِمِ	وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمِ

العلت حدث يشغل صاحب عن وجهه و يسار دست چپ و وائل قبيله و هو وائل بن قاسط ابن منبته بن اقص بن دعي و الحضر بالحاء المعجمة و الله المبهمة الكثرة العطاء و قلب میان و جاجم العرب القبائل التي تجمع البطون فينسب اليها و دهم ميفر ما يد حيت باز در

و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نائی بر نده و از دست راست منست قبیلۀ منج مهتران و از دست چپ منست قبیلۀ وایل بسیار عطا المیان لشکر پیرامون من قبیلۀ مضرس است اصول قبایل عرب و در گذشته است قبیلۀ همدان و بزرگترها و قبیلۀ ازدا پس مرار است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش

تا چند توان فکر و تأمل کردن	وز دشمن شرع دین تحمل کردن
هر چند که رفتی و زرم خوبی نیست	خوش نیت بهر سفسله منزل کردن

اظهار طلال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلۀ شبام

دیگر

و رَحَّتْ عَلَيَّ شَبَامٌ فَلَمْ تُجِدْنِي يَعِزُّ عَلَيَّ مَا لَقِيتَ شَبَامِ

غرت سخت شدن از تانی میفرماید و بانگ زوم بر قبیلۀ شبام پس جواب گفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیلۀ شبام و با عی جمعی که ندارند بدل کینه من + هستند زجان محب دیرینه من + گرفت بیای این جماعت خار + دیدم که شکافت خنجر بر پهن من

مَدَمْتُ بَعْضُهُ زُ قَبَائِلِ عَرَبٍ بِرِوَالٍ وَ دَوَاتٍ نَسَبِ

دیگر

وَابْعَدُ مِنْ حِلْمٍ وَ اقْرَبُ مِنْ خُنَا	وَ اخْذُ نِيدَانَا وَ اخْلُ انْجَمًا
مَوَالِي آيَا شَرِّ مَنْ وَ طَعِ الْحَصَا	مَوَالِي تَلَسَّ لَا اَنُوفَ وَ لَا فَمَا
فَمَا سَبَقُوا قَوْمًا بَوَّرَ وَ لَا دَمٍ	وَ لَا نَقَضُوا و تَرَا وَ لَا اَدْرَا دَمًا
وَ لَا نَأَمُ مِنْهُمْ قَائِمٌ فِي جَمَاعَةٍ	رَبِّحِلْ ضَيْمًا اُولَيْدٍ فَعَصَا مَمًا

الحناء الفوش و حمل بی نام شدن و مولی هم عهد و آزا کرده و الید النعمه و الایدی جمعه و الایادی جمع الجمع و حصات سنگ نره و قیس الی قبیلۀ من مضرو و هو قیس غیلان و مراد از لا انوف و لا فاما نفی ریاسته و فصاحت و جماعت کرده و المنعم مایلزم ادا نم میفرماید

دو تر انداز بر دباری و نزدیکی انداز محش و فرو مرده تر اند با تشها و بی نام تر نذر ستار
هم عهدان نعمتها اند بر تر کسی که با سپرد سنگ ریزه را آزاد کرد با قیدی قیس اند نیست هیچ
بینها و نه دمان پس باقی نشدند قومی را بکینه و نه خونی نشکستند کینه را اند ریافتند خونی و نه
ایستاد از ایشان ایستاده و در میان گروهی تاب دارد استمی را یا دفع کند آنچه ادا باید کردش

هستند جماعتی بغایت مردود	کز خانه ایشان نرود سرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند	یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود

ابتهال مناجات با قاضی حاجات

اَللّٰهُ اَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَ مِنَّ	وَ اِنِّیْ ذُو خَطَا یَا فَاعْفُ عَنِّیْ
وَ ظَنِّیْ فِیْكَ یَا رَبِّیْ جَمِیْلٌ	فَحَقِّقْ یَا اَللّٰهُ حُسْنَ ظَنِّیْ

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدستی کن
خداوند گناهان پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس بدستی کن
ای معبود من خوبی گمان مرا شعرا میگویند که صد هزار طغیان داریم + اقوا از تقصیر
بعضیان داریم + فردا که حساب نیک بدخواهد بود + ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

تضرع و زاری بحضرت بار

اَللّٰهُ لَا تُعَذِّبْنِیْ وَ اِنِّیْ	مُقَدَّرٌ بِالَّذِیْ قَدْ کَانَ مِنِّیْ
وَ مَا لِیْ حِیْلَةً اِلَّا سَاجِدٌ	بِعَفْوِكَ اِنْ عَفَوْتَ وَ حَسْنَ ظَنِّیْ
فَکَمْ مِنْ زَلَّةٍ لِّیْ فِی الْخَطَا یَا	عَظُمْتُ اَنَا اَمِلِیْ وَ قَرَعْتُ سِنِّیْ

کس ندان میفرماید ای معبود من عذاب کن مرا چه بدستی که من اقرار کننده
تا آنچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

دیگر

دیگر

گمان من پس بسیارست لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتیم سر را و انگشتان خود
و گوشت دندان خود را **شعر** یارب ز میان حجاب غفلت بردار + با ش
که شوم ز عمر خود بر خوردار + چون من بگناه خویش دارم اقرار + در یارب مرا بفضل خودی

فَظَنُّ النَّاسُ بِي خَيْرًا وَارِنِي	أَشْرُ النَّاسِ إِنْ لَمْ تَعْفِ عَنِّي
وَبَيْنَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ	كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُكَ كَمَا نِي
أَجْنُ بَزْهَوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا	وَلَفِئَتِي الْعَمْرُ مِنْهَا يَا لَتَمُنِّي
فَلَوْ أَنِّي صَدَقْتُ الزُّهْدَ فِيهَا	قَلْبْتُ لَاهِلَهَا ظَمَرًا لِحَبَّتِي

یقال ان بن یزید الساعی هو الامی قدماها و اعتباس باز داشته شدن و جنون
دیوانه شدن و یقال جن الرجل جنونا علی صیغه الم یسم فاعله نحو کلم وحم و الزهوه المنظ
الحسن و قوله تعالی دجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای تقنوا العهد بما اظهره
من افعلهم و قلب باز گونه کردن از ثانی و بمن سپر فراخ و قد دعیت که بعد از گمانی
مستدر و عذف او بر اشعار بنده طال بر تبه که بحال سخن نیست و می تواند بود که اگر جن
خبر او دارند لکن اول ابلغ است میفرماید گمان می برند مردم من خیر و بدستی که
هر آینه بدتر مردم اگر عفو کنی از من و در پیش من جا باز داشتن در از دست گویا من بحقیقه
خوانده شده ام بر آن گویا که من خوانده شده ام بر آن خوانده میشوم بدیدار نیک دنیا
دیوانه شدنی و نیست میشو ز زندگانی باز و کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه دوست کنه
ترک را در دنیا باز گونه کنم مرا بل دنیا را پشت سپر ش تا کی بگناه خود شوم آلوده
و ز مردم غافل شوم بیهوده + یارب کرمی کن نشینم فراخ + و ز هر دو جهان دلم نشود آسوده
نصیحت قره العین امیر المؤمنین حسین علیه السلام

دیگر

وَمَنْ كَرِهَتْ طَبَايِعُهُ تَحَلَّى	بِأَدَابٍ مُفَضَّلَةٍ حِسَابِ
وَمَنْ قَلَّتْ مَطَامِعُهُ تَغْطَى	مِنْ الدُّنْيَا بِأَثْوَابِ الْأَمَانِ
وَمَا يَدْرِي الْفَتَى مَاذَا يُلَاقِي	إِذَا مَا عَاشَ مِنْ حَدِيثِ الزَّمَانِ
فَإِنْ غَدَمَتْ بِكَ الْأَيَّامُ فَاصْبِرْ	وَكُنْ بِاللَّهِ مَحْمُودَ الْمَعَانِي
وَلَا تَكُ سَاكِنًا فِي دَارِ رُذُلٍ	فَإِنَّ الدُّلَّ يَقْرُنُ بِالْهَوَانِ
وَإِنْ أَوْلَاكَ ذُو كَرَمٍ حَبِيبًا	فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلَقَ اللِّسَانِ

تحلی آریسته شدن و تقضیل فاضل کردن و تقطی پوشیده شدن و التحدث بافتح
 الحاشیه و المعانی جمع معنی بمعنی المقصد و ذل بالضم بمعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی این
 و إطلاق کشاده شدن میفرماید هر که بزرگ باشد سرشتها و آوار آریسته شود با د بجا
 فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها و او پوشیده شود از دنیا بجاها و امن نمیدان
 جو اندو که بچ میرسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفای کند با تو روزگار پس
 و باش بخداستوده مقصد و مباحش آریسمیده در سر آوار بی تو بد رستی که خواری میوست
 و اگر زده ترا خداوند کم چیزی خوب پس باش بشکر کنده زبانش آید و طمع ترا گونا کند
 بر هر که طمع کنی ترا خوار کند + زبهار که در صبر و قناعت کوشی + تا هیچ ترا مرکز بر کار کند

و دیگر

الْقَصْبُ مِفْتَاحُ مَا يَرْجَى	أَمْرٌ يَصْبِرُ كَمَا يَصْبِرُ مَطَالِبُ مُصْبِحِ مَارِبَتِ
فَاصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي	وَكُلُّ خَيْرٍ بِهِ يَكُونُ
وَسُبْحَانَهُ بِأَصْطَبَابٍ	فَدُبَّ مَا كَانَتْ الْحَدُونُ
	مَا قِيلَ هَيْمَاتٍ لَا يَكُونُ

مطالع و غت فرمانبرداری کردن و حرون آب که برجا بایستد و نرود میفرماید

صبر کلید آن چیز است که امید داشته شود - و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه دراز
 پس بسا که فرمان بردار پس برجا ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود و نشان
 دور است نمیشود **شعر** صبر است که مفتح سعادت باشد + صبر است
 که مصابم عبادت باشد + اگر صبر کنی زود همیا گردد + چیزی که ترا آن ارادت باشد

و دیگر نھی از کرامت مکروه و نیوی که مشکت بر علم و مصالح معنوی

لَا تَكِدُّهُ الْمَكْرُوهُ عِنْدَ تَوَلِّهِ	إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَةً
كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلْ بِشُكْرِهَا	لِلَّهِ فِي حُلِيِّ الْمَكَارِهِ كَأَيُّنْهَ

تباين از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بخاری ایستادن و بندگان متعلق بشکر و فی
 طی بکاینه و او صفت نعمت میفرماید دشوار مدار و دشوار داشته را زود و آید آن
 بدستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را
 در طی دشواریها حاصل است **شعر** گاهی که زود و ستان بجای برسد + و زود شود
 آسان بلای برسد + ز رخسار محو غصه که از عالم غیب + ناگاه شود فتح و صفای برسد

و دیگر اشارت بر صفا و آسودن و منع از جان بخصه فرسود

هَوْنُ الْأَمْرِ نَعِيشٌ فِي رَاحَةٍ	قَلَّ مَا هَوْنَتْ إِلَّا سَيِّهُونُ
لَيْسَ أَمْرٌ مَرْدٍ سَهْلًا كُلُّهُ	إِنَّمَا الْأَمْرُ سَهْلٌ وَحَزُونُ
تَطْلُبُ الدَّاحَةِ فِي دَائِرِ الْعَنَا	خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

میفرماید آسان کن کار را تا زود گاهی کنی در آسایش آنکه باشد چیزی که آسان کنی
 کار را اگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و در آنها
 میجوی آسایش در سر اینج به بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد **شعر**

وَالْقَوْتُ أَفْعَنِي وَالصَّبْرُ رِبَانِي	الذَّهْرُ أَذْبَنِي وَالْيَاسُ أَغْنَانِي
حَتَّى تَهَيَّئَ الَّذِي قَدْ كَانَ يَنْهَانِي	وَأَحْكُمْتَنِي مِنَ الْآيَامِ تَجَرِبَةً

اقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار گردانیدن و صبری باززدن از ثالث
میفرماید روزگار ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز گردانید مرا و قوت خرسند ساخت
و شکستهای پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزگار از ناایش تا بازدم انگش که بحقیقت بود
که باز میزد مرا شعاع از چرخ لبه ریخ و عقب یافته ام + و زگر دیش ایام
ادب یافته ام + فایغ منشین که من درین کج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بفضیلت

و دیگر

لَا تَخْضَعَنَّ لِخَلْقٍ عَلَى طَمَعٍ	كَانَ ذَلِكَ وَهْنٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزِقِ اللَّهَ يَمَّا فِي خَزَائِنِهِ	فَإِنَّمَا الْأَمْرُ بَيْنَ الْكَافِ وَالْمُؤْمِنِ
إِنَّ اللَّهَ يَ أَنْتَ تَرْجُوهُ وَتَأْمُلُهُ	مِنَ الْبَرِّيَّةِ مِسْكِينُ بْنُ مُسْكِينِ

الوهم الضعف و الخزانة بالکسر المكان الذي تخزن فيه المال و الخزائن جمعها و قال
الجوهري المسكين الفقير و كان يولس يقول الفقير هو الذي لا مال له و لا كسب يقع موقعا
من حاجة المسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا و لا يكفيه فالفقير أشد حالا من المسكين
و هذا هو الصحيح و عليه أبو اسحاق المروزي و مصرع رابع اشارت بآیه انما امرنا لنشي
اذا اسدناه ان نقول له كن فيكون و قال الكاشي في الاصطلاحات كل من كان موقعا
الارادة الكلية و ليس بها كلمة المحصورة ترجمه فروتنی مکن مرهچ آفرید را بر جمع چه بدستی
که آن سستی ست از تو دوزین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانه او است چه نیست
فرمان خدا اگر در میان کاف و مؤمن بدستی که انگش تو امید میداری با دو امید و در شی

ما حسن الجود في الدنيا وفي الدين
و انما الجود في الدنيا وفي الدين
و انما الجود في الدنيا وفي الدين
و انما الجود في الدنيا وفي الدين

از خلافت مسکین پیر مسکین است رباعی اسی یافته از جانب حق نعمت نیاز
 ز رخسار مهربانیش کس دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجوی + شک نیست که نامی دیگر

ما أَحْسَنَ الدِّينَ وَالْدُنْيَا إِذَا جَمَعَا	لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا إِلَّا دِينُ
لَوْ كَانَ بِاللَّبِّ يَزْدَادُ اللَّيْبُ غَنَى	لَكَانَ كُلُّ لَيْبٍ مِثْلَ قَاسُونِ
لَكِنَّمَا الرِّزْقُ بِالْمِيزَانِ مِنْ حَكَمِ	يُعْطَى اللَّيْبُ وَيُعْطَى كُلُّ مَا فُونِ

میزان تراز و دافون کس که اورا می نباشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون
 جمع شوند برکت کند و خدا و دنیا بی دین اگر بودی بخرد افرون کردی خردمند تو اگر
 هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازوست از حال کی که می ده خرد
 و می دهد هر نادان را رباعی گر علم کس موجب حشمت بودی + نه بیخ بر ما
 بخدمت بود + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + ما را همه روز نیاز و نعمت بود

و خردن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیل و تدبیر دیگر

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ	أَبَدًا وَمَا هُوَ كَايْنٌ سَيَكُونُ
سَيَكُونُ مَا هُوَ كَايْنٌ فِي وَقْتِهِ	وَإِخْوَانُ الْجَهْلِ مُتَعَبٌ مَحْزُونٌ
يَسْعَى الْقَوِيُّ فَلَا يَنَالُ سَعْيِهِ	حَظًّا وَيَحْطَى عَاجِزٌ وَمُهِينٌ

مهمین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود
 زود میشود آنچه او شونده است و در وقت خود و بر او نادانی در رنج افکنده اند و هناک است
 می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود دست و زبون رباعی

آنکس که نیافت از خدا دولت و	هر خد که کوشید نشد صاحب تخت
هر خیر که میشود بقدر خد است	بی حکم تقصیر که نافرزد ز خست

ارشاد به تسلیم و خورسندی و منع اند عجب و خود پسندی

وَ لَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرٍ أَزِيَّةٍ وَأَنَّهُ بِهِ الْبَقِيَّةُ فَأَسْتَحْسَنَهُ سَيُضْحَكُ يَوْمًا ذِيكِي سَنَهُ	إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَكَّنَهُ وَأُعِجِبُ بِالْعَجَبِ فَأَقْتَدَهُ فَدَاعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ
--	--

اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خود بینی و عجب با عجب از قبیل قریباً قریباً
و اقتاد کشیدن و بارای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعلمون
فساء فیه یجری مجری بیس و سده سال ترجمه چون مرد خوشنود نباشد با نچه ممکن شود
اور او نیاید از کار خود بار آسته بران و افکنده شود بعجب پس کبشه اورا تکبر پس
نیکو شمار و آنرا پس بگزارد و ارجح بحقیقت بدست تدبیر او زد و بخندد در روزی و بگزارد

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور بگزارد که جان دهد بطاعت شب و روز	وز مشرب ارباب صفا باشد در وز نور یقین دلش نگردد مسرور
--	--

دلالیت نفس با تش تقوی افروختن و ارشاد بنام تنگ اندوختن

عَدَّتْ نَفْسُكَ الْحَيَاءَ وَصْنَهَا إِنَّمَا جُئْتَهَا لِتَسْقِيَلَ الْمَوْتِ سَوْفَ يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَخَا	وَلَوْ أَنَّ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنُهَا وَأَدْخَلَهَا لَخُتِرَجَ عَنْهَا أَيُّ أَحَدٍ وَنَفْسُ تَحْتُ فَكُنْهَا
--	---

عدت بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و احدوثة سخن و بیت اخیر راجع
بجعلنا هم احادیث است ترجمه بسا از نفس خود حیار او نگاهدار آنرا و بهر بهر
از دنیا و آمن مشوازان بدرستی که آمدی تو بدنیایا پیش باز روی مرگ را و در آو
بدنیایا بیرون روی از و زودماند سخن بعد از تو پس بین کدام سخن را و دست میدار

پیش از آن سخن ربا عیسی کیج تو از اهل زمان برده فربه
ز بهار که دل بجایه دهر و زمنه + هر چند که اسباب جهان جمع کنی + در ندرت عقل نام نیک از نهند

دیگر

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دُنْيَا تَحُولُ بِأَهْلِهَا	فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً ثَلَاثِينَ
فَتَعْدُو هَا لِيَجْمَعَ	وَسَوَاحِقُهَا لِمَشَاتِلِ بَيْنِ

خود با مداد کردن و جمع گرد آمدن ترجمه دنیا میگرد و با اهل خود در هر روز دوبار
پس با مداد کردن او بر اگر آمدنست و شبانگاه کردن بر اگر آید گنگی جدا شدنت با

أَيُّهَا بَدِ زَنْكُ بَرِّ آيِدِ هَرْدَمِ	أَطْوَارُ عَجَبٍ بِأَنَّمَا يَدِ هَرْدَمِ
صَدَفَتُهُ كَبُيْ خُونِ زَانِ لَمِي	أَزْمَادِ رُزْكَارِ زَانِ يَدِ هَرْدَمِ

دیگر

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

هَذَا زَمَانٌ لَيْسَ إِخْوَانُهُ	يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ يَا خَوَانِ
إِخْوَانُهُ كُلُّهُمْ ظَالِمٌ	لَهُمْ لِسَانٌ وَوَجْهَانِ
يَلْقَاكَ بِالْبَشْرِ وَفِي قَلْبِهِ	دَاعٍ يُؤَادِيهِ بِكَيْمَانِ
حَتَّى إِذَا مَا غَبَّتْ عَنْ عَيْنِهِ	رَمَاكَ بِالْمُزُورِ وَالْبُهَّانِ
هَذَا زَمَانٌ هَكَذَا أَهْلُهُ	يَا لَوْ لَا يَصْدُقُكَ إِشْنَانِ
يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ كُنْ مُفَرِّدًا	دَهْرَكَ لَا تَأْتِ شَيْءٌ بِإِنْسَانِ

هو حسن البشر کبر الباء ای طلق الوجه و الرمي يقال فی الاعیان کالسهم و الحجر و فی الحال
کنا ین عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات و صدق و دوست داشتن از خامس ترجمه
این زمانست که نیستند برادران او ای مرد برادران همه ایشان ستم کنند و اندر ایشان

دو زبان و دو روی می بیند ترا کشاده روی و در دل دوست درو که چنان میداد
پوشیدن بر تنه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و پیمان آیز
زمانیت که اینچنین ست اهل او بدوستی دوست ندارد ترا و کس ای مرد باش
تنها در روزگار خود انس بگیر با دمی رباعی تا چند تر اتفاق باشد شیوه +
وز غایت جمل غریب باشی کیوه + از خاک نفاق گر نهالی روید + شک نیست که باشد شریک

الان می بیند
یکه چنان
بهره مند

و دیگر

مبالغه در محافظت زنان در مردان و منع از مسامله در شان این جمع

لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ أَخَا كُلِّ الرَّجَالِ وَأَنْ تَعْقِفَ جُعْدَةً وَالْقَبْرَ آفِي مَنْ وَثِقَتْ بِعَمِيدٍ	مَا فِي الرَّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِينٌ لَا بُدَّ أَنْ يَنْظُرَ سَيَحُونُ مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونُ
---	--

تعقف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود بر زنان برادر از برادری
نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستند از حرام در حالیکه
گوشده باشد نیست هیچ چاره که بکینظر زود خیانت کند و گور و فاکنده ترا کسی است
که اعتماد کنی بعد او نیست مرز ترا غیر گور پرده رباعی باشند زنان بقبل و ایمان همه
هرگز نکنند عهد و پیمان در + مشکل که شود با خرت اهل نجات + هر کس خلاص خود ازین قوم

و دیگر

بیان بی وفای دوستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لَيْنَ خَلْفَتْ لَا يَفْقُضُ الثَّامِيَ عَهْدُهَا وَأَنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللَّيَّانَ فَإِنَّهَا تَمْتَعُ بِهَا مَا سَاعَقَتْكَ وَلَا يَكُنْ	فَلَيْسَ لِحَضُوبِ الْبُنَّانِ يَمِينُ لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَايَا سَتَلِينَ عَلَيْكَ شَيْءٌ فِي الصَّدْرِ حِينَ تَبِينُ
---	---

یمن سو کند و لیان و ملائمه تری کردن و خلایان جمع خلیل و ساعقه یاری کردن

و نزدیک شدن

و نزدیک شدن و تسبیح بفتح غمناک شدن ترجمه هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دور
 بماند او را آئین سبیت مرزنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نزدیکی
 پس بدستی که او مرغی ترا از دوستان خود زودتر نرم شود به خود دار شود با و مادام که
 یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که بعد شود رباعی

عهد یک زن آن کند بی نیادت	و دوست زنان بهر طرف فریادت
مرد یک ز قید نیک و بد آزاد است	و اندک حدیث این جماعت بادت

اطهار حرمان در عین صال و فردن عطر در میان لال

قَالَ أَحَبُّكَ دَانٍ مِنْكَ مَقَرَّبٌ
 وَأَنْتَ ذُو لِي فِي الْحُبِّ حَيَّرَانِ
 قُلْتُ قَدْ يَحْمِلُ الْمَاءُ الظُّهُورَ عَلَى
 ظَهْرِ الْمَعْبُورِ وَيَسْرِي وَهُوَ كَلَّانِ

الوجه الحيرة والظهور ما يظهر به وبغير شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک است از تو
 نزدیک شونده است و تو خود او را از حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود
 آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن مہر روز روشنی یافتش	در عین صال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار	و ز غایت تشنگی رسد جان طلبش

خطاب صواب حقایق ماب با میر المؤمنین عمر خطاب

إِنَّا نَعَزُّبِكَ لَا أَنَا عَلَى ثِقَةٍ
 وَلَا الْمُعَزِّي بِبَاقٍ بَعْدَ مِيتَةٍ
 مِنَ الْحَيَاةِ وَلَكِنْ سُنَّةَ الدِّينِ
 وَلَا الْمُعَزِّي وَكَوَعَا شَأْنِ الْحَيَاتِ

ترجمه بدستی که ما عز امیدیم ترانه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی و لیکن عز ادا دین سنت دین
 پس نه عز ادا و باقیست بعد از مردن نه عز ادا بدهد و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

ای بهر غزاسیاه پوشیده بود بسیار تخور غم که فلان شخص بُرد	وز فعل تو گشته اهل حق ناسخ نمود اورفت و تو هم در باد خواهی بود
نهی از ارتکاب غربت که مودعی است بفرقه و کربت	

دیگر

يَا قَوْمِ لَا تَزْعِبُوا فِي غُرْبَةٍ أَبَدًا	إِنَّ الْعَرِيبَ غُرْبٌ حَيْثُ مَا كَانَا
غربت از وطن جدا شدن ترجمه آبی قوم من غربت مکنید در غربت هرگز بد رستی که فقر غربت است هجا که هست شعر ای چشم مرا ز ماه خسار تو نور + ز بهار که از خانه هرگز دور + خالی نگذرتی ندیدم غربت + باشد همه جا شام غریبان مشهور +	

دیگر

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان	
لَوْلَا الدِّينُ لَكُمُ وِدْدٌ يَقُومُونَا	وَأَخْرَجُونَا لَكُمُ سَرْدٌ يَصُومُونَا
تَذَكَّدَكْتَ أَوْضَاحُكُمْ مِنْ تَحْتِكُمْ سُحْرًا	لَا تَكُنَّ قَوْمٌ سَوَاءٌ مَا نَظَّيْعُونَ نَا

ورد کبر نوبت و سرد بیایی روزه داشتند و تذکرت الجبال خالی صارت دکا و انا
و هی روایتی بن طین واحد دکا ترجمه اگر نه بودند ای آنان که مرا این از
نوبتی که بر می خیزند و دیگران که مرا این از هست بیایی روزه داشتنی که روزه می گیرند تله باشند
زمین شما از زیر شما و سحوی از برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید رباعی

دارند جماعی عبادت با هم گر طاعت این طایفه مانع نشود	وز غایت طاعتند ایم غرم در روی زمین زلز باشد هر دم
--	--

دیگر

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق علوم	
أَتَانِي يَهْدِي بَالِجُومِ	وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهَا كَايِنِ
ذُنُوبِي أَخَافُ فَاَمَّا النُّجُومُ	فَأَتَانِي مِنْ شَرِّهَا آمِنِ

قرآن اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشند
 آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب خسته متخیره باشند آنرا احتراق آن کوکب
 و ازین دو بیت توهم نکنی که کوکب اصح اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه سیرسد که
 کوکب در و اثر نمیتواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان
 اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کائنات و این نسبت بقافیه ثانیه ترجمه آمد منجم هر که
 بترساند مرابستارگان و آنچه از شر ستارگان شونده است گنایان خود را می ترسم
 پس تا ستارگان پس بدستی که من از شر ایشان آمنم رباعی جمیع نجوم میل بسایکند
 و ایم سخن از عالم سرار کند چون روز شود خطای ایشان هر که گرفت حجاب و هم و میزدار کند

دیگر

تَحْسِينُ فَاَلِ سَعَادَاتِ مَالٍ

تَقَالَ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَقَلْبًا يَقَالَ لَشَيْ كَانِ إِلَّا تَكُونَا

تَقَالَ فال زدن و گنودن هست شدن و این عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 اشارت میفرمودند تَقَالَ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ و مرتضی این بیت فرمود ترجمه قال زن
 آنچه دوست دارد تا بشود پس اندک باشد آنچه گفته شود و چیزی را که شد مگر بشودش

هر فال که میزنند از عالم غیب	ناگاه کند ظهور بی شبه و ریب
چون فال به طریق دارد اثر	شک نیست که فال بدزدن نباشد

دیگر

وَمِنْ زَوْنٍ اَزْ شَرَفِ حَسْبٍ وَاظْهَارِ عُلُوْ سَبِّ

نَحْنُ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ	وَطِفْلُنَا فِي الْمَهْدِ يَكُنِّي
اَنَا اِذَا قَعَدَ اللَّيْلُ اُمُّ	عَلَى بَسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا

مهد گهواره و کنایه کنیت کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثه اضرب اما هم

و هو الذي لا يقصد به فتح ولا ضم كزید و عمر و اولقب و هو ما يقصد به احدهما كالصمصام
و المرقني او كنية وهي الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن و بكوشم
و ابن آدمي و بنت وردان و الفرق بينها وبين اللقب معنى ان اللقب يمدح الملقب
او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم للمعنا ما بل لعدم التصريح بالاسم
فان بعض النفوس يلف من ان يخطب باسمها وقد كني في الصغر ثقالا لان بعض
حتى يصير له وله اسم ذلك و بساط شادروان ترجمه ما بزرگانیم پسران بزرگان
و گودک مادر کهواره کتیه نخاده میشود بدستی که ما چون نشینند ناکان بر شادروان

امروز کسی نیست بجایم چون ما	در فضل و کرم نبود عاتم چون ما
این نکته یقین بدان که بشخص دیگر	پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
متعا باسم شریف محمد بروفق حساب ابجد	

دیگر

الْأَخْذُ وَعَدَ مُوسَىٰ مَرَّتَيْنِ	وَضَعُ أَصْلَ الطَّبَاطِيعِ مَحْتِ ذَيْنِ
وَسَيَكُنَّ خَانَ شَطِيطٍ فَخْدُهَا	وَأَدْرَجَ بَيْنَ ذَيْنِ الْمُدْرَجَيْنِ
فَذَلِكَ اسْمٌ مِّنْ يَّهْوَاهُ قَلْبِي	وَقَلْبُ جَمِيعٍ مِّنْ فِي الْخَافِقَيْنِ

مراد از وعد موسی نیم که بحساب ابجد چهل است که حق تعالی فرموده و اذ و اعد ناموسی
اربعین لیکه و مراد از اصل الطبايع دال چه آن عناصر است و عناصر چهار است و بکه
بکسر کوئی و خان کاروان سرا و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صه صه بن و اهر سخته
برای یکی از سلاطین هند که بحرب معاد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سیکه
شطرنج حاجه هر صف از صفوف شطرنج هشت است و ادراج در نوردن و الخافقان
اتق المشرق و المغرب و این متعا باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ترجمه را گیر و عده

موسی را دو بار و بنه چهار سر شتهار ادر زیر این گنجی خان شطرنج پس فراگیر آزاد و در
در میان این دو دوج کرده شده پس آن نام انگس است که دوست میدارد و اول
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اندر یاعی گاهی که ز گوی او شوم آواره
افتیم بدرون مسجدی بچاره + محراب به خون دل نقش سازم تا بار دم سبک شود کیان
خطاب بفاطمه بر اطعام مسکینی غم خورده که سوره هل اتی بسبب نزول کرد دیگر

فَاعْلَمْ ذَاتِ الْمُجِدِّ وَالْيَقِينِ	يَا بَيْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ
أَمَّا تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمُسْكِينِ	قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَزِينِ
يَدْعُو إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينُ	يَشْكُو إِلَيْهَا جَائِعًا حَزِينِ
كُلُّ أَمْرٍ يَكْتَسِبُهُ دَهِينُ	وَفَاعِلُ الْخَيْرَاتِ مُدِينِ
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةٍ عِلِّيِّينَ	حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الصَّنِينِ
وَاللَّيْلُ مَوْقِفٌ حَزِينُ	تَهْوِي بِهِ النَّارُ إِلَى سَجِينِ
شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَالْغُسْلَانُ	يَمَكْتُ فِيهِ الدَّهْرُ وَالسَّنِينِ

بائس سختی رسیده و اسکان نه فروشی و دین و ام دادن و علیه بقم عین و تشدید لایم
و هلسش علیه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکبر است و مضاعف و قال ابن عباس
الجنة سبع حجة الفردوس و حجة عدن و حجة النعيم و دار الخلد و حجة الماوی
و دار السلام و علیون و سبعین طبقه هفتم از زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و عظیم
ایک از دوزخیان رود ترجمه ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین آیی دختر بهتر مردم همه
ایمی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت پیاده است بدر مراد است ناله و ناله میکند
بجدا و تضرع میکند و شکوه میکند باز اگر سنگ و اندوه و هر مرد در گریه خود است

و فاعل خیرات و ام و منده است و عده گاه او در بهشت غرقهاست حرام کرده است
اترا خدا برنجیل و منجیل راست جا ایستادنی درشت اندازد او را آتش بطبقه میسوزد
شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند در آن روزگار و

ای یافته از فضل خدا تمکینی	گاهی که نشوی دوچار با مکنی
باید که نوازشی بیاید از تو	و ز جورسانی بدش نشکنی
جواب فاطمه بروجه اطاعت با مید بهشت و شقاوت	

أَمْرُكَ سَمِعَ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَهُ	اطعمه ولا ابالی الساعه
أَرْجُو إِذَا اسْتَبَعْتُ ذَا الْجَمَاعَةِ	أَنْ أَدْخِلَ الْخُلْدَ وَلِيَّ شَفَاعَةِ

سمع و طاعت یعنی مفعول و شباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی
شکایت از مشرکان با نیدار عثمان بن مظعون و تهدید و تحریف انقوم

و دیگر

أَمِنْ تَذَكُّرٍ قَوْمٍ غَيْرِ مَلْعُونٍ	أَصَبَحَتْ مُكْتَسِبًا تَبْكِي لِمُحْزُونٍ
أَمِنْ تَذَكُّرٍ أَقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ	يَعْتَشُونَ بِالظُّلَمِ مَنْ يَدْعُوا إِلَى الدِّينِ
لَا يَنْتَبِهُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا أَمُرُوا	وَالْغَدْرِ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
أَلَا يَذَرُونَ أَقْلَ اللَّهِ خَيْرَهُمْ	أَنَا عَصَبُنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
إِذْ يُلَاطَمُونَ وَلَا يَخْشَوْنَ مُقَلَّتَهُ	طَعْنَا دِرْكَاءَ وَصْرَ بَاغِيٍّ وَمَوْهُونٍ

تذکر یاد و وصف قوم بغیر ملعون بر آئینه بر که است لعنت و صحت خطاب بانفس خوشتر
و فحشا زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابوالنایب پسر مظعون بنی امیه
بن حبیب بن وهب بن صرذ بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست و لطم
طپانچه زدن از ثانی و القله شمره العین آلتی تجمع البیاض و السواد و دراک پیاپی کردن

و بیت خامس اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش
بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون
می دید که صحابه در رحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند
که ولید مبالغه کرد که جوار مرا در مکن نشیند و در آن مجلس بید بن ربیع میخواندش

الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بِأَجْلٍ	وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ ذَا بِلٍ
---	--

و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بر تبه رسید که جوانی
از قریش لباسی بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن الجحکات

عَيْنُكَ عَمَّا أَصَابَهَا لَغْيِيَّةٌ وَكُنْتُ فِي ذِمَّةٍ مَنِيعَةٍ عُمَانُ كُفْتُ وَاللَّهِ إِنَّ
عَيْنِي الصَّحِيحَةَ لَتَقْفِرَ إِلَى مَا أَصَابَ تَرْجُمُهُ أَيْ أَيْزَادُ كَرْدَنِ گرویی غیر نفرین کرده
گشتی تواند و نه آنکه که میگویی بآند و نه آنکه آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی
که درمی آید بستم کسی را میخواندند بدین بازی نمی آستند از زشتکاری مادام که فرموده شود
و شکستن پیمان در میان ایشان راهیست غیر امن شده آید نمی بیند کم کند خدا خیر دنیا
که با خشم گرفتیم برای عثمان بسطعون چون لباسی می زنند و نمی ترسند از چشم او
که کبود شود زدن بی پای و زدن غیر سست رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن ما را +
پیوسته کند قصد گشتن ما را + مانیز بقتل این جماعت کوشیم + تا هست گنج ضعیف در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ كَمْ مُمْتِ عَجَلًا	كَيْلًا بِكَيْلٍ جِزَاءٌ غَيْرَ مَعْبُونٍ
أَوْ يَكْتُمُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا	فِيهِ وَيَرْضَوْنَ مَنَّا بَعْدُ بِالْأُذُنِ
وَمَنْعَ الْهَضِيمِ مَنْ يَرْجُوا هَضِيمَتَنَا	بِكُلِّ مَطَرٍ دِي فِي الْكَفِّ مَسُونِ
وَمَرْهَقَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا	نُشْغِي بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْعَجَائِنِ

م اختیار فی الله

بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاعِيلِ وَاللَّيْلِ عَلَى نَبِيِّ مُوسَى أَوْ كَذَى النَّوْنِ لَمَّا تَكُنَّ فِي آيَاتِ يَاسِينَ	حَتَّى يَقْرَأَ رَجُلٌ لَّا حُلُومَ لَهُمْ أَوْ يُؤْمِنُوا بِكِتَابٍ مُنْزَلٍ عَجَبٍ يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِيٍّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ
--	---

عَنْ زَبَانِ كَرْدَنِ وَرُخْرِیدِنِ وَفَرُوقِنِ وَهَیْمَنَیْهَ سَتَمِ كَرْدَنِ وَاطَرِ دَاشْتِی شَمَعِ بَعْضُهُ بَعْضًا
وَجَرَمِ وَسَیْنِ لَمِیدِ اِسَاكَنَدَه وَتَحْدِیدَه وَصُعُوبَه سَرَكَنَه كَرْدَنِ وَاسْلَاحِ مَقَاوِشِ وَنَوْنِ
مَهِی وَمَرَادِ اَزْ ذِی النَّوْنِ یُونُسَ بَنِ مَتَی دَمَتِی مَادِرِ اُو بُودِ دِیْدِشِ اَز نَسْلِ لَآوِی بَنِ یَعْقُوبَ
وَچُونِ بَغِیامِ بَرَشَدِ قَوْمِ اَو اِنْكَارِ نَمُودَنَدِ وَدَرِ شَانِ اِیْشَانِ دَعَا كَرْدِ وَدَقِ تَعَالٰی اِبْرٰی بِرَشْتَرِ
بَر سَزِ اِیْشَانِ فَرَسْتَادِه اِبْرٰی زُودِ اَهْ مَن سَر مَكِشَدِ بَر آسَمَانِ + تَر سَمِ كِه بَارِ دَآتَشِ
زَانِ اِبْرٰكِرِ وَدَرِ جِهَانِ + دِیُونُسَ بَكَشْتِی نَشَسْتِ وَبِگَرِ نَجَاتِ تا اَكْرِ قَوْمِ اُو رِ اُجُونَدِ كِه اِیْمَانِ
اُورَدِنْدِ نِیَا بِنْدِ وَ اِیْشَانِ چُونِ اُو رَا نَمِی یَا فَعْدَه كُفْتَنْدِ اَكْرِ یُونُسَ غَایِبِ شَدِ خُدا رِ یُونُسَ حَاضِرِ
وَ هَمِه تَوْبَه كَرْدَنْدِ وَ دَقِ تَعَالٰی تَوْبَه اِیْشَانِ بَیْزِیْفَتِ وَ عَذَابِ مُنْذَفِ شَدِ وَ دَقِ تَعَالٰی سَبَبِ
اَكْرِ نَجَاتِ یُونُسَ بَرِ اَوْ غَضَبِ كَرْدِ وَ كَشْتِی اُو رَا دَرِ غُرَابِ اَفْكَندِ وَ مَرْدَمِ سَهْ بَارِ قَرَعِ زَنَدِ كِه
بَعْضُهُ رَا دَرِ آبِ اَنْدَا زَنَدِ وَ هَرِ بَارِ قَرَعِ بِنَامِ یُونُسَ اَمْدِ اَنْسْتِ كِه خَشَمِ خُدا رِ سَیْدِه اَسْتِ
خُودِ رَا بِدَرِ اِیْ اَنْدَخَسْتِ وَ مَهِی اُو رَا فَرُودِ بُرْدِ وَ چَیْلِ رُوزِ دَرِ شَكَمِ مَهِی بُودِ وَ اَسْتَغْفَارِ كَرْدِ وَ رُزُوقِ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ دَقِ تَعَالٰی تَوْبَه اُو رَا قَبُولِ كَرْدِ
وَ اَزْ شَكَمِ مَهِی نَجَاتِ دَادِ وَ چَیْلِ رُوزِ دَكْرِ بَرَكْنَارِ دَرِ اِیْ سَبَبِ ضَعْفِ بَا نَدِیْسِ بِشِ قَوْمِ اَمْدِ
وَ نَبُوتِ اُو رَا اَتَقْدِیْقِ كَرْدَنْدِ وَ دَرِ حُدُودِ كُوفَه مَدْفُونَسْتِ وَ هَلْجَا رُوشَنِ شَدَنِ وَ اَلْعِوَجِ
كَبِیرِ الْعِیْنِ فِی الْعَافِی وَ اَلْاَعْيَانِ مَالَمْ یَكُنْ مُنْصَبِّهً وَ بَا لَفْعِ فِی الْاَعْيَانِ الْمُنْصَبِّهَ كَالرَّجْعِ
وَ الْحَاظِطِ وَ تَبَّتْ هُوْدِی اَشْدَنِ وَ یَاسِیْنَ سُوْرَه كَمِی كِه بَغِیامِ بَرِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ

در شان او فرمود ان لكل شیء قلبا وقلب القرآن سورة یس بیت اخیر اشار
 آیات یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تَنْزِیلُ
 الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا اَنْذَرَا بَا وُھُمْ فَھُمْ غَافِلُونَ - وَمَا عَلَّمْنَاهُ
 الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِیْ لَھِ اِنْ ھُوَ اِلَّا ذِکْرٌ وَّ قُرْآنٌ مُّبِینٌ و تواند بود که مراد مطلق یس
 باشد ترجمه یس زود خبر ایدم ایشانرا اگر نیریم بشتاب نمودن پیمودنی پیمودن جزا
 غیر زیان کرده یا باز ایستند از ان کار که ایستاده اند در و راضی شوند از ما پس ازین
 بیت و منع کنیم از تم کردن انکس امید دارو ستم کردن بما بہر تیغ روان در پیج شیر
 و شمشیر ما و گویا نمک در ان آمیخته شفا میدہیم بان و در دراز تارک دیوانگان آفر کنند
 مردانی کہ نیست هیچ خرد ما را ایشانرا بعد از سرکشی بفرمانبردار و نرمی یا ایمان آوردند
 بکتابی فرد فرستاده بحج بر پجامبری چون موسی یا چون یونس کہ می آورد د امری روز
 غیر خداوند کہی چنانچه روشن شد در آیتہا یاسین ربا امروز کہ شد صبح نبوت طالع
 و زجانب با فتح و غفر شد واقع خوشی صفت بر ہمہ کس تیغ کشیم تا نور خدا شود ہر سولاح
 حکایت چون لپا پنج بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود

فَاِنْ تَاٰ عَیْنِیْ فِی رَحْمٰتِ الرَّبِّ لَھَا	یَدٌ مُّصْلِحٌ فِی الدِّیْنِ لَیْسَ بِمُھْتَدٍ
فَقَدْ عَوَّضَ الرَّحْمٰنُ مِنْھَا ثَوَابَہُ	وَمَنْ یَرْضِیْہِ الرَّحْمٰنُ یَا قَوْمُ یَسْعُدُ
وَ اِنِّیْ وَاِنْ قُلْتُ غَوِّیْ مُضِلُّکُمْ	سَقِیْہُ عَلٰی دِیْنِ الرَّسُوْلِ مُحَمَّدٍ
اَدِیْدُ بِذٰلِکَ اللّٰہَ وَ الْحَقُّ دِیْنُنَا	عَلٰی رَغْمٍ مَنْ یَبْغِیْ عَلَیْنَا وَ یَعْتَدِیْ
فَمَھْلَا بَنِی فِھْرِ فَلَا تَنْطَقُوا لِحٰیَا	فَتُسَوِّخُوا غَیْبَ الْاَحَادِیْثِ فِی غَدِیْ
وَتَدْعُوا بِوِیْلِ فِی الْحِجِیمِ وَاَنْتُمْ	لِذٰی مَقْعَدٍ فِی مِلَّتِیْ النَّارِ مُصَدِّیْ

اِذَا مَا دَعَوْتُمْ بِالْشَّرَابِ سَقِيمٌ
حَمِيمًا وَمَاءَ اجْنَالِكُمْ يَبِيدُ

و در آنوقت حضرت مرتضیٰ علی علیه السلام این ابیات را تعصب عثمان گفت
و حافظ اسماعیل گوید این اول شعریت که آنحضرت فرموده

تحدید کفار نگونسار و در بد سعادت آثار

دیگر

قَدْ عَوَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانَ اِنِّي
سَنَحْخُ اللَّيْلَ كَاِنِّي جَبَنِي
مَعِيَ سِلَاحِي وَمَعِيَ حُجَبَتِي
اُقْصِي بِهِ كُلَّ عَدُوِّ عَنِّي
بَا زِلْ عَامَيْنِ حَدِيثُ سَبَنِي
اَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنٍ
وَصَارِمٌ يَذْهَبُ كُلَّ ضِعْفٍ
لِلْثَلْهَذَا وَلَدَتْنِي اُحْجِبُ

مرد از عا مین سال هشتم و نهم و بازل سر نمیش برآمده چو رین د و سال بر می
و سن دندان دراز و اسنخ العریض الذی یسبح کثیرا للاعداد و الجنی الواحد من الحرب
و الفتن واحد الفنون و هی الانواع و اذ ناب بردن و توهم کنی که اختلاف روی
در اتمی و سایر تو افی غلط است چه مخجج میم قریب است بخجج نون و مثل این اختلاف
با قرب مخجج بر اهل عروض ماست بالالف و آثر اجاز دارند و از عیوب قافیه شمارند بر
بحقیقت شناخت آن حرب که در و چند بار مقاتله واقع شد که من شرب برآمده د و سال هشتم
نوسنم ظاهر شونده بشم گو یا من چنیم پیش باز میروم حرب را بر نوعی با من است آلت حرب
و با من است سپهر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور می کنم آن هر دشمن از خود بر
مانند این زانیده است مرا و در من ر با عی و در حرب کسی نیست مقابل ما را + انواع
شجاعت حاصل ما را + هر بار که ما بجنگ بشیم که + کردند نظر مردم کامل ما را +

تحدید از کفار بتبیغ ظفر نگار

وَفِي سَارِي قَاطِعِ الْوَتِينِ أَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ عَنْ قَدِينِ هَذَا قَلِيلٌ عَنْ طَلَابِ الْعِدَنِ	سَيِّفَ رَسُولِ اللَّهِ فِي يَمِينِي وَكُلِّ مَنْ بَارَسَنِي يَجْشِيَنِي مُحَمَّدٌ وَعَنْ سَبِيلِ الدِّينِ
--	--

مراد از سیف رسول الله و الفکار که در بدر به پیغامبر رسیده و الوتین عرقی فی القلب
یعنی الکبد و اذا انقطع مات صاحب و یجینی امر غایب و قال ارضی جاء فی نظم حذف
لام الامر فی فعل غیر الفاعل الخطاب محمد تعذ نفسك کل نفس و اجاز القراء حذفها فی
نحو قل له یفعل قال تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یتیموا الصلوة و القرین المصان
و طلباب بکبر جمع طلب مثل جیاع و جایع و اعین فراح چشم و عین جمع او ترجمه شمشیر است
خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند
با من باید که بیاید بن تا بنغم او را شمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین این
از طلبان فراح چنان بهشت رباعی روزیکه جو آفتاب بردار تیغ + راغم همه
دشمنان خود را چون میغ + در معرکه که میشود خصم دوچار + تیغی است مراد کف دانستیم

دیگر

تهدید یکی از اشعار به تیغ التبار	
اَلْیَوْمَ اَبْلَوْا حَسْبِیْ وَ دِیْنِیْ بِصَارِمٍ مَحْمَلِیْمِیْنِ	عِنْدَ الْاَلْقَاءِ اَحْمَدِیْ بِعَدِیْنِیْ

ست

ترجمه امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را شمشیر برنده که بر میدارد آزاد است
نزد کارزار نگاه میدارم آن بیشه خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را
در جنگ مصاف آزمودم خود را + چون بهر خود نیافتم در میدان + بسیار بهر گونه ستودم خود را
نقبش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت در آن می نمود

دیگر

اَسَدٌ عَلَى اَسَدٍ يَصْبُولُ بَصَارِمٍ	عَضِبَ يَمَانٌ فِي يَمِينِ يَمَانٍ
ترجمه شمیری بر شمیری حمله میکند بشمیر برنده تیر میمنی در دست راست مردی میمنی	
تیغم که بقتل دشمنان باشد تیر	با مردم بد نفس کند جنگ و تیر
آهن دل و سخت روشد در و صفا	وز غایت قهر و کینه گرد و خون ریز
<p>نکته قرینه فی میمن یمان مشعرست بآنکه این شعر مرتضی نیست چه آنحضرت میمنی نبود گو یا شمیری از اهل میمن بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساخن شمیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی را به میمن فرستاده بود و برا تودد با اهل میمن خود را به میمن نسبت فرموده یا گوئیم یمن ثانی بضم یا است بمعنی صاحب میمن چنانچه بمعنی عظام و عظام و جمال بضم عظیم و عظیم و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذ اصاب مبارکنا علیهم وینهم فهو یا من مثل ثام و ثام مع</p>	
خطاب در حرب جل بمحمد بن حنیفه علیه اوصاف السلام و التحیة	
اَفْجِمْ فَلَنْ تَنَالَكَ الْاَسِيَّةَ	وَ اِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ حُبَّةَ
<p>اتهام در آوردن چیزی در چیزی بعنف ترجمه در آور خود را که زسد تو سر را و نیزه و بد رستی که مر مرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده ز روی دشمنان تیغ تو را آورده گفت دامن مقصود جنگ به گاهی که پوشید غم میدان را به باید که دلیر و تدبیر باشی در جنگ</p>	
خطاب عمرو بن عاص در صقین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین	
يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ اَهْلِ الْفِتَنِ	يَا قَاتِلِي عُثْمَانَ ذَلِكَ الْمُؤْتَمِنُ
كَفَى بِهَذَا اخْذَنَا مِنَ الْحَزَنِ	اَضْرِبْكُمْ وَلَا اَرَى اَبَا الْحَسَنِ

و دیگر

عثمان پسر عفان و با وزاید مثل کفی باشد شهیداً و آخرین بفتح الزاء المعجزة خلاف السرد
و ابو الحسن کنیه مرتضی و در نسبت قتل عثمان بشکر مرتضی و رفاتحه ساجد گزشت

جواب او با حسن اشارات و ابرین استعارات و اوضح عبارات

اَنَا الْإِمَامُ الْقَرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ	الْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْثٌ كَالْقَطَنُ
يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ	مِنْ سَائِرِ نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنَ

أَبُو حُسَيْنٍ فَأَعْلَمَنَّ وَأَبُو حَسَنَ

قرشی بضم کاف منسوب بر قریش ابلج کشاده ابرو و قطن جبل لبنی آسد و سادہ جمع سید
و آلین بلاد و اسعة من عمان الی بخران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الفور و لغور
سوتها مہ و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة
ترجمہ من پیشوا منسوب بر قریش امین داشته بزرگوار کشاده ابرو ویم شیر می چون کوه قطن
که راضی اند با و بهتران از اهل مین از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پسین ان پدر حسن

امروز منم ز روی تحقیق امام	وز دولت من خانه دین گشتام
گردون که کند حلقه مهرم در گواش	خواهد که مرا شود با خلاص غلام

حکایت ابن اعمش گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز
و عمر بن عاص پیش رفت مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب فرست
و عمر و جرات نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنجم عمر
بخواند و عمر و آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه برد و او را
از اسب بینداخت و بازگشت

در صفین

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریش غلام معاویه دیگر

<p>وَلَا تَرَوْهُ فَقَدْ امِنَ الْغَيْبِ وَلَا يَخَافُ فِي الْهَيَاجِ مِنْ وَهْنٍ</p>	<p>أَلَا احْذَرُوا فِي حَرْبِكُمْ أَبَا الْحَسَنِ فَإِنَّهُ يَدُقُّكُمْ دَقَّ الظَّنِّ</p>
<p>وَقَدْ عَذَّبَنِي بِالْبَأْسِ وَقَتِ اللَّبَنِ</p>	<p>الضَّعْفُ</p>
<p>انفین بالتسکین فی البیع و بالفتح فی الرأی و دق کوفتن از اول وطن آرد و الوهن بالفتح و کتب شیر و حکایت قتل حرث در بامو حده گذشت ترجمه میسر همینید در کار خود از ابوالحسن و مجتهد اورا چه این جستن از زبان کردنت چه بد رستی که او میگود بشمار آو کوفتن آرد و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و تحقیق پرورده شده است بسجی حرب در هنگام شیر</p>	
<p>ناگاه بجزب من شودند و دلیر باشد بنبل گرد در پنجه شیر</p>	<p>دشمن که ز جان خویش گزید و سیر لیکن چون شوم رو برود و ضعف جنگ</p>
<p>حکایت عبداللہ و سب راسی در نهران بلشکر مرتضیٰ علیہ التَّحِیَّۃُ وَالرَّضْوَانُ</p>	
<p>ذَلِكَ الَّذِي ظَلَّ إِلَى الدُّنْيَا دَكْنٌ</p>	<p>أَضْرَبَكُمْ وَلَا أَرَىٰ أَبَا الْحَسَنِ</p>
<p>رکن و رکون سوی کسی جنبیدن از اول هم</p>	
<p>جواب او با ملح اشارات و اصح عبارات</p>	
<p>وَالْمُتَمَنِّي أَن يَرَىٰ أَبَا الْحَسَنِ</p>	<p>يَا أَيُّهَا الْمُشْرِكُ يَا مَنِ افْتَنَنَ</p>
<p>إِلَىٰ فَا نَظُرُ إِنِّيَا يَلْعَنُ الْعَيْنُ</p>	
<p>اشراک انبا زردن کسی را در چنبری و افتنان بقتنه افتادن ترجمه ای انبا زکننده خود را در امامت ای انگس که افتاد بقتنه و آرزو کننده که بنید ابوالحسن را بمن پس بنگر کدام از امامان زبان</p>	
<p>و ز حلقه اهل دل برون می بنیم و ز اسب مرا و سرگون می بنیم</p>	<p>امروز ترا زار و زبون می بنیم افتاده ترا بجاک و خون می بنیم</p>

دیگر

دیگر

لحنون

بیان اعتلای ارباب ضلال و ابتلا و اصحاب کمال	
وَأَسَدًا جَبِيحًا نَظْمًا الدَّهْرَ وَمَا تَرَى وَقَوْمًا لِيَا مَآيَا كُلِّ الْمَنِّ وَالسَّلَوَى وَلَيْسَ عَلَى ذِي الْقَضَا أَحَدٌ يَقْوَى نَصَبٌ لِلْبَلَوَى وَلَمْ يُظْهِرِ الشُّكُوى	أَرَى حُمْرًا تَرعى وَتَعْلَفُ مَا تَهْوَى وَأَسْرَفُ قَوْمٍ مَآيَا لَوْ قُوْنَهُمْ قَضَاءُ خَلَاقِ الْخَلَائِقِ سَابِقُ وَعَيُوفُ الدَّهْرِ الْحَنُونُ وَصَرْفُهُ

تجارت و حمر بضم حاء و میم جمع او و بری سیراب شدن از رابع و اثرا و جمع شریف و لحنون
فی قوله تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْمَنِّ وَالسَّلَوَى فَقَدِیلُ بُهوشی کما لَطَلِ فیه ملامه و یسقط
على الشجر و السلولی طائر و قیل الْمَنِّ وَالسَّلَوَى کلاهما اشارته الی ما انعم الله علیهم و هما بالذات
شیء واحد کلن سماء من حیث ان امنن به علیهم و سماء سلوی من حیث انه کان لهم
به التسلی ترجمه می بینم خزان که بچرند و علف داده میشوند آنچو میخوهند بخیران گرسنه را که تشنه
می باشند در روزگار بر سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و اگر و هوی
ناک را که میخورند من و سلوی را این قضای است مرا فریننده آفریدگان را و پیش گیرنده است
و نیست بر باز گردنیدن قضای نیرومند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده
و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکار کند گله را ربا عی امر و زخردان صاحب بند همه
انگشت ناما بشل ما بند همه و جمعی که سزاوارست صاحب باشند و پیوسته سیرند و چاهند همه

دیگر

خطاب به قیته باغیه مستطیر مذمت معاویه	
الْأَخْذَرُ الْعَيْنِ الْعَظِيمِ الْحَاوِيَةِ جَاوَرُهُ فِيهَا كِلَابٌ عَاوِيَةِ	أَصْرَبُكُمْ وَلَا أَرَى مُعَاوِيَةَ هَوَتْ بِهِ فِي النَّارِ أُمُّهَا وَبِيَةِ
حَاوِيَةِ جَرِب رُودده و هوت امه فیهی ماویه ای ناکله و عواء بضم بائک کردن سگ و گرگ	

ترجمه سیزدهم شمارا و غمی بنم معاویه تنگ چشم بزرگ کرد و روده را بنید از او آرد و آتش را
 و در بچه مرده پشایه باشد او را آتش سگها بانگ کننده دباغی تا چند توان صبر و تحمل کرد
 از مردم بدصل تحمل کردن به خواهیم زدن بر صف دشمن امروز به خوش نیست و اگر فکر و تامل کرد
 حکایت ابن عثم گوید این دو بیت نظم عبداللہ بن بدیل و رقا آخر عیبت که در روز
 قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لِلّٰهِ دَسْرَةٌ وَ دَسْرَةٌ أَبَدٌ أَحَا وَ لِلّٰهِ لَوْ سَطَا
فَسَلَّمَ خِرَاضَهُ أَنْ تَقَاتِلَنَا فَصَدَّا عَنْ رِجَالِهَا لَفَعَلْتَ مَعَهُ

ارشاد به تحمل و شکیبایی و بدست بطریق دانامی

دیگر

كُنْ لِلْمَكَارِهِ يَا لَعَزَاءَ مُقْطِعًا	فَلَقَلَّ يَوْمًا لَا تُرِي مَا تَكْرَهُ
فَلَمْ تَجْمَأِ اسْتَمْتَرَ الْفَتَى قَتْنَا قَتَّتْ	فِيهِ الْعُيُونُ وَإِنَّهُ لَمُسْوَكٌ
وَلَمْ تَجْمَأِ اخْتَرْتَ الْكُؤِيمَ لِسَانَهُ	حَذَرَ الْجَوَابِ وَإِنَّهُ لَمُفَوَّهٌ
وَلَمْ تَجْمَأِ ابْتَسَمَ الْوَقُودُ مِنَ الْأَذَى	وَقُوَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَتَأَوُّهُ

تقطیع پاره کردن و استتار در پرده شدن و منافس رغبت نمودن و تمویج تبیس کردن
 و اختزان به خویش خیزی در خزانة نگه داشتن و تقویة زبان آورد گردانیدن و الایقام دون الفخام
 و وقور تبسته ترجمه باش مرا خوشیها را الصبر پاره کننده پس هراینه اندک باشد روزیکه نمی بینی
 آنچه دشوار داری پس هراینه بسیار در پرده شود و جوامد پس غیبت نماید در وجهها و بدستی که
 او هراینه تبیس کرده شده باشد ————— و هراینه بسیار نگه دارد
 بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدستی که او هراینه زبان آورد گردانیده باشد و هراینه
 بسیار تبسم کند مرد آهسته از ریج و دل او از گرغغان ناله کند دباغی هر چند که من به غم می نویسم
 و ز آتش غصه هر نفس می جویم و چون و هم کنم که دشمنان دشوند به از اهل زمانه حال خود می جویم

<p>اظهار آمار تحمل و فروتنی و منع از انبساط بامردم</p>	<p>أَصَمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفَظَاتِ وَإِنِّي لَا تُرَكُّ جُلَّ الْمَقَالِ إِذَا مَا اجْتَرَسَتْ سَفَاهَ السَّفِيهِ وَأَحْلَمُ وَالْحَلْمُ بِي أَشْبَهُ وَ لَا أَنْ أَجَابَ بِمَا أَكْرَهُ وَ عَلَيَّ فَإِنِّي أَنَا الْأَسْفَهُ وَ</p>
<p>مستم گزیدن از رابع و شبه مانسته شدن و جلالتی معظمه و اجترار کشیدن ترجمه گز شوم از سخنها که بخشم آدروند و برد بار شوم و بردباری بمن مانسته ترست و بد رستی که من براینه ترک کنم بیشتر گفتار را بر آنکه جواب داده نشوم آنچه دشوار دارم چون کشید بجز دمی بجزد از بر خود پس بد رستی که من بجزد تر باشم بش جاہل که در همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخوه ایام ترا + باید که جواب او نگوی ورنه + سازد بیان خلق بدنام ترا</p>	<p>فَلَا تَغْتَرِ بِرُءَوَاءِ التَّجَالِ فَكَمْ مِنْ قَتْلٍ يُعْجِبُ النَّظِيرِينَ يَنَامُ إِذَا احْتَضَرَ الْمَكْرَمَاتِ وَإِنْ زَحَرَ فَوَالِكَ أَوْ مَوْهُوَ لَكَ السُّنُّ وَكَأَوْ حُبُّكَ - و وَعِنْدَ الدَّائِئَةِ يَسْتَنْبَهُ</p>
<p>روا بضم دیدار و زخرفه آراستن و استنباه بیدار شدن ترجمه پس فریفته مشوبه بیدار و اگر چاره آیند بر تو یا تبس کند پس بسیار جو اندزدی که خوش آید ناظر از آمار او را باشد زبانها و مر او را باشد و بها خواب کند چون حاضر شود زبر گواریا و نزو قساست بیدار شودش</p>	<p>خواهند جامعی که در کسوت شنید گرست ترا چشم بصیرت روشن مُرغان هوا گرفته آرند بفسید ز بهار مشوبه دام این طیف صید</p>
<p>هدایت بر عایت یاران محبت شعار و روقت دولت و مساعدت</p>	<p>لَيْسَ الْكَذِّيمُ الَّذِي إِنْ نَالَ مَنَزَلَةً أَوْ نَالَ مَا لَا عَلَى إِخْوَانِهِ بَاهِي</p>

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ فَخْلاً أَوْ مِنْ نَارِ فَخْلاً
 إِنَّ نَالَ فَضْلاً مِنَ السَّكَّانِ أَوْ جَاءَ

المبأة الفاخرة وگرمتر گرامی کردن و سلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم انگس که اگر بیا
 مرتبه را بیا بد مالی را بر برادران خود معاخره کند از اوده افزون کند برادران را اگر گرامی کردن
 اگر بیاید احسانی از پادشاه یا جاهی و با عی گریافته پیش بزرگان راهی + یا هست ترا
 ز فضل ایشان جاهی + باید که بحال خود گردی خسرو + یا را ن قدیم را سیر سی گاهی

دیگر

خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفا	
<p>وَالْمُصْطَفَى ابْنِ الشَّرَفِ الْبَاهِي مِنْ مُحَدَّثِ مُسْتَقْطَعِ نَاهِي قَلْبِ الْغَمْرِ وَلَا الْإِلَهِي مُنْكَسًا بِأُطْلَى وَ إِي مَعَ كُلِّ نَاسٍ قَسَّةً سَاهِي بِحَيْدَرٍ وَ النَّصْرُ لِلَّهِ ع</p>	<p>يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ ع مُحَمَّدَ الْمُخْتَارِ مَهْمَا آتَى قَانِدُ بَلَدٍ حَيْدَرًا لَا غَيْرَ تَرَى عِمَادَ الْكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ هَلِ الْعَدَى إِلَّا ذِيَابٌ عَوَى سَيُزْمُ الْجَمْعُ عَلَى عَقْبِهِ</p>

احداث نو آوردن و سَفَطَعَةُ ای و جِدَتْه فطیعا و غم بضم گول و نکلیس سرگون کردن
 و و هی الحایط اذ اصعقت و هم بالسقوط و ذیوب گرگ و سهو غافل شدن و تعقب
 بالمشکین لغته فی التعقب ترجمه ای گرامی تر حایق بر خدا و بر گزیده بزرگی زیبا محمد بر گزیده
 هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زنده و پس بخوان بر آن حیدر را از غیر او بچسب
 و نه بازی کننده بینی و ستون کفر از شمشیر او سرگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند
 دشمنان مگر گر گها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غفلت نمود و گریز اندیده شوند آن گرد
 بر پاشنه خود بخیزد و باری دادن مر خدا پرست و با عی حیدر که همیشه بود غازی ایدل

جانبازنی انیت باز می ایل + آنجا که حدیث اهل معنی کرده + زنهاریغیر اوننازی ایدل

دیگر

شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده

إِنَّ الْمَكَرَ إِذَا خَلَقَ مُطَهَّرَةً وَالْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ ثَامِنُهَا وَالنَّفْسُ لَعْلَمُ آتِي لَا أَصَادِقُهَا	فَالدِّينُ أَوَّلُهَا وَالْعَقْلُ ثَانِيهَا وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا وَالشُّكْرُ سَابِعُهَا وَاللَّيْنُ بَاقِيهَا وَلَسْتُ أَرَشُدُ إِلَّا جَوِينَ أَعْيَبُهَا
--	---

عقل قوتی ست نفس طاهر که مبدأ علم است و آنکس دی السادس قال الشاعر
اذا ما عدت رابعة فسأل + فز وجاك خامس وحموك سادی + اراد السادر
فابدل من التين يا و يستعمل البر في الصدق يقال برني قوله و في يمينه و الباقي البقية
ترجمه بدستی کز بر گها خواها پاک کرده است پس درین اول آنست و در دوم آن و در آخر
سوم آن و بر دباری چهارم آن تجشیدن بی غرضی تحیم آن و عطا بی آنکه لازم باشد ششم آن
درستی هفتم آن و شکایا هجدهم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم یغیه آن و نفس میداند که
من دوستی نکنیم با او و نیستیم که راه راست یا هم مگر آن هنگام که نافرمانی کنیم او را و مریعی

در ویش که اخلاق الهی دارد چون قدرت اوزماه تا ماست	در ملک و جود بادشاهی دارد دانشن خیر و کمای دارد
--	--

دیگر

ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال

و مُحَرَّرٌ مِنْ نَفْسِهِ حَوْلَ ذَلَّةٍ فَقَلَّصَ بُرْدِيَهُ وَأَفْضَى بِقَلْبِهِ وَجَائِبُ أَسْبَابِ السَّفَاهَةِ وَالْخَنَاءِ	تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّتٌ هِيَ مَا هِيََا إِلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى فَنَالَ الْأَمَانِيَا عَفَا فَا وَتَزْيِيهَا فَا صَبَحَ مَا لِيَا
--	--

وَصَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً أَبَتْ هِمَّةُ الْإِلَهِ الْعَالِيَا

تقلص بهم گرفتن جامه و آسینه بستم بپوشه و تشنه یا آرزو و امانی تشنه و تخفیف جمع او
و تشنه پاک کردن و يقال شاب بالی العین ای عیال و العین حلاله و بجا ترجمه بسا که بداند
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر او حجت آن لغزیدن ما دام که باشد آن
پس بهم گرفت و دو جامه خود را و رسانید دل خود را به نیکو کاری و پرهیزگاری پس یافت
آرزو ما را و دوری کرد از سببها و بخودی و داشت گفتن بپاک دامن و پاک کردن
نفس پس گشت پرنکنده چشمها از بزرگی و نگه داشت از زشت کاری نفس بزرگوار می
که منع کند بهمت مگر بلندی و بزرگوار میا و باعی ای گشته نور معرفت ناظر خویش
آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش چون نفس تو قصد میکند ایما را باید که شوی بجان دل حاضر

تَرَاهُ إِذَا مَا حَاشَ دُو الْجَهْلِ وَالْبُصْبُ حَلِيمًا وَقُوْدًا صَايِنَ النَّفْسِ هَادِيًا
لَهُ حِلْمٌ كَهْلٌ فِي صَرَامَةٍ حَازِمَةٍ وَفِي الْعَيْنِ إِنْ أَبْصَرَتْ سَاهِيًا
يُرْوَقُ صَفَاءُ الْمَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ فَأَصْبَحَ مِنْهُ الْمَاءُ فِي الْوَجْهِ صَافِيًا
صَبُودًا عَلَى سَرَبِ الزَّمَانِ وَصَافِيًا لَكُمْ مَا لَا سِرَابِ الْقَمِيرِ مُدَارِيًا
لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ كَمَا قَدَعَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّارِيَا
وَمِنْ فَضْلِهِ يَرَعَى ذِمَامًا لِحَارِهِ وَيَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ دَاعِيَا

دش سبکبار شدن و رجل هارم ای علیه شجاع و صرم با نعم مهرامه و راقی الشی بر قنی
ای عجبی و التضمیر ما یظهر الیه القلب و یدق عن الوقوف علیه و قد یستی القوة التي
یخط بها ذلک ضمیر او الکواکب الدری الثاقب المضي سبب الی الدیر لبیاضه و قد کثیر
ترجمه بینی او را چون سبکی کند خداوند و ندجل و گووی بر و بار آهسته نگاهدارنده نفس

راه نما پند مرا آور باشد بر دباری مرد و دوسوی در و لیر می مرد بیدار و در چشم اگر بینی بینی
 غافلی را خوش آید صفاد آب از او بر آید و پس گردد از آب در و صافی شکلیا بر خوشی زان
 و حادثه آید پوشنده مرز از ایدل مدارا کننده مرا آور باشد همتی که بلند شود بر هر همت چنانچه
 بحقیقت بلند شود ماه تمام پرستاره روشن و از احسان خود نگاه دارد و پیمان مرهمها بخود
 و نگهدارد از و عهد را چون گردد نگاه دارنده رباعی هستند جماعتی توانای دل
 از همت خوشند شکلیا ایدل گر چرخ فلک بر سر نشان گردد و هرگز نکند سر بالا ایدل

دیگر

مدح فقر و مستندی و ارشاد بقناعت و خرسند

النَّفْسُ تَجْنَعُ أَنْ تَكُونَ فَقِيرَةً وَعَنِ النَّفْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَكَانَ	وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ غِنَى يَطْلِفُهَا تَجْمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا
---	---

الغابی راه کردن و الکفاف بالفتح القوت و هو ما كفت عن الناس ای غنی و فی الحدیث
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ رِزْقَ آلِ مُحَمَّدٍ كَفَافًا ترجمه نفس بی صبری میکند از آنکه باشد در ویش
 و دور ویشی بجز است از تو آنگری که بی راه کند نفس را و تو آنگری نفسها قوت است و اگر
 سر باز نند پس همه آنچه در زمین است پس نباشد او را مثل مد گونه صفات زشت در آدم
 و ز حرص ترا نبرد یک نام است و آن دم که بقوت خود دیگر قانع و راضی نشوی بهر چه در عالم است

دیگر

ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشرف

الْغِنَى فِي النَّفْسِ وَالْفَقْرُ فِيهَا عَلَّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوعِ وَالْإِلَّا لَيْسَ فِيمَا مَضَى وَلَا فِي الذَّاهِبِ مَا أَنْتَ طَوْلُ عَمْرِكَ مَا عَمَّرْتَ	إِنْ تَجَزَّاتَ فَقَلَّ مَا يَحْزِنُهَا طَلَبَتْ مِنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا لَمْ يَأْتِ مِنْ لَذَّةٍ يَسْتَحْلِيهَا إِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا
---	--

تجربى قناعت کردن و اجرائى الشئى کفائى و تعليل بخيرى مشغول داشتن و استخلا
شيرين شمردن ترجمه تو اگر در نفسهاست و در ویشی در نفسهاست اگر قناعت کنند
پس اندک باشد آنچه برین باشد نفسها را مشغول دار نفس انجوشنودى و اگر نه جوید از تو بال
آنچه برین باشد او را نسيبت در آنچه گزشت و نه آنچه نیامده است بهیچ فزه که شیرین شمارد
نفسى تو در روزى عمر خود ما دام که زندگانی داده شوى مگر در ساعتى که تو در آنى رباعى

ما نمیم که توفیق قناعت داریم	بالشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلان نفس عادت را	در چهره پاک نور طاعت داریم

دیگر

منع نفس از صفات ذمیمه و گذرانیدن او را از مرتبه بجهیمه دنیا
إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيِيَ حَيَوَةً حُلُوًّا لِلْحَيَا | فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخُلْ وَلَا تَحْصُ عَلَى الدُّنْيَا

حلو بضم شیرین و حیا زندگانی ترجمه چون خواهی که زنده باشی زندگانی شیرین زندگانی
پس حسد مبر و بخل کن و حریص مباش بر دنیا ش اى رُوح تو باز رسته از قید حسد +
و ز روى شجاعت شده مانند اسد + گردنت عیش و کام دل بخوابی + در بخل بهیچ و بگز از حرص و حسد

دیگر

منع از غبار حرص و آبروى پیش بر کس نخیز

إِذَا أَعْلَمْتَ أَنَّكَ أَكْفَى الرِّجَالِ	كَفَتْكَ الْقَنَاعَةُ شَبْعًا وَرِيًّا
فَكُنْ رَجُلًا رَجُلُهُ فِي التَّوْحَى	وَهَامَهُ هَيْبَتِهِ فِي الشُّرَى
أَبْيَا لَنَا عِلَّ ذِي مَشْرُورَةٍ	تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَبْيَا
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيَوَةِ	دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْحَيَا

اطلا تشنه کردن و دریا پر دین و اراقت در بختن آب و خون و مثل آن و نمیا بضم نیم و تشنه
ترجمه چون تشنه گردانند ترا اینها و مردان برین شد تراقناعت بسیرى طعام و سیرابى

پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد و پرورین سر باز زنده
 مرغشش خداوند تو انگیر که بینی او را بجز آنچه در دوست اوست سر باز زنده چه بدستی که بخیر
 آب زندگی خود ترست از ریختن آب روی نش گرهت ترا ز نور حق سیاهی به ز نهار
 که آبرو زیزی جایی به هر کس که توکل بخدا دارد و بس به هرگز نکند بغیر حق پرورائی شکسته
 گویند و ظلمات چشمه است که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا
 و آن چشمه را چشمه حیان خوانند و آن آب آب حیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار
 به ظلمات آمد و با اتفاق خضر میخامبر روان شدند و هر یک گویا شرب چراغ برداشتند و یکبار
 ظلمات بسرود راه رسیدند و خضر برای برفت و سکندر برای چشمه در آن طرب بود که خضر
 و بمقصود رسید و اسکندر برای چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و متعقلاً گشت
 این مثل و وساکت که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقا و بالند که میان آن و رفائیه
 ساده گشت طلبیدند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه
 و توجه بدینا از مقصود باز ماند و گویا شرب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده را ملک میشود
 و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت با صره می بینند و می تواند بود که این مثل را در

در است نفس برضا و تنبیه او با طاعت قصداً

لَا تَعْبُدْنِي عَلَى الْعِبَادَةِ فَإِنَّمَا سَبَقَ الْقَضَاءُ لَوْ قَتَلْتَهُ فَكَأَنَّهُ فَتَحَنَّنَ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ وَأَشْعَ غَنَاكَ وَكَفَى لِفَقْرِكَ صَانِعًا فَالْحَرِي يُغْلِ جِسْمَهُ إِعْدَامُهُ	يَا تَبَّكَ رِزْقَكَ حِينَ يُؤْتِيكَ خَيْرٌ يَا تَبَّكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ لِلْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبِي بَكْرٍ يُضْنِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُدْبِرُهُ فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ
--	---

اشاعه آشکار کردن و افضا نزار کردن و انحلال لاغر کردن تو چشمه گیرندگان خدا
 ناید بتوروزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا
 مروت آنرا پس گو یا او آید بود در بهتر وقت یا آئی تو آن پس توار باش بخداوند کریم خود
 چه بدستی کلو مرتبه را مهران ترست از بدر به پیران خود و آشکارا کن تو انگری خود را
 و باش مرد ویشی خود را نگهدارنده نزار کند تهیگاه ترا و تو فاش کنی آنرا پس آزاد
 لاغر میکنند پس پس گو یا از نفس خود پنهان میکند آنرا بشی تا چند بیابان اعلی میودن
 میبوده قدم محبت و خوف نمودن + هر جز بوقت خوشتن در بند + تا وقت نمیرسد نخواهد بود
 تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

۳
 اورا بنام خداوند

النَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عِلَّتْ لَا دَارَ لَهَا بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا	إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْهَا تَرَكَ مَا فِيهَا إِلَّا الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا
فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرِ طَابَ مَسْكُنُهَا إِنَّ الْمُلُوكَ الَّتِي كَانَتْ مُسَلِّطَةً	وَأِنْ بَنَاهَا بِشَرِّ حَاطَ تَأْوِيلُهَا حَتَّى سَقَاهَا بِكَاسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

تسلط بر گشتن ترجمه نفس میگردد بر دنیا و حقیقت داند که رستن از دنیا ترک
 چیز است که در دنیا نیست هیچ سرا امر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر
 آن سرا می که بوده است او پیش از مرگ بناکنده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است
 مسکن و اگر بنا کرده است آنرا به شر بی بهره باشد متقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر گشت
 تا آب داد ایشان را بجا سرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه مسکن ساز
 چون بوم بویر از نشین ساز + گرا ل سعادت تو بوفیق خدا + در باغ بهشت جاسعین ساز

لِكُلِّ نَفْسٍ وَانْكَأَتْ عَلَى وَجَلٍ	مِنَ الْمَيْتَةِ آمَالُ يُقَوِّيهَا
---	-------------------------------------

فَالسَّعْيُ يَنْبَغِي سَطْرًا وَالذَّهْرُ يَقْبِضُهَا	وَالنَّفْسُ تَنْشُرُهَا وَالْمَوْتُ يُطَوِّعُهَا
أَمْوَالُ الذَّوِي الْمِيرَاثِ تَجْمَعُهَا	وَدُورُنَا لِحِرَابِ الذَّهْرِ تَنْفِيهَا
كَمْ مِنْ مَكْدَأَيْنِ فِي الْأَفَاقِ قُدُبَتِ	أَمْسَتْ خُرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ أَهْلَهَا

تقویت نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد بدین شهر ترجمه هر نفسی
و اگر چه باشد در ترس از مرگ امید هست که نیرومند می کند و در آبس مرد می گسترده باد
و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده می کند آنرا و مرگ در می نورد و آنرا آلهه باد
برائی خداوندان میراث گرد می کنیم آنرا و سرانها و ما برای دیران شدن در روزگار نیاز داریم
بسا شهرها در کنار جهان که تحقیق بنا کرده شده است گشت دیران و خراباد و مرگ آنها

تا چند ترا طول امل خواهد بود	اندیشه جاه با عمل خواهد بود
تا چشم بجم نخی گریبان حیات	ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت گویند که در کوفه خانه خرید و کاغذی بر قضا علی داد که قباله بنویسد و او نوشت
هَذَا مَا اشْتَرَيْتُ مِنْ مَيِّتٍ عَنْ مَيِّتٍ دَأْرًا فِي بِلَادِ الْمَذْنُونِ وَ سَكَنَةً لِقَائِلَيْنِ الْحَدِّ
الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى الْمَوْتِ وَ الثَّانِي إِلَى الْقَبْرِ وَ الثَّلَاثُ إِلَى الْحِسَابِ وَ الرَّابِعُ إِلَى
إِلَى الْجَنَّةِ وَ أَهْلُ النَّاسِ بِسَائِرِ آيَاتِ نَوَاشِثِ

دیگر

تخویف نفس بجهنم و تهدید او	بنشر
أَوَلَوْ أَنَّا إِذَا مِتْنَا وَ تَرَكْنَا	لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلِّ حَيٍّ
وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا	وَسَأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ
ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده	و لیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز رباعی

گر عالم آخرت نبودی ایدل لیکن چو حساب محشر خواهد بود	از مرگ شدی حجت مردم حاصل اندیشه بکن که هست مردن مشکل
آرزو کردن عدم از غایت محنت الم	
کَيْتُ اُمِّي لَمْ تَكْذِبِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا	کَيْتَنِي كُنْتُ حَبَشِيًّا اَكَلْتَنِي الْبُهْمُ رَتِيًّا
حشیش گیاه خشک و آبهم صفار الغنم و فی تمام ترجمه کج مادر من نژادی مرا کج من بودی کو یک کج من بود گیاه خشک که بخوردی مرا گو سفند خرد خام رباعی	
از چرخ روان شد مادی مارا	وز دهر نمیشود کشای مارا
ای کج که آسمان نکردی پیر	تا مادر ایام نژادی مارا
شکایت از روزگار که منظم نشود و شریک و هر روز که می آید از روز سابق تیر	
عَجَبًا لِلَّذِمَانِ فِي حَالَتِهِ	وَبَلَاءٍ دَفَعْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا	صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ
عجبا منادی و دفع اذ آمدی بآلی قضی معنی الاناته نحو قوله تعالى فادفعوا اليهم اموالهم ترجمه ای عجبه مر زمان را در دو حال حفص و رفع او و بلای که انگذنه شدم از زمان بآن بلا بسیار روزی گریتم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریتم بر آن ش	
در ملک جهان منفعت و سودی	آسایش آن بهیج موجودی
هر روز زنده بیشتر تیره تر است	وز دهر امید خیر و بهبودی نیست
بر انگیزختن نفس بجانب عبادت و توجه دل بپیل سعادت	
يَا نَفْسُ قَوْمِي فَقَدْ قَامَ الْوَسْرَى	اِنَّ نَيْنَمَ النَّاسُ قَدْ وَ الْعَرْشِ يَدْرَى
وَأَنْتَ يَا عَيْنُ دَعِي عَمِّي الْكَرْمَى	عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ الْمُتَعَرَّى

و دیگر

و دیگر

اگر کسی خواب و تصرایخ اخیر مثل ترجمه امی نفس بر خیزد بحقیقت برخاست خلاق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بنید و تو احمی چشم بگزار از من خواب را نزد صبح می ستایند قوم رفتن شب را شعر تا چند چنین بخواب غفلت باشی و مغرور ببال و جاه و دولت باشی و بر خیز که کاروان گزشتند همه و فردا که شود باب غفلت بسته

استدلال از نظم بر شرف و خاست مردم

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَنَصْرَهُ طَيِّبًا	لَمْ يُخْرِجِ الطَّيِّبُ مِنْ قَتْنِهِ
أَصْلُ الْفَتَى يُخْفَى وَ لَكِنَّهُ	مِنْ فَعْلِهِ يُعْرَفُ مَا قَتْنِهِ

عنصر اصل مردم و غیر آن و فی اول بعضی دهان ترجمه هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن از کردار او شناخته شود آنچه در اوست شعر هر کس که سرشت او با خلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست و از مردم بغیر بدی خشم دارد و اگر کوزه جارون تراود که

بیان آنکه حرص با حیات است و حرمان لازم ممت

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ لُودِهِ	كَدِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرْكَبِ فِي الْحَيِّ
وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوْعِظٌ	أَلَا فَانْظُرْ وَفِي قَدْ خَرَجَتْ بِلَا شَيْءٍ

قبض فرا گرفتن بچه قال الله تعالى يَقْبِضُونَ أَيُّدِيَهُمْ وَ تَرْكِبُ خَيْرِي در چیزی نشانه ترجمه در فرا گرفتن بچه کودک تر و زادن او دلیلت بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نردمگ بند است میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا به چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نهاد و زانست نفس بسته در آن وقت که زاده و انگاه که مرد و بچه اش یافت کشاد و یعنی که مرانیت کف غیر از با

مرثیه سرور عالم صلی الله علیه وسلم

الْأَطْرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَدَاعَنِي فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا دَأَيْتُ الَّذِي لِي تَحَقَّقْ مَا اسْتَفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يَبَل قَوْلَ اللَّهِ مَا أَنَاكَ أَحَدًا مَا مَشَتْ وَكُنْتُ مَتَى أَهْبِطُ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً	وَأَرْقَنِي لَمَّا اسْتَمَلَّ مِنَّا دِيًّا أَعْيَرَ رَسُولَ اللَّهِ أَصْبَحَتْ نَاعِيًّا وَكَانَ خَلِيلِي عَدِّي وَجَمًّا لِيَا بِي الْعَيْسُ يَوْمًا وَجَاوَزْتُ وَادِيًّا أَرَى أَتْرَأَ قَبْلِي حَدِيثًا وَعَافِيًّا
---	--

تا رقی بخواب گردانیدن و استمل الصبی اذ اصبح عند الولادة و آرویه که میا بویون میزد
بویون بالوهم و التحیل قال الله تعالی و لو تدری اذ استوفی الذین کفروا و الملائکة
و اشتاق ترسیدن و اصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفاً لکثرة الاستعمال
و الجمال بالقلم الجمیل و العین بالکسر الابيض الیه خیالط بیاضها شی من النقرة
واحداً عین و تجاوزت از چیزی گزشتن و مہبوط فرآدن از ثانی و التعلہ ما ارتفع
من الارض و ما انہبط منها و ہو من الاصداد و عافی کھنہ میفرماید در آمد خبر دهنده مر
لبش پس ترسانید مرا و بخواب کردم و چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مرا و را
چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست
کرد آنچه ترسیدم از آن و بانگ نداشت و نبود دوست من سازگار من و جمیل من پس بختی خدا
که فراموش نکند ترا ای محمد یا دام که بنزد مرا استرسید در روز از روز ما و ما دام که گزرم
از رودخانه و ہستم من ہر گز که فرود آیم از زمین پستہ بنیم تشافی بیش از خود نو و کھنہ ش

ہر جہد کہ رفتی و در آغوش خلاص چون روح تو از حجاب تن یافت	بالند کہ یکرمان فرموش نہ در دیدہ اہل کشف رو پوش نہ
---	---

جَوَادٌ تَشْطَى الْخَيْلَ عَنْهُ كَأَنَّهَا مِنْ الْأُسْدِ قَدَاحَى الْعَرِينِ مَهْأً شَدِيدٌ جَرِي الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّدٌ لَيْبِكُ رَسُولِ اللَّهِ خَيْلٌ مُغِيرَةٌ لَيْبِكُ رَسُولِ اللَّهِ صَعْتٌ مُقَدَّمٌ	يَرَوْنَهُ لَيْبًا عَلَيْهِ صَادِيًا تَقَادِي سَبَاعِ الْأَرْضِ مِنْهُ تَقَادِيًا هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيَا عَلَيْهِ وَعَادِيًا تَشِيرُ عِيَالًا كَالضَّبَابِ كَأَيَّا إِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ تَقْنَأُ تَقْنَأِيًا
--	--

جواد جوهر و تشطى شطای اژدها و تشطی الخلقه من العصار و نحوها و بابر
تخرید ای برویت و احاطت کردن و تقادی را جمیع تنج دد و نهی الی العدو و نهی بالفتح
ای نهض و رجل نهی ای کریم نهی الی معالی الامور و مصد رخت سین و معدی در اصل
معدی یا رابدل و او ساختن بسبب ثقل قال الشاعر و قد علت عوسی لیکه اثنی
انا للیث معدیا علیه و عادیاً + و رفارت شافق و اثاره بر انگیزن کرد و تقنأ تشکستن
و تقالی سر یکدیگر باز جستن ترجمه جواد و یکدیگر گریختند سواران از و گویا که می دیدند بدید
شیر می تسلط بر ایشان نکار کننده از شیر را که بحقیقت حمایت کند بشیر را بشکوه های
جویند و ده می زمین از او را می جستن سخت دلیر سین بزرگوار سخت سین او شیر بود
حمله کرده بر او حمله کننده باید که بگریزند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گرد
چون ابرافاده باید که بگریزند بر فرستاده خدا صف پیش داشته چون بود تا که تشکستن
سر یکدیگر باز جستن شعر آن شب که اسب چرخ رازین کردی + در عرصه
بیاده بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدین خلاص + و ان نهی که راه شرع تعیین کرد
حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرتبه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند
مَا ذَا عَلٰی مَنْ شِمُّ تَرْتِبَةُ أَحْمَدُ اَنْ لَا نَشِمُّ مَدَى الزَّهَانِ عَوْنًا

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوَانِهَا
 صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرَتٌ كَيْلَا
 مَخَافَتِ بَعْلَاهُ فَاطِمَةُ وَحَسَنِ وَحُسَيْنٍ وَشِجَاعَتِ دُرِّدَرِ وَاحِدِ خُسَيْنٍ
 أَنَا لِلْفَخْرِ إِلَيْهَا وَبِغَضِي أَيْقِيهَا
 لَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ عَلَيَّ شَيْئَهَا
 وَلِي الْقُرْبَةُ إِنَّ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا
 وَلِي الْفَخْرُ عَلَى النَّاسِ بَعْدَ سَيِّدِيهَا
 تَقَاخَرْتُ أَنَا وَمَاصِي إِلَى فُلَانٍ فَخَفَرْتُ عَلَيْهِ وَنَمِيْتُ إِلَيْهَا رَاجِعٌ بِبَيْتِهِمْ مُقَسَّرٌ نِعْمَةً بِرَأْسِي تَقِيْمُ
 مِثْلُ قَوْلِ مُرْتَضَى فِي رَجْعِ الْبِلَادَةِ يَا كَرَّمَاهَا مَا أَبْعَدُ وَمَا وَضَحْتُ رِسَالَتِ صَلَاحٍ وَأَتَقَى فُلَانٌ
 كَيْدًا أَيْ جَعَلَهُ وَقَايَةً لِنَفْسِهِ وَمَرَادُ رَسْمِ هِفْتِ آسَمَانِ وَخُصُوصِ وَخُصَالِصِ كَرْدَانِ وَوَجِيهِ
 رُوحِي شَنَاسِ وَزَقِ دَانِ دَانِ مَرْغِ سَجْدِ رَا بِنِقَارِ وَمَصْرَعِ سَادِسِ مُطَابِقِ أَنَا أَمَامُ نِقَارِ
 دُرِّ رَسَالَةِ كُدُنِيهِ أَزْمُرْتَضَى رُوحِي كُنْدُ كَمْ مَصْطَفَى صَلَاحِ زَبَانِ مَبَارَكِ دُرْدَرَانِ مَن كَرْدُودِ دِلِ
 نَبَرِ رَابِ عِلْمِ مُفْتَوِّحِ شَدُو زِهْرَابِ نَبَرِ رَابِ دُرْ مُفْتَوِّحِ گُشتِ وَدُرِ بَعْضِ نَسَبِ بَجَائِ سَاكِنِ
 خَالِقِ الْعَرْشِ تَرْجَمِهِ مَن بَرَا فُخْرِ مِيرُومِ بُوئِي أَوْ مَن بَقَسِ خُودِ نِگَاهِ مِيدَارِمْ أَوْرَا
 نَفْتِ بَرِ مَن اَزْ بِلَنْدِ كُنْدِ هِفْتِ آسَمَانِ بَا نِجْ بِحَقِيقَتِ خَاصِرِ كَرْدِ مَرَا بَا وَنَهْ بِنِي دُرْ جَا كَارِ
 مَرَامَانْدِي وَمَرَا سَتِ پِشِ گُرفِ مَن دُرْ مَسْلَمَانِي دُرْ حَالِكِي كُودِ كُ بُوْدِمِ وَدُرْ حَالِي رُوحِي بُوْدِمِ
 وَمَرَا سَتِ خُوِيَشِي اِگَرِ بَرِ خِزِرِ دُزْ بَرِ گِي كِه نَسَبِ جُوِيْدِ بَا وَدَانِ دَاوَمِ اَبْعَلِمِ دَانِ دَاوَنِي كِه دُرْدَرَانِ
 كَرْتَمِ وَمَرَا سَتِ فُخْرِ مَن بَرِ مَن خُودِ وِپِرَانِ اَوِپِسِ فُخْرِ مَن بَغِزِ سَادِ خَدِ سَتِ چُونِ
 زَنِ دَاوَمِنِ اَوْرَا **شعر** تَا مَن زِهْوِ اِنْفَسِ خُودِ دُورِ شَدِمِ
 دُرْ هَرْدُو جِهَانِ چُو خِزِرِ دُزْ شَدِمِ چُونِ كَرْدِنِي زَبَانِ خُودِ دُرْ نِجَمِ دُرْ رُوحِ زَمِيْنِ بَعْلَمِ شَهْرِ شَدِمِ

وَأَنَا الْقَائِلُ عَمَّا يَوْمَ حَارِ النَّاسِ فِيهَا	لِي مَقَامَاتٍ بِبَدْرِ حِينَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا
وَإِذَا نَادَى رَسُولُ اللَّهِ نَحْوِي قُلْتُهَا	وَإِذَا أَصْرَمَ حَرْبًا أَحْمَدُ قَدْ صَبَّهَا
هَبَّ اللَّهُ فَمَنْ حَثَلِي فِي الدُّنْيَا سَبِيهَا	وَأَنَا الْمُسْتَقَى كَأَسَا لَدَّةِ الْإِنْفِصَا

اصبجل فی المدینہ وحنین رودخانه میان مکہ و طایف و تا مکہ شش منزل است
و دولی نزدیک شدن و عمر و سپهر عبدالوہد که بخیر اخذند بدست مرتضی کشته شد و این
ای نزدنی فی الحدیث و مصراع سابقه اشارت بشرب عالمی که ناظم را در توحید بوده و در

مصطفی شوق و مرتبه ذوق باوہ بقا از جام فنا می نوشیده ترجمه مرا بود ایستادنها بید
در ان هنگام که سرگردان شدند مردم در او باحد و حنین مرا بود و حمله که نزدیک باشند با
ایستادنها و من بردارنده بودم مر علم را بحق که دیگر در گفتم آنرا و من کشته بودم عمر و
روزی که سرگردان شدند مردم در ان و چون برافروز و حربی را احمد

پیش دارد و مرا در ان و چون بانگ زنده فرستاده خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن
و ستم آب داده شده بجاسه که نمره جانها دروست این عطای خدمت پس کیست مثل من

از گوهر تیغ با جهان دارد زین	در زنده دین حقوق با بند دین
دادند جای از می وحدت جان	آنروز که آمدیم از علم بعین

حکایت چون پیغامبر صلعم فتح مکہ فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر مجاهد
ده هزار یاد و اوزه یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود
و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق
شدند و علی و فضیل و عباس و ابوسفیان بن حراث بن عبدالمطلب و ربیع بن حراث

والبکر و عمر و ساه بن زید پیش رسول می آمدند و پیغامبر می خواند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که این بزرگواران
حضرت مرتضی ابو مخرول را که عاقد از کفار بود بقتل آورد و هنریت بر لشکر کفار افتاد
و گویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند با ثاخویش و مرتضی این بابا
فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت و فوق ما تصیف أعدائك المنافقون

و اولیاءک المؤمنون مص

و درون از شجاعت سعادت آثار دور و قتل یکی از کفار

و دیگر

اتأمد كنت صبيًا ابطال البطل قهرًا يا سباع البر يعني	ثابت القلب جبريًا ثم لا أفرغ شيئًا و كفى ذا اللحم نبيًا
---	---

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن و رافت الماشیه ای عمت الریف
ترجمه من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل و لیر باطل کنم و لیر از ابقه پس ترسم
از چیزی ای دادان دشت بچرید و بخورید آن گوشت را خام شش آن روز که من ببال کودک بودم
چون اشک بخیم خلق کوچاک دم + آن شندی و تنیر کی مرا بود دام + در دیده دشمنان جوانی بودم

أضربکم و لو ادری علیا	البسه ابيض شرقيا
-----------------------	------------------

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عجمه و صاحب کشف الغمّه گوید این در عرب و ایران

جواب او با الفاظ فصیح و عبارات صحیح

و دیگر

يا أيها المبتغي عليًا قد كنت عن لقاءه غنيًا	إني أدراك جاهلاً غبيًا هلم فاذن ههنا إنيًا
--	---

غبی گول و بزم شتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدستی کمی نیم تر آبادان گول

بحقیقت بودی از دیناوی نیاز تر پس نزدیک شو اینجا بمن سر با ع

ای آنکه بجان دطلب جنگی	این نیت مگر علامت طبع و
چون تیشه بیای خود زدی صبری	تا من زسرت بروی کنم کبر و منی

دیگر

ارشاد بقولین و توکل بر خالق جز و کل

وَكَمْ لِلَّهِ مِنْ لَظْفٍ خَفِيٍّ	يَدْرِي خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ
وَكَمْ يُسِرُّ آتِي مِنَ بَعْدِ عُنُسٍ	وَقَدْ جَرَّدَ كُذْبَةَ الْقَلْبِ الشَّعْبِيِّ
وَكَمْ أَمْرٌ سَأُوْهِ بِهِ صَبَاحًا	وَتَأْتِيكَ الْمَسْرَةُ بِالْعَشِيِّ

اِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْاَحْوَالُ يَوْمًا
فَتَقِ بِالْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

دقت باریک شدن از ثانی و الذکا و حده الغوا و ترجمه بسیار خدا را است از
لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشوار
و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بان در صبح
و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش
بروزی دهنده یکانه بزرگوار

س با ع

گر واقعه پیش تو آید لیل	زینهار مشو بنا اسیدی نایل
باید که بجای کنی تو جبه شب روز	تا غصه و غم شود بفضل نایل

حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضه الریاضین فرماید که یادش
گوهری بلام لازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بنگست و ملازم اضطرابی عظیم
در ویش گفت این چهار بیت بصدق و خلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت

جاریه پادشاه را مرضی پشیده و طیبیان فرموده اند که گوهر اصلاهی کند و با و دهند
و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بشکن و صلاهی کرده بیاور و همه تمام شد این ارقام پیر
بهین همت درویشان در تاریخ ربيع الثانی فیض نشان صفر تسعین و یک شصت
از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موافق اسفندیار سنه شصت و اربع مائیه جلای کزمان
قران و برجین و کوی نیست در عقرب و آوان اجتماع سبع ستاره است غیر بهرام دران
برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد
و در آخرت واسطه خلاص و نجات و رابطه رفع درجات شود ۴

بِالْقَبْرِ مُحَمَّدًا وَوَصِيَّهُ أَهْلِي الْعَبَادِ وَأَنِّي كَوَلَّيْتُهُمْ وَأَسْرَى مَحَبَّةً مَن يَقُولُ بِفَضْلِهِ أَجُودُ ذَلِكَ دُخَى الْمُؤْمِنِينَ وَحَدَّثَهُ	وَابْنَيْهِ وَابْنَتَيْهِ الْبُتُولِ الطَّاهِرَةِ أَرْجُو السَّلَامَةَ وَالنَّجَا فِي الْآخِرَةِ سَيِّدَايَا جِيرَمِينَ السَّبِيلِ الْجَاهِدِ يَوْمَ الْوُقُودِ عَلَى ظُهُورِ السَّاهِرَةِ
وله	
لِللَّهِ دَسْرُكُمْ يَا آلَ يَاسِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا فِي مَحَبَّتِكُمْ أَرْجُو النِّجَاةَ بِكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ بَلَى أَخَفَّفَ رَعِيَاءُ الذُّنُوبِ بِكُمْ وَمَنْ لَمْ يُؤَلِّكُمْ فِي اللَّهِ لَمْ يَرْ لَا جَلَّ جَدِّكُمْ الْأَفْلَاكُ قَدْ مُحْصِي مَنَاقِبِ أَهْلِ الْبَيْتِ حَاصِرًا	يَا أَتَجَمُّ الْحَقُّ أَعْلَامُ الْهُدَى فِينَا أَعْمَالُ عِبْدٍ وَلَا يَرْضَى لَهُ دِينَا جِئْتُ يَدَ مَنْ الذَّنْبُ لَا فَا بَلَى الْبَقْلُ فِي الْحَشْرِ الْمَوَازِينَا مِنْ شَيْخِ اللَّظَى وَعَذَابِ الْقَبْرِ تَسْكِينَا كَوْلَاهُ مَا أَقْصَتْ الْأُمْدَانُ كَوْنَنَا لَوْ كَانَ يُضْبَطُ عِدَّةُ مَلِكُنَا

مَهْمَا يُؤَافِقُ عَقْدُ مِنْ مَدِّحِيهِمْ
فِي نَظْمِ جَوْهَرٍ وَالْأَدْرُ تَضْمِينَا

الحمد لله الذي أحيا ناعيون الأمل قبل حلول الأجل بمشاهد

شواهد اختتام هذا الكلام

والسلام والاکرام

زيت الطبع

الحمد لله که این دروغ منطومات که هزار نظم در منشور و نشر منظور تبار با صفحه
خط پاشان بداد امروز که بستم ^۸ و ششم ماه شوال مطابق منتصف پانزدهم نومبره انجیر
قران ماه و محمد و عقرب از سال دوازده صد و نود و شصت هجری نبوی موافق سال
۱۲۹۳ ثریه صد و هفتاد و شش مسیحی در زمانیکه جهان کهن را به نشر آوازه جان بخش
نساب خطبه و لقب شاهنشاهی بحضرت عالیّه علیای گیهان خدیو امیر نیکوکار یا خلد الله
فخه از نوب و تازگی و بر بخت بمیان توفیقات ازلی و توجّهات کریمانه سرورانه
میرد انشور امیر ابن الامیر ابن الامیر ادیب لبیب ارب جامع معقولات
منقولات شنو و ربح تحقیق ماهر نکات تدقیق باذل باسل عادل که بمبالغه فخر
نصار و ادوار و نازش امتال و اقران است اگر چشم حاسدان از خبث سودای نهادر
نویسیرت ایشان ظلمت زده ضیق حسد نباشد آغنی فخر الدوله توّابی عالیجناب
لایزال المله و الدین حماد الله عن شر النّوئب و رقاه الله علی مدارج العزّه

بنیل المقاصد و فوز المآرب بهنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
 کتابت ششماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پذیرفت
 الحق اگر نسخه منقول عنه در شیدستان فروغبار مطالعه و اصلاح منمیر
 الهام تخمیر آن غواص بحار فضل و تحقیق زرسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطر
 از خامه مترشمان روزگار برآمدی چه جای آنکه چون از منی حرف از خرف نشناسی
 جبارتی در کتابت و نقل آن رفتی چه بی اغراق و تعلیف نسخه منقول عنه که اگر نگویی
 خوشگی تار و پود گشته رسم و رقم گشته از ناخوار پوئی خامه کاتب سیه نامه
 آنقدر خط کشیده نسخ و مسخ و تعلیط و تحریف و تنقیص و تصحیف است که اگر صفحه
 از کتاب و ورق از فصل و باب آن خواهند که و ابر خوانند و معنی آن دانند مگر
 الله الله حسن فراست و ذکا و اصابت طبع رسا و اجتهد قیاس و اندیشه آسمان را
 نازم که در زمان اندک مهلتی که نظر کامل منور به سطور ناصیه صفحه زرسیده باشد که از توبیر
 الهامیه و نور ابقائیه بر اخذ معانی مشکله و تصحیح الفاظ مصحفه کاتب خدا نارس
 چنان چسبیده که گویی از دیر باز مگر این لعبتان معجز آفرین شاهدان جمله نشین اسونات
 خیال این والا جا و دانش آگاه نشین نشین است و یا حافظه الهام زیر زیر نگین -
 الحمد لله ثم الحمد لله که امروز بروز جبار شنبه یوم العطار و زیور انطبام و تصحیح بیکر کشید -
 و در مطبع فخر المطابع کوکام و باهتمام دیوان سیکشن لال منشی میثی سرکار و الارونق تازه گرفت
 رجا که اگر از سهو و مساهله خطائی رفته باشد محل بر قلمت بضاعت این دت اندوز کتابت
 کلمات طیبه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخوذ عوینا

إِنِّ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

۵۰۳
انتباه

برکت بان دولت مطالعه گنج اسرار حقیقت انا مکیه العلم
و علی بابها و مقبسان انوار سعادت مذکره حقایق انت کما و
دفعه ما تصفاعداء المنافقون و اولیاءک المؤمنون
مخفی و مستر مباد که تا حال این شواهد عفات استاد من لدن
که در عرصه چهار صد و سه سال در جلباب خفا و از نفع منیع کاتب خیر بنام
در خطا و ازل بود تصحیح و تنقید حضرت مولانا و اولیا توانی فخر الدوله
اوام اند زمان مجده و عتله به الفضل النافعه و الافات الباقیه امروز
جلوه آرای عالم مذاق و خیالات قدسیه گشته بنا و علیه شماره سال انطباق
و تصحیح نیزه خاطر دریا مقاطر و ضمیر الهام تخمیر آن محسود روزگار و فخر ابد
نظر به غلبه ارشادات فیضیه بر اذنان صحیح و خطور معانی لطیفه در طبع
معجز آفرین یکی به لفظ ستر غالب تعبیر رفته و دیگری به الهام صدق عظمی
تقریر شده الحق که ستر غالب باعتبار غلب و تبلیغ و الهام صدق
باعتبار توضع و تسوین بیجا نباشد و ذالک فضل الله یؤتیه من
والله ذو الفضل العظیم

قطعه تاریخ طبع از شیخ نجم الدین مجددی نقشبندی کاتب کتاب هذا

شکر فراغم حاصل از نقل کتاب	شکر احسان خداوند مجیب
شرح نظم آن وصی مصطفی	آن ارباب آن دیب آن لبیب
خوابتم تاریخ سالش از سر و سر	گفت مانف هست دیوانی غریب

بیکه کتاب .

لا جواب حسب شای قانون پنجم ۱۸۴۷ء عیسوی
 درج رجسٹر ہو چکی ہے بدون حصول اجازت مطبع
 نسخہ المطابع کو دیکھو کوئی اہل مطبع قصد طبع نفرما
 بدخواستہ معارف تندر محمد صا وکیل ریاست کے
 محکمہ عالیہ لکھنؤ میں رجسٹر ہونا اس کتاب کا چاہتا تھا
 چنانچہ تحریر شیخ صاموئیل کی سر دریافت ہوا کہ جناب
 صاحب لکھنؤ بھادر فی ہماری درخواست کو
 منظور فرمایا



الشیخ نجم الدین کاتب این کتاب

الشیخ لال بہتم مطبع فخر المطابع کو دیکھو